[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مطبع اوده اخبار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الظاء مع الالف

الظاء ثدی المرأة اذا اسلنت یعنی پستان زن زال و بحساب ابجد نهصد باشد ظبای بالکسر و المد
آهوان ظربای بالکسر و المد جانوریست مانند گربه ظرفای بالضم و المد ظریفان یعنی زیبایان و
زیرکان ظلمای بالفتح و المد تاریکی و شب تاریک ظمای بفتحتین تشنه شدن و ظمآء بالکسر مدت
حیات و مدت آب که نخورده باشد اگرچه روز باشد و ظمآء بالکسر و المد تشنگان ظمیاء بالفتح
و المد لب گندم گون پژمرده و ساق کم گوشت و چشمی که پلک و باریک و تنگ باشد

فصل الظاء مع الباء

ظاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظبا ظب آوازهای گوسپندان
ظبظاب بفتح هر دو ظاء درد و بیماری و قیل عیب و آبله ظرب بفتح یکم و کسر دوم پشته و در کنز اللغات
است زمین پشته خورد و ظراب جمع و ظرب بضمتین و بتشدید با مرد کوتاه و فربه ظنبوب
بالضم استخوان ساق و ظنابیب جمع است

فصل الظاء مع الراء

ظئار بالکسر و المد یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه
دیگر و ظئار بالفتح مهربان کردن و مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری ظاهر پیدا و بیرون و
آشکارا و زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و غلبه کننده ظرر بضم یکم و فتح دوم سنگی
که لب او تیز لب کارد تیز باشد و ظرار بالکسر جمع ظریر بالفتح زمین درشت ظفار بفتح یکم و
کسر چهارم نام شهریست در یمن ظفر بفتحتین دراز ناخن شدن و فیروزی یافتن و فیروزی
و ناخنه سپید کردن چشم و دویدن و زمین هموار و زمین درشت گیاه روئیده پیش گوشه کمان

وظفر بالضم ناخن ظواهر بالفتح پیدا شده ها و زمینهای بلند و قریش والذین بیرون ظاهر مکه
و ظواهر بکسر الهاء زمین ثقل ظهار بالضم پیر مرغ که بر بال او باشد و ظهار بالکسر گفتن مرد بزن خود
را که پشت تو همچو پشت مادر من است یعنی تشبیه بمحارم خود کند در حق حرمت بعده او را
کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند بعد شصت روز روزه دارد و
اگر این هم نتواند بعده شصت مساکین را طعام دهد تا سیر شوند ظهر بالضم وقت نماز پیشین و
ظهر بالفتح پشت و رکاب و راه بیابان و ستور بارکش و ظهیر بالفتح ظهار و کسر ها آنکه پشتش درد کند
و ظهر بفتحتین بدرد آمدن پشت ظهور بضمتین آشکارا شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب
شدن و اعراض کردن و بار شدن ظهیر بالفتح یاری کننده و هم پشت و پناه و قوی تام شاعری
است که زبان از وصف او قاصر است ظئر بالکسر دایه و ظؤار جمع یعنی دایها و دیگرها
فصل الظاء مع العین ٭ ظالع میل کننده و چهارپای لنگ و تهمت نهاده ظلع بالفتح
لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن و ظلع بفتحتین بتنگ آمدن جا
فصل الظاء مع الفاء ٭ ظاف سوی گردن و قفا گردن و پوست گردن و ظوف
بالضم مثله ظراف بالضم والتشدید و ظریف بالفتح مرد زیرک و زیبا و خوش طبع و ظراف بالکسر
جمع ظریف ظرف بفتح یکم و سکون دوم باردان و جامه چیزی یعنی کاسه و پیاله و خنور یعنی آوند
و زیبا شدن و زیرک شدن و ظروف بضمتین جمع ظلف بفتح یکم و سکون دوم خود را از بدی
نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن و برسم جانور سم شکافته زدن و ظلف بفتحتین باطل
شدن خون و باز ایستادن و بدحال شدن و ظلف بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت که اثری نگیرد
و جای درشت و سخت و ظلف بکسر یکم و سکون دوم سم شکافته باشد همچو سم گاو و گوسپند
و آهو و مثل آن ظلیف بالفتح سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ٭ ٭ ٭ ٭ ٭
فصل الظاء مع القاف ٭ ظل حق ٭ یعنی نایب الله و خلیفه الله ٭ ٭ ٭
فصل الظاء مع اللام ٭ ظلال بالفتح چیزی که سایه کند و در صراح است ظلال بالکسر چیزی
که سایه افگند مثل ابر و کوه و غیر آن و در اصطلاح متصوفه ظلال و ظلال اسماء الهیه را گویند
ظل ظلیل بالکسر یعنی سایه پیوسته ظل بالکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا و ظلال

بالکسر جمع ظُلَل بضم یکم و فتح دوم سایه بانها و ابرها که سایه افگند و نشستگاها مانند صفها و ایوانها
و او جمع ظُلّه است ظُلول بضمتین در روز شدن چیزی و گشتن ظلیل بالفتح دایم سایه کننده

فصل الظاء مع المیم × **ظالم** ای ستمگار **ظام** یعنی سخن و شور و غوغا **ظلّام** بالفتح و التشدید
بغایت ستم کننده و ظلام بتخفیف لام تاریکی اول شب **ظُلم** بالضم ستم کردن و ستم و کفر و سختی و زیادت
شدن آب در رودخانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتر بی آنکه رنجی رسیده باشد و ظَلَم بالتحریک
تاریک شدن شب و اول چیزی و ظَلْم بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن و برف و آب دندان و صفا و سپیدی
و آبداری و درخشندگی و طراوت آن و مظلوم جمع آنست **ظلوم** بالفتح بغایت ستم کننده **ظلیم** خاکی
که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کننده و شتر مرغ نر......

فصل الظاء مع النون × **ظان** گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع
ظُرّان بالضم والتشدید جمع ظُرر است و ظِرّان بالکسر والتشدید سنگهای تیز پهلو و او جمع ظرار است
ظربان بالفتح و بکسر را جانوریست شبیه بگربه که بوی بد از و آید **ظعان** بالکسر ریسمانی که هودج
را بان بندند **ظعائن** بالفتح هودجها و زنانی که در هودج باشند و ظُعُن بضمتین و ظُعْن بضم یکم
و سکون دوم بمثله ظَعَن بفتحتین و ظَعْن بفتح یکم و سکون دوم از جایی بجایی رفتن و کوچ کردن
ظعون بالفتح شتر هودج کش و بارکش **ظلمان** بالکسر شتر مرغان و او جمع ظلیم است
ظلمتیان بالضم طایفه ثنویان که نور و ظلمت احد گویند و خالق خیر و شر دانند
ظل یزدان یعنی پادشاه **ظمآن** بالفتح تشنه مرد **ظن** بالفتح گمان و یقین و تهمت
نهادن و گمان بردن و یقین دانستن **ظنن** بکسر یکم و فتح دوم تهمتها و او جمع ظنه است
ظنون بالفتح مرد بدگمان و چاه اندک آب و قرض که امید یافتن آن نباشد **ظنین** بالفتح تهمت
نهاده شده **ظیان** بالفتح والتشدید یاسمین دشتی و بری و انگبین ....

فصل الظاء مع الهاء × **ظاره** دایه گرفتن **ظاهره** چشمی که بیرون آمده باشد ظبه بالضم
و التشدید سر و دنباله تیر و لب شمشیر ظبیه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج اسپ و فرج آهوی و فرج سگ
ظرافه بالفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیرکی و زیبایی و خوش طبعی هم
ظعینه بالفتح هودج و زنی که در هودج باشد **ظفره** بفتحتین ناخنه که در چشم پدید شود و چشم را

می پوشانند ظلمه بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن حمید آمده است آن
سه است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامی است
در کناره دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است ظُلّه بالضم والتشدید سایه پوش و ابری که سایه
افگند و صفه و ایوان و غیر آن ظِنّه بالکسر والتشدید تهمت نهادن و تهمت و گمان جماعت
ظهاره بالکسر پشت جامه یعنی غیر بطانه ای ابره ظهره بفتحتین یاران و قبائل و رخت
و اسباب خانه و ظهره بالکسر یار و دوست ظهریه بالفتح و بکسر الهاء پشت را گویند ظهیره بالفتح
سخت ماده و قوی و میانه روز یعنی گرمگاه ۞ ۞ ۞

فصل الظاء مع الیاء ۞ ظامی تشنه ظبی بفتح یکم و سکون دوم آهو و ظبی بالضم بکسر دوم
نام رودی است ظهری بالکسر پس پشت و آنچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود
و شتری که مهیا باشد برای احتیاج سپهی و ظهاری بفتح ظاء و تشدید یاء جمع و الله اعلم بالصواب

۞ باب العین مع الالف ۞

العین یعنی چشم و چشمه و نفس هر چیزی و زر و ذات و کوهان شتر و بحساب ابجد هفتاد عدد باشد
عاج سطر یعنی عاج دندان فیل و سطر اتر و تازه و نیز عاج سطر کنایت از برف است عاشقیا
جنسی از طعام ترش است عاشورا روز دهم از ان ماه محرم و عاشوره بمثله آورده اند در عاشورا
روزی بزرگ است و عاشورا از ان گویند که ده هزار پیغامبران در ان روز زاده شده اند و بعضی
ده هزار پیغامبران در ان روز به پیغامبری رسیده اند و بعضی گویند ده چیز درین روز آفریده شده اند
عرش و کرسی و لوح و قلم و آدم و حوا و ارواح و زمین و آسمان و بعضی گویند بهشت پیدا
شده است و پیغامبر صلعم گفت که حق تعالی روز عاشورا برگزیده و نور من در ان روز آفریده
و قال بعضهم انما سمی عاشورا لان الله تعالی اعطی بعشرة من الانبیاء عشر کرامات فی هذا الیوم
لآدم و ادریس و نوح و یونس و ایوب و یوسف و موسی و عیسی و ابراهیم و محمد صلی الله علیه و سلم
عاقرقرحا نام داروی است باد افزا یعنی کالاکرا عبا بالفتح و المد گلیم با خطها و نقشها
و عبا بفتح یکم و سکون دوم پاک و فکر داشتن از چیزی و بوی خوش برانگیختن عشوا بالفتح

والمد زن پیر و کفتار ماده یه موی عبطا بالفتح والمد زن دراز و شتر ماده دراز عجزا بالفتح زن
بزرگ سُرین عجما بفتح یکم و سکون دوم والمد حیوان غیر ذی عقل و زنی گُنگ قادر بر سخن نباشد
وچیزی پنهان عدا بالفتح والمد گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیداد کردن از حد درگذشتن
وعدا بالکسر والمد دشمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و پیاپی کاری کردن عدوا
بالفتح والمد دوری و موانع کارها و اسپ تند عذرا بالفتح زنی دوشیزه یعنی زنی که باکره
باشد و نیز نام زنی که معشوقه وامق بود و ایشان در عهد سلطان سکندر بوده اند و برج سنبله
و آشکارا و بالکسر هرکه تو بر تو یازده ندب برد از حریف گویند که عذرا برد و از حریف یکی بر سر گرد
بستاند و کیفیت ندب مشرح در لغت ندب گفته آید و در فرهنگ شیخ محمد بن شیخ لاد است که عذرا
اشارت از مهر عیسی علیه السلام است چنانکه خاقانی راست مصرعه که همسایه است با خورشید عذرا
و عذاری جمع عرا بالفتح و بغیر مد گرداگرد خانه و ساحت و سرای و عرا بالفتح والمد کشادگی بیجا
مهره که میان رخ و شاه شطرنج حائل بود و روی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد عربا
بالفتح عرب صرف عرفا بضم یکم و فتح دوم والمد شناسندگان و عرفا بفتح یکم و سکون دوم
کفتار عرق النسا بالفتح نام [illegible] است که از غلبه باد پیدا میشود و آنرا اهل هند باؤ دیهن
گویند عرما بالفتح ماری که بر و نقطهای سیاه و سرخ باشد و در صراح است ماری که سیاه و سفید
باشد عروا بالضم والمد تپ بالرزه عروق الصفرا بالضم یعنی زردچوبه عزا بالفتح والتشدید
از سال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر مصیبت عسا بالتحریک والمد نوعی از خرما و
سخت شدن و خشک شدن عسفا بالضم والمد مزدوران و او جمع عسیف است عشا
بفتحتین والمد خوردنی شام و عشا بالفتح والقصر شب کور شدن و شب کوری و عشا بالکسر والمد
شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عشرا بالضم شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از آبستنی او
والعشار جمع عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و بمعنی قوم هم آمده است و تیغ
و به شمشیر زدن عشوا بالفتح والمد شتر ماده کور و زن شب کور عضبا بالفتح گوسپند شکسته
شاخ و شگافته گوش و نام ناقه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم عطا بالفتح
بخشیدن و بخشش و بخشیده عطایا بالفتح جمع عطیه است یعنی بخشش و عطا و عطایا بیک معنی اند عطا

بالضم بزرگان عفاء بالفتح والمد خاک وعفی بالالف مقصوره خرکره نر وناپدید کردن وعفا بالکسر
والقصر پشم بسیار شتر و پر بسیار شترمرغ عقلا بالضم خردمندان یعنی کسانیکه عقل معاد دارند
علاء بالفتح والمد بلندی در قدر و منزلت وعلیا بمثله وعلا بالفتح والقصر بزرگوار شدن و بلندی
و غالب شدن و کبر آوردن علباء بالکسر والفتح پی که در گردن میباشد علماء بالضم یکم و فتح
دوم دانایان علیاء بالفتح والمد جای بلند و سر کوه که بلند باشد وعلایا جمع عمیا بالفتح کور چشم
و نابینا عنا بالفتح رنج عنبا بالکسر انگور ف عنبسارا بالفتح یکنوع عنبرست که بوی خوش و تیز
دارد عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی و زنی دراز گردن و سختی زمانه و نیز نام نوائی ست که آنرا
نغمهٔ عنقا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایت است از هیولی زیرا که دیده نمیشود همچنانکه
عنقا و هیولی موجود نتواند بود بصورت و هیولی مطلقه معقوله ست و مشترکه میان مجموع اجسام
و هیولی چیزیست که صورت در وظاهر گردد و وجه تسمیهٔ عنقا آنست که هر لونی که در سیمرغ عیان
عالم است جمله در وموجود است عماء بالفتح والمد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دود و قیل ابر تنک
عواء بالفتح والمد والتشدید و عوار بالتخفیف بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار
آواز کند و دبر آدمی عوراء بالفتح والمد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عوصاء
بالفتح سختی و سخن غریب که مشکل معنی دارد عیا بالفتح درد بی درمان عیشاء بالفتح اعصاب که جنین
بدان در رحم موجود گردد عیناء بالفتح زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده ❊ ❊ ❊ ❊

فصل العین مع الباء ❊ عاب بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است
و عیب بمثله عاجب تاکید عجب است و عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر رگ عاذب چیزی
که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و نیز نام مکانی ست
و عازب بمثله عاشب شتری که گیاه تر خورد عاقب از پی آینده و نام پیغامبر صلی الله علیه
و آله وسلم و نیز آنکه نیابت سید دارد و بعد از وی عالب گروه بسیار عباب بالضم اول
… بزرگترین چیزی و جزو از چیزی و در صراح است عباب بالضم تیزی آب و بسیاری آب
… آن در رود عب بالفتح آب خوردن بی مکیدن و دراز شدن گیاه و در صراح است
… ن خوردن آب عبعاب بالفتح مرد دراز عبعب بالفتح جامه ایست پشمین آهوی …

وخوشی وجوانی خوش عتاب بالکسر نازکردن وخشمگین پیدا کردن ودر کنز اللغات است
عتاب سخن بگردن کسی را از سر خشم ودر تاج است گله وزجر وعتّاب بالفتح والتشدید نام
مردمی است که خارا رعتابی وضع کرده اوست عتب بالتحریک سختی وپایهای نردبان ومیانه
انگشت وسطی وبنصر عثلب بالفتح زنده عجاب بالضم والتخفیف چیزی که از شگفت گیرند
وعجّاب بالتشدید کار شگفت تر وعجب عجیب بالفتح بمثله عجایب جمع عجیب است یعنی
شگفت عجب بالفتحتین شگفت داشتن وشگفت وعجب بالفتح یکم وسکون دوم بن دم
وبیخ دم وبیابان ریگ واستخوانی که نشست مردم بر وی بود وعجّب بالضم تکبر کردن ؛
مثنوی ؛ تا باشد از بن نهد کلاهست ؛ در ظلمت خود گم است راهست ؛ اما [illegible] زبیان
هیچ نیست ؛ سفر ورشکوه گر فرهی نیست ؛ ای ما وسن تو دشمن تو ؛ یک سینه [illegible] این
من تو ؛ عجیب بالفتح کار شگفت وعجاب بالضم بمثله عداب بالفتح وبا دال غیر منقوطه
ریگ تنک عذاب بالفتح شکنجه عذب بالفتح یکم وسکون دوم باز داشتن وپاکیزه و
آب خوش وعذب بفتحتین چیزی ناخوردن ودوالها وخاشاکها وشاخهای درخت و
جمع عذبه است عذیب بضم یکم وفتح دوم وسکون سوم نام آبی است از آن بنی تمیم ؛
عرب بفتحتین مردم عربی شهر باشند وجوی آب روان وبسیاری آب وتباه شدن معده و
عرب بسکون را خوش برآمدن وعرب بالضم صنف عرب وعرب بکسر یکم وسکون دوم گیاه خشک
عروب بالفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد ودوستدار وعاشق شوهر باشد وبالفتح وبا
وشیرین سخن وعرب بضمتین جماعت عروس عریب بالفتح کعبة الله عریب بالفتح احدی
وفردی عرطب العرطبة المزمار والطبل عرقوب بالی سطبر طاق بالای پاشنه مردم
درحیوان بپای آن بمنزله زانو ودر دست وآن عرقوب موضع از وادی است در اینجا
سخت الختار وعرقوب راه های از کوه وساق قطعا وامور عظام وعراقیب جمع واسم
رجل من العمالقة عزب بفتحتین مرد بی زن وزن بی مرد وعزاب بالضم جمع عزوب
بضمتین خالی شدن زمین از چهار پا وآدمی وغایب شدن ودور شدن عسب بالفتح
الفحل کرایه دادن وجماع کردن الفحل وکرایة الفحل عسیب بالفتح شاخ درخت خرما وبیخ دم ؛

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین پیر و بزرگ جثه عشر ادب بالفتح یعنی سبق ادب و عشر
ده آیه را هم گویند عصب بفتحتین بسیار پی شدن چیزی و عصب ابر اندک و جامه ایست
از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نوردیدن و ریزه فرو کوفتن و
دشوار شدن کار عصبصب بالفتح سخت عصیب بالفتح سخت دشوار و جگر آگند یعنی روده گوسپند بگوشت آگنده
عضاب بالفتح و التشدید دشنام دهنده عضب بفتحتین شمشیر سخت برنده و زبان
تیز و عضب بسکون ضاد بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر ران عطب
بالتحریک بالا و هلاک شدن و عطب بضمتین و بسکون طا پنبه عقاب بالضم اسم
یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سنگی که از تک چاه بیرون آمده باشد
و عقاب بالکسر در شکنجه کردن و در پی پیچیدن و پاداش بدی یعنی عذاب کردن بسبب
گناه اعقاب جمع عقب بفتح یکم و سکون دوم رفتار اسپ از پی رفتار دیگر اسپ و
عقب بفتحتین پس و پی که در کمان پیچند و پی که از وی زه تابند و عقب بضم یکم و سکون دوم
و عقب بضمتین پس و آخر و عقب بفتح یکم و کسر دوم پاشنه و فرزند و فرزند زاده و عقب
بکسر یکم و فتح دوم نشانهای خوبی عقرب بالفتح کژدم و عقارب جمع و عقرب نام
برجی است که بصورت عقرب است عقیب بالفتح آنکه از پس کسی باشد عقیق ناب بالفتح یعنی اشک خونی عکاب بالضم دود و عکب بالکسر عین و تشدید با
کوتاه و سطبر عکوب بفتح یکم و ضم دوم غبار و عکوب بضمتین جوش کردن دیگ و
انبوه شدن علاب بالکسر نشانی است بر گردن اشتر و گاو و شیر دوشها که از
چوب باشد یا از چرم و شیر دوشه و گاو دوشه و شیر اشتر و شیر زنه آن آلت چوبین
که بدان جغرات و شیر زنند و مسکه بیرون آرند علب بفتح یکم و سکون دوم خراشیدن
و نشان کردن و نشان درد ناک شدن شتر بگردن و علب بفتحتین سخت شدن و جای
درشت و سوسمار کهن و درختهای دراز خرما و در صراح است علب بالتحریک نوعی از
بیماری شتر بجانب گردن علهب بالفتح بز کوهی نر عناب بالضم و التشدید میوه ایست
مانند سنجد و سنجد بکسر یکم و سوم نام میوه ایست مانند کنار گرد و لعل و در غایت سرخی

خون او رو جود خشک گرداند انگشتان خوبان مانند و عناب بالتخفیف شخصی بزرگ بدبینی و نام
بیابانی ست و گوشت پاره زائیده که بر فرج می باشد و در صراح ست ابستگی فرج عنب
بالکسر بکسر و فتح دوم انگور عنب الثعلب سنگ انگور عندلیب بالفتح هزار دستان
یعنی بلبل و عنادل جمع عنطاب و عنظب و عنظوب کلهم بالضم ملخ نر و عناظب
جمع عنقریب بالفتح نزدیک عنکب بالفتح عنکبوت نر و عناکب جمع است یعنی عنکبوتها
عود الصلیب بالضم نام چوبی ست که آتش بدان کار نکند و ترسایان بدان توبه کنند و نیز
آن چوب سه گوشه است در تعویذ های کودکان در رشته درآرند تا در خواب نترسند عیب
بالفتح ناپسند و بی هنری و خشم گرفتن و ننگ ❊ ❊

فصل العین مع التاء

عارمات بدخویان و خبیثان عاصفات جمع عاصفه
یعنی بادهای سخت و تند عافیت دوری از بدی و صحت و تندرستی و فارسیان بمعنی
پارسائی استعمال کرده اند و در کنز اللغات بتاء دراز نوشته است در تعجیم مصادر عبودیت
بضمتین بندگی کردن و فروتنی نمودن و عبدیت مثله عتات بالکسر با یکدیگر دشمنی کردن
عثت بالفتح سخن بتکرار گفتن عثعث بالفتح گوسپند عجعت بالجدی دعاة یعنی خواندن
گوسپند را عجرت بالکسر فرزندان پسین و در کنز اللغات ست بتاء دراز عدلت
بالتحریک عاذلان عرامت بالفتح بدخوی شدن عرت بالفتح مالیدن جنبیدن و جنبانیدن
و عرت بالفتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ عرصات بالتحریک جمع عرصه
یعنی کشادگی میان سرای و هر کشادگی که درو درخت نباشد و دشت قیامت و نیز بساط
شطرنج عرفات بالتحریک نام موضعی ست در مکه و قیل جای ایستادن و جای وقوف کردن
حاجیان بمناسک عروسان درخت بالفتح یعنی شاخهای نوخیز عزبات بالکسر
مردی که بر زن قادر نباشد عصبات بالتحریک جمع عصبه ست و عصبه بفتحتین بیه و خویشان
پدری و پسران و هر مردی که بخویشی منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبیله و باشد مثل
پسر پسر و پسر عم میت و مثل آن عفاطت بالفتح و التشدید کنیزکی که رسوائی کند عفت
بالفتح و التشدید زن پرهیزگار و عفت بالفتح بکسر و سکون دوم شکستن سخن را در زبان

بواسطهٔ لکنت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود عفرات بالفتح دیو زشت
و هر چه زشت و سهمناک باشد چه آدمی و چه پری و در صراح سهت دیو ستنبه و عفرات بالکسر
بمثله علات بالفتح والتشدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و علات بالضم بر بالای
چیزی برآمدن ف علم کائنات بکسر میم یعنی آسمان و نیز از قبیل اضافت مشبه
سوی مشبه به یعنی کائنات که همچو علم اند عمت بالفتح والتشدید در هم پیچیدن پشم
عمرت بالضم یکی از ارکان حج ف عنان تافت بالکسر یعنی گریخت و منهزم شدند
روی گردانیدند و عنان انداخت بمثله عنت بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن
و گناه بزرگ شدن عنوکت بالضم گیاهی که در میان صحرا باشد و گیاهی که در خشکی بود
عنزروت بالفتح داروی است و آنرا انزروت بالف هم گویند و در لغت فرس کنجده گو
عنکبات و عنکبوت جولاهک یعنی مگس گیر عهنت بالفتح اسم الکواکب و منزل من منازل
القمر عهدت بالضم پایندانی کردن و بازآوردن ❋ ❋ ❋
فصل العین مع الثاء عبایث بالفتح آمیختها و کشکها عبث بفتحتین بازی بیفایده
و بیهوده و عبث بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک بآفتاب نهادن تا خشک شود
عثاث بالکسر و من الجمل عثاعث بالفتح سختیها عثث بالفتح پشم خوردن کرم و
بالضم ابها که در پشم افتد عثعث بالفتح پشته ریگ آلوده که بر روی گیاه نباشد و فا...
عرث بالفتح بیرون کشیدن من الجمل علث بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و بفتحتین سختی
جنگ و همیشه بودن بر حرب علیث بالفتح گندم که بجو آمیخته باشد لیث نام بادشاهی
است که شهر شیراز آباد کرده او ست و خیل آبادان کرده مهتر سلیمان عم عنکث بالفتح نام
گیاهی است عیث بالفتح تباه و تباهی رسانیدن گرگ در رمه ❋
فصل العین مع الجیم عاج بتخفیف جیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و عاج بتشدید جیم راه
پر از سر دو غیر آن عالج نام موضعی است عالج یعنی استاده عثنوج بالفتح اشتر سطبر
عجاج بالفتح والتخفیف گرد و غبار و دود و عجاج بالفتح والتشدید بانگ کننده و روز باد انگیز
عج بالفتح والتشدید بانگ بلند کردن و ثج بالفتح ... در حدیث که افضل الحج العج والثج ❋

عجعاج بالفتح بانگ کننده العجعاج من الخیل النجیب المسن عجیج بالفتح صوت العجه طعام
یتخذ من البیض وعجج البیت دخل نهر علنج الشرب ورجل کثیر اللوم عذلج بالفتح ولده
حسن الغذاء المعذلج الممتلی عرج بالفتح رمه شتر و نام موضعی وعرج بالکسر رمه شتر وعرج
بالضم لنگ شده با واو جمع عرج است و عرج بفتحتین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب
عروج بضمتین به بالا بر شدن و به بالا برآمدن عرنجج بالفتح لنگ و کار سست عرفج
بالفتح گیاهی است در زمین سهیل عزج الدفع کنایه عن النکاح وعرف بالسماة عسج بالفتح
گردن بر کشیدن و دراز کشیدن در رفتار بعیر معاج عسلج بالضم شاخ تازه و درخت و
شاخ تازه از و عسلوج بالضم مثله عفج بفتح یکم وسکون دوم زدن و جماع کردن و روده
عفج بفتحتین و عفج بالکسر روده عفنجج بالفتح سطبر احمق عفضاج بالکسر و عفاضج بالضم
فربه و سطبر علاج بالکسر دارو و دارو کردن علج بالفتح غالب شدن و علج بالکسر خر
وحشی و مرد کافر عجمی و علج بفتحتین خرما بنان خورد و علج بفتح یکم و کسر دوم سخت علجج
بالفتح بشتاب رفتن و عجج بالضم و التشدید بی اندیشه گفتن و عمج بالفتح بمثله اعملج بالفتح
خربزه عمج که میان او سپید باشد عماج من اللبن ما یحقن فی السقا و لم یاخذ طعما
عملاج بالکسر کار و سخن بی اندیشه گفتن و سیمان که در او گنند عنج بالفتح کشیدن زبان
و در زیر دلو کردن و بستن او و بستن عنجوج بالضم اسپ نیک و اسپ بلند و عناجیج
جمع آن عنجج بفتحتین بزرگ عولج بالفتح و التشدید مرد علج فروش و صاحب العاج
عوج بفتحتین کژ شدن و بد خلق شدن و عوج بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و زمین
و در رای و عوج بفتح یکم و سکون دوم مقیم بودن بجایی و عوج بالضم نام مسخری که مادر
وی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح ع
تا کمرگاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام بزیست چون موسی از تیه قصد کرد او کوهی
مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ
را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب او
زد عوج بیفتاد و جان بداد **بیت** چو بی بازدار دو بنای در رشته ٭ عصائی تشندی

ڑعوجی بکشت ❊ عوسج بفتح یکم و سوم درخت بسیار خار دار و نوعی از خار و قیل گیاهی
است که چون خشک شود آنرا ضریج خوانند و قیل شتر خار که اهل هند آنرا انگتاره گویند
عمج بالفتح الحیه یعنی ماریست و عمج بمثله عوهج بالفتح حیوان دراز گردن چنانکه آهو و شتر مرغ
و شتر مرغ عماج بالفتح باور داشتن سخن کسی را و مقابله کردن و راضی شدن و سیراب شدن
و فائده گرفتن و فائده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن و بعضی بمعنی

فصل العین مع الحاء علم جهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در جهل صبح بمعنی
در طینت آدم علیه السلام مخمر گردید عمود الصبح بالفتح یعنی صبح صادق کذا فی الشرفنامه
و استاد شیخ محمد بن شیخ لاد گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زیرا که سپیدی
در کاذب بصورت ستون بر می آید و در صادق به پهنائی معترض میشود عید مسیح یعنی آن روز
که خوان بهشت بدعوت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الخاء عروس چرخ بالفتح یعنی آفتاب و ماه بدر که فلک القمر است

فصل العین مع الدال ❊ عابد پرستنده حق تعالی جل جلاله و عز شانه و خشم گیرنده و عار دارنده
عاد و عاده نام مردیست پدر شداد و قوم هود پیغمبر علیه السلام عاصد شتری که در وقت مردن
گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود پیچاند ف عالی هر چیزیست که بهندی سیکه گویند
و آن تخم کسیست و قیل طالب خدا تعالی جل شانه که دنیا و عقبی را در خیال هم نیارد عامد ستون
نهنده عاند از حق تعالی برگردنده و ستیزه کننده و گردن کش عباید و عبادید کلاهما بالفتح جماعت
روندگان بجهات مختلفه العبادید بالکسر فرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و لذا اطلق العباد
عباد قبائل شتی من العرب تنصروا بالحیرة یعنی قبائل چند از عرب اند که جمله ترسا باشند عبادت
یعنی بندگان عبید بالفتح بنده ای [illegible] و عبد بفتحتین خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن
عبید بالفتح [illegible] عبید الخمیم بکسر [illegible] و سکون سوم نام بیماری است [illegible]
و نام [illegible] از عباس بن [illegible] باشد و نام شاعری کردی [illegible]
گوید بسیار [illegible] بالفتح ساخت [illegible] و سازندگی [illegible]
بزرگ و حادثه و غرض [illegible] الحروف [illegible] عتود بالفتح [illegible]

جمع وعتود نام رودی است عتید بالفتح آماده یعنی موجود و ساخته برای کاری عجرد
آواز مزامیر مثل چنگ و رباب و بهرسازی که تار باشد و رود آب عجرد بالفتح سبک عجالد
بالفتح شیر جغرات شده و مجلد مثل عدا و بکسر العین پیدا کردن و رد نوبت خود مثل و گزیده ما
و درد تپ وغیر آن عد بالفتح شمردن و عد بالکسر بسیاری از هر چیزی و آبی که سیری نشود
چون چشمه وچاه و مانند آن و اعداد بالفتح جمع عد و بفتحتین شمار عربد بکسر عین و تشدید
دال نام ماریست عرد بالفتح سخت و درشت عرید بالفتح شمار و مانند عراد بالفتح گیاهی
است عرند بالفتح سخت ترد بالضم سطبر عرود بضمتین برآمدن و بلند شدن نبات و
دندان و سخت شدن عسجد بالفتح زر عشد بالفتح جمع کردن عصد بالفتح پیچانیدن عصود
بضمتین مردن عضد بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی است و عضد بفتح یکم و سکون دوم
بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن و عضد بفتحتین دردناک شدن بازو ف
عطارد بالضم تیر و نیز نام ستاره ایست در آسمان دوم و خانه در برج جوزا و دوا و دیگر
فلک است و عامل در اقلیم دوم است عطرد بالفتح دراز عطود بالفتح جست [illegible] عقد
بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و پیمان و نکاح کردن و طاق خانه و
نام دهکده و عقد بالکسر گردن بند زنان و حمیل و رشته مروارید که اهل هند جهره نامند
سلک مروارید و عقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن و عقد بضم یکم و فتح دوم
گرهها و بندها عکد بالفتح فربه شدن عکالد و عکلد کلاهما بالضم شیر ستبر شده عکد بالفتح
سخت علد بالفتح و الکسر سخت و محکم علاند بالفتح جمع العلندی یعنی سطبرها علود بالکسر
و تشدید دال مهتر قوم و دراز و بزرگ علهد بالفتح کودک نیک ترین غذا عماد بالکسر ستون
و بناهای بلند و او مفرد و جمع آمده است و نیز نام شاعری که در غزل و مثنوی مشهور است
عمد بالفتح گران بودن و شکستن بیماری و یا عشق و یا بار گران کسی را و قصد کردن و ستون
نهادن و عمد بالتحریک نمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر از [illegible] عمد
بالفتح و التشدید دراز و گوسپند دراز ف عمر در سر شد یعنی عمر تمام شد و بآخر رسید عمود
بفتح یکم و ضم دوم ستون و مهتر قوم و چوب خیمه عمید بالفتح مهتر قوم و دل کشته [illegible] بالعشق

عناد بالکسر ستیزه کردن و از راه بیراه کردن و روان شدن ف عنان باز کشید یعنی باز
ما غذای بین ما ندف عنان در زد یعنی عنان گرد آورد و نیز افتد ف عنان بتان و
یعنی گریزان و شتابان م عنجد بفتح یکم و سکون دوم مویز و کشمش عنجر بالفتح زن سلیطه
یعنی زن دراز زبان عند بالکسر نزد یک و بفتحتین کناره و کرانه عنقاد بالکسر خوشه انگور
و عنقود بالضم بمثله عنود بضمتین مردی که از راه راست برگردد و لشکر و رگی که از وی خون
بدر آید عنید بالفتح حیران و سرگشته و ستیزه کننده عواد بالکسر و عود بالفتح بازگشتن و عواد
بفتحتین و بکسر دال اسم فعل ست بمعنی عد یعنی باز بگرد و عواد بالفتح و التشدید بربط نواز و عود
بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بربط
گویند و عود بالفتح بازگشت و مهتر دیرینه و راه کهنه و شتر پیر و العود ده ماده عهاد بالکسر باران
اول و باران پیاپی عهد بالفتح سوگند و پیمان و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و باران
اولین و منزل که مرجع و مآب بود عهید بالفتح بالکسی عهد کردن و هم عهد کسی عید بالکسر روز جشن
سلطانان المبشر المومنین بالعید و الکافرین بالعید و هر چه باز آید از اندیشه و جز آن و قیل نام
سرودیست که و ضعش زردشت است عیبی خرد بضم خا یعنی خوشه انگور ف
علیسی سر در و یعنی شراب

فصل العین مع الذال ❊ عایذ زنی که هفت روز باشد که زائیده باشد و آهو و اشتر
و اسپ که نوزائیده باشد و عوذ بالضم جمع عاذ پناه گرفتن عواذ نا خوش شمردن و عوذ بفتح
بمثله عوذ بالضم و تشدید الذال گیاهی است در بن خار رسته یا بجایی دشوار که ستور نرسد
و گوشت که بر استخوان پیچیده باشد و عوذ بالفتح یکم و سکون دوم پناه بردن عوذ بضمتین
نوزائیدن عیاذ بالکسر پناه بکسی گرفتن و پناه عیذ بالفتح و بالکسر و تشدید یا نام کوه جودی است

فصل العین مع الرا ❊ عابر گذرنده و گرینده عاثور بدی و سختی و جائی که برای
صید کردن راست کرده باشند عاذر بذال معجمه نشان جراحت عاذور بدی و سختی و
نشان و مانند خط عار ننگ و عیب و سخن زشت عازر نام مردیست که کافر مرده بود و
بعد از قرنها بدعای موسی علیہ السلام زنده شد و ایمان آورد و همان زمان باز مرد عاشر ده یک گیرنده

وده کننده و دیگر عاقور بالفتح بمعنی عقیم آمده عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود ف
عالم امر عالمی است که بی ماده موجود گشته باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و
عالم غیب نیز خوانند ف عالم تر یعنی عالم جابلیت عامر آبادان و عمارت کننده عاہر
ای زنا کننده عابر تیر ناگهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و
خاشاک که در چشم افتاده باشد عبر بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر جستن اسپ جولان کردن
او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم برهم زدن و نگریستن و عبر بفتحتین و عبر بالضم سستی و
گرمی چشم که از آن چشم آب ریزد و بمعنی بسیار هم آمده است و عبر بالکسر کناره دریا و کنار
جوی و وادی عبور بالضم شتر ماده جست رفتار عبقر بفتحتین و بضم قاف و بتشدید راء
تگرگ و برد و عبقر بفتح یکم و سکون دوم نام موضعی است عبور بضمتین بر چیزی گذشتن از آب
و عبور بالفتح نام ستاره است که بعد از جوزا بر آید عبهر بالفتح بوستان افروز و بعضی گل نرگس را
گویند و مرد فربه اصل آگنده گوشت عبیر بالفتح زعفران و بعضی گویند که داروی است خوشبوی
غیر زعفران و در صراح است عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها
عن ابی عبیده عتر بالکسر اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی و گوسپند که کفار بی اعتبار دار
رجب قربانی میکردند و عتر بالفتح جنبیدن نیزه عثار بالکسر بسر در آمدن عثر بالفتح
دیده ور شدن بر چیزی و عثور بضمتین بمثله و عثور بالفتح اسپ بسر در آینده عثیر بکسر
یکم و فتح سوم غبار و العثیر الاسد عجر بفتحتین سطبر و فربه شدن و جبین بر جبین افتادن شکم
و عجر بفتح یکم و سکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و دم بر داشتن اسپ
در دویدن و عجر بالضم احوال بیرونی و عیبها و حاشیه ها که در میان کتاب نویسند عجیر بالفتح
عنین یعنی آنکه قادر بر جماع نباشد عدر بفتحتین و بدال غیر منقوطه باران بسیار ف آبکی
ف عذر دار بکر بالکسر و التشدید آن حی که هنوز از وی نخورده باشد و نیز خرما
عذار بالکسر روی و راه و بناگوش و افسار اسپ و در صراح است که خط ریش عذر بالضم
بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و عذر بفتحتین عذرا و عیب و
فساد بسیار شدن و عذر بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عذر در تلفظ

وعزر فراخ شکم عذافر بالضم اشتر بزرگ سخت و شیر شند عرار بالکسر بانگ کردن شتر مرغ نر و
عرار بالفتح گیاهی است خوشبوی و قیل یکنوع بهار است و در صراح است که عرار و کحل هر دو نام
گاو است که یکدیگر را چنان شاخ زدند که هر دو هم در مردند و این مثل میان دو حریف برابر گویند و در
فرهنگ است عرار بالفتح حال کسی با چیزی و نیز گل گاو چشم و شتی که او را گاو چشم خوانند
عرعر بضم یکم و کسر چهارم متجانس بزرگ و مهتر و درخت نیز نام موضعی است و عراعر بفتح یکم
و کسر چهارم متجانس بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر عر بالفتح کسی را غمگین کردن و
کسی را بگناه آلوده کردن و نیز جوب و عر بالضم سرگین ف عرس الکبر دل انسان
کامل عرعار بفتح یکم و کسر راء دوم بکنوع بازی است که کودکان بانگ کنند تا دیگران
از خانه ببازی بیرون آیند عرعر بفتح یکم و سکون سوم نام درختی است و آن سرو جبلی
است یعنی کوهی و نام موضعی است و در صراح و تاج عرعر ابالکسر و گفته اند عرق گیر
آن جامه که آنرا عرق چین گویند و نیز شسته شده عزیر بالضم نام پیغامبری ف عزیز مصر
یعنی پادشاه مصر عسابر بالفتح بچگان کفتار که از گرگ زاده باشند عسبار واحده عسار
بالفتح درویش شدن عسبور بالضم بچه سگی که از گرگ زاده باشد عسر بالفتح قرض باز گرفتن
در وقت تنگدستی قرضدار و عسر بالضم دشوار شدن و عسر بفتح یکم و سکون دوم دشوار
عسکر بالفتح لشکر و عساکر جمع عسیر بالفتح دشوار عشار بالفتح والتشدید ده یک ستاننده
و عشار بالضم ده ده و عشار بالکسر شتران که ده ماه بر آمده باشند که آبستن شده باشند
عشر بالضم ده یک و ده یک مال ستاندن و عشر بفتحتین ده و نیز بمعنی ده آیت است و
عشر بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد عشیر بالفتح هم عشرت کسی و
نیز شوهر و ده یک مصاحب آمیزگار عصار بالفتح والتشدید روغن کش و غبار فشرده
عصر بالفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و عصر بالضم بمثله و عصر بفتحتین پناه و غبار و نام شخصی
و عصر بکسر یکم و سکون دوم کاهل و عصر بضمتین روزگار و عصور جمع عصفر بضم عین و فا
یکنوع رنگی است و در صراح است که رنگ است سرخ و عصافر جمع عصفور بالضم گنجشک و سپیدی
پیشانی است و رگ دل و پاره و داغ و کنار و عصافیر جمع عصیر بالفتح شیره و فشرده عطار

عطار بالفتح والتشدید خوشبوی فروش و در فارسی دارو فروش را نیز گویند و نام ولی مشهور
و نام شاعریست که در حادثه چنگیز لعنتی بمرتبه شهادت رسیده است که او را بابا سوختان نیز
گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن راز میفرماید بیت مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید و مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز میفرماید بیت
عطار روح ماست سنائی دو چشم من ما از پی سنائی و عطار آمدم عطر بالکسر بوی خوش
و داروی خوشبو و عطر بفتحتین خوشبوی شدن بقطر عقار بالفتح نام درختیست
از وی آتش گیرند و نان تهی یعنی بی نانخورش و چوب بالانگین ازان دو چوب که هم
سایند تا آتش برآید عفر بفتح یکم و سکون دوم در خاک مالیدن و عفر بالضم آسمان سرخ
کوتاه گردن و بفتحتین خاک و عفر بالکسر مرد زشت و مرد بزرگ عفیر بالفتح گوشت آفتاب
خشک کرده و زنی که به همسایه چیزی نه دهد عقار بالضم شراب و جامه سرخ و عقار بالفتح
زمین ملکی و دیه آب و درخت خرما و اسباب خانه و عقار بالضم والتشدید دارو و عقاقیر
جمع عقر بالفتح یکم و سکون دوم کوشک و بنای بلند و نام چاه بابل و ابر و بخاری که از زمین
بیرون و بنیاد و اصل هر چیزی و دیر و در بند داشتن کسی را و پی بریدن و پی زدن ستور
و ریش کردن و عقر بالضم مهر زن و بنیاد سرای و میانه سرای و نازاییده شدن و عقر
بفتحتین متحیر شدن و مدهوش شدن عقور بالفتح گزنده عکر بفتح یکم و سکون دوم برگردیدن
بحرب و میل کردن بجایی و عکر بفتحتین دردی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع
شدن دردی در چاهی و حوضی و دردی چیزی و عکر بالکسر اصل هر چیزی عکور بضمتین
برگردیدن عمار بفتحتین و بالفتح ریحان فی کنز اللغات است و تاج است که هر چه بر سر
بود چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و در فرهنگ است عمار بالفتح والتشدید نام مردی
که منسوب عماری بدو است چه وضع اوست در شاهنامه عمار مخفف عماری مندرج است
و عمار بالضم والتشدید ساکنان خانه از جنیان کذا فی کنز اللغات عمر بالضم و بالفتح زندگانی
و زیستن و عمارت و گوشت میان دندان و عمر بفتح العین و تشدید المیم نام دو شهر و
اسم قبیله و عمر بالضم نام خلیفه دوم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم که ابن خطاب بود

خسر حضرت عمر بود و دخترش حفصه در حبالهٔ خاتم الانبیا صلعم بود و او را عمر الفاروق
گفتندی و کنیت او ابو حفص قیل ابو حفصه بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی فی
ایام الجاهلیة بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی
القریشی نسب عالی او را نسب عالی حضرت سید المرسلین خاتم النبیین در کعب اتصال یافت عمور بضمتین
گوشتهای میان دندان عمیر بالفتح عمارت محکم کرده و جامه سخت یافته عناصر
جمع عنصر بضم عین و صاد اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب و خاک و آتش و باد که ایشان را
عناصر اربعه گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند
بدانکه افلاک بواسطهٔ تاثیر و تصرف موسوم به پدر شده است و عناصر بسبب تاثر و قبول
اثر مسمی بمادر گشته است که آن بالا است و این زیر و مادر زیر پدر مناسب است عنبر
بالفتح داروی است خوشبو و در شرفنامه است که درختی است در دریا عنبر صمغ اوست
و بعضی گویند چشمه ایست در دریا از قعر بر میجوشد و بر سر آب می آید و بعضی گویند که سرگین
دابه است و بعضی گویند که معدن او کوههای اندر دریا و از درزهای سنگ ترشح می کند
و در دریا می افتد چون کف بر کناره می چسپد از آنجا می آرند و عنبر چند نوع میشود و یکنوع
آن اشهب است چرم او تو بر تو نشسته بود و چون شکسته شود میانهٔ او سپید بیرون آید
بزردی مایل در میان آن شبیه چشم ملخ نقطها بود و نوع دوم عنبر مبلوعه خوانند که ماهی را
بدان صید کنند و اگر ماهی بالای آن بدارند بگدازد و آن هم نیکو است و سوم نوع لادن
است و نیز نام غلام است و هم کنایه از زلف معشوق است عنتر بالفتح خر مگس و در کنز اللغات
مگس کبود و نیز نام مردیست عنجبه بالفتح مردی دراز و لب و منقلب آن عنصر بضم عین و
صاد اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بندگی و بزرگواری مردم عنقر بضم عین و قاف
اصل و حسب عنقفیر بالضم سختی زمانه عوار بالضم عیب عوار بالضم و التشدید فراشتوک
یعنی خطاف و بزبان هند چرک نامند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد و هر دو بدل و
درد چشم و عیب عوایر بالفتح گروهای پراگنده از ملخ عور بفتح عین و سکون واو گرفتن
و یک چشم کور کردن و عور بفتحتین یک چشم شدن و عور بالضم برهنه و فارسیان باواو

فارسی استعمال کرده‌اند عهر بالفتح و بالتحریک زنا کردن و عِهر بالکسر زنا عیّار بالفتح
والتشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسب نشاط به سوی رونده و جولان کننده
وکذلک رجل عیّار اذا کان کثیر الحرکة للطواف فالعرب تمدح به وتذم ویقال غلام عیار
نشیط فی المعاصی وغلام عیار فی طاعة الله و در زفانگویا مرقوم است مرد بی باک
شب رو و عیار بالکسر و التخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که شانزده
جو را یک عیار گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان ماسه نامند عیلشیر بالفتح اشنا
عیزار بالفتح شجر وابو العیزار کنیت مرغی دراز گردن که همیشه در آب ایستاده باشد عیجور
بالفتح شتر ماده سخت عیر بالکسر شتری که آب خوردنی بر ایشان بار کنند و شتر کاروانی عیر
بالفتح خر وحشی و خر اهلی و مردمک چشم و پلک چشم و مهتر قوم و هم نام کوهی است در مکه معظمه عیر البقر
گاو چشم و نوعی از انگور کوهی است و قیل آن را عین الثور و بران که یکی از منازل قمر است

فصل العین مع الزاء ❊ عاجز ناتوان و زبون عاز ملامت کننده و عتاب کننده
عجایز بالفتح زنان پیر عجز بالفتح ناتوان شدن و ناتوانی و عجز بالضم بزرگ شدن سرین
و زنان پیر و عجز بضمتین سرین و دنبالهٔ چیزی عجوز بالفتح زن پیر و شراب و شمشیر و کارد و
و عجوزه بالها غلط است عجوز بضمتین پیر شدن زن کلان شدن زن عجیز بالفتح و بزای منقوطه و هم براء
غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد ف عروس ورز بالفتح آفتاب عرطز بالفتح
و رسن عزاز بالفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ پستان و عزور بالفتح بمثله عزّ بالکسر
والتشدید ارجمند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن باران
بسیار و عزّ بالفتح والتشدید غلبه کردن عزیز بالفتح ارجمند و بی همتا و غالب و سخت و نایاب
و نامقدور و فی صفت الله تعالی و هو غالب لا عز القوی الممتنع فلا یغلبه شئی و غلبه
کننده و چیزی درست و ابدهان پادشاه بود و نیز پادشاه مصر را عزیز گویند و بعضی از این
وزیر مصر را نیز گفتند و عزیز شوهر زلیخا و عزاز بالکسر جماعت و نیز نام سکیا پرنی در شیراز
بود عشوز بالفتح جای سخت و درشت عقد سنب فوز بالکسر بیابانگان عکاکیز
بالفتح عصاهای با سنان عکز بالکسر مرد بدخلق و لئیم و شوم علز بفتح عین و کسر لام در

و بی آرام و علش بفتحتین بی آرام شدن و بی آرامی و سبکی و تنگی کردن هر دم ف علهای روشن
یعنی آفتاب و صبح ف علهای روشن یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره سحری و آفتاب
علوش بالکسر درد شکم علهش بکسر عین و ها طعامی است که از خون شتر و پشم آن می سازند
در زمان قحط عنش بالفتح بز ماده و عنقاش آهوی ماده و آبی است و نبوغ ماهی است
عنقش بالفتح قضیب حمار و مرزنجوش و آن دارویی است و صحیح است مرزنگوش یعنی
ریحانی است عوش بفتحتین نایاب شدن و درویش شدن

فصل العین مع السین عابس ترش روی عباس آنکه شیر بیشه و دیگر جانوران از دیدن او
و نابکاران عبس جمع آن همچون خدم که جمع خادم است عاطس عطسه شنونده و از عطس و عطسه
عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد بی شوهر و پسری که در خانه پدر بسیار بماند
بی زن عباس رض بالفتح نام خلیفه و نیز نام عم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم و نیز نام مردی است که با بطال القتب جبل گریه کردی و خلق از خنده او
عبس بالفتح نام شخصی است و عبس بفتحتین بول و سرگین که بر دنب و سم حیوان خشک شده
خشک شدن ریم بر دست و پا و اندام عبوس بالفتح بکسر و ضم دوم ترش روی و روز سخت
عبوس بضمتین روی ترش کردن عترلیس بالکسر شخص متکبر و خشمناک عجس بفتح یکم و سکون
دوم درنگ رفتن و باز داشتن از حاجت و دسته کمان عجس بالضم مثله و عجس بضمتین یعنی از
میان انگشت قبضه کمان عجوس بفتح یکم و ضم دوم بارنده باران پیاپی عجیس بیل عجیز گشتن که تنوا
گشتن کردن عجنس اشتر سطبر عجانس جمع عدس بفتحتین نوعی است از حبوب که در طعام میکنند و نخود
معروف که در هند مسور گویند و آن اشتر را هم گویند و عدس عربی است و فارسی آن مرجمک است
و عدس بالضم قبیله ایست و عدس بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خوردن سخت و بکار کردن
و کوشیدن عدلبس اشتر سخت استوار خلق و عدابس جمع عراس بالکسر ریسمانی که در
گردن اشتر بآن بندند عرس بالضم طعام عروسی و بالکسر زن با شوی و زن و مرد و عرس
بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه و دست و گردن اشتر هم بستن
و عرس بفتحتین حیران شدن و لازم شدن عروس بالفتح زن نو و عروس داماد را هم گویند

ونیز نام بیابانی براه کعبه افتد که آنرا وادی عروس خوانند وایضا نام گنج کیکاوس که بجهت
طوس نهاده بود و کیخسرو آنرا التسلیم گودرز کرده که بزال و رستم و گیو بدهد و پرویز شاه
نیز گنجی بود که عروس نام داشت عطلس تنحی عن القوم و ذل عن مسار عتهم یعنی دور شدن
و بیک سو رفتن از جنگ و منازعت قوم عکس بالفتح چیزی جمع کردن بعضی بر بعضی
عمس بالکسر سنگ و شتر ماده سخت عمدس بالفتح اشتر سخت و دراز قامت
عساس بالفتح والتشدید گرگ و عساس بالفتح عسعس بالفتح بمعنی عساعس
خار پشتان عسس بالضم کاسه و قدح بزرگ و عساس بالکسر جمع عسعس بالفتح گرگ و نام
جایی است در بادیه و نام مردی عسوس بالفتح جنبندگان شکار شب زن که از دیدن
مردان باک ندارد و ماده شتر که تنها چرا کند عسلوس بالفتح درختی است مانند خیزران
عضارس بالضم و عضرس بالفتح تگرگ و عضارس نام گیاهی است رنگ سرخ مانند
عیون الکلاب عطاس بالضم عطسه زدن و عطسه و تعارضه از آن عطسه آید عطس
بالفتح یکم و کسر دوم عطسه زدن و از پیش در آمدن عطوس بالفتح داروی عطسه آرنده
عطلیس بالفتح بزی که قادر بر جماع نباشد عفس بالفتح بند کردن عفنقس بفتحتین بدخلق
و حلق بد عکاس بالکسر رسنی که بر چهار شتر بندند و لوی هر دو دست او را بندند تا رام
شود و عکاس بالضم شب تاریک و شتران بسیار عکس باژگونه کردن و بازگردانیدن
یعنی منقلب عکمس بالفتح شب تاریک تر عکموس بالضم خر علیس بالفتح شیر خوردنی
که بر وجه لبش دنبه ریزند و آشامند و یا شیری که بر آتش نهند تا غلیظ شود و خورند و
در صراح است که نوعی از طعام است که آنرا از شیر و آرد سازند علس بالتحریک گندم
دوگانه در یک غلاف که آنرا گندم مکه گویند و کنه بزرگ که در چاروا افتد و علس بالفتح
آشامیدن علیس بالفتح بریان با پوست و گوشت که با پوست پخته باشند علطمس
المس البراق علسطوس من الجبال الفارسیة علنکس بالفتح موی سخت سیاه
و چیزی تر و عماس بالفتح جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک و سختی
عمرس بفتحتین و بتشدید راء مرد سخت قوی و عمرس بالفتح شتر ماده سمین عمروس

بالضم بره خورد و گرگ محکم خلقت العمروس الغلام الحادر عمسن بالفتح کهنه شدن کتاب
و خود را نادان شمردن عملس بفتحتین و به تشدید لام گرگ و مرد قوی و نام مردی که
مادر را پشت بار کرده بحج برد و آن مثل شد عموس بفتح یکم و ضم دوم کاری بی سر و پای
که جهت آن دانسته نشود و نیز تاریک عنابس بالفتح یک طایفه است از قریش عناس
بالکسر دیر ماندن دختر در خانه پدر بی شوهر و عنوس بضمتین بمثله عنبس بالفتح شیر درنده
عنتریس بالفتح شتر ماده سخت قوی عنس بالفتح ناقه سخت دم دراز عوس بالفتح
نگهبانی مال کردن و بشب گردیدن گرد چیزی العوس الطوفان باللیل علیس بالفتح
جماع کردن شتر و آبستنی گشتن و عیس بالکسر شتران سفید و سرخ موی عیطموس بالفتح
زن تمام خلقت و شتر تمام خلقت و عطلس بمثله و عطالیس و عطامس جمع عین شمس
بالفتح نام شخصی و نام موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجا است و آن
دانها باشند مانند پلپل و بلسان با هر سه مفتوح نام درختی است بمصر و روغن از و میچکد
و در تمام عالم همان یک درخت است و روغنش بغایت نافع است ؛

فصل العین مع الشین

؛ عراش بالکسر جفتهای رز و جفته بالضم چاه خورد را
گویند و بالفتح شاخ رز را گویند عرش بالفتح تخت و سقف و چاه و کار و عزت و نهم فلک
که آنرا عقل اول و فلک الافلاک هم خوانند و نیز جفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب
و عروش جمع و عرش بالضم گوشت پس سوی گردن و نیز خانهای مکه را گویند العرش العزیز
هر پوششی که سایه افگند و عرش القدم پشت پای و عرش السماک چهار ستاره خورد
عرش البیر پوشیدن سر چاه از چوب بعد آنکه بن او را از سنگ نورده باشند عروش
جمع عرش الکرم و عرش الحمار بعانه اذا حمل علیها و رفع راسه وشحا فاه العرش احدی
العنق و هما لحمتان مستطیلتان فی ناحیته و در خبر است حامل العرش که ایشان چهار
اند یکی صورت آدمی دوم صورت ثور و سوم صورت شیر و چهارم صورت نسر چون
قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیة و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت

نوع سست از زنبور سیاه و آنکه حجیمتر است از زنبور سیاه و آنکه بزرگتر است از زنبور زنان
و منهم الملک الذی یقال له الروح و او ملکی است که در یک صف بایستد عریش بالفتح خرگاه
و خفته گرد و مانند بهودج چیزی که برای زنان سازند عشاش بالکسر آشیانها عش
بالفتح اندک و مرد لاغر و عش بالضم خانه مرغ که بر درخت باشد عشش بفتحتین لاغر شدن
و اندک شدن و بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود عشعش بالضم مرده
عین آشیانه مرغ زیر یکدیگر که بر درخت باشد و گرد و کن خانه مرغ که در دیوار باشد و چیزی
مانند هودج از چوب و گیاه راست کنند عطاش بالکسر تشنگان و عطاش بالضم علت
تشنگی که هرچند آب خورد تشنگی دفع نشود عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و عطش بکسر
عین و ضم طا، جای اندک آب عکاش بالضم والتشدید نام آلی از بنی تمیم علش
بالکسر نام مردی عکش بفتحتین درهم پیچیده شدن موی ف علم عمش بفتحتین آب ریختن
چشم بنا بر ضعف بصر و آب ریختن چشم ف عمه و عنش بالفتح سر ا
ف عنا نکش قائد سوار و قائد کننده را گویند عنش بالتحریک خم دادن چیزی
و جنبانیدن عنشش بالفتح دراز عیاش بالفتح والتشدید بسیار عیش کننده
عیش بالفتح زندگانی کردن و زیستن چیزی که زندگانی باشد

فصل العین مع الصاد عاص گناهگار عراص بالفتح والتشدید ابر و جنبنده
لرزان و ابر باران با رعد و برق و عراص بالفتح والتخفیف عرصه‌ها عرص بالفتح بکم و سکون
دوم همواره با رعد و برق بودن هوا و عرص بفتحتین خرم شدن و خرمی کردن خانه و بوی
زشت کردن از زشتی عرقاص بالکسر تازیانه که بوی ادب کنند عصص بفتحتین سخت
شدن عصعص بالضم سر دو علین استخوانهای بالای حلقه دبر و استخوانهای بیخ دم
عقاص بالکسر پوست پاره که سر خنور و شیشه بوی بندند عفص بفتح یکم و سکون
دوم بر کندن و کج شدن بینی و پوست سر شیشه بستن و نیز مازو که در هندش ماجوپهل گویند
عفص بفتح یکم و کسر دوم تند و سخت بمزه همچو مازو و مثل آن عقاص بالکسر موهای
تافته و گره زده و نیز گیسو بند و عقص بالکسر بمثله و اینها جمع عقصه اند عقصه بالکسر موی

گره زده عقایص بالفتح سویهای جمله فراهم آورده واو جمع عقیصه است عقص بالفتح تابیدن موی وگره زدن وعقص بفتحتین بخیل وبدخلق شدن وعقص بفتح یکم وکسر دوم بخیل وبدخلق وریگستانی که در وی راه نباشد علص بالکسر مرد بدخلق من الجبل علوص بالضم درد شکم عناص بالفتح اندک وپراگنده وموی اندک پراگنده عنفص بالفتح زن بدشرم عوص بفتحتین دشوار شدن کار عویص بالفتح سخن وشعر که مشکل معنی دارد وبا لهٔ کلمه عیص بالکسر اصل مردم ودرختان بسیار ونام شخصی وبیخ درخت ۞

فصل العین مع الضاد

عارض بالفتح صفحهٔ رو ودندان وابر سایه افگن ودوال لگام بر پیشانی اسپ وآفتی که پیش آید از دنیا وی واز بیماری واز شکستگی وناتوانی که مردم را افتد ویک سوی ریش وآنکه لشکر را عرض کند ودر فارسی خساره را گویند عراض بالکسر داغ پهن که دران ستور باشد وعراض بالضم پهن عریاض بالکسر اشتر سطبر ومحکم عرض بالفتح یکم وسکون دوم پهنا ولشکر بزرگ وابر وفراخی وپایین کوه وکوه وبساط واسباب خانه ورخت وپیش آمدن وپیش آوردن وعرض بالکسر تن وبدن وناموس وجست وبوی وبیابانی که در و درخت باشد وعرض بالضم سایه وکرانه وجانب وعرض بالتحریک بیماری وگزند وچیزی که قایم بچیزی دیگر باشد وعرض بفتحتین خواسته ومال عروض بالفتح ستون خیمه وترازوی شعر ونظم وشهر مکه ومدینه ونجد وبرابر ومعنی سخن وجزء آخر مصراع اول بیت وبالضم کالاعریض بالفتح پهن وبسیار وبزغالهٔ بزرگ یکساله ونیز اشتر سطبر ومحکم وگشاده عضاض بالفتح انچه آنرا بگزند وبخورند ونیز گزندگی وعضاض بالکسر یکدیگر را بدندان گرفتن وزندگانی وضبت کننده بسختی عض بالضم خوردنی شتر مثل خرما کوفته وغیر آن وعض بالفتح بدندان گرفتن وخوردن شتر درخت عض اوعض بالکسر مرد زیرک ومرد قوی در سفر ومرد بدخلق عضض بالتحریک زیرک شدن عضوض بفتح یکم وضم دوم گزنده وچاه ژرف وزمان سخت وانچه آنرا بگزند وبخورند ونیز گزندگی عضیض بالفتح ملازم شدن کسی را عوارض بالفتح دندانهای پیشین وشانزده دندان که از لب پدید آید وعارضه یکی از آن

و بیمار بها و حاجتها و لاو عوارض بالضم نام کوهی است عوض بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی
و عوض بالفتح عوض دادن و عوض بفتح عین و سکون واو و ضم ضاد همیشه و هرگز و عوض بالضم هم
فصل العین مع الطاء * **عایط** شتر ماده که آبستن نشود و عوطه و عیطه و عوطط
جمع **عبیط** بالفتح بهانه و سختی رسیدن و خود را در جنگ انداختن بی اکراه **عبیط** بالفتح جامه
شگافته و خون تازه و گوشت تازه **عثالط** بالضم و عجالط و عطالط و عثلط و عجلط
و عکلط بالضم شیر غلیظ خفته **عذیوط** بکسرتین مردی که در وقت جماع حدث کند **عرفط**
بضم یکم و سوم درختی است و در صراح است نوعی از درخت طلاق که سعرتاک است **عشنط**
بالفتح دراز و بدخلق و عشنط بمثله **عضرط** بفتح عین و را ما بین خصیه یعنی خایه و حلقه دبر
عضرط و عضروط کلاهما بالضم تابع و پی رو و در صراح است که بدنبال کسی رونده و عضاریط
جمع **عضرفوط** گربش نر و عضیرف و عضیریف تصغیره **عطاط** بالفتح شیر درنده و مرد
دلیر **عطط** بالفتح بریدن بدراز جامه و چیزی شگافتن و عطط بمثله **عطعط** بضم هر دو عین
خبر کرده کذا من المجمل **عفط** بالفتح سر دادن بز و عفطه زدن گوسپند و راندن شتران
گوسفندان را و عفیطه بمثله **علابط** بالضم شیر و رمه گوسپند و گله اسپان **علبط** بالضم
بمثله **علاط** بالکسر داغ و نشان که در پس گردن باشد و طرف گردن و رسن گردن شتر
علط بضمتین شتری مهار که بر سر او رسن و افسار هم نباشد **عمرط** بفتحتین و تشدید الراء
سبک و چست **عمروط** بالضم دزد و عماریط جمع **عملط** بفتحتین و بتشدید اللام سخت
عنشط بالفتح بدخلق * دراز و بدخوی **عنطنط** بفتحتین دراز **عنقط** بالکسر ناکس و [illegible]
عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست و عوط بالضم آنکه سال آینده هم بار ندارد و **عیط**
بالکسر آبستن ناشدن ناقه **عیط** بفتحتین دراز گردن و عیط بالکسر شتر ماده نا آبستن
فصل العین مع الظاء * **عکاظ** بالضم و بالظاء منقوطه نام بازار عرب در ناحیه
مکه معظمه بوقت ایام جاهلیت که سالی یکبار آنجا گرد آمدندی و خرید و فروخت کردندی و
تفاخر و تناشد اشعار باهم نمودندی و بوقت اسلام آن بر افتاد و **عکظ** بمثله *
فصل العین مع العین * **عامل طبع** یعنی روح و دل و نفس و همین طبع که عامل [illegible]

ست عاملان طبع یعنی سیارات وعناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی راست بیت
تا گشت نور وز سلطان فلک امیربان ✗ عاملان طبع را به سربان افشانده اند
علم نافع ای العلم باللّٰه ولاخ الصالح الداعی الی اللّٰه تعا

فصل العین مع الفاء ✗ عافت طعام وشراب ا کراه که نوشیده نشود وعاف
طیر را زجر کردن وفال گرفتن بمرغ عارف مرد شناسنده وخدای شناس و در
کنز اللغات عارف دانا وصبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بطریق
حال وشهود ومشاهدهٔ ذات وصفات واسماء الٰهیه نموده باشد ونیز صاحب نظری
که اللّٰه تعالی او را بینا گرداند بذات وصفات واسماء وافعال خود ومعرفت او از دیده
باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید وعاقل از شنیده بیت عارفا عمر باطل
رود تا نرسی ✿ بمقامی که در وهر چه رود باطل نیست ✿ عازف سرود گوی و
بازی کننده وچغانه زننده یعنی سرسندل زننده عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد
عاصف باد سخت وباد عذاب که از دریا خیزد عاطف مهربان ومهرابی که بعد برنج
وسیلان بیاید او را عرب عاطف گویند عایف ناخوش دارنده کسی را ومرد کاهن و
مرغ که بر گرداب وجیفه گردد عبد مناف پدر حضرت رسالت پناه صلعم بچهار محل
و او بن قصی القریشی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشی
عتروف بالضم وعتریف بالکسر مرد دلیر وکار گذار و در کنز اللغات است که عتروف
وفاجر وبد کار عجارف بالفتح حوادث زمانه وعجاریف بالفتح بمثله عجاف بالکسر لاغران
عجروف بالضم مورچه دراز پا وبعضی گویند که دیگر جانور است عجف بفتحتین لاغری
ولاغر شدن عدوف بالفتح خوردن والعدوف الغذی العدفة ما بین العشرة الی الخمسین
من الرجال وقطعة من المال العدف القطعة من اللیل العدفة کالضیفة من الثوب
عذف بالفتح وبا ذال منقوطه خوردن وعذف وعذوف وعذوت کلهم بالفتح چیز خوردنی
وعذف بفتحتین خاشاکی که در چشم افتد وعذف بالکسر بعضی از شب عراف بالفتح
والتشدید فال گوی وطبیب وکاهن عرف بالضم شناختگی ونیکوئی وعادت وحصائل

نیک و بالا و یال اسپ و تاج خروس و عرف بالفتح بوی خوش و بوی هرچه باشد عروف بالفتح صابر عریف بالفتح دانا و شناسنده و کارگذار قوم و نقیب مردم عزاف بالفتح والتشدید ابر رعد آرنده عزف بالفتح آواز باد و بازی کردن عزوف بضمتین روی برتافتن از چیزی و عزوف بالفتح رغبت گردانیدن از چیزی عزیف بالفتح آواز جن و پری عسف بالفتح از راه گردیدن و ظلم بزرگ عسوف بالفتح ستمگار و بیراه عسیف بالفتح مزدور عصف بالفتح سخت جستن باد و پلک کشت و برگ کشت عصوف بالفتح شتر شتابنده و چیست رفتار و سخت جستن باد عطاف بالکسر ردا و چادر و شمشیر عطریف بالکسر مرد دلیر در کارزار عطف بالفتح برگردانیدن و میل کردن و سخن را بسخن باز گردانیدن و دوتا کردن و مهربانی کردن و حمله بردن و عطف بالکسر کتف و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد عطوف بالفتح مهربان عفاف بالکسر نهفتگی و عفاف بالفتح پرهیزگاری کردن از کار حرام عفعف بفتح هر دو عین میوه درخت تلخ و در فارسی عفعف و عاف عاف آواز سگ را گویند عفف بالفتح پرهیزگاری کردن و پرهیزگار عفیف پرهیزگار و پارسا عقف بالفتح دوتا کردن و خم کردن عقاف بالضم دردی که پای بزرامی گیرد عکف بالفتح باز داشتن و مقیم شدن در جای و وا داشتن بجای و روی بچیزی وا کردن علف بفتحتین واش یعنی خورش ستور و حیوان و علاف بالکسر جمع و علاف بالضم والتشدید واشی فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش دادن و علف بالضم والتشدید میوه درخت طلح که آن را شتر خورد علفوف بالضم مرد نادان مرد عنف بالفتح ضد رفق یعنی درشتی عنیف بالفتح مرد درشت و سخت عطوف بالفتح مهربانیها و شفقتها عوف بالفتح مهمان و حال و آبرو و شیر درنده و نام مرد است و خروس و طلح عیاف بالکسر ناخوش داشتن چیزی را و ننگ داشتن و کراهت داشتن طعام را عیف بالفتح بگرداب افتادن و گردیدن مسرغ

عیوف بالفتح ستور تشنه که آب الوی کند و نخورد ◊
فصل العین مع القاف ◊ عاتق خیک کهنه و قراح و شراب کهنه عارق
نام شاعری است عاشق شیفته شدن بدوستی کسی و شیفته و دیوانه و در اصطلاح عاشقان
عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خبر از سر و پای ندارد و بشناسد و پیش نپردازد
و خواب و خور بر خود حرام گرداند زبان بذکر و دل بفکر و جان بمشاهده او مشغول دارد
دل بریان و چشم گریان و روی زرد و موی ژولیده و سر و پا برهنه شب و روز در کوی
دوست حاجی وار طواف کند و از غیر وی بیزار باشد بیت زکویش رخ منه در
کعبه شاهی ◊ که یک سجده نشاید در دو محراب ◊ ای برادر درین زمان عاشقان پیدا
شده اند که شب و روز کار ایشان مطایبه و ملاعبه و ملازمت با زنان و امردان است ازار
و جبه و پیراهن ایشان بمنی و مذی و ودی تر و آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خورند
باین تردامنی دعوی عاشقی میکنند هزار لعنت خدای بر افعال نکوهیده ایشان باد ◊
صد رحمت بر سید حسینی که چه خوش فرموده است بیت همه شیخ نجدی زخر گندگی ◊
ز بر تیره مجلس از گندگی ◊ شده آخر کار خر خلقشان ◊ که آلوده امردان خرقشان ◊
دل از آتش معده پژمرده رنگ ◊ همیشه سیه کرده چون کون دیگ ◊ عاق نافرمان
از مادر و پدر و اف گوینده بمادر و پدر که این یکی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب خلاص
نیست و عاق هر عبادتی که کند بحضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنودی خدای
در خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدای از ناخوشنودی مادر و پدر است نعوذ
بالله منها عالق آنچه بدرخت خاردار آویخته شود عالم خلق عالمی است که موجود
بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید سه گانه یعنی حیوان و نبات و جماد ◊
عاتق مابین دوش و گردن عایق بازدارنده و عوایق جمع آن عبق بالتحریک خوشبوی
و بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی و عبق بفتح یکم و کسر دوم بوی یعنی
داروی است خوشبوی عتاق بالفتح آزاد شدن و آزادی عتق بالکسر آزادی و آزاد
شدن و بخشش کردن و باصطلاح آمدن و بزندان گرفتن و جمال و عتق بفتح یکم و کسر دوم خوبی

عتیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و کهنه و پیشینه و امیرالمؤمنین ابا بکر صدیق
و اسپ گوهری و مرد شریف و کریم و کعبة الله و کنایت ست و قدیم از هر چیزی و عتیق الطیر
البازی عذق بالفتح درخت خرما با میوه و نشان کردن بز گوسپند و شتر و نیسی را و عیب
انداختن و بعیب معروف کردن و بالکسر خوشهٔ خرما و عذوق جمع آن عراق بالکسر نام ولایتی
است و عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و آن عراق عرب آنسوی دجله
است و عراق عجم عراق پارس است و آن ایران زمین گویند و عراقین هر دو را نامند و
نیز نام پرده سرود است عرق بفتحتین زنبیل و صفت چیزی و خوی که از تن بیرون
کند از جهت صحبت باشد و عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان گوشت
و شیری که در پستان باشد و عراق بالضم جمع و عراق درختهای پوست باز کرده از هیزم گویند
و عرق بالکسر بیخ درخت و رگ و عروق جمع عروق بالکسر زرد چوبه و عروق بضمتین بیخها
و ریشهای درخت و رفتن در زمین و گیاهی زرد است که بان چیز را زرد کنند و گویند
زرد چوبه است عرق بفتح یکم و سکون دوم شگافتن زمین و عرق بفتحتین لازم شدن
عریق بالفتح زمین درشت عسق بالتحریک حریص شدن و چسپیدن و ملازم شدن
عشاق بالضم و التشدید جمع عاشق و نام پرده سرود عشق بالکسر از حد در گذشتن
دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح بمعنی و در اصطلاح
متصوفه عشق جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخرالدین
عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متاخرین برین است
بیت اول قدمی که عشق دارد ❊ ابریست که جمله کفر بارد ❊ در عشق سر زبان گزیده
است ❊ راز پیش همه باسر بریده است ❊ در عشق مجوی مادمن را ❊ صد بار بگفتم این
سخن را ❊ و بندگی حضرت میر سید حسینی سیفر ماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و
خوشهٔ گندم را شجرهٔ خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریای بی پایان است ای چه
چه پنداری آخر چه پایان است و شیخ فخرالدین عراقی عشق اشارت بذات احدی مطلق کرده
و اختیار متاخرین جمله برین است قطعه عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش ❊

عشق را با صورت زیبا و ناز یبا چه کار ٭ تا نه پنداری که سلمان را نظر بر شاهدست ٭
مست جام عشق را با شاهد رعنا چه کار ٭ عشنق بالفتح دراز و سبک عشرق بالفتح
و بکسر تین گیاهی است عشیق بکسرتین و مع التشدید بغایت عاشق عصناق بالکسر
نام مردی که او را در محیط خورد ند عفق بالفتح بسیار گشتی کردن خر و غایب شدن عفلق
بالفتح اللام و سکون دوم چیزی سطبر و نرم و گوشت سست و فرج فراخ و زن گول و بدسخن
عناق بالکسر چاروا های آبستن و بالفتح آبستن شدن بار شکم عقعق بفتح سر و دو عین
نام مرغیست که بپارسی آنرا عکه گویند و بزبان گیلی شکرت و علہ بالضم والتشدید زاغ
دشتی کذا فی زفانگویا و بعضی گویند عقعق کلاژه را گویند و آن پرنده ایست سرخ فام و
مانند هدهد تاج دار و قیل سبز که عق بالفتح شگافتن و گوسپند کشتن برای صدقه در وقت
فرزند شدن و سر فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و
غلیظ و شگافه در ریگ عقق بالضم نافرمان مادر و پدر و جزای سزای کسی که عاق شده باشد
و عقق بفتحتین جانوری پرنده مشهورست که در هندا و راسنبرک گویند و آنرا شوم دارند
عقوق بضمتین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر
آزردن و عقوق بفتح یکم و ضم دوم باردار و اسپ آبستن و عقق جماعت عقیق بالفتح
نگین سرخ و نام وادی است نزدیک مدینه منوره در فرهنگ است که عقیق نام کوهی است
به یمن که ازان عقیق می آرند و عقیق سنگیست که چون در انگشتری کنند اندوه از دل برود
و در خبر است تختموا بالعقیق فانه مبارکة علایق بالفتح درآویزندگان و آویزشها و
تعلقات و آلودگی علق بفتحتین خون فسرده و غلیظ و خون بسته و خونی که نیک سرخ
باشد و علق بالکسر شراب و چیزی نفیس و علق بالفتح خوردن چاروا برگ درخت را
علقق بالفتح فرج زن علوق بالفتح مرگ و بچه درآویزد بمردم و بچه که در شکم باشد
و آبستن شدن علیق بالفتح پوست سفید که در چیزی نویسند و علیق بالضم
والتشدید گیاهی است که بر درخت آویزد و درختی است خاردار عمالیق بالفتح نام
قومی است از فرزندان عملیق بن لاود بن سام بن نوح پیغامبر علیه السلام بوده است

و عما لغة بمعنا عمق بالفتح و الضم قعر آب و چاه و وادی و کوه و کرانه که دور و دراز و دیدار باشد
و اعماق جماعت و عمق بضم یکم و فتح دوم منزلی است در راه مکه و عمق بضمتین بمعنی عمیق
بالفتح ژرف و دور و معاک و چوبی دور فرو برده عناق بالفتح بزغاله و ماده و زن دراز
گردن و سختی زمانه و بی بهره شدن و یکنوع جانوریست مانند یوز و عناق بالکسر دست
در گردن یکدیگر کردن عنبوق بالضم آلت مرد عنق بضم یکم و سکون دوم و عنق بضمتین
ستبر و بزرگ توهم و گردن عنوق بضمتین بزغالها عواق بالضم آواز شکم چهارپا و درنگ
رفتن و بالفتح باز داشتن و عوق بضم یکم و فتح دوم مردی که از نیکی باز دارد و مرد ☼
عولق بالفتح غول بیابان و سگ حریص عوهق بالفتح دراز و زاغ سیاه و بزرگ گاو و سیاه
کبود رنگ و خطاف جبلی و اشتر سیاه و تنه دار و اسم جمل فی الزمن الاول ینسب الیه کرام
النجائب عیوق بالفتح و التشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست
که چون بر آید همه آبها بجا ها بگیرد و ذیل مجره بالکسر کهکشان را گویند ☼

فصل العین مع الکاف

☼ عانک تباشیر ترش عارک مالنده و خناک کننده
و عرک بفتحتین افشردن و زن حایض ف عشق خشک یعنی عاشق غیر صادق
و قیل عاشق لاغر که از خواب و خور و تکلم رفته باشد عانک بنون چون سرخ و ریگ بسیار
عنک بفتحتین پنهان رفتن و چسپیدن و در بدی انداختن عتیک بالفتح نام قبیله ایست
از عرب عراک بالفتح و التشدید سخت مالنده و سخت گوشمال دهنده و عراک بالکسر و التخفیف
و حیض افتادن زن و کارزار کردن و جمع شدن عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و
عرک بفتحتین ملاحان و ماهی گیران و جنبنده و آواز و عرک بفتح یکم و کسر دوم آواز سخت
و گوشمال دهنده عرکرک بالفتح اشتر سطبر ف عروسک بالفتح مصغر عروس و
کرمکی که شب چون آتش نماید و نیز پرنده ایست که شب بانگ کند و آنرا شب تاب و شب چراغ
و کاغنه نیز گویند و نیز جنسی است از منجنیق بلکه خوردتر از آنست و دختر نادوشیزه که کار خیر
شده باشد و نیز ماده بوم ف عروس نه فلک یعنی جهان نه فلک و آفتاب عرک
بالضم زن حایض شدن و عروک بالفتح شتری که در وشک باشد که فربهست باشد ف عرک

بفتحتین و بازاء فارسی نام سازیست که مطربان دارند و قیل طنبوره عسک بفتحتین لازم
شدن عفک بفتحتین احمق شدن و احمقی عکاک بالضم تابش گرما و بالکسر و فتحتین ابها
عکعک بفتح هر دو عین همان عقعق یعنی زاغ دشتی عکک بفتحتین سخت گرم شدن
و روغن داهها علک بالفتح بغایت گرم و سخت نیز نام قبیله ایست و تکرار سخن گفتن
و باز داشتن علک بفتح یکم و سکون دوم خائیدن مصطگی و مثل آن و علک بفتحتین پیچیدن
و پیچیدن علوک بالفتح کوته و فربه و سکان سطبر و سخت علیک بالفتح هر تو واو اسم
فعل هم باشد یعنی الزم یعنی ملازم شو علیک لزم عنک بالفتح بستن و درو در آمدن
تاریکی شب و بالکسر ثلث آخر شب و بعضی از شب و خفتن شیر و سطبر شدن آن لک عوک
بالفتح رگیست در رحم عواک جمع وقیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسپ و
خر و گوسپند ف عوانان فلک یعنی ستارگان سیاره که آن هفت ستاره اند

فصل العین مع اللام

عاجل شتابنده و دنیا و شتافته و بی مهلت عادل بالفتح
داد دهنده و برابر کننده و ترازوی است عاذل با ذال منقوطه رگیست که از و خون
استحاضه بیرون آید و نیز ملامت کننده عاسل گرگ و کسی که از مگس انگبین و آنکه از
مگسان مگس انگبین گیرد عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عاقل خردمند و برتر
کوه و هم نام کوهی است عاقول جوی کج و رود خانه کج عامل کارکن و سرنیزه که زیر
سنان بود و عمال بالضم و التشدید جمع آن عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالا تر از و
پادشاهی نباشد غیر از حق تعالی عایل درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد
عال درویشی و فاقه عام الفیل یعنی آن سال که ابرهه بن صباح برای خراب کردن
مکه مبارک آمده بود عبال بالفتح گل کوهی و بالکسر زنان تمام خلقت و سنگهای سپید
عباهل ای پادشاهان یمن عبل بالفتح سطبر و فربه و ریزانیدن برگ از درخت و ریسمان تافتن
و عبل بفتحتین برگ درخت ارطی و گز و سطبر شدن و عبال جمع عبهل بالفتح اشتر اهمال
عتل بالفتح کشیدن به درشتی و در دعتال بالضمتین و به تشدید لام مرد ستمگر و بدخوی و نیزه
سطبر و عتل بفتح عین و به تخفیف لام کمانهای سخت و عتل بکسر عین و به تشدید لام

شتابی کننده در بدی عشل بالفتح مزدور عشول و عشوشل مرد سست فرومایه و اعشل
گفتار عشجل بالفتح مرد بزرگ شکم عشکال بالکسر و عشکول بالضم خوشهٔ خرما عشکل
الهودج زین عجل بفتحتین گردونها و درالها و شتاب کردن و شتافتن و عجل بالکسر
گوساله و نام قبیله ایست و عجل بکسر عین و فتح جیم گیاه و عجول بالفتح عین و بضم جیم و عجل
بضم عین و کسر جیم بضم عین و فتح جیم شتابنده و عجول بالفتح بکم و ضم دوم شتابنده و ناقه که بچه خود را گم
کرده باشد و حیران و پریشان بود عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و راستی و برابر
و حق * مثنوی * عروس عدل را پیرایه حق * نشیمن شد که باشد سایه حق * یعنی شناخت
با هم ظلمت و نور * عین عدل الهی دانند و ورشه و عدل بالکسر مانند یکسان بار از خروار
و سنگ بار عدول بضمتین برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن عدیل بالفتح راستی کننده
و داد دهنده و برابر چیزی در قدر و مرتبه عذل بالفتح و سکون ذال منقوطه ملامت کردن
نکوهیدن یعنی بدگفتن و شکایت کردن و بفتحتین بگوشش کردن یعنی سرزنش کردن عرجل
بالفتح جماعت پیاده روان و گروه اسپان عرزال بالکسر جای خفتن پاسبان در پالیز
بر سر درخت و جای آن از خوف سباع و گوشت اندک بماند از گوشت صید که درده باشد
عرطل بالفتح و فرک کذا فی الصراح و در کنز اللغات عرطل دراز و سطبر عرقل بالفتح کجی
و عراقیل جمع عرهل بالکسر کبوتر نر عزال بالضم و التشدید نام شعبه ایست
از اهل سنت با قدر که [illegible] عزرائیل بالکسر نام ملک [illegible] است
و [illegible] تعالی است و او قابض ارواح است
عزل بالفتح یعنی جدا کردن و بیکار کردن عزل بالضم مرد بی سلاح عزائیل
بالفتح [illegible] عسال بالفتح گرگ و مرد [illegible] عسل
بفتحتین انگبین و عسل بفتح و کسر دوم سخت [illegible] و جنبیده و پوست
و عسل بالضم [illegible] و عواسل بالفتح [illegible] عسیل بالفتح جاروب عطار و آلت [illegible] عسیل
عصل بفتحتین [illegible] و کجی است [illegible]
کج و کج شدن دندان [illegible] و کار سخت عضل

بفتحتین نام قبیله ایست وسوش وگوشتهای زیاده وعضل بضم یکم وفتح دوم سختیها و
سوش ودشتی وعضل بالفتح زن بیوه را از شوی کردن باز داشتن عطل بفتحتین مرد
بی مال ومرد بی ادب وزن بی زیور وکمان بی زه وعطل بالفتح تن چیزی وخوشهٔ خرما
عطول خالی شدن از مال وادب وخالی شدن زن از زیور عطال بالکسر شتری
بشتری دیگر کردن ودر پی افتادن سگ نر بسگ ماده در وقت الفری وپیوستن سگ
نر بسگ ماده در وقت جماع عفل بفتحتین وبالفتح گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد
عفنقلیل بالفتح مرد خشک گران جان وزن سست گوشت گنده پیر عقال بالکسر آنچه
شتر وبندی که بر دست وپای چار وا نهند وصدقه وزکوة وخراج یکساله وعقال بالضم
والتشدید لنگی ستور عقبول بالضم تبخال یعنی دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش تپ
عقل اول وعقل کل جبرئیل علیه السلام را گویند ودر فرهنگ است که عرش را نامند ونیز اصل
وحقیقت انسان را گویند از آن جهت که مفیض وواسطهٔ ظهور نفس کل است وآنرا چهار نام
نامیده اند یکی عقل کل ودوم قلم اول وسوم روح اعظم وچهارم ام الکتاب از روی حقیقت
آدم صورت عقل کل است وحوا صورت نفس کل عقل بالفتح خرد ودانش وجای پناه
ودیت وجامهٔ سرخ که زنان بر روی اندازند وجامهٔ پدر را نقش کرده وعقل پیدا لالی ودر
اصطلاح متصوفه در بیان عقل وعلم این دو بیت شیخ خوش فرموده است مثنوی
گفتی که بعلم وعقل جویم ۞ نادیده کسی ترا چه گویم ۞ جائی که محال است آمد ۞ آنجا هر دو
حجاب اعظم آمد ۞ عقول بالفتح داروی قابض وقیل خردمند وعقول بضمتین بکوه بلند
پناه ساختن آهو وبزغاله وقیل جمع عقل عقیل بالفتح نام مردیست وعقیل بالضم نام قبیله
ایست عقنقل ریگ تودهٔ بر هم نشسته وروده سوسمار عقاقل جمع عکال بالکسر رسنهائی
که بآن دست وپای شتر بندند عکس هلال یعنی لاله عکل بالفتح در بند کردن
کسی را وانداختن وسعی وکوشش کردن در کار وباز داشتن ورخت بر هم نهادن ۞
علعل بالضم سر وسین چکاوک نر یعنی مرغی است خورد وعلعل بالفتح سر وسینه ابر مرد
یعنی آلت مرد علل بالفتح والتشدید پیاپی زدن ودوم باره شراب دادن ودوم باره

شراب خوردن و کهنه و لاغر و مرد پیر و عَل بالفتح و التخفیف لام بمعنی قول و عالی باشد عَلَل
بفتحتین دوباره شراب خوردن و در صراح است که دوم باره آب خوردن و بکسر یکم و فتح
دوم جمع علت یعنی علتها عَلیل بالفتح علت مند و بیمار عَمَل بفتحتین کار کردن و هم نام مردی
عَمول بالفتح کارکن عَنابِل بالفتح سطبر و عَنبَل بمثله عَنادِل بالفتح بلبلان واحد و جمع
عندلیب است عَندَل بالفتح دراز و بزرگ سر و نیز نام شاعری است شیرازی عَنبَل
بالفتح ناقه چست رفتار عُنصُل بالضم پیاز کوهی و آنرا پیاز موش نیز گویند [illegible]
است عَواصِل بالفتح گرگان عَوامِل بالفتح عمل کنندگان و گاوهای کاری شتران باری
عَول بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال او نیز زن احمق کوتاه
بخشش و قسمت بسیار و زیادت کردن و آواز برداشتن در گریه عَوکَل بالفتح
عَویل بالفتح بآواز بلند گریستن عِیال بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و
توابع و عَیّال بالفتح و التشدید اسب خرامان رفتار و مردی خرامنده در رفتار عید الهیکل
عید ترسایان عَیهَل بالفتح خرامان رفتن اسب و آدمی در راه عَیهَل بالفتح باد سخت و ناقه
تیز رو عین الکمال چشم زخم

فصل العین مع المیم

عاتم کامل عارم شوخ و بدخوی عاصم بازدارنده و نگاه دارنده
عالَم بفتح لام جهان و گروه خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و هرچه
آفریده آنرا عالم گویند ماسوی الله تعالی جمع العالم عالمون و در فصوص در فص نوح علیه السلام
گفته است که عالم بفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورت است و در فص
آدم علیه السلام گفته است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است و آنچه بر خدای تعالی
اطلاق کرده شود روا است اطلاق آن بر خلیفه او و نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی
الله عنه را قاضی شهاب الدین پرسید که هژده هزار عالم که خدای تعالی آفریده است کجا
داشته اند حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار
عالم در دریا و دو در زمین است و دو هزار عالم در دنیا [illegible] هست پرسید عالم را اگر گویند
حضرت بدیع الدین فرمود هشت را گویند و آنکه دو هزار عالم در دنیا ست یک هزار عالم

عالم

شکلی ست که بچه آرد و دومی هزار عالم بیضه ایست که بیضه آرند بلیس این دو هزار در دنیا
مذکور ست و عالِم بکسر لام دانا و علما جمع و در اصطلاح متصوفه عالم آنست که بعلم الیقین
مطلع از ذات و صفات و اسمای الهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود و عام بتخفیف
میم سال و عام بتشدید میم همه را فرا رسیده و کسی که غیر خاص باشد مثنوی از آن گفتند
عامی را کالانعام ؛ که آگه نیست از آغاز و انجام ؛ سخن گوید ولی گفتن نداند ؛ بغیر از
خفتن و خوردن نداند ؛ عایم نام بتی است عباهم بالفتح احمق و سطبر و درمانده ؛
عبدالرحیم مظهر اسم الرحیم ست و رحمتها مخصوص بمتقیان و صلحا رضی الله عنهم باشد
و کینه کشند از آن شخصی که خدا تعالی غضب کرده است بر وی بیت دوستان را
بلطف بنوازد ؛ دشمنان را بقهر بگذارد ؛ عبدالکریم آنست که خدا تعالی نموده باشد
او را اسم الکریم و تجلی فرموده بود بروی بکرم خویش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت
بمقتضی سخن افضلی که ان الکریم یقتضی معرفته قدرته عدم التعدی عن طوره و این کسی
داند که عارف باشد که العبد وما فی ایدی المولاه لاجرم هرچه بخشاید بکرم الله تعالی بنجات
و نیز عبدالکریم هر گناهی که از کسی ببیند ستر فرماید و هر گناهی کند بروی عفو نماید و ننماید بلکه
باکرم خصال و احمد افعال عذر خواهی کند بیت بنده حضرت کریم بود ؛ کرمش
لاجرم عظیم بود ؛ عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و کاهل شدن و تاریک شدن شب
و عُتم بالضم درخت زیتون دشتی و عتم بفتحتین درختی است عثم بالفتح استخوان شکسته
راکج باز بستن و کج باز رستن شکسته و کج گردانیدن و سست و رفتن توشه دان عجارم
بالضم سخت دلیر و در صراح است مرد سخت استوار عجرم بفتح یکم و کسر سوم چیز کوتاه
و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحتین غیر عرب و خسته خرما و دانه مویز و مثل آن و نقطه
حرف و نیز نام شعبه زهادی و عجم بالفتح آزمودن و گزیدن و حرف را نقطه زدن و
عجم بالضم بمثله عجانیم بالفتح نوع من الرطب تکون بالمدینة انجی آخر الرطب یعنی نوعی است
از رطب که در مدینه منوره باشد عدم بالفتح نیستی و درویشی و ناچیز و نابود و در اصطلاح متصوفه
عدم اعیان ثابته را گویند یعنی صور علمیه و حکما ماهیات ممکنه را گویند و بمعنی گم کردن و عدم

بالضم بمثله عدیم بالفتح نایاب و درویش عذام بالکسر بدندان گرفتن و بیشتر
خوردن و ملامت کردن و دفع کردن و عذم بالفتح بمثله و عذایم جمع ف عذقدم
بالضم یعنی آن تواضع که آینده را کنند و تا دیر باشند و شکر قدم عراهم بالضم بسیاری
شکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بدخو شدن و شوخی کردن
عراهم بالضم اشتر و چیز بزرگ و سطبر عرام بالکسر شاخی که بروی خوشها باشد عرزم
بالکسر چیزی گرد و سخت و سخت فراهم آمده عرمرم بفتحتین و سکون میم لشکر بسیار
عرم بالفتح رسیدن بچیزی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خوردن و عرم بفتحتین
گوشت بی استخوان و عرم بکسر راء بند و بل آب عزائم بالفتح آیتهای که بیمار خوانند
تا به برکت آن شفا یابد و افسونها عزم بالفتح والضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای
تعالی و کار مفروض و مقطوع پیغمبران اولو العزم یکی نوح است و دوم ابراهیم و سوم
موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی علیهم صلوات الله الاعلی و عسم بالفتح
و بازار فارسی خوشه انگور عسم بالفتح طمع داشتن و بفتحتین خشک شدن کف و قدم و
خشک شدن کف دست و پای العسم الاکتساب عشم بفتحتین نان خشک عصام بالضم
خیک و مشک و دوال آن که بوی بر دارند و نام دربان نعمان بن منذر عصم بالفتح
کردن و دور بدن عصیم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده از حنا
بر پوست و قطران و مانند آن و قطران دار وی سیاه و عصم بالضم بمثله عصم بالفتح
و با صاد منقوطه تخمه کمان و سر آماج و بیل گندم کرکین و عضم بالضم عیب البعیر
جمع عظام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگها و استخوانها عظلم
بکسرتین و سوم نیل و وسمه و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان چوب
پالان و عظم بالضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم بالفتح بزرگ عقام بالفتح
زنان بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و دردی دوا عقم بالفتح جامه
سرخ و نازایندگی و عقم بالضم زنان نازاینده و عقیم بالفتح نازاینده مردی فرزند و بیا
عکام بالکسر رسن که آن چیزی و یا بار بندند عکم بالفتح کسی را از زیارت باز گردانیدن

نیز آمده و تشدید سالار لشکر بیابان و غیلم بالکسر رکیه که نزدیک بادیه باشد علام بالفتح و التشدید دانا و بالضم
والتشدید حنا علجوم بالضم آب بسیار و چیز سخت و خوک سفید و غیر سطبر و اشتر قوی و شب تاریک
علم بالکسر دانستن و دانش * مثنوی * از علم و عمل مباش مغرور * میدان همه
بہا نا مستور * علمت همه رشته ست و حیله * این حیله شود ترا عقیله * پندار اهل
بت است بشکن * بنیاد غرور ران بیفکن * و علم بالفتح شکافتن لب و علم کردن بر
کسی بعلم و علم بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جا طی که در لب آستین
می باشد و نشانه علم الثوب مثلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن علقم بالفتح درخت
تلخ و هر چیز تلخ باشد علکوم بالضم سخت استوار شتر علاکم جمع علیم بالفتح دانا عماعم بالفتح
جماعت متفرقه عمائم بالفتح دستارها و او جمع عمامه ست عم بالفتح برادر پدر و جماعت
آدمیان و عم بالکسر فعل امر ست یعنی خوش عیش باش عمم بالتحریک تمام عموم بضمتین
فرا گرفتن همه را و فرا رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص عمیم بالفتح تمام و دراز عمیم
بضمتین جمع عواصم بالفتح نام شهرها و ولایتهائی که یکی از آن انطاکیه است عوالم بالفتح
اهل زمانه عوام بالفتح و با تشدید میم مردمان غیر خاص عوام بالفتح و تشدید واو اسپ
نیک رو و نام شخصی است عوم و خاص یعنی صاحب عوم بالفتح کشتی شنا کردن
در آب و بضم یکم و فتح دوم جانوری از اند سیاه که در آب شنا کنند و در آب سیاهی باشد
عیشام بالفتح نام درختی است عیشوم بالفتح کوه بزرگ و پیل ماده و کفتار و
و عیشوم بالفتح شور گیاه خشک شده عیلم بالفتح دریا و چاه پر آب و
بالفتح ... و سخت

فصل العین مع النون

* عابدین پرستندگان عاجن مرد که دست
بر زمین نهد تا برخیزد از جهت پیری و ضعف عاکفین دایم بکاری ایستادگان
و روا کنندگان و رد ادارندگان و بجای مقیم شوندگان ف عالمیان یعنی
عالم ارواح عالمون بفتح اللام اصناف الخلق عالمین بکسر اللام دانایان و بفتح
اللام هر دو جهان عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عاهن حاضر و مقیم و

ثابت و عضو مردم ف عامل دریا و کان یعنی آفتاب عاین بچشم دیده و معاینه کننده
ف عباسیان یعنی خلفاء که از آل امیر المومنین عباس رضی الله عنه بوده اند عبران
بالفتح گرسینه عبوثران بالفتح گیاهی است خوشبوی و عبیثران بمثله ف عبهر لرزان
بالفتح گیسوی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم عبن بالفتح اسپ بزرگ
و کوه سطبر عثبان بفتحتین بیک پای جستن مرد و رفتن اشتر بسته پای و عثبان بالضم
نام مردیست عثران بفتحتین جنبیدن نیزه عثرفان بالفتح خروس عثان بالضم
دود و غبار و عثن بالضم بمثله و عواثن جمع عثلان بفتحتین دویدن گرگ و مرد و جنبیدن
نیزه عثمان بالضم نام خلیفه سوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که ابن
عفان و ابن ابی العاص و اسمه الحرث بن امیه بن عبد الشمس ابن عبد مناف بن قصی
القریشی الاموی المکی المدنی و بواسطه عبد مناف عقد نسب ظاهرش با نسب حضرت
سید المرسلین اتصال یافت و او داماد حضرت رسول هم بود دختر اول چون مرده بعده
دوم دختر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بوی دادند از این جهت او را ذو النورین خوانند و نیز عثمان بضم
بچه مار و سیل نر عجان بالکسر میان خایه و حلقه دبر و عجان بالفتح والتشدید گول و احمق
عجاهن بالضم خدمتگار و طعام پزنده و خوان سالار عجلان بالفتح شتابنده و نام
شخصی است و عجلان بفتح نون اسم فاعل است بمعنی عجل یعنی شتابنده عجن بالفتح
سرشتن و خمیر کردن و دست بر ملین زدن اشتر در رفتار و عجن بفتحتین فربه شدن و
ورمی که در فرج و دبر شتر ماده پیدا می شود و عجن بفتح یکم و کسر دوم شتر فربه ف عجوز
خشک پستان بالفتح یعنی دنیا عجین بالفتح خمیر آرد و جز آن عدان بالفتح
کرانه دریا عدن بالفتح مقیم شدن در جایی و اقامت کردن و عدن بفتحتین نام شهری
است در یمن عقیق و شاخ آنجا خوب پیدا می شود و جنت عدن نام بهشتی است و از
زمرد سبز آفریده شده است عدوان بالضم ستم کردن و از حد در گذشتن و دویدن و
بازگردانیدن و عدوان بفتح یکم و سکون دوم نام قبیله ایست و بفتحتین دونده ف
عرزان بالکسر یعنی خرماهای که هنوز سرهای ایشان نکشاده باشد عراقان بالکسر

و کوفه عراقین بالکسر نام کتابی منظوم ست از تصنیف امام خاقانی و نیز عراق عرب و
عراق عجم و در میان ایشان فارق دجله ایست و نیز کوفه و بصره عران بالکسر چوبی که
در بینی شتر کنند و دوری سرای عرجان بالضم مرد لنگ عرجان بفتحتین لنگان رفتن
و لنگ شدن عرجون بالضم گرشده ف عرش روان یعنی قالب دل و روح انبیا
و اولیا علیهم السلام ف عرشیان بالفتح کروبیان و حاملان عرش و عرش وران بمثله و بیان آن
در لغت عرش مسطور ست عرصفان بالضم و بالکسر بزغالها یکساله عرفان بالکسر
شناختن ف عرق چین بفتحتین و با جیم فارسی رومالی که بدان خوی بچینند و چنیده
خوی و در فتنه ست جامه که فرو جامه بپوشند تا خوی اندام دران گیرد عرن بالفتح
چوب در بینی شتر کردن و عرن بفتحتین علت شقاق پیدا کردن چاروا عرفان اسم جبل
عرنین بالکسر اول هرچیزی و سید القوم و اول الانف تحت مجمع الحاجبین ف
عروس ارغنون بالفتح زهره ف عروس چمن بالفتح یعنی درخت میوه دار و
درخت گل و شاخ و شگوفه که نو بر آمده باشد و نیز بهمان چمن ف عروس خشک پستان
بالفتح عورلی پیر و زنی نازاینده که شیر پستان او نباشد و نیز اشارت از دنیاست ف
عروس عدن بالفتح شبی که دران ستارگان بسیار باشند و نیز اشارت از حور است
ف عروه ثریان بالضم یعنی شیر خشمگین عریان بالضم برهنه عرین بالفتح گوشت
و بیشه و خانه شیر و نام مردیست و هم نام قبیله ایست و شقاق آوردن چهارپای و ریش کردن
به نشتر عزلان بالضم مرد بی سلاح عزون و عزین کلاهما بالکسر گروها و گروه گروه
حلقه زدگان عسقلان بالفتح نام شهریست و آنرا عروس شام گویند و نیز خایسک زرگر
عسکران بالفتح عرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکه معظمه شرفه الله تشریفا و تعظیما و نیز دو لشکر عسلان
بپوییدن دویدن گرگ و مردم و جنبیدن نیزه عسن بالفتح موافق و سودمند آمدن خوردنی و
علف مر آدمی را و چاروا و نشانه و جای و عسن بفتح عین و کسر سین شتر یکه باندک علف فربه
گند و عسن بفتحتین پیر دیرینه عشاان بالکسر شام و خفتن ف عشر خوان بالفتح
قاری و حافظ کرده آیت خوانند عشران بفتحتین و بزاء منقوطه رفتن بپای بیدیه پیاده

عشن بفتحتین و اعتشن ای فعل برایه یعنی بنجواست خود گفت و برای و فکر خود چیزی گفتن
عشوزن بفتحتین مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خورد
عشیران بالفتح شعبهٔ بوسلیک عصران بالفتح شب و روز و صباح و شام ف عصمتیان
بالکسر انبیا و ملایک و اهل عزلت و مخدرات عصیان بالکسر نافرمانی کردن و گناه کردن
عطشان بالفتح تشنه عطن بالفتح پوست را دباغت کردن و عطن بکسر الاول و فتح الثانی
جای آب خوردن شتر و عطن بفتحتین گنده شدن پوست و افتاده آن در دباغت و پیراسته
شدن پوست و اغل گوسپند یعنی جای گوسپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرداگرد
حوض و آب خوردنگاه اشتر و زراعت دشت عطون بضمتین سیراب شدن شتر
و فروختن آن عفن بفتحتین پوسیده شدن از نمناکی و عفن بفتح یکم و کسر دوم پوسیده
ف عفیدن بالفتح آواز کردن سگ عقبان بالضم و التشدید و بالکسر جمع عقاب
و نیز خارهای آهنین که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است ف عقرب
پیشان بالفتح یعنی برقع عقیان بکسر العین و سکون القاف زر رسته و الالف و
النون فیه زائدتان و اصله عقی اول افگنده بچه را گوسپند تا دلالت کند بر آنکه اصل و چیز
نیست و هردا است ف عکس من بالفتح ثم عکنان بالفتح و بفتحتین بسیار عکن
بالضم شکنهای شکم که از فربهی شده باشد علان بالکسر با یکدیگر چیزی آشکاره کردن
علجان بالفتح نام گیاهی است علجن بالفتح ناقهٔ آگنده گوشت و زن ماجنه ف
علل دریا و کان بالکسر یعنی آفتاب علن بفتحتین آشکاره شدن علوان بالضم و بالکسر سرنامه
کتاب علون بضمتین آشکاره شدن علویان بالکسر سیارات سبعه و ملائکه و علویان
سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالکسر زحل و مشتری علهان
بالفتح مرد گرسنه و شتر مرغ علبان بالفتح زن دراز و بزرگ تن علیون بکسرتین و لام
و با یا مشدد و علیین بکسرتین و با یاء مشدد یعنی جاهای بلند اندر بهشت و کتاب جمع
که فرشتگان در او اعمال نیکوکاران نویسند و درجات بادشاهان بهشت و در تفسیر سیستانی
جان و نامهٔ اعمال مومنان ابرار در علیین بود و بالای هفتم آسمان و هم دران تفسیر است که نام

نیکوکاران در پایه عرش بود عمّان بالضم والتشدید نام دریایی است که در آن مروارید شود و در صراح است عمان بالضم والتخفیف نام شهریست و در تاج اسامی مرقوم است که اسم موضعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه ایست که وی را صحار خوانند و آن کنار دریاست عمران بالکسر آبادانی و اسم مردیست وقیل دو عمران یکی پدر موسی علیه السلام و هو ابن یصهر و دوم عمران پدر مریم و هو ابن ماثان است عمن بفتحتین مقیم شدن عمهون بفتح المیم وضم دوم کوردلان یعنی جاهلان و عمهین بالفتح مثله عمیان بالضم کوران و او جمع اعمی است **ف** عنان زنان یعنی شتابان و گریزان عنان بالکسر دوال لگام که سوار بدست گیرد و با کسی برابری کردن و عنان بالفتح ابر آسمان عنطیان بالکسر و با طاء غیر منقوطه اول جوانی عنفوان بضم یکم و سوم آغاز جوانی و اول نبات و اول هر چیزی عن بالفتح از جانب عنن بفتحتین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدید آمدن عنن بالضم خطیرهای اشتر عنوان بالضم والکسر دیباچه کتاب و سرنامه عنون بضمتین پیش آمدن و پدید آمدن و بالفتح ستور پیش رونده عنّین بالکسر والتشدید آنکه بر جماع قادر نباشد و نامرد و هیز عوان بالفتح میانه سال از هر چیز و جنگ دیگر باره و زن میانه سال و عوّان بالفتح والتشدید سخت گیر عوذان بالضم و با ذال منقوطه آهوان و بزان و اشتران که نو زائیده باشند عوران بالضم کوران یک چشم و او جمع اعور است عون بالفتح یاری و یاری کردن و عون بالضم رمه ای خر دشتی یعنی گورخر العون کواکب [illegible] من العرش عهدان بالکسر عهد و معاهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد عهن بالفتح پشم رنگ کرده و پشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و عهن بالفتح خشک شدن شاخ درخت خرما و بجای مقیم شدن و حاضر شدن عیان بالکسر ظاهر و آشکارا و روبرو و بدیدن و دیدن بچشم عیدان بالکسر چوبها و او جمع عود است **ف** علیی دهقان یعنی سرا **ف** ره نشین یعنی آفتاب عیلان بالفتح نام مردی و گفتار و نایافتن گم شده عینان بفتحتین روان شدن خون و اشک از چشم و عینان بالکسر سرنامه و دیباچه کتاب عینین جاسوس عین بالفتح چشم و چشم فراخ و چشمه آب و چشمه آفتاب و چشمه [illegible]

وچشمه و زانو و دینار زر و درم نقد و دیدبان و جاسوس و مال نقد و برادر مادری و پدری و نفس
آشکار و ابری که از طرف قبلهٔ عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار
و خیر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دست راست و بقبلهٔ عراق و چیزی با سلیه
زانو و فساد و فساد دائم در پیراستن و بمعنی هر چیزی و منظر و مشاهده و عین بفتحتین
فراخ چشم شدن و اهل سرا و عین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و آهو ؛

فصل العین مع الواو ؛ عجهرا و بمعنی چشم او **عتو** بالضم از حد درگذشتن و بغایت
پیری رسیدن **عتو** بالفتح و عتو بضمتین و التشدید فساد کردن **عجو** بالفتح شیر دادن ماده
بچه را و شیر خورانیدن مادر کودک را **عدو** بفتح یکم و ضم دوم دشمن و عدو بضمتین از
حد درگذشتن و ستم کردن **عرو** بالکسر خالی و عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن و فرود گرفتن
مهمان میزبان را و عرو بالضم گوشه **عزو** بالفتح نسبت و با چیزی باز خواندن و نسبت
کسی کردن **عسو** بضمتین سخت و درشت شدن و سطبر و خشک شدن و بغایت پیر
شدن **عشو** بالفتح و عشو بالضم و الکسر نیز کسی رفتن بر امید نیکوئی و قصد کردن و
اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن **عصو** بالفتح به عصا زدن و جمع
با چیزی بستن و شمشیر زدن و نافرمانی و چوب و بمعنی العصا و العصی و العصیان
عصا در **عضو** بالضم و الکسر اندام کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که جزوی از بدن
عطو بالفتح بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن **عفو** بالفتح از جرم
کسی درگذشتن و مال زائده بر نفقهٔ ضروریه و آسانی و توانائی **بیت** جمال عفو تو
کی آمدی برون ز نقاب ؛ اگر نه روی نمودی گناه کاری ما ؛ و عفو بالضم و الکسر
خر کره نر و بانگ سگ را نیز گویند **عقو** بالفتح و با قاف منقوطه باز داشتن **عکو** بالفتح
دم چاروا بستن و موی ادرهم بافتن و درهم بستن موی سر و مهربان کردن کسی را **علو**
بضمتین بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالای چیزی بر آمدن و بلندی و
بر دن کشتی کردن و قوی گشتن بر کسی و بر چیزی غالب شدن و غلبه کردن بر کسی و علو
بالضم بالا **عنو** بضمتین فروتنی کردن و خواری نمودن و اسیر گشتن و روان شدن خون

فصل العین مع الهاء * عاتکه * بکمان کهنه نیز نام زنی هست عاتیه از حد درگذرنده
عاجله این نقد جهان و نقد غیر مهلت عاده خوی و عادت و کاری که اکثر اوقات
مردم بکنند و بران باشند عادیه ستم و بدی و دشمنی عاذره با ذال منقوطه زن حایض
عاریه عرب صرف عارضه حاجت و نشان که بر روی پیدا شود و صفحه روی و سر
آستان و درد گوسپندی که بسبب آن علت گشته شود عارفه کردار نیکو عاریه چیزی که
از کسی ستانند تا چند روز بکار دارند و دیگر باز گردانیده دهند و عارزه بمثله عافصه +
با سختی و شدت و عاصفات جمع عاصمه ساحره و ماری که چون بگزد فی الحال بمیرد عاطفه مهربانی
عاقطه کنیزکی که شبانی کند و گوسپند ماده عافیه دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی صحت و
تندرستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند عاقبه ازلی در آمدن و آخر کار و فرزند
و نیکوئی آنجهان عاقله مرد و زن که عاقل و بالغ باشند و زن خردمند عاله بکسر لام حیوان
و شترمرغ عالیه بلند و حالیه بمثله عامره آبادان عامله زن کارکن و نام قبیله ایست
از قبائل بنی سبا عامه بتخفیف میم خیکها و مشکهای پرباد که با یکدیگر بسته باشند تا بآن
بر سر آب گذاره کنند و عامه بتشدید میم ضد خاصه و عامه بکسر میم حیوان و عمه بمثله
عانه زهار و موی زهار و رمه گورخر عانیه زن اسیر کرده عاهره زن زانیه عیهره بالفتح مثله
عاهه آفت عباد الله بالفتح کسانی که مسمی اند بعبدالله عباده بالکسر پرستیدن و
بندگی کردن عباره بالکسر سخن و تعبیر کردن سخن و بیان و تعبیر کردن خواب عباله
بالفتح سطبر شدن عبده بفتحتین پرستندگان و فربهی و خشم و نام شخصی [illegible]
عبرانیه و عبریه کلاهما بالکسر این هر دو لغت جهود است عبره بالفتح اشک و حاصل
کشت و باغ و عبره بالکسر پند گرفتن و اعتبار کردن عبقره بالفتح درخشیدن عبوده
بضمتین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت عبهقه بالفتح خوش برآمدن عتله
بالفتح مهل بگذاشتن کسی را و چیزی را عتاقه آزاد شدن و کهنه شدن عتاهیه بالفتح گول
و احمق عتبه بالفتح آستانه فردوس و عتبة الداخله نام هفتم شکل علم رمل هشتم شکلهای
عتریسه بالفتح خشم کردن و سخت گرفتن عتمه بفتحتین تاریک شدن شب تاریکی شب

وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیب شفق العتمه وقت صلوٰة العشاء عثره
بالکسر خویشیا و ندان نزدیک و فرزندان عته بالضم بی عقل شدن عتیده بالفتح آئینه
و آئینه دان عتیره بالفتح گوسپندی کفار بعقل برای الله خود در ماه رجب بکشتند عثعث
بالفتح زمین نرم عثانه بالفتح شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن عشوه
بالضم سهم شفته شدن سوی از نشانه ناکردن و نشانه ناکردن سوی عجاله بالضم پیش خورده
و چیزی که از شتاب حاضر آورده شود یعنی ماحضر و عجاله بالکسر شتاب کردن عجاهنه بالضم
زن خدمتگار و طباخه و عجاهنه بالفتح خدمتگاران و طباخان و او جمع عجاهنه بالضم ست
عجروده بالفتح برهنه شدن عجرمه بالفتح شتابیدن و شتاب کردن عجره بالضم گره و بند
شاخ و گره چوب و گره رگ عجعجه بالفتح بانگ کردن عجله بفتحتین شتاب کردن و شتابی و
گل ... و دولاب آب کشتی گردون و عجله بکسر عین و سکون جیم خنک گوساله ماده عجمه بالضم
بستگی زبان و غیر عربی و عجمه بالفتح سنگ سخت استخوان ما و انه سویز و مثل آن عجوزه بالفتح گنده
و زن پیر و عجوزه بالضم گنده پیر شدن عجیه بالضم و التشدید جا گینه عجیزه بالفتح سرون زن
عداله بالفتح داد کردن و سند گواه شدن عداوه بالفتح دشمن شدن و دشمنی عدوه
بالفتح کناره رود خانه و کرانه و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عده بالکسر و التشدید روزهای
حیض زنان و روزهای طلاق ایشان و وعده کردن و شمار و جماعت و عده بالضم و التشدید
آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و امثال آن عذبه بالفتح کرانه ج
یعنی سیوه درخت کشد و بفتحتین رشته سر تازیانه و رشته تراز و که در میان دسته تراز و ست
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عذیطه بالفتح حدث کردن در وقت جماع یعنی عذیطه
کردن عذره بالضم بکر بودن زن و ایال اسپ گنده موی و درد گلو که آنرا خناق گویند و
بستهٔ گلو و بالکسر معذور داشتن و عذر خواستن و عذره بالفتح بکم و کسر دوم سرگین ستور و پلیدی مردم
و گرد اگرد سرای عذلجه بالفتح نیک غذا دادن عذوه بالفتح از یکی ستاندن و به دیگری دادن
عذوبه بفتحتین خوش و خنک شدن آب عذیره بالفتح نشانه حاجت عذیوطه بکسر
جیم و سکون دوم و فتح سوم زنی که در وقت جماع حدث کند عراده بتخفیف رای مهمله ماده و نام

اسپی و عرّاده بالفتح والتشدید آلت جنگ است مانند منجنیق بلکه خوردتر از منجنیق است ع
عرازه بالفتح سختی و بدخلقی وصل عراضه بالفتح پهن شدن و پهناور شدن و پهنائی
و عراضه بالضم راه آورد عرافه بالفتح عریف شدن یعنی نقیب شدن عراه بالفتح والتخفیف
آن داگر دخانه و میانه سرا و سختی سرما و عرّاه بالتشدید جنبیدن و عُراه بالضم رهنگان و او جمع
عاری است عریانه دف که دران جلاجل وصل کنند عربده بالفتح ندیم آزردن و بدمستی
کردن و بدخلقی نمودن و جنگ با حبیب کردن عربه بفتحتین خوبی آب و رود تیز رفتار
عرجله بالفتح گروه پیادگان و رمه اسپان عرجمه شجر العرجمه الاسراع عرصه بالفتح
میان سرا و کشادگی میان سرای و هر کشادگی که در و درخت و کاه نباشد و نیز بساط شطرنج
و عرصات جمع و نیز عرصات دشت قیامت را هم گویند عرضه بالفتح آشکارا کردن و
نمودن و اظهار کردن مقصود خود و پیش داشتن نامه و نوشته و عرضه بالضم قوی و طاقت دار
و نوعی از حیله کشتی گیری و همت عرطوه بالفتح دور شدن و عرطه بمثله عرفه بفتحتین
نهم روز ماه ذی الحجه و جراحتی که در کف دست باشد و عرفه بالضم زمینی که در و گیاهای بسیار
روئیده بود و ریگ پشته بلند عرقبه بالفتح یعنی پی بریدن عرکه بالفتح بهم افگندن و فراهم آوردن
عروبه بضمتین روز آدینه را در ایام جاهلیت گفتندی عروه بالضم آگوشه و دسته کوزه
و دسته هر چیز باشد و درختی که دایم سبز باشد و شیر درنده و گروه مردم و عروه بالکسر فرو گرفتن
هر کاری عزّه بالضم والتشدید سرگین انداختن حیوان و سرگین و دیوانگی و عزه بفتحتین کنیزکی
عزبیه بالفتح جای شیر و گرگ عزکه بالفتح طبیعت و کوهان شتر عزازه بالفتح عزیز شدن
و ارجمند شدن و با مقدار شدن و غالب شدن عزبه بالضم بی‌زن شدن مرد و بی شوی
شدن زن و عزوبه بالضم بمثله عزله بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه گرفتن برای
عبادت و دوری صلاح شدن عزه بالکسر عزیز شدن و ارجمند شدن و عزیزی و قوی
و چیرگی و گروه از دستیان و نام زنی است و آهو بره ماده و بزرگی و قوت و غلبه عزیمه
بالفتح نیت بر کاری بستن و سوگند خوردن و آیتی که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد و در
فرهنگ است که قصد و رخصت عساله بالفتح موضع عسل و مگس انگبین عسره بالضم تنگدست شدن

و دشوار شدن و دشواری و سختی عسعسه بالفتح روان کردن بتاریکی شب و اشتب گردیدن
و نزدیک آمدن و بسبب چیزی دادن عسفله بالفتح جنبیدن سراب در بیابان ؛
عسقفه بالفتح فسرده شدن چشم از اشک چنانچه اشک از و بیرون نیاید در وقت گریه
عسکره بالفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سختی لشکر عسلجه بالفتح شاخهای نازک
بر آوردن درخت عسیله بضم یکم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و عسیله نام بیابانی
است در راه مکه معظمه عشاشه بالفتح اندک و لاغر و باریک شدن و عشوشه بضمتین همچنین
عشاوه بالکسر شب کور شدن و عشاوه بالفتح شب کور عشره بالکسر زندگانی نیک
کردن و خوشدلی و در اصطلاح متصوفه عشرة لذت نسبت با حق تعالی با شعور رشته
بالفتح ده و عشرات جمع عشقه و عشیقه کلاهما بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و به درخت
پیچیده خشک گرداند عشوه بالکسر کرشمه و فریب بکار پوشیده و مشکل و در اصطلاح عاشقان
تجلی جمالی را گویند و عشوه بالفتح بکار مشکل شروع کردن و ربع اول شب سیاهی شب
و عشوه بالضم شعله آتش عشه بالفتح و التشدید زنی که استخوانهای دست و پای او باریک باشد
و اندک گوشت باشد و درخت باریک شاخ عشیره بالفتح خویش و تبار مردم و قبیله
خویشاوندان عصابه بالکسر سر بند و دستار و رگ بند و رگوی که بر جراحت بندند گرد
آدمی عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه و هرچه بر سر نهند و عصاره بالضم آنچه بفشاردن
بیرون آید از آب و مایع یعنی خرما و آب حنا و جز آن مانند ثفل و ثفل بالضم ته نشست افتاده
چیزی فشرده عصاه بالضم نافرمانان و این جمع عاصی است عصبه بفتحتین ای پسران
و خویشان نرینه از جانب پدر عصبات جماعت عصره بالضم پناه و نزدیک عصفره
بالفتح برنگ عصفر رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کنز اللغات است عصفر یک نوع گیاه است
ف عصمتکده بالکسر از ازواج خانه پیغمبر رضی الله عنها عصمه بالکسر نگاه داشتن و باز داشتن
از معصیت و از خوف کسی را و رسن و کل شئ اعتصمت به و تعلقت فهو عصمة و در فارسی
بمعنی عفت و پارسائی نیز آمده است و عصمه بالضم حمیل و قلاده است و سپیدی بازو
آهو و مانند آن عصیده بالفتح یک نوع حلوائی است و در صراح است یک نوع طعامی است

عضاضه بالفتح و با ضاد منقوطه نازک پوست شدن عضاه بالفتح هر درختی که خار دارد
بزرگ باشد و خالص طلا و سلم و غیر خالص باشد تیغ و شتر خط و عضه و عضاهه و احد
عضه بالفتح زیرک شدن و جادوگری کردن و دروغ گفتن و عضه بکسر یکم و فتح دوم درخت
بزرگ خاردار عطسه بالفتح معروف که اهل هند آنرا چهینک گویند عطسه جاه یعنی
صدا از آن عطعطه بالفتح غوغا کردن مردم عطله بالضم بیکار شدن و بیکاری عطیه
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا بخشش و بخشیدن و بخشیده عطایا ج و عطایه کالبهائج
مانند سوسمار جانوریست و قیل سوسمار عظعظه بالفتح بازگشتن تیر از نشانه و پیچیدن آن
در وقت انداختن عظمه بفتحتین بزرگ شدن و بزرگی در قدر و مرتبه و سطبری ساق و دست
عظه بالکسر و التاء بدل پند دادن عفاوه بالکسر اول چیزی که از دیگ بردارند برای
کسی بجهت تعظیم آنکس عفاوه بضم عین آخرین شوربا که در دیگ باقی مانده باشد عفاه ج
بالضم خواهندگان چیزی شایسته و معروف عفافه بالضم بقیه شیر در پستان
و عفه بالضم مثله عفاقه بالفتح دیر آمدن عفه بالکسر و التشدید پارسائی و بازماندن
از حرام و عفه بالفتح و بالضم و التشدید زن پرهیزگار و مستوره ج عفاف عفره بالکسر
زشت و سخت و عفاریه مثله عفونه بضمتین و گندیدگی هوا و پوسیدگی آن عقیره
بالکسر بهتر و برگزیده و پسندیده از هر چیز و بالضم نیز آمده عقیره بالفتح زن آنکه
هیچ فرزند عفیفه بالفتح زن پرهیزگار و مستوره و بالله عقاره بالفتح میان سرا و گرد آن
سرا و عقوه بالفتح مثله عقبه بالضم بدل چیزی و نوبت و زمین باقی مانده و ابر سپید و عقبه
بالکسر نشانه شادی و خوبی و عقبه بفتحتین پل و راه کوه و بالای کوه رفتن و بنده آزاد کردن
و طعام بمسکین دادن در روز سختی و گرسنگی یعنی کار عظیم و دشوار و سخت که پیش آید عقده
بالضم گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان و بیعه شیر و زمین ملکی و بستن گاه عقد بحساب
یعنی انگشت دان عققه بالفتح از مادر و پدر عاصی شدن نعوذ بالله منها و جمع عاق است
عقره بالفتح هلاک کردن عقوبه بالضم عذاب کردن و سزای گناه و در فرهنگ سست
شکنجه عقیده بالفتح در دل گرفته عقیقه بالفتح گوسپندی که برای مسکین وقت ولادت

فرزند بکشند و آب اندک و شعاع برق و موی سر طفلی که در حین ولادت بر سر او باشد
و عقه بالکسر مثله عقیله بالفتح برگزیده ترین و بزرگترین و زن گرامی و در فارسی عقیله
بمعنی پاپی بند آمده است عقیمه بالفتح زنی که از و فرزند تولد نشود عکاره بالضم عصی عکاشه
بالضم عنکبوت و نام مردی است از بنی اسد که و تمار عکاشه منسوب وی است اعکل
بفتحتین بیخ زبان و عکده بکسر کاف شتر ماده فربه ف علس لا اله یعنی بلال عامه
بالفتح تاریک شدن شب عکنه بالضم نور و شکم از فربهی عکوه بالضم بیخ دم [illegible] علم
بالضم والتشدید خنوسکه و ریگ توده گرم و نام شهریست و جانوریست که بتازی [illegible]
گویند و گفته اند که آن زاغ دشتی است علیه بالفتح شب تاریک و شاخ [illegible] بسیار
علاه بالفتح والتخفیف سندان و بتشدید لام سنگی که کشک بر و نهند تا خشک شود علاقه
بالفتح رابطه با بستن و بمعنی مبنی و آنچه بآن بمعنی توانگر دو بار بستگی بالکسر بمعنی دوستی و یادی
و علاقه بالکسر رابطه با بستن چیزی بچشم و در صراح است علاقه بالفتح و [illegible] آنچه در آویزد
بهر دو و در فرهنگ شیخ ابراهیم است علاقه بالفتح و [illegible] که دل را [illegible] گرفته باشد و بکسر
دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامه بالفتح والتخفیف نشانه و نشان و بالتشدید بنهایت
دانا علانیه بالفتح آشکارا علبه بفتحتین درخت دراز خرما و علبه بضم عین [illegible] گاو و [illegible]
یعنی شیر دوش از چرم علجه بالکسر و بفتحتین کافران عجمی علطه بالضم گردن [illegible] زبان
و جمیل و در کنز اللغات است نقطه سیاهی که زنان بر پشت بینی و یا بر روی خود نهند برای
آرایش علفه بالفتح و علوفه بالضم خورش لشکر علیقه و عاقه [illegible] بالفتح [illegible]
و گوسپند که در خانه بسته دارند و علف [illegible] علقه بالضم آویزش و قوت
روزگذار و علقه بفتحتین خون فشرده و کرمک [illegible] آبی و علقه بالکسر جامه [illegible] [illegible]
علم [illegible] بفتحتین [illegible] علوفه بالفتح عنوان کتاب [illegible]
بالفتح [illegible] غذا دادن بچه را [illegible] بالکسر والتشدید [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] عماره بالکسر [illegible] دان [illegible]

آبادانی و بالضم نام مردی عماسه بالفتح تاریک شدن و سخت شدن عماقه بالفتح ژرف
شدن و دور شدن عماله بالضم و مع التشدید روزی کارسی گران و رزق عامل یعنی مزد
عمامه بالکسر دستار عمده بالضم اعتماد کرده شده و مقصود و نام کتابی است و در فرهنگ
شیخ ابراهیم است آنکه درختها تکیه بدو کنند چون دربانند عمره بالضم یکی از ارکان حج عمله
بفتحتین کارکنان و عاملان و در تاج است عمله یعنی خبث الکسب عمه بالفتح والتشدید
خواهر پدر و عمامه بر سر بستن و عمه بفتحتین و بالتخفیف حیرانی و سرگشتگی و در دل بودن عمیه
بفتح یکم و کسر دوم و میم و تشدید یا مرد زیرک محافظ و وقت و مرد نادان و ضعیف عمیه بادانی
عنایه بالکسر خواستن و در صراح است عنایه رنج دیدن بجهت کسی عناه بالضم اسیران
و اوجع عانی است ف عناصر اربعه بالفتح یعنی خاک و آب و باد و آتش عنبرینه
بالفتح زیوریست که عورات پوشند و در میان آن غلوله عنبر بود و آنچه از عنبر بود عنبره
بالفتح سختی سرمای زمستان عندله بالفتح سرائیدن بلبل عنعنه بالفتح نقل کردن سخن
و نظیر او عن فلان عن فلان و الف را عین تلفظ کردن عنفقه بالضم گوشته دهن عنینه بکسرتین
مع التشدید ناقادر بودن مرد بر جماع و زنی که آرزوی جماع نکند عنونه بالفتح عنوان کتاب
کردن یعنی دیباچه کتاب عنه بالضم والتشدید باز داشتن زن را از مرد بسحر و یا بوسیله
عمانیه و خطیره شتر و غیر آن عوده بالفتح بازگشتن عوذه بالضم و با ذال منقوطه تعویذ
عوره بالفتح زن و فرج و آلت و خالی شکافته چیزی و مشرق و مغرب و هرچه موضع ستر
باشد و هرچه از و شرم داشته باشد و نیز گذاشته عوکله بالفتح ریگ بزرگ عومه بالفتح
کرمکی سیاه که بر روی آب آشنا کند و بزبان هند بهونره گویند و در تاج است که ماهی است
در دریا عوه بالفتح والتشدید آواز و غوغای مردم عیاده بالکسر پرسیدن بیمار عیافه
بالکسر مرغ فال گرفتن یعنی بنام او یا بآواز او و یا بجای نشستن او و این حرام است اگر بر آن اعتقاد
کند کافر گردد عیاشه بالکسر خوش زیستن عیبه بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و جامه دان
وصیل مردان عیجه بالفتح سلیاچه یعنی احمق عیده اشتر خلق و غیر آن و تکبر کردن عیهه
بمدف عیشی ششمه یعنی انگور و میوه های دیگر در ایام بهار که آفتاب در

حمل آید بار گرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه با هشش ماه کرد و پخته شود
ف عیسی کده یعنی آسمان چهارم و صومعهٔ عیسی علیه السلام و خانهٔ مریم رضی الله عنها
ف عیسی بهٔ مه یعنی خوشهٔ انگور که از آن شراب سازند ف عیش دو روزه
یعنی زندگانی اندک عیشه بالفتح زندگانی عیقه بالفتح کناره دریا عیله بالفتح درویشی
عیمه بالکسر بالهای پسندیده و برگزیده و عیمه بالفتح آرزومی شیر آمدن کسی را عیهره بالفتح
زن زانیه و فاسقه عیهله بالفتح زن بیوه زنی که یک جا قرار نگیرد از بسیاری والله اعلم

فصل العین مع الیاء

عاتی متکبر و از حد در گذرنده عاجی نادان عادی
دشمن و از حد در گذرنده و چیزی قدیم عاری برهنه و فارسیان جاهل را عاری گویند
عاسی سخت و خوشه خرما عاصی بی فرمان و گناهگار و رگی که از و خون باز نه ایستد
و عواصی جمع عافی از گناه در گذرنده و خواهنده رزق از مردم و نیست و ویران شده
ف عالم معنی در اصطلاح متصوفه عبارت از ذات و صفات و اسماء است
و در لغت معنی قصد کرده شده است عالی بلند بزرگوار و بیت و علی بمعنی عالم علوی
آنجهان و عالم ارواح و عالم قدس عامی مردمان جاهل و عوام الناس و عامی بتشدید یا
گیاه خشک که یک سال برو گذشته باشد عانی اسیر و خون روان عبقری بالکسر
عبقری بالفتح مهتر قوم و مرد قوی و چیزی منسوب بشهر عبقر و بساطهای که انماط از
شعر و جمع آنها است عبهری بالفتح [illegible] است عبی الصاد و [illegible] بانه لوثی زجاج
[illegible] عتابی بالکسر والتشدید جامه مخطط ابریشمی که آنرا عتابی نیز گویند
عتقی بالضم [illegible] شده و خوشنودی عتی بالضم والکسر از حد در گذشتن و لغات
پیری از پیدان و عتی بالفتح بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عثی بالفتح و بالف
مقصوره [illegible] زردکردن عجری بالفتح و بالف مقصوره زن بزرگ سرین عجمی [illegible]
عجی بالفتح بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند عجی بالفتح و بالف
مقصوره [illegible] که آنرا پزند و خورند در روزگار قحط عدی بالفتح و [illegible]
لقب شخصی عدنانی بالفتح منسوب بعدنان عدولی بالفتح نام ملاح و نام دیهی عدی

بالفتح وبالف مقصوره سرایت کردن وسرایت کردن وسیاری کردن و داد خواستن از حاکم وعلتی که
از کسی بکسی سرایت کند عدی بالفتح والضم وبالف مقصوره سنگهای قبر و دشمنان وبیگانگان
و بفتح یکم وکسر دوم وبیگانگان عذاری بالفتح وبالف مقصوره جمع عذره است یعنی زنان بکر
عذلی بفتحتین مرد بسیار خلق عذری بالضم وبالف مقصوره عذر خواستن عذر خواهی
عذی بالفتح زمین زراعتی که سقائی نرسد مگر آب باران ونام موضع عراقی بالفتح
دستهاسی و دلوهای که از چوب ساخته باشند وبالکسر منسوب بسوی شهر عراق ونیز تخلص
شیخ فخر الدین عراقی که لمعات تصنیف وست واو یکی از مریدان شیخ بهاء الدین ست
قدس الله سره العزیز و بعرف بشیخ عراقی شعار اگویند عرکی بفتحتین ملاح وماهی گیر عری
بالفتح وبالف مقصوره برهنه وبیتی یا وسروهی بالضم برهنه شدن عزاهی بالفتح مردان
عنین و مردانی که از بازی وطرب خوش برنیایند واز آن دوری کنند واو جمع عزهاست
عزی بالضم والتشدید وبالف مقصوره نام بتی است که قوم مخصوص وراهی پرستند و
قیل نام درختی است که معبود قبیله غطفان بود نعوذ بالله من ذلک عزیه و عزیزه و عزی
بالفتح والتخفیف الف مقصوره دشواری وعذاب وعزی بالکسر گروها و جمع عزه است و
عزی بالفتح تسلی کسی را و خواندن عسی بالف مقصوره نزدیک شده و امید داشته شده
وعسی بالفتح سخت ونهایت پیر وعسی بالضم سخت پیر شدن و درشت شدن عسری بالضم
وبالف مقصوره دشواری و سختی عسکری بالفتح لشکری و جنسی از شراب است که از شکر
سازند عسلی بفتحتین نشان جهودان است ونیز منسوب است بسوی عسل عشی بالفتح والتشدید و
منقوطه آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا الصباح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا
صبح آینده این مقدار زمان را عشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین برین مقدار عشی
اطلاق نکنند عصی بالفتح بی فرمانی کردن و شمشیر زدن و عصی بفتح یکم وکسر دوم نافرمان و
گناهکار و عصی بالکسر والضم عصاها عصلی بالفتح سخت عطاسی بالفتح وعطشی بالفتح
وبالف مقصوره تشنگان عظمی بالضم وبالف مقصوره سخت آمدن و غمگین گردیدن عفی
بالضم نیست شدنها و ویران شدنها و جمع عافی است چو عشی که جمع عاشی است عقبی بالضم

و بالف مقصوره آخرت و جزای کار و پسین و پسیین و آخر عمر و سر انجام ف عقرب نیلوفری
یعنی برج عقرب عقری بالفتح مجروحان عقق بالفتح ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد
و عقی بالکسر نخستین انچه کودک نوزائیده آرد از بول و غایط و اول فگنده بچه و زر رشته ف
علک رومی یعنی مصطکی عکی بفتح عین و التشدید یار شیر غلیظ علالی بفتحتین یعنی
بالاخانهای علاوی بالفتح سر بارها چاروا علی بالفتح و بالف مقصوره برو بالا و بلندی
و بزرگواری و در فرهنگ است علی بلند پایه و زبر دست بر چیزی بالعلم و قدرت و نیز مکان
و مسافت و علی بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید یا بلند و نام چهارم خلیفه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که ابن ابیطالب ابن عبدالمطلب ابن عبد هاشم ابن عبدمناف
است و عقد نسب طاهرش بالنسب حضرت سید المرسلین بعبدالمطلب اتصال یافت و او
داماد سید المرسلین بود که خاتون قیامت فاطمة الزهرا رضی الله عنها در حباله اش بود و او را لقب
و حیدر و کرم الله وجهه خطاب آورند ف علت غائی بالکسر کمال و نهایت دانش
ف عماری بالفتح معروف یعنی هودج عمی بالفتح و بالف مقصوره کور شدن و پوشیده
شدن و نادان شدن و عمی بالضم کوران و بالفتح انداختن موج آب کف و خاشاک را
عنابی بالضم و التشدید سرخ رنگ ف عنصری بالضم نام شاعریست که ندیم و مداح
سلطان محمود سبکتگین بود عنکبوتی بالفتح نام یک پرده از پردهای چشم عوادی
بالفتح عوائق و موانع عواشی بالفتح حیوانی که در شب چرا کند ف عوری بالضم و با
واو فارسی برهنگی عوانی بالفتح زنان اسیر شده ف عود قماری بالضم جنسی از
عود است عیالی بالفتح و بالف مقصوره درویشان واو جمع عیله است عیمی بالفتح و
بالف مقصوره زنی که آرزوی شیر داشته باشد عیی عیی بالفتح آنکه در سخن درماند و
آنکه بکاری درماند و عیی بعیی زنان خویش آوا نیز آمده است عی بالکسر و عی بالفتح زبان
بیچاشدن بسخن درماندن و بکاری درماندن ❁

باب الغین مع الالف ❁

الغین الاول الوارد علی الماء و ابری که همه روی آسمان را بپوشد و بحساب ابجد هزار بود

غبراء بالفتح والمد زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و یکنوع گیاهی است و عبارتی
که فصیح و بلیغ عربی آمیز باشد غبیراء بضم یکم و فتح دوم سنجد و شراب گاورس و گاورس
با کاف فارسی ارزن یعنی چینه غثراء بالضم والمد مردم زبون و فرومایه غدایا بالفتح
والمد زنی که بامداد چیزی خورد غذاء بالکسر والمد خوردنی و آشامیدنی و پرورش و پیرایی گوسپند
و غذا بالکسر و القصر طعام دادن و پرورانیدن غرا بالکسر و بالفتح والمد و القصر سریشم ماهی
و غراء بالکسر والمد بیاپی کاری کردن و میان دو چیز پیوستن و غرا بالفتح حریص شدن
و نیکو شدن و غرا آفتاب روشن و غرا چشمه آفتاب غرماء بالضم و بفتح راء والمد
قرضداران و قرضخواهان غزاء بالضم والمد غزا کنندگان با کفار غژگاو بالفتح
و با زاء فارسی غژغاو و غژگاو کلاهها بالفتح و با زاء فارسی قلاده و پرچم و در زفان گویا است
غژغاو گونه از گاوان وحشی است و آن در زمین بدخشان بسیار اند غشاء بالکسر والمد
پوشش و پرده و سرپوش و پوشش دل غضا بالفتح و القصر درخت تاک یعنی انگور
کذا فی الصراح و در کنز اللغات نوشته که یکنوع درختی است غضراء بالفتح والمد خوشحالی و نیکی
زندگانی و گل سبز چسپنده غضیا بالفتح والمد زمینی که درو درخت باشد غطاء بالکسر
والمد پوشش و پرده و سرپوش غطمشا بالفتح والمد کسی که بینائی او فتوری یافته باشد و چشمش
آب ریزد غفا بالفتح و القصر دانه دیگر که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و آنرا وقت
پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتی است که در خرما پیدا شود و مانع پختن او می شود
غلاء بالفتح والمد گرانی شدن نرخ غلباء بالفتح والمد درخت بزرگ و بوستان پر از درخت
سبز و گیاه سبز غلواء بالفتح و المد اول جوانی و تیزی آن و شتاب و سرکشی کردن و از حد
درگذشتن غلقا بالفتح والمد سلال فراخ غماء بالفتح والمد بیهوش کردن و بیهوشی
غمار بالفتح و تشدید میم و الف ممدوده حنی و غما بالکسر آنچه بالای سقف باشند از گل و
خاشاک غمیصاء بضم یکم و فتح دوم ستاره ایست از شعری معروف جمع اعلی بمعنی العنوو
غناء بالکسر والمد سرود و غنا بالکسر والقصر بی نیازی و غنا بالفتح والمد فائده و کفایت
و غنا بالفتح و التشدید ... انگبین غیقتا بالفتح ستاره ایست از جمله ثوابت ف

غوربا بالضم بواو فارسی و رای موقوف قلیهٔ انگور خام که بتازیش حصرم خوانند غوشا بالضم بواو فارسی با جیم فارسی شیء که اهل هندش گونیه نامند غوغا بالفتح والمد ملخ انبوه و مردم فرومایه و هر دم بهم آمیخته و جانوری است مانند پشه و در فارسی بالقصر فریاد بسیار که از مردمان کشمیر بجا خیزد غهباد بالفتح نام غافلی غیلاء بفتح و کسر و سکون دوم والمد زن نازک اندام غیناء بالفتح والمد روضهٔ کثیرة الاوراق و درخت سبز پرشاخ

فصل الغین مع الباء

غاب بیشه‌ها و قیل غابه بیشه و غابت غایب شده یا گذشته شب گذشته و گندیده و در آداب بعضی از قوم است سخن باید بیهوده و چیزی از کار باز مانده که بتازیش سقط خوانند غارب سر کوهان اشتر و گاو و دوش آدمی و بالای پیش پشت و هر چه باشد غاصب ستم ستاننده غالب سر آمده و پیش آمده و نام پیغمبری و غلبه کننده غایب پنهان شده و ناپدید شده و پایان کار و محلی که در دکان غنا بجهت زنان زنند غب بالکسر آخر کار و سر انجام و چیزی که بگردن بنوبت آید و گاه آمدن تب که یک روز بگیرد و یک روز نگیرد و شب ایستادن و شب گذاشتن و گندیده شدن غبب بفتحتین شیبی سخندان و آنچه در زیر حلق خروس و گاو آویزان است غبیب بالضم جانوریست که لیلا صعوه گویند و از پوست آن پوستین سازند غبغب بالفتح پوست آویخته از گلوگاه و طوق گلوی آدمی و خروس و گاو و نام کوهی است درمیان آنجا حاجیان شتر ذبح می‌کنند و قبل غبغب گوشت زنخ بشکل ترنج غور و که زیر زنخ خوبان می‌باشد و زیر آن بشکل طوق خطی نمایان بود و ایشو غبوب بالضم بگروز آمدن و یک شبا ملن تب غراب بالضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و قیل غراب البین یعنی زاغ سیاه قول غرب بالفتح حد و کنار و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیزی و فرو رفتن گاه آفتاب و طولی که بان آب از چاه کشند و غرب بفتحتین نقره و جام از نقره و شراب و نوعی از بیماری گوسفند و درخت بید و بیره بالفتح و غریبیست که با بیش بود و غرب بضمتین بیگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غریب بالفتح سخت سیاه و غرابیب جمع غرقاب بالفتح آبی بسیار لغت بچه‌ی شدن غرنب بالفتح آوازی بلند که از خشم بر آید و بانگ ... غروب بضمتین ... و شدن ماه و آفتاب و ستاره و دو ... شدن اشک ... از چشم فرود آید و تیزی دندان آب دهان

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز فارسیان بمعنی نادر و لطیف و سر انجام چیزی عجیب
از ولایت دیگر آمده باشد استعمال کرده اند غرائب جمع و غربا بالضم جمع غریب است ؛
ف غژب بالضم و با زای فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندرون او بود و بتخفیف هم
آمدن و در لسان الشعرا با زای تازی بمعنی خوشه خرما مرقوم است غضب بالفتح لب سپید
غضاب بالکسر خشم غضب بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ و غضب بفتحتین
خشم گرفتن و خشم غضوب بالفتح خشمناک و مار بزرگ غلاب بالفتح و بتخفیف
نام زنی است و غلاب بتشدید لام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غلب بالفتح و غلب
بفتحتین غلبه کردن بر کسی و غلب بالضم سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سبز و دراز ؛
غوارب بالفتح سرهای و موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و گاوان او جمع غارب
است ف غوره آب بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند ف غوک چوب
با جیم و واو فارسی آن دو چوب که کودکان بدان بازی کنند یکی دراز بود بمقدار یک گز و دوم
خورد بود بموازنه یک شبر و اهل هند ڈنڈا گلی گویند و در صراح است ترجمه مقلا غوک چوب است
غهب بفتحتین غافل بی آگاه غیاب بالکسر ناپیدا شدن و جای ناپدید و غیب و غیوب
بمثله غیب بالفتح نهانی و پنهان و غیوب جمع ف غیوران شب بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد غیهب بالفتح تاریکی و سیاهی شب غیاهب جمع ؛

فصل الغین مع التاء

غافث داروئی است که آنرا غافث هم گویند بتاء
سه نقطه غثیث بضم یکم و کسر دوم آواز سپ آنرا شتنه و شیهه نیز گویند و بتازیش
صهیل خوانند غلت بفتحتین سهو و غلط کردن و غلت بالتشدید گندم و برنج و جو و مثال
آن و غلات جمع غمت بالفتح گران آمدن طعام بر دل و ناگوار شدن طعام غمرات بفتحتین
سختیها غوایت بالفتح گمراه شدن ف غوشت بالضم و با واو فارسی و شین موقوف
برهنه مادر زاد غیبت بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و در اصطلاح متصوفه غیبت مقام
فترت را گویند و میر سید حسینی در معنی غیبت و حضور چه خوش گفته است مثنوی در نگنجی با خود
اندر کوی او ؛ گم شو از خود تا بیابی بوی او ؛ تا تو نزدیک خودی بس دوری ؛ غیبتی باید اگر خواهی حضور

فصل الغین مع الثاء ﴿ **غافث** داروی ست که آنرا غافت هم گویند بتاء دو نقطه
غبث الغبیثه یعنی مسکه و پنیر بهم آمیخته **غث** بالفتح لاغر شدن و لاغر گوشت و فاسد شدن
سخن و غثیث بمثله **غراث** بالکسر گرسنگان **غرث** بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی و غرث
بفتح یکم و سکون دوم بمثله **غلث** بالفتح کشک بروغن آمیختن و غلث بالفتح یکم و کسر دوم مرد
سخت جنگ کننده و غلث بفتحتین سخت جنگ **غلیث** بالفتح آمیخته و نان سنا صفه یعنی نان
جو و گندم بهم آمیخته **غواث** بالفتح و الضم کسی را برای فریادرسی خواندن **غوث** بالفتح
فریادرس و فریاد و نام قبیله ایست و در اصطلاح سالکان غوث قطب را گویند در هنگامی که پناه
می برند بحضرت وی و بعضی این محل را غوث میگویند ﴿ بیت ﴾ در جهان وقت غوث خوانندش
پس لجا و غیاث دانندش ﴿ و نیز آن دو تن که پس پسا قطب باشند **غیاث** بالفتح فریادرس
و فریادرسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین **غیث** بالفتح باران ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿

فصل الغین مع الجیم ف **غاج** بوزن کاج و شراب بامدادی که تا ناپیش صبوح خوانند
غاج یغوج تعشی و تعطف یعنی فراز سینه شدن ف **غچ** بالفتح و با بار فارسی خلیش
و خلاب و آنرا ججلیه نیز گویند **غشلوج** و بعضی ... ف **غنج** بالفتح سندان که اهل هند آنرا
نهالی گویند و در اداة الفضلا با جیم فارسی صحیح ست **غلج** بفتح یکم و سکون دوم گرهی که آسمان
نگشاید و قیل با جیم فارسی و در لطائف اللغات است غلج بضمتین رفتن اسپ ف **غلغلج** بفتح هر دو
تجالس و قیل بکسر یکم و سوم زیر بغل و شکم کسی انگشت زدن برای خندیدن و آنرا غلغلی نیز گویند
و شنیدنش گدگدی گویند و در اداة الفضلا با جیم فارسی صحیح است ف **غلیچ** بکسر یکم و سوم
و با جیم فارسی ف **غلیچ** بفتح یکم و سوم با جیم فارسی ایضا بمثله ف **غلیواج** بالکسر
و با یای فارسی جانوریست معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه
نر بود و آنرا سید و بند و جوزه لوا و جنگلاهی و خاد و زغن و غلیواز و گوشت ربای نیز گویند **غمج**
بالفتح جرعه جرعه آشامیدن آب **غنّاج** بالفتح و التشدید کرشمه کننده **غنج** بضمتین و غنج بضم
یکم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن و غنج بالتحریک مصدر ست یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز
پیرو اشتیج و در فرهنگ شیخ ابراهیم فاروقی غنج بالفتح و الضم کرشمه و ناز و خرامش است و غنج بالضم

سرین مردم وغیر آن ودر لسان الشعرا بالفتح صحیح است ومعنی آن سرین مردم وکرشمه آورده
غنج بالفتح دوتا شدن وبروی در آمدن فراخ وغنج بالضم وباجیم فارسی دنبه سرزدن

فصل الغین مع الخاء ❊ ف غبوخ بالفتح وباخاء منقوطه شراب شبانگاهی ترکی بتازی
غبوق خوانند کذا فی فرهنگ علی بیگی ❊

فصل الغین مع الدال ❊ غامد قبیله ایست درمین غد بالفتح فردا ودر اصل غدو بوده است
واو را برای خفت انداختند غده بالضم گره گوشت یعنی مانند گوشت چیزها که درمیان گوشت
باشد وخوردن آن مکروه است وغده غدد بمثله وغده وغده ودرهند غدود گویند غرد بفتحتین
آواز گردانیدن نغمات وسرود وغرد بالفتح والکسر نوعی است از گیاه کمانه وغراد جمع وغرد بالکسر
نوعی از سماروغ وغرد بالفتح در فارسی خانه تابستانی را گویند غرقد بالفتح درختی است غرود
وغرید کلاهها بالفتح زنی که بشرط دوشیزگی بخواهندش واو باکره نبود غزید بالفتح بازاء منقوطه
مرد سخت آواز وگیاه نازک من المجمل ف غلطید بالفتح بمعنی خسپید وبپهلو به پهلو گردید
وغلتید بمثله غمد بالکسر غلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر وغمد بالفتح شمشیر در نیام کردن غند بالضم
چیزی باهم شده وگرد آمدن وباهم جمع شدن ف غوشاد بالضم با واو فارسی جای
گاوان وگوسپندان ودیوان قبیل درختی است بلند غید بفتحتین نازک شدن ونازکی غید
بالکسر زنان نازک اندام ❊

فصل الغین مع الذال ❊ غاذ ❊ باذال منقوطه وتشدید ریش پشت چارواکه ریم ورآید
ریزد غذ بالفتح وباذال منقوطه ورم کردن جراحت وریم برآوردن جراحت ونقصان کردن چیزی

فصل الغین مع الراء ❊ غار بالتخفیف شکاف کوه ولشکر وغیرت ونام درختی است و
قبیل نبات خوشبوی در وقت سوختن وغار بتشدید را غافل غابر باقی وگذشته بتشدید
غادر بیوفا ف غاشیه دار یعنی رکابدار که غاشیه زین بر دوش می برد ونیز جبوتل کم
غاضر پوست نیکو دباغت کرده غافر آمرزنده وپوشاننده ف غالیه بار یعنی بوی
خوش دهنده ونیز اشارت از زلف معشوق است وکنایت از باد صبا است غالیه از جبل
غامر زمین نامزروع غایر نشیب زمین فرو رفته غبار بالضم گرد ودر فارسی بمعنی کدورت

هم آمده است غبر بفتحتین پوست بر سر آوردن جراحت بارهم و بعد از آن شگافته شدن و غبر
بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه شراب در ماست و غبر بفتح یکم و کسر دوم رگی است که پیوسته و تو
شگافته شود و خون ازو آید و غبر بضم یکم و فتح دوم مشدد بقایا یعنی شب و بقایا یار حیض بقایا یار
حیض غبور بضمتین باقی ماندن و درگذشتن و هو من الاضداد غبر بالضم مردم قوی و
تیرگی که بسبزی زند غدار بالفتح والتشدید بیوفا و قیل لشکر انبوه غدار بالفتح موی های گیسو
غدر بالفتح بیوفائی کردن و غدر بفتحتین باز پس افتادن شتر و گوسپند از رمه و زمین درشت
و بسیار سنگ و تاریک شدن شب غدر بالضم بیوفا و غدر بضمتین جمع غدیر است و نیز
غدر کننده هم آمده است غدیر بالفتح پاره از آب سیل که جای نشیب مانده باشد و گویند آب
جمع شدن گاه آب سیل در بیابان و غدیر بالضم نام موضعی است غذامیر الذی یوسوس بشر
ما شاء من عمل و ظلم الغذام والغذارم الماء الکثیر غذمر الغذمرة والغذمر لغضب و
والصیاح والزجر و هو ذو غذامیر الغذمرة بیع الشی جزافا غرار بالکسر مقدار و اندک و نقصان
و کمی در هر چیزی و پیالی و مانند و لبه شمشیر و طریقه و طور و کاسدن بازار و تمام نکردن رکوع و
سجود در نماز غر بالفتح و التشدید چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکن جامه و ابرو و پوست و غر
بالضم جمع اغر بمعنی شجاع و نباوی که آن فریفته شوند و غر بالکسر مرد غافل کار نا آزموده
و غر بالضم سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران و غر بالفتح در فارسی و به معنی کسی که باد اندر
کند و دیگری بسر انگشتان بر دو کلمه [illegible] با آواز بیرون آید و زن بدکاره و نیز بیدل نامرد
و بالضم آنچه در گلوی مردم برآید پدید و شگافتن آن خطر تمام دارد و غرر بفتحتین خطر و نهی عن بیع غرر
یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف او نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی
است و غرر بضمتین سپیدیهای پیشانیها و اول ماه ها و بزرگوار ترین ها و نیز سه شب اول هر ماه و
جمع غره است غرغر بالکسر نوعی از مرغ خانگی که در قفص می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی
است غرور بالفتح فریبنده و شیطان و داروی غرغره و غرور بالضم فریفتن غریر بالفتح خوی
و خوی نیکو و خلق خوش و مرد روزگار ندیده غزار بالکسر شتران بسیار شیر غزر بالفتح بسیار شیر
بسیار شیر و غزر بالضم جمع غزیر بالفتح بسیار غسر بفتحتین خار و خاشاک که باد در غدیر اندازد

غشمر بالفتح بگزاف کار کردن غضار بالفتح گل خالص و چسبان و خوشبوی غضر بالفتح
برگردیدن و برگشتن از چیزی غضنفر بفتحتین شیر درنده و مرد سطبر غضور بفتح یکم و سکون
دوم نباتست و گیاه و نام آبی است غفّار بالفتح والتشدید آمرزنده بسیار و پوشاننده گناهان
و غفار بالضم و التخفیف پاره لبن صمغ و موی زرد پیشانی و ساق زن غفر بالفتح آمرزیدن
و پوشیدن و منزلی از منازل قمر و آن سه ستاره است در میزان و موی زرد ساق و پیشانی
زن و غفر بفتحتین مثله و غفر بالضم بچه گاو کوهی یعنی بچه بزکوهی غفور بالفتح آمرزنده و پوشاننده
غفیر بالفتح بسیار غمار بالفتح و الضم و الکسر بسیاری و انبوهی غمر بالفتح آب بسیار و فرا پوشنده
آب چیزی را و مرد بخشنده و اسپ چست رفتار و غمر بالضم و بضمتین گول مرد بی تجربه کارنا آزموده
و غمر بالکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و غمر بضم یکم و فتح دوم قدح خورد و سخیها و غمر بفتحتین
بوی گوشت و بوی ماهی ف غمزه اختر یعنی لرزش ستاره و روشنی او ف
غمگسار بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غم و اندوه از دلها برد غمور بضمتین بسیار بخشندگان
و دریاهای پرآب و غمار بالکسر مثله غنبر بالفتح گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد
غنجار بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مالند تا رنگ روی ایشان سرخ نماید و آن را غازه
و غلغونه و گلگونه و الغونه نیز گویند غندر و غندور کلاهما بالضم نام شخصی است غوار بالکسر
بایکدیگر اغارت کردن غور بالفتح فایده رسانیدن و بزمین گو فرو رفتن و فرو شدن و
دیت دادن و زمین نرم و زمین درشت و قعر چیزی و بزمین فرو رفته و نیز قعر و مغاک و در فارسی
بمعنی فکر و اندیشه آمده است و غور بالضم و با واو فارسی نام شهریست و قیل نام ولایتی است
غیار بالکسر فایده دادن و خوردنی از جایی آوردن برای عیال و فرو شدن آفتاب گرم
شدن روز و جامه زرد که جهودان بر جامه خود می دوزند برای معرفت غیور بالفتح ناموسی
و مردمی آرنده و رشک کننده غیر بالفتح خرد و رای و فایده رسانیدن و دیت دادن و در اصطلاح
متصوفه عالم کون که اسم غیریت و سوائیت برو اطلاق میکنند آن بر دو نوع است یکی عالم
لطیف چنانکه روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف چنانچه عرش و کرسی و فلک و ملک و خاک
و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این هر سه را ماسوی الله و کائنات گویند

زیرا که درین مرتبه استتار وجود حق ست بصور الاعیان والاکوان **بلیت** زردی ذات
برافکن نقاب اسمارا ؛ نهان باسم مکن چهره مسمارا ؛ وغبیر بکسر یکم وفتح دوم دیبا

فصل الغین مع الزاء ؛ غارز شتر باده کم شیر **ف غارژ** بازاء فارسی مردوهان
فراخ **ف غاز** غاز چیزی که بهم شگافته وباز رفته باشد **ف غباز** بالفتح چوب دستی
باریک که بدان خر برانند **غرز** بالفتح میخ فرو کوفتن وتیغ وغیش فرو بردن در چیزی وپای در رکاب
شتر نهادن ورکاب پالان شتر که از پوست ویا از چرم ساخته باشد وقیل رکاب چوبین ؛
ش غزیغز بالفتح وبازاء فارسی خلیسق وخلاب **غز** بالضم والتشدید گروهی از ترکان و
قبیل نام قومی است که ملک خراسان در عهد ملک شاه بزور گرفته بودند **ف غلیواژ** بالکسر
وبازاء فارسی همان غلیواج که سالی ماده وسالی نر بود وقیل شش ماه ماده وشش ماه نر بود غماز
بالفتح والتشدید تهمت عیب گوئی وقیل اشارت کننده طعنه زننده **غمز** بالفتح بچشم اشارت کردن
وتهمت نهادن عیب گوئی کردن وسخت فشردن وغمز بفتحتین مرد ضعیف ومال زبون
ف غمزه سر تیز یعنی حرکت مژه **ف غواز** بالفتح همان غباز مذکور **ف غیژ** بالکسر
وبازاء فارسی رفتاری بود بزانو که هر دو پای از زمین بلند شود چنانکه اطفال می روند

فصل الغین مع السین ؛ **غبس** بفتحتین رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد **غبیس** ؛
بضم یکم وفتح دوم گرگ وگل وار بصغر اغبس است **غراس** بالکسر نهال ونهال نشاندن
غرس بالفتح درخت نشاندن وغرس بالکسر آبی که با بچه بیرون آید از رحم وپوست که بر روی
جنین باشد **غمس** بالفتح عیب کردن وبالضم مرد زبون وناکس **غطریس** بالکسر بمعنی ستمگار
ومتکبر **غطس** بالفتح باب فرو بردن **غلس** بالتحریک تاریکی آخر شب **غمس** بالفتح بآب
فرو بردن **غموس** بالفتح یکم وضم دوم بمعنی کالحیث فرو برنده وفرو برنده در آب وبا چیزی
وتیز وکه محکم فرو رفته باشد در چیزی وسوگندی که در آن بزه باشد وکفارت نی چنانچه سوگند
خورد که چنین کرده ام ونباشد **غمیس** بالفتح نبات که زمین با فرو پوشد وآب خورد وشیاتره زرد با سفید

فصل الغین مع الشین **ف غاوش** بوزن چاوش خوشه انگور که هنوز خورد
بود وخیار که برای تخم دارند **ف غاش** ؛ شور وغوغا وسخت تیزی که غاشق

سخت بود و گویند که عاشق غاش است و فتنهٔ عاشق است و قیل بلند طبع غبش بالتحریک
تاریکی آخر شب و در کنز اللغات است که تقیه شب اغباش جمع ف غراشن و غرشن
کلاهما بالفتح خشم و خراش و قیل خشم و خشم آلوده و غراشیده و غراشیده بالفتح غمگین شده
ف غرمانوش بالضم و با واو فارسی طرخون که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است
ف غرنبش بالضم آواز اسپ و شیر و غیر آن غشاش بالکسر شتاب و اندک
غش بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غشش بالفتح آب تیره و کدورت و نیز بمعنی
تشویش آید چنانچه گویند که فلان درین کار ما را غشش بسیار بهم رسانید غطش بالتحریک ضعیفی چشم و
غطمش بفتحتین و بتشدید میم مفتوح مبتلا غواش بالفتح پرده ها و پوشانندگان واو در اصل
غواشی بوده است یا را برای تخفیف حذف کرده اند ف غوش بالضم و با واو
فارسی چوبی است سخت که ازان سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه است کنند ف
غلیش بالکسر و با یای فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی انبوه و بدحال و بیشه و دن

فصل الغین مع الصاد ٭ غاص بتشدید صاد موضع پر از مردم و مردم انبوه
غائص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن
و سخت تنگ شدن جای از مردم و غصص بالضم اندوه ها و او جمع غصه است و غصه بالضم
اندوه گلوگیر غمص بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غمص بفتحتین چرک سخین چشم
و چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غموص بفتح یکم و ضم دوم ستاره ایست که دیده
نشود پس از جوزا و در کنز اللغات است که نام قلعه ایست از قلعه های خیبر من شرح النصاب
غمیص بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر نیز غواص بالفتح و التشدید بدریا فرو
رونده بطلب مروارید و بغور معنی رسیده غوص بالفتح بآب فرو رفتن و حقیقت چیزی
دانستن و مقامیست که ازان مروارید بیرون آورند

فصل الغین مع الضاد ٭ غامض سخن دور از فهم و سخن پوشیده و مشکل و زمین پایین
و مغاک غرض بفتحتین مقصود و خواست و قصد و هدف تیر و آرزو داشتن و تنگدل شدن
از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بستن و از شتر بار گرفتن

کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن وغرض بکسر غین وفتح را تر تازه شدن غرضیض بالفتح تازه وآب باران غضاض بالفتح والتشدید وغضاض صیغهٔ مبالغه است از غضیض ای چشم فروخوابانیدن غض بالفتح فروخوابانیدن چشم وکم کردن قدر چیزی و فرو شکستن آواز تازه غضیض بالفتح تازه واول بار خرما که پیدا شود غمض بالفتح زمین هامون و هامون وزمین هموار ودشت غموض بضمتین پست ومغاک شدن جایی ونهان شدن زمین ودور از فهم شدن سخن غیاض بالکسر نیستان ها وجمع غیضة وغیضه بالفتح بیشه و جنگل ونیستان غیض بالفتح کم شدن آب بزمین فرورفتن وبزمین فروبردن آب ونقصان کردن

فصل الغین مع الطاء

غابط سرگین آدمی وچارپا وزمین هامون نشیب و غوط بالضم وغیطان جمع غبط بالفتح دست نهادن برگوسپند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر وآرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از وی غبیط بالفتح نام بیابانی است زمین هموار وپالان شتر که بر هودج بندند وغبط بضمتین جمع غطاط بالفتح سنگ خوار یعنی مرغیست که آنرا قطا هم گویند وغطاط بالضم اول صبح غطامط بالضم وارجوش دیگ یعنی خروش وآواز موج دریا غط بالفتح کسی را غوطه دادن در آب غطیط بالفتح آواز خفته خرخر کردن در خواب غلط بفتحتین سهو کردن وغلط کردن در سخن ودر حساب غمطاط بالفتح بمعنی موج دریا غمط بالفتح خوار داشتن نعمت را و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی را غوط بالفتح بمعنی در رفتن در چیزی

فصل الغین مع الظاء

غظاظ بالکسر جرب غلاظ بالکسر درشت غلظ بالکسر درشت شدن وسطبر شدن وسطبری وبدخوئی غلیظ بالفتح سطبر ودرشت و بدخوی غنظ بالفتح اندوه سخت ودشواری برکسی نهادن ودر اندوه سخت انداختن غیظ بالفتح بخشم آوردن وخشم پنهان از عجز

فصل الغین مع الفاء

غاضف نازک نازک دل ونیکوحال غاف نام درختی است غداف بالضم زاغ سیاه وکرکس پرناک وسیاه الغداف الشعر الاسود الطویل والجناح الاسود وغراف بالکسر آبها که بکف دست برداشته شده باشد ویکنوع کیل است

دبانز وسیاه ۱۲۰

غرف بالفتح پوست را دباغت کردن و درختی است که پوست آلوی پیراشید و نام درختی است
وغرف بضم یکم وفتح دوم بالاخانه یا وا وجمع غرفه است الغریف چیزی را بکفگیر در آوردن و بهی
آله المغرفه غرلیف بالفتح یکم وکسر دوم بیشه و نیستان وغرلیف بکسر یکم وسکون دوم وفتح سوم نام
درختی است غرضوف بالضم کرچلین شانه و در صراح است کرکرانک شانه واستخوان گوش
واستخوان نرم وغضروف بالضم بمثله غضف بالفتح شکستن چوب وغیر آن وکوفتن وشکستن
سنگ وغیر آن وبفتحتین نازک شدن ونازک دل شدن وفرو هشته شدن گوش غضف بالضم
سنگ خاره سیاه غطریف بالکسر مهتر و بچه باز غطف بفتحتین بمعنی فراخی عیش غطاف
بالکسر معروف یعنی پوشش شمشیر و شیشه و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن ریش و بمعنی
را و در غلاف کردن و نام درختی است که بآن دباغت پوست کنند وغلف بفتحتین فراخ
عیش شدن و بالضم در غلاف کرده یا وختنه ناکرده یا او جمع اغلف است غیف بالفتح
میل کردن درخت از چپ و راست و میل کردن اسپ بجانبی در رفتن بار وجب که بیت بدل
فصل الغین مع القاف ✱ غارق بمعنی غرق شده غاسق شب تاریک و قیل
تاریکی اول شب پس از شفق غاق بکسر قاف آواز زاغ غبوق بالتحریک شبانگاه شراب
خوردن و شراب شبانگاهی وغبق بالتحریک بمثله غدق بفتحتین آب بسیار و بسیار شدن
آب چشمه غرانق بالضم جوان نازک وغرانق بالفتح وغرانیق جمع غرق بفتحتین غرق شدن
یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب از سر گذشتن وغرق بکسر یکم وفتح دوم غرقه شدن
غرنوق بالضم جوان نازک اندام و نام نبتی است وغرنوق بکسر غین وفتح نون وغرنیق
بالکسر وبفتح نون بمثله وغرنیق بضم غین وفتح نون مرغ آبی است دراز گردن غریق بالفتح
غرق شده و در آب فرو شده غساق بالفتح والتشدید خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید
و آب سرد گندیده بلغت ترک غلام و خادم غسق بفتحتین تاریکی اول شب و تاریک شدن
چشم و ریخته شدن اشک از آن غسوق بضمتین تاریک شدن شب غفق بالفتح ساعت
بساعت بر رفتن خر بر سر خر ماده و دم بدم آب خوردن آمدن اشتر و بتازیانه زدن و خواب
کردن و باران نرم غفوق بضمتین بازگشتن غلاق بالفتح نام مردی از بنی تمیم غلفق

بالفتح چراگاه و گیاهی است که برگهای وی بر روی آب گسترده شود و مر اسپ را اندران علق
بالفتح بسته شدن در و دری که بسته شده باشد و غلق بفتحتین قفل و کلید آن و غلق بالفتح
بکسر دوم شکل غمق بفتحتین نم بر آمدن از زمین و نمگین شدن و شور شدن و بوی نم
گرفتن ف غوق بالضم و با واو فارسی معروف یعنی غوک غیداق بالفتح مردم بزرگوار
و جوان نازک و غیادیق بالفتح جمع و غیادیق باران را هم می گویند غیلاق بالفتح نام موضعی
ست نزدیک به سفت خفچاق که تیرهای آنجا بنهایت سخت و درست می باشد چنانکه اگر
بسنگ زنند بشکند غیق فی درایته اختلاط و لم یغب علیه شئ ..

فصل الغین مع الکاف ف غابوک و غالوک کمان گروهه که غلوله آهنی
و سنگی و گلی بدان اندازند و قیل گرده ف غاوشنگ با کاف فارسی چوبی که دران
گاو را بندند ف غدرک بالفتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که در هندی بکتر گویند
ف غدنگ بفتحتین و با کاف فارسی بلند اندام و ابله ف غراونگ بالفتح
و با کاف فارسی تخت بزرگ غرنگ بالضم بوزن خوردک آواز نرم در گلو با گریه و
ناله و فریاد و غرنگ بضمتین و قیل بعضی بفتحتین با کاف فارسی بمعنی ف غزالة
فلک بالفتح آفتاب در برج حمل ف غسالک بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد
و بهر درختی که بپیچد آنرا خشک گرداند و آنرا پیچه و فرغند و لغیج گویند و بتازی عشقه
و لبلاب خوانند ف غسک بالفتح کرکی ست که در وصلگاه پلنگ و کفتار و جرادان
باشد و بکر و خون مردم بخورد و اهل سند او را اندس گویند ف غشاک بالفتح بوی
گنده و ناخوش که از دهان بر آید ف غضبان فلک بالفتح آفتاب را از اصناف النجوم
نیز گویند و نیز مریخ ف غمازک بالفتح و التشدید چوبکی خورد که در شست ماهی بندند
و اندر آب فرو برند و اما چون ماهی بقلابه می آویزد آن غمازک اندک فرو می رود
معلوم شود که ماهی بقلابه آویخت شست را بشتاب بکشند و ماهی را از آب بیرون زنند
و قیل سر بند کشتی ف غنگ بالفتح و با کاف فارسی آن چوب گران سنگ که عصاران
دارند و آنرا غن نیز گویند و بهندی لاٹھ خوانند ف غوشاک بالضم و با واو فارسی

سرگین ستور که بدشت خشک شود و آنرا غوشائی نیز گویند و در هندش کرنده نامند
ف غولک بالضم طبله زر و سیم

فصل الغین مع اللام

٭ غافل گول و بی خبر غال به تشدید لام زمین هامون پست و بر درخت و گیاه و نیز گیاهی است غربال و غربیل کلاهما بالکسر آنچه بآن غله پاک کنند و آرد بیزند ف غردل بالفتح نامرد و ترسنده غزل جل غزل سریع الخلق الاغزل الاقلف و العیش الواسع غرمول بالضم ایل اسپ یعنی نره اسپ غران غریل بکسر غین و فتح یا آبی که در تنک حوض و تنور باقی مانده باشد و گل و لای که آنرا سیل آورده باشد و بر روی زمین و مغاکها مانده بود و خشک گشته غزال بالفتح آهو بره که در حرکت و رفتار آمده باشد و در قنیه غزال بمعنی آفتاب و وقت برآمدن آفتاب و جوان رعنا است و غزّال بالفتح و التشدید ریسمان فروش غزل بفتحتین شعر و غزل گفتن و و وصف خوبان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زنان و با ایشان گفتگو کردن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب کردن سگ آهو بره را و نوعی از شعر است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که مطلع او قافیه بود و و دران ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و غزل بسکون زا ریسیدن ریسمان و غزل بکسر زا غزل گوی و شخصی نرم اندام غسّال بالفتح و التشدید مرده شوی شویند غسل بالضم جنابت شستن و غسل بالفتح شستن و چادر شسته و بالکسر آنچه بدان سر شویند مثل خطمی و گل و مانند آن غسول بالفتح آبی که بآن چیزی شوید غسیل بالفتح شسته غفل بالضم زمینی که بروا اثر عمارت نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد و طبلی که بر و باران نبارد و حیوانی که او را داغ نکرده باشند غفول بضمتین بمعنی بیخبری و بی آگاهی غلائل بالفتح جامهای که در زیر زره پوشند غلغل بضم هر دو غین فریاد کثیر که یکجا برآید و معلوم نشود که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی تغلغل بالضم [illegible] تغلغل الماء فی النبات اذا تخلله غل بالفتح و التشدید دست و پا گردن بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و لازمی آمده است و غل بالکسر کینه و رشیدن و غل بالضم بند آهنی

... تشنه شدن ... تشنگی ... آب در میان ...
آنکه بر گردن نهند و بمعنی تشنگی غلل بالتحریک ...
درختان رود و آنچه بدان چیزی بیالایند غلول بضمتین خیانت کردن ...
روان شدن آب در میان درختان و غلول بفتح غین طعام که آن در اول ...
خویش غلیل بالفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه غمل بالفتح سبوه را در زیر چیزی کردن
تا پخته شود و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر کسی انداختن تا عرق
کند و نیز نام موضعی است غمیل بالفتح پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد ...
بالفتح ای سخنها غول بالضم دیو بیابانی که مردم را در دشت و جنگل از راه ببرد و هلاک
کند و بترساند و در صراح است غول بالضم هر چه ناگاه فرو گیرد و هلاک کند و بالفتح ...
و دوری بیابان و خاک بسیار گرد و صداع غباطل بالفتح ماده گاوان شیردار و ماده
آهوان شیردار غیطل بالفتح بیشه و بیشها الغیطل الشجار الکثیر الملتف الواحدة غیطلة غیل
بالفتح آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و بالکسر بیشه درخت و موضع الاسد و بیشها بخصوص جای آن

فصل الغین مع المیم

غارم وامدار که براداء قرض قادر نباشد غتم بالفتح
سختی گرما و غتم بضمتین مرد غیر فصیح و او جمع اغتم است غثم بالفتح مال خود بکسی بخشیدن
غذارم بالضم آب بسیار و کیل گزاف و چیز گزاف غذرم بکسر گزاف بیع کردن غذم
بالفتح و با ذال منقوطه ساکن بیشتر چیزی خوردن و مال خود بکسی بخشیدن و کثیر الاکل الغذم
ممتلی من اللبن و غذم بفتحتین گیاهی است غرام بالفتح عذاب دایمی و بدی پیوسته و حریص
شدن و عشق و شیفتگی غرام بالضم هر کوهی و پیش ... و نیز غرم بالضم تاوان یعنی قرضی که
بر گردن باشد و هر چه اداکردن آن واجب باشد و در شرفنامه است غرم بالفتح تاوان
و تاوان دادن غریم بالفتح وامدار و وامخواه و تاوان زده غرشم بالفتح و با زاء
فارسی بخشم آمدن و خوشه انگور و دانه انگور که شیره و تخم اندرون او بود کذا فی الاداب
و در لسان الشعرا بازاء هوز ... است غسم بفتحتین تاریکی شب غشم بالفتح ستم و ظلم و
بیداد کردن و شکستن غشمشم بفتحتین بغایت شجاع و خود رای غشوم بالفتح ستم
و ظلم و بیداد کردن و غشوم بفتح ... مرد ستمکار غطلم بالکسر ...

ورجل الوسیع الخلق وغطم بکسر یکم وفتح دوم وبتشدید میم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ
غلام بالضم کودک و پسر و در فرهنگ شیخ ابراهیم و شیخ محمد بن لاد است که فارسیان
غلام عبد را گویند و عربیان امرد را غلام گویند خواه حر باشد خواه عبد غلم بالضم آرزوی جماع
کردن و تیزی شهوت غلیم بکسر غین وتشدید لام مکسور و بغایت تیز شهوت غمام
بالفتح ابر که آفاق را بپوشد غمائم بالفتح دهن بند های شتران غم بالفتح غمگین کردن و
چیزی را فرو پوشیدن و اندوه و روز بغایت گرم و ابرناک و غموم بضمتین جمع غمم بفتحتین سخت
گرم شدن روز چنانچه نفس بگیرد و فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را غمیم بالفتح ماست یعنی جغرات
آب انداخته و گیاه تر که میان گیاه خشک باشد غنائم بالفتح مالهای که از کافران بجنگ
بگیرند غنم بفتحتین گوسپند و غنم بالضم غنیمت گرفتن غنیم بالفتح غنیمت گیرنده غیلم
بالفتح جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت غیم بالفتح ابر که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی بدرون

فصل الغین مع النون غابرین باز ماندگان و هلاک شوندگان غاران شکم
و فرج و دو شکرف غارتیدن تاراج کردن لغت تازی را صرف فارسی کرده اند
جستن طلبیدن و فهمیدن غارمین قرضداران که بر ادای قرض قادر نباشند ف غاژیدن
بزای فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن و صالح گردانیدن پشم برای پیسیدن غاریقون
دارو نیست که برای اطلاق شکم بکار آید و تازیش اغاریقون گویند کذا فی اشرفنامه و در
زفانگویا غاریقون بار از جمله گیاهی است که چون او را بشکنند جرم هموار بیرون آید و گرانها نیز
هموار بود غاوین یعنی گمراهان غبن بفتح یکم و سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع و شری
و غیر آن و نیز فریفتن و غبن بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای غبین بالفتح ضعیف
رای غث و ثمین بالفتح یعنی لاغر و فربه و اندک و بسیار و توانگر و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و
بیش بها و کم بها غثیان بفتحتین بهم برآمدن دل و در صراح است که شوریدن دل غدران
بالضم جمع غدیر است یعنی باز گشتن و بهای جمع شدن آب سیل در بیابان غدن بفتحتین سست شدن
و سستی غدیان بالفتح آنکه در بامداد چیزی خورد و غذوان بالفتح و با ذال منقوطه اسپ جست
و سبک رفتار و نشاط کننده و غضراب زمین بالضم اشارت از شب است ف

غراشیدن بالفتح بمعنی خشمگین شدن غرّان بالفتح والتشدید غرکوان و سپیدان غربان
بالفتح مقدم و موخر چشم یعنی دو کنج چشم و غربان بالکسر زاغان و او جمع غراب است
غرثان بالفتح بمعنی گرسنه ف غرجستان بالفتح و با جیم فارسی ولایت غرچکان ف
غرشیدن بالفتح خرشیدن و خشم آلوده شدن ف غرنبیدن بضمتین آواز بلند
برداشتن در گلو و فیل بانگ سخت بخشم زدن و از درون بجوشیدن ف غرویزن بالکسر
بمعنی پرویزن ف غریدن بالفتح والتشدید غرنبیدن ف غریزان بالفتح و با بای
فارسی همان غرویزن مرقوم یعنی غربال که بدان آرد بیزند و غله صاف کنند غرین بکسرتین
و فتح یا ر گلی که سیل آورده باشد و آبی که در تگ حوض باقی مانده و دردی که در ته قاروره
مانده باشد ف غریوان بالفتح و با یای فارسی بانگ و فریاد کنان ف غریویدن
بالفتح و با یای فارسی غریو کناییدن غزنین بالفتح نام شهریست در غایت شهرت و نیز
نام ولایتی است در حدود هندوستان که دوازده هزار مدرسه در انجاست و آن سرحد اسلام
است و قبر سلطان محمود در انجاست غزوان بالفتح نام مردی است غسان بالفتح نام
آبی است در بستان و هم نام قبیله ایست غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت
غسلین بالکسر آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل
خون و ریم و آب زرد و غیر آن سوزان غشن بضم یکم و فتح دوم موهای گیسو کرده یعنی درهم
پیچیده غشیان بکسر غین و سکون شین با زن مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را
و غشیان بفتحتین بیهوش شدن غصان بالفتح طعام در گلو مانده و سنه الغصه غصن
بالضم شاخ درخت و شکن پیشانی غضنان بالفتح باز داشتن و غضن بفتحتین و بسکون ضاد
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی و شکنج جامه و پوست و شکن زره غفران بالضم آمرزیدن
یعنی گناه بخشیدن غلان بالفتح گیاهی است مخصوص و او جمع غال است بتشدید لام و غلان
بالفتح غلبن و تشدید لام اشتر تشنه ف غلیشن بفتح یکم و سوم که دوم ست دری از چوب بافته
مانند پنجره مشبک که چون کسی در آید دران دیده شود بیشتر چنین در دهها و باغات بود غلیان
بالفتح و غلطان غلطنده و امر غلطانیدن و غلتیدن غلیان بفتحتین جوشیدن دیگ ف

غلیون بالفتح و با بای فارسی گل سیاه که در زیر آب بود غمدان بالضم نام کوشکی است در یمن
ف غمزهٔ نسرین یعنی شگفتن گل نسرین ف غمگین بالفتح و با کاف فارسی
غمگین و غمگین بالفتح بمعنی غمن بالفتح پوست تر را در چیزی نهادن تا پشمهای وی
فرو ریزد و میوه در زیر چیزی کردن تا پخته شود ف غنچه را غنوان بالضم یعنی شرار
آتشین و قیل شرار آتشین ف غنّ بالفتح و التشدید آن چوب گران سنگ که عصاران
دارند که بهندیش لاته گویند ف غنودن بالضم خواب سبک کردن غنیان بالضم
بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن و بی نیاز شدن کدبانو بشوهر خود از دیگر مردان ف غنوها
هراسندگان یعنی استغفار تائبان و نادمان و نعرهٔ ترسندگان و گناهگاران ف
غولان بالضم جمع غول یعنی دیو ستنبه و غولان بالفتح گیاهی است ف غولین بالفتح
سبوی سر فراخ غیران بالکسر جمع غار ف غیزیدن بکسر هر دو یای فارسی بزانو
و دو دست رفتن کودک خورد و در کشاف است که بسرین رفتن کودک غیبسان بالفتح تیزی
جوانی غیقان بالفتح میل کردن درخت بهیچ راست غیلان بالفتح غولان بیابانی
و او جمع غول است غیمان بالفتح بمعنی تشنه غین بفتح پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن
و تشنه و پرده و پوشش و غین بالکسر درختان سبز بسیار شاخ

فصل الغین مع الواو ف غالوکمان گروهه مسموع از استاد نیست غاو اول گاو و اگاو
و دوم گوی بود که در زمین باشد غثو بالفتح بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه را و فراهم آوردن
غدو بضمتین بامداد کردن و بامداد بجائی رفتن و بامدادان و او جمع غدوه است و غدو بالفتح
فردا غذو بالفتح غذا دادن و منقطع شدن بول و رفتن آب خون و مثل آن غرو بالفتح
شگفت داشتن و سرشتن چیزی چسپانیدن و در فارسی غرو نی تهی میان را گویند که از آن
قلم سازند و غرو بفتح یکم و ضم دوم نیز آمده ف غرلو بالفتح و با بای فارسی آواز نرم در گلو
با گریه و فریاد یا گریه کشنده ف غرغاو و غژگاو گاو کوهی بالفتح مع الزای الفارسی و کاف
فارسی قلادهٔ پرچم که آن را غژگاو نیز گویند غزو بالفتح قصد کردن و جنگ کسی رفتن غسو
بضمتین تاریک شدن شب غضو بالفتح تاریک شدن و روشن شدن و درخت غضا

خوردن شتر و این از لغات الاضداد است عشو بالفتح تاریک شدن و بلند شدن چیزی
و بر آمدن آب از غلبگی غلو بضمتین از حد در گذشتن و غلو بالفتح تیر تا بی انداختن ف
عفو بالفتح و عفو بالکسر با بای فارسی آواز از حد آیند **فصل الغین مع الالف** غاضیه تیره شدن
و تاریک و این از لغات الاضداد است غاغه بتخفیف غاسه بیشه و نیستان غاویه ابری و بارانی که با مداد بیاید
غاده بالفتح زن نازک اندام غارة تاراج و بازار کاسد و خیل غارت کننده و سست
رفتار و تافتن ریسمان غاره همان غنجاره مذکور یعنی آن سرخی که زنان بر رخسار مالند تا که
روی ایشان سرخ نماید غاشیه روز قیامت و پرده پوش کننده و پوشش زین غالیه داروی
است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح است که سیاهی خوشبو
هست که موی را بوی خضاب کنند غانه نام شهریست در حد ولایت که هر روز بوقت بامداد
غانهها بروبند و خاک آن بگدازند و ازان زر بگیرند از دانگی تا دیناری بر قدر فراخی سرا
غانیه زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غاوه
نام کوهی است ف غائبانه یعنی بازی و غائبانه چنان باشد که پس پشت حریف قطع شطرنج
قرار کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را اعلام دهند که فلان مهره فلان خانه بفلان
خانه روان کرده است و او بیاد اعلام کند که همان مهره بهمان خانه روان کنید همچنین نمط بنا
حریف را مات کنند غایله یعنی بدی و سختی و گزند غابه با بای فارسی نیز آخر خیمه مصراع ثانی علم
که دزدکان غاره زنند برای نشان را غباره بالفتح و قیل بالضم چوب سستی که خرابدان بر سر
غباته بالفتح ضعیف رای غباوه بالفتح گول گشتن و فهم شدن غبره بفتحتین بمعنی غبار و گرد
و غبره بالضم تیرگی و رنگ غبارگون غبطه بالکسر نیکوئی احوال و آرزو بردن بحال کسی
بی آنکه زوال آن خواهند از وی غبه بالضم آن قدر روزی که زندگانی را کفاف کند و غته
بالضم و التشدید بمثله و در صراح است غثبه بالضم چوزه عقاب غثه بالفتح باران اندک
و ضعیف ف غثغره بالفتح و قیل بالضم پلید و کند طبع و زبون گرفتن و زبون گیر بلکه
غثمه بالضم نافصیح بودن یعنی عجمی گوی غثاثه بالفتح لاغر شدن و ریم در آوردن جراحت
و بد حال و سخت شدن غثره بالضم رنگ تیره و غبارگون که بسبزی زند غثمره بالفتح

درشت و زشت بافتن جامه غثوثه بالضم بمعنی الغر شدن غثیثه بالفتح ریم جراحت و گوشت
سوده و گوشت مرده جراحت غثیمه بالفتح طعامی که در وی تلخ کرده پشیده باشند غداره
بالفتح پیکان بزرگ و غراده بمثله غداه بالفتح بامداد و غداوه جمع غدره بفتح یکم و کسر
دوم شب تاریک غده بالضم و التشدید گره گوشت که در بند آنرا غده و گویند و گوشت آن
ناخوردنی است که نباید خورد و در شرح شرعه الاسلام است غدوه بالضم میان طلوع فجر و شمس
غدیره بالفتح گیسوی تافته و گوسپند و شتر از گله پس مانده غذرمه بالفتح و با ذال منقوطه
خرید و فروخت بگذاف کردن غذره بالفتح خشم گرفتن بسیار و فریاد کردن و فغان کردن
و از یکی ستانیدن بدیگری دادن غذیذه بالفتح ریم جراحت و گوشت مرده جراحت
غرابه بالفتح لفظ و سخن غریب آوردن در شعر و این از معائب کلام و اشعار است غراره
بالفتح نوعی از پوشش سلاحی است ماخوذ غراره بالکسر آنچه از پشم بافته اند مانند جوال کهنه
و سرگین و پشم و امثال آن دران پر کرده می آرند و غراره بالفتح غافل شدن و نا آزموده کار
شدن ف غرشیده بالفتح خشم آلوده غراضه بالفتح تازه شدن و تازگی
غرانقه بالفتح جوانان نازک اندام غرامه بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد
مثل قرض و غیره و تاوان زده شدن و قرضدار شدن غربله بالفتح بغربال بیختن و
بریدن و کشتن غربه بالضم دور شدن از وطن غربیه بالفتح منسوب بطرف غرب
و نیز موضعی است که آفتاب در آنجا نتابد ف غرجه بالفتح و با جیم فارسی [illegible] نام مرد
و مخنث و نیز اصلی است و یک نفر غرجستانی را نیز غرجه گویند غرفه بالفتح پرده فروگذاشتن
و برقع فروافگندن زن غرغره بالفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غرغره
بالکسر ناکسان و بالضم سپیدی پیشانی اسب غرفه بالضم بالاخانه که بر بام خانه باشد و
مقدار یک کف دست آب و بالفتح یکبار آب بدست برداشتن غرقله بالفتح گنده
شدن بیضه مرغ غرقه بالفتح زمین سیراب غرله بالضم سر ایر ختنه ناکرده ف غروا
بالضم گیاهی است که جولاهگان و امثال ایشان ازان مکنسه سازند ف غرونیه بالضم
آنکه بخشم زنند بر کسی و غرنبه بمثله غره بالفتح و التشدید فریفتن و فریفته شدن و غره

بالضم بزرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک
و غِرّه بالکسر والتشدید فریفته و غافل شدن و غافلی غریزه بالفتح طبیعت غرانه بالفتح
نقش و پوستگی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش ف غزاره بالفتح بمعنی بسیار
و بسیار شدن غزاله بالفتح آفتاب و آهو برهٔ ماده و اول وقت چاشتگاه غزاة بالفتح
غزا کنندگان و او جمع غازی است غزه بالفتح نام جائی است در شام غزیره بالفتح
زمین بسیار آب و شتر ماده پر شیر غساله بالضم آبی که بآن دست و پا و روی شسته باشند
یعنی آب مستعمل غشغشه بالفتح گریه را راندن غشامه بوزن همزه اشتر نر که بسیار جماع
کند و آبستن نگرداند شتر ماده را غشاوه بالفتح شب کوری و در صراح است غشاوه
و غشوه پرده و پوشش و در شرفنامه است پوشش چشم که بسیاهی افتد غشمره بالفتح
بگزاف کار کردن غشیه بمعنی بیهوشی غصه بالضم والتشدید ماده اندوه گلوگیر و در فارسی بمعنی
خشم است غصنه بالضم شاخهای درخت غضاره بالفتح خوشی و نیکو عیش شدن
غضاضه بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و نقصان غضبه بضمتین و بتشدید باء
مرد زود خشم گیرنده غضغضه بالفتح نقصان کردن آب غضنونه بضمتین تازگی و
تازه شدن غطرفه بالفتح تکبر کردن غطیطه بالفتح آواز سخت غفره بالضم پوشش
چیزی غفله بالفتح بی خبری و بی آگاهی بودن از چیزی غُفّه بالضم والتشدید آن قدر روزی
که زندگانی بالکفاف باشد غفیره بالفتح عفو گناه و کوی که بر سر مقنعه فرو بندند تا مقنعه را
چرک و روغن نگیرد غلاظه بالکسر درشتی و بدخوئی غلاله بالکسر جامه که در زیر جامه دیگر و یا
در زیر زره پوشند غلبه بفتحتین غالب شدن و بسیاری و فرهی و غلبه بضمتین و تشدید
با آنکه زود غلبه کند بر کسی و در فارسی غلبه بوزن کلبه جالیز است پرنده که آنرا شیرک شیرگو
غلصمه بالفتح سر حلقوم بریدن و تندی آب غلغله بالکسر و بالفتح و بالضم بدخوئی و
سطبری و درشتی غلغاله بالضم بشتابی رفتن و غلغله بالضم هر دو غین همان غلغله یعنی
آواز بسیار که بیکبار برآید و غلغله مرغی شود که چو سیاه بود و شوخ چشم بلبلان و سرایندگان از
نهایت مستی غلقمه بضمتین آن پوست ... رفته باشد غلقه بضم درختی است ...

رابوی بیز اسپند یعنی پوست رابوی دباغت دهند غلمه بالکسر پسران و بالضم تیزی شهوت
غله بالفتح و التشدید معروف یعنی گندم و جو و شالی و جز آن و غله بالضم لولهٔ ابریق و تشنگی
سخت غمامه بالکسر بینی بند و دهن بند و چشم بند اشتر و غمامه بالفتح ابر غمه
بالفتح و الضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند غمره بالفتح سختی مرگ در ابتدای آمدن سیلاب
و بسیاری آب و مبالغه کردن ببازی و بکار باطل غمزه بالفتح بچشم اشارت کردن و
غمزه چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم و سخت افشردن و در اصطلاح عاشقان غمزه بر هم زدن
و برگشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و بر هم زدن
چشم کنایت از عدم التفات است و گشادن چشم اشارت بمردی و دل نوازی است
و اما درین دو صفت است که موجب خوف و رجای عاشق می شود یعنی از آن چشم غمزه
دام و دانه ایست که بوی مرغ دل عشاق اسیر دام بلا می گردد و اشارت دیگر نیست یعنی
بظهور خفای چشم که غمزه کنایت از دست چشم عیار محبوب دلهای عاشقان می رباید
گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگرداند و گاه مخفی میسازد و در عشق اینچنین بوالعجبیها بسیار
غمها اندوه و کار پوشیده و تنگ چاه و دریا و بالفتح و التشدید شب غموضه بضمتین پستی
و مغاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و سخت پنهان شدن غمیزه بالفتح سستی
عقل و عیب و طعن ف غمغمه بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ غمقه بالفتح بکسر و
اسپ دم نمناک ف غمکاه بالفتح یعنی نقصان کننده غم و آنکه دیدار و غم و اندوه را از
دل ببرد ف غمکده بالفتح یعنی خانهٔ غم و نیز اشارت از دنیاست غمنده بفتحتین
غمگین و بیکدر شونده ف غناوه بالضم سازی ست مطربان را ف غنجاره بالفتح
غازه و گلگونه ف غنچه بالضم گل ناشگفته و قیل با جیم فارسی غنده بالضم عنکبوت
دهن پیچیده زده و گرد و یکجا گرده برای رسیدن را دهند گاه گویند غنه بالضم و التشدید
سخن گردانیدن در بینی و آواز از بینی غنوده بضمتین نیم خفته و در پینک آمده غنیه بالفتح
توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن غنیمه بالفتح مال و اسباب که از کفار بگیرند
غواه بالفتح گمراهان و نا امیدان غوایه بالفتح گمراهی و نومیدی غوچه بالضم سر آب فرو ریزانه

ف غوزه بالضم و بازاء فارسی و قبل با واو نیز فارسی بارپشه ف غوره بالضم
انگور نارسیده که هنوز ترش بود ف غوشته بوزن توشته بالضم با واو فارسی گیاهی
است که تر وی او را بخورند و خشک آن را اشنان سازند یعنی دست شوی غوطه بالضم نام
موضعی است نزدیک شام و درختان بسیار دارد و آنرا بهشت دنیا گفته اند و در قنیه است
که غوطه و غوطة و غوصه سر فرو بردن بآب است ف غول دار بادیه بالضم یعنی دیو با
ف غول سیاه بالضم کنایت از شب دیجور است غیابه بالفتح نشیب زمین و
تنگ چاه و غیابت و شعاع آفتاب و ابر و هر چه سایه افگند بر سر آدمی غیبه بالکسر گوش
کردن از پس مردم و بالفتح غایب و ناپیدا شدن و در فرهنگ مرقوم است که سینه حلقه
و سیاه حلقه غیره بالفتح ناموس آوردن بچیزی و رشک بردن و خون بها و طعام ف
غیشه بالکسر گیاهی است که آنرا بتابند و جوال سازند غیضه بالفتح بیشه و نیستان و جنگل
غیطله بالفتح گاو ماده و آهو ماده شیردار و بیشه و سخت تاریک شب و آواز با و غوغا
مردم غیله بالفتح زن فربه و غیله بالکسر جماع کردن با زنی که بچه شیرخواره داشته باشد
و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن قال النبی صلی الله علیه وسلم لقد هممت ان انهی
عن الغیلة و نیز بناگاه کشتن و بحیله کشتن غیبه بالفتح بیشه پر درخت و درختان انبوه
و غیبه بالکسر آنچه از تن مرده بدر آید مثال ریم و خون و چرک

فصل الغین مع الیاء ف غارجی یعنی صبوحی غازی غزا کننده و تابع کنند
و غُزی جمع غاضی شبی که درخت غضا خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات اضداد
است غالی بمعنی گران بها غادی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان در کارها غثی بالفتح
دل بهم بر آمدن غذی بالفتح بکسر دوم و با ذال منقوطه بره گوسپند و در صراح است که
بزغاله و چار وای خورد غرائی و غرلی کلاهما بالفتح و با الف مقصوره گرسنگان غربی
بالفتح چیزی که منسوب بطرف مغرب باشد و رنگی است سرخ نبیذ یعنی شراب خرما غری
بالفتح و با الف مقصوره پوستی باریک ازان تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر ادمی باشد
ف غرچی بالفتح و بالضم فارسی و در عراق سرما را گویند غری بالفتح بمعنی نیکی غشی بالفتح

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن غضبی بالفتح و بالف مقصوره زن خشمناک و صدای شتر غطی بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی و تاریک شدن و بالغ شدن کودک غلی بالفتح جوشیدن و غلی بالکسر بمعنی گران بها شدن غمی بالفتح و القصر بیهوشی و غمی بالفتح و با الف مقصوره آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاک و غمی بالضم و بالفتح و بالضم و با الف مقصوره و بتشدید میم ابرناکی هوا غنی بالکسر و با الف مقصوره بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و زندگانی کردن و توانگری و غنی بفتح یکم و کسر دوم مالدار و بی نیاز و نیز نام قبیله ایست غواشی بالفتح پردها و پوشانندگان پرده و غوشانی بالضم و با واو فارسی همان غوشاک یعنی سرگین شتر که بدشت خشک شود غوی بالفتح با الف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلاغری مردن بره از کم خوردن غوالی بالفتح زنانیکه بشوهر خود اکتفا کنند و از دیگر مردان مستغنی باشند و با بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند غوی بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید یاو التخفیف بمعنی گمراه غیلاقی بالکسر تیری است نهایت خوب و سخت که از سنگ هم درگذرد و نیز منسوب بغیلاق که نام مقامی است غی بالفتح گمراهی و نام موضعی است در دوزخ که آنرا وادی غی گویند

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و بحساب ابجد هشتاد باشد فافا مردی که بفا گفتن درماند و تردد کند بگفتن فافا فاو اشتر سنده و خجل و یاوه فتاء بالفتح و المد جوان شدن و جوان فتیا بالضم همان فتوی یعنی دستور حاکم فشا بالفتح فرو فشاندن جوش دیگ و فرو نشاندن خشم کسی فجاء بالکسر و بعد الف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن و فجا بالفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن و فجا بالفتح دور شدن فجواء بالفتح و المد کمانی که زه از و دور باشد فحشاء بالفتح و المد کار بد و سخن بد و زنا فحوا بالفتح معنی سخن و مفهوم کلام و فحوی با الف مقصوره نیز لغت است فداء بالکسر و المد اسیری باز خریدن و فدیه دادن و قربانی کسی شدن و سربها و سرخرید و فدار بالفتح و المد انبار غله و غلهها فرا

بالفتح بالا و پیش چنانکه گویند که فرا تر شو ای پیشتر رو و نیز بمعنی بر و در و میان و نزدیک
و بمعنی گنج و بضم نیز آید و بفتح زایده را گویند و در عربی فرا بتخفیف و فتح را خر وحشی یعنی
گورخر و فرا بتشدید را نام یک نحوی او یوستین دوز بود و فرا بالکسر والمد گورخران و
پوستینها و او جمع فرو و فرا هر دو آمده است ف فراخا بالفتح کشادگی سرای فرادا
بالضم تنهایان و طاقان و یگان یگان و او جمع فرد است فرتنا بالفتح نام کنیزک و نیز نام
زنی است و هم نام گوشکی است ف فردا بالفتح روز آینده از حال یعنی بعد دی فردا
ف فرمان روا یعنی پادشاه و نافذ الامر ف فزا بالکسر همان افزا بالفتح یعنی امر
از افزودن و افزاینده و بمعنی اخیر مرکب استعمال کنند ف فسا بالفتح نام شهریست
قریب شیراز ف فسطا بالفتح نام حکیمی است ف فشا بالکسر فشانند چیزیست
یعنی ریزاننده چیزی فضا بالفتح والمد میان سرا و کشادگی سرا و زمین فراخ فعا بالفتح
سهن یعنی شدن آدمی فغا بالفتح خرمای فاسد فقا بالفتح ناقص چشم کور کردن و
چشم برکندن و فقا بالفتحتین شگافته شدن جراحت و شگافته شدن دانه و بیرون آمدن شما
از آن فقرا بالضم و فتح دوم و بالمد درویشان و محتاجان فقها بالضم و فتح دوم دانایان
ف فگنده سر کش را بالکسر یعنی در مراقبه نشسته را و ماتم زده را فلا بالفتح بیابانها
فنا بالفتح والمد نیست شدن یعنی نیست شدن و فنا بالکسر گرداگرد خانه و گرداگرد سرا
و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز
میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده ذات الهی شد نور عقل
که در فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات محقق مستتر گشت کما اختفا انوار الکواکب
عند ظهور الشمس بحکم محدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر تحقق مجازی سالک بتبع کثرات
در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و درین حالت راجع می نامند زیرا که جمیع کثرات
درین تجلی [illegible] وحدت گرفته [illegible] واند و کثرات در غبار فنای [illegible] الی الحق
[illegible] قابل و گویند آن
[illegible] سالک [illegible] بایزید بسطامی منصور الحق گفته اند

وسید حسینی در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند **بیت** گفت مردی کاندرین ره کامل است
بنفسی را بیست و هشتی منزل است ❊ چون فنا گردی فنا اندر فنا ❊ از بقائی حق رسیدی
در بقا ❊ **فنجا** بالفتح برف که آنرا دمه نیز گویند و بالکسر دمه آن زحمتی ست نعوذ بالله منها
فوہا و بالفتح والمد زن فراخ دهن **ف فیروزگون دربا** یعنی آسمان **فیضا**
بالفتح آمیختها دمالهای کشترک باشد میان مردم و قوم بی تهتر **فیقا** بالفتح بیابان و صحرا کشاده

فصل الفا مع الباء ❊ **فاریاب** نام موضعی است که ظهیر منسوب بان است **ف**
فتح باب یعنی آغاز اشکال و بمعنی ترکیب کشادگی درست **فتح الباب** نام شهری ست
فجم الکلب نام ستاره ایست **ف فرانسیاب** بالفتح همان افراسیاب که بادشاه
توران زمین بود و کیفیت او مشرح در لغت افراسیاب مندرج است **ف فرزند آفتاب**
یعنی لعل و جواهر نفیس **ف فسپ** بفتحتین و با باء فارسی جامه که بدان بام را پوشند
و نیز آن چوب سطر که بدان سقف کنند و بمعنی دور و نزدیک نیز آید **ف فرشت**
سحاب یعنی میکائیل علیه السلام **ف فریب** بالکسر و با باء فارسی دغا و غافل
کشتن بدغا خصم و غافل گردانیدن خصم ابدغاف **فلک مکوکب** یعنی کرسی والله اعلم بالصواب

فصل الفا مع التاء ❊ **فارقات** جدا کننده و فرشتگان که جدا کنندگان حلال
از حرام باشند **فتات** بالضم ریزهٔ هر چیزی **فت** بالفتح خورد و مردن کردن یعنی
ریزه ریزه کردن **ف فتنه** خفت بالکسر یعنی فتنه نماند و ظالم مقهور شد **فتوت**
بضمتین نان ریزه و ریزه هر چه باشد **فحنت** بالفتح ماهتاب و قیل روشنی ماه **فرات**
بالضم آب خوش و نام رود خانه ایست در کوفه **ف فراخ دست** یعنی سخاوت
سخی **ف فرت** بالضم گیاهی است که در شکم را سود دارد و **فرت** بالفتح تارکه صد
بود است و قیل باین معنی بالضم است **ف فرتوت** بالفتح پیر سخت سال خورده ❊
ف فوت بالضم بسیار و بسیاری و قیل با واو فارسی **ف فرود آشفت**
بالضم یعنی تسکین **ف فرهست** بالفتح بکیم و سوم جادوی است **ف فلات**
نابت یعنی عرش **فصاحت** بالفتح پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن

و پاک شدن شیر از کفک ف فلک ثوابت یعنی کرسی که جای جمله ستارگان
بجز هفت ستاره که سیارات نام دارند فلوت بالضم جامهٔ خورد و تنگ فوت
و فوت کلاهما بالفتح درگذشتن و سبق بردن و نیست شدن و ناگه مردن و فوت بالفتح
میان دو انگشت ف فهرست بالفتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بطریق
اجمال و تفصیل تمام کتاب ذکر کنند ف فیروزه تخت یعنی تخت کیخسرو و نیز آسمان
از افلاک هست ف فیروزه طشت یعنی فلک

فصل الفا مع الثاء ؛ فث بالفتح نام گیاهی است که از دانهٔ آن نان پزند و
در قحط میخورند و درخت خورد خرما را هم گویند و بعضی گویند که شحم الحنظل است فحث
بفتح یکم و کسر دوم لوتی اندرون شکنبه فرث بالفتح شگافتن و پاره پاره کردن جگر
و نیز سرگین که در شکنبه باشد و فروث جمع آن فلهث بالفتح فرج زن ؛

فصل الفا مع الجیم ؛ فالج شتر آبستن و فوالج جمع فارج بچکانی که از زه دور
باشد و جدا شده و فرج بالضم بسنده فاسج شتر آبستن و فواسج جمع فالج نام علتی
است و شتر نر وسطبر که دو کوهان دارد و نام بادی است فالوذج یعنی پالوده فثج
بالفتح آبستن شتر و آب از جاهی بر کشیدن فج بالفتح راه فراخ و راهی که میان دو کوه
باشد و راه دور را نیز گویند و فجاج بالکسر جمع و فج بالکسر خام و ناپخته از هر چه باشد و نیز
بسنده وانه فج بالضم در فارسی فروهشته لب را گویند فحج بالفتح پای از هم کشاده نهادن
در رفتار و بفتحتین کشاده شدن هر دو ران از یکدیگر فخفاج مرد بسیار گوی فرتاج بالکسر
نوعی از نشانهای اشتر فرج بفتح یکم و سکون دوم شگافتن و وا بردن اندوه و شگافت
چیزی و اندام نهانی زن و مرد و جای ترس و بیم و فروج بالضم جمع و فرج بفتحتین وا شدن
اندوه و گشایش و کشادن عورت بودن و از هم جدا شدن هر دو طرف و نیز و ظاهر شدن
فرج حیوان و شگافها و سیاهها و چیزها و جمع فرجه است و فرج بالکسر آنکه راز کسی پوشیده ندارد
و آنکه دایم عورت او منکشف باشد ف فرخج بفتحتین و با جیم فارسی کفل اسپ و نیز بسوت
و قیل زشت فروج بفتحتین سقف بام و فراریج جمع آن ف فرش عاج بالفتح یعنی

بیت فرغانج بالفتح و با جیم فارسی باد و کاه خورد که یک فربه باشد که در هند آنرا کیبی گویند و این لغت ترکی است فرنج بضمتین و قیل بفتحتین پیراهن و بان فرات بالکسر بمثلثه و درز فانگو یا بسگو یند فرنج بضمتین دیو ستنبه و در تحفه ی است شاخ بزرگ که برید که تا نشاخ نو بر آید فشج بالفتح آبسته شدن و فشج بالفتح پایها دور نهادن برای بول کردن فلج بفتحتین آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی است و دور بودن پستانها از یکدیگر و کج شدن دست و فلج بالکسر خیل و پیمانه و فلج بالفتح فیروزی یافتن و بخش کردن چیزی و بند و نیم کردن فلک الکرج یعنی کرسی

ف فنج بالفتح قنج و پشت و دبه خایه و آماس خصیتین یعنی فوطه فنزج بالفتح نوعی از رقص در عجم چنانکه دست بدست یکدیگر گرفته سرود گفته سرود گویند و آنرا بنجه هم گویند فوج بالفتح گروه و جماعت مردان جنگی فودج بالفتح هودج و مرکب عرس

ف فوسنج بالضم نام شهریست فیروزج بالکسر تعریب فیروزه است و آورده اند که اگر فیروزه صاف پاکیزه بود نیم مثقال بده دینار ارزد و اگر وزن سه مثقال باشد بهای وی صد و پنجاه دینار باشد و بهترین فیروزه ابو اسحاقی است و لیبا و سلیمانی و ابدادی زهری و این زرد بود که در وی نقطها باشد زرد و سپید و فیروزه سبز فام را ابوالکهر بود و فیروزه را بهم جوهر و باید نگاه دارند تا باطل نشود ف فیروزه تاج یعنی تاج کیخسرو پادشاه فیهج بالفتح شراب و پیمانه آن ؛

فصل الفا مع الحاء فاتح گشاینده و حاکم فالق الاصباح یعنی گشاینده صبحها و پیدا کننده آن فتاح بالفتح والتشدید بسیار گشاینده و حاکم فتح بالفتح گشادن و فیروزی و آبی که از جای بیرون آید و یا از چشمه و فتح بالضم در فراخ گشاده فتوح بضمتین گشادها و فیروزیها و جمع فتح است و فتوح بفتح یکم و ضم دوم شتر ماده که سوراخ سر پستانش گشاده باشد فحفاح بالفتح نام جوی است در بهشت فحیح بالفتح بانگ کردن مار آواز فدح بالفتح و با دال نجیر منقوطه گرانبار کردن وام کسی را و جور کردن کار و یا قرض کسی را فرح بفتحتین شاد شدن و شادمانی و فرح بفتح یکم و کسر دوم شادی کننده فرشاح بالکسر بر افتاده شدن و در صراح است سم سناک فرشح بالضم فراخ و فسح بالفتح فراخ کردن

فسیح بالفتح فراخی و خرمی و شادمانی فصح بالکسر عید ترسایان فصیح بالفتح تیز زبان و زبان تیز
و سخن پاک و روان فضایح بالفتح رسوائیها فضح رسوا کردن و رنگ غبارگون مائل
بسپیدی فضوح بضمتین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فضیح بالفتح چیزی
غبار رنگ مائل بسپیدی فطح بالفتح پهن کردن و بفتحتین پهن سر شدن فقاح بالضم و التشدید
شگفته گیاهی است و در صراح است فقاح گل اذخر و اذخر بالکسر گیاهی است که آنرا گورخر خوار
و گورمر بالضم و باکاف فارسی نام گیاهی است و فقاح بالکسر و التخفیف حلقهای در ها و او جمع
فقحه است یعنی حلقه سوراخ دبر فلاح بالفتح رستگاری و فیروزی و بقا و طعام سحری فلاح
بالفتح و التشدید کشاورز و چاه کن فلح بفتحتین فیروزی و رستگاری و بقا و شگافتن زمین
فلوح بضمتین شگافها فنح بالضم آب خوردن اسپ نه چندانکه سیراب شود فواح
بالفتح او لهای و سورتهای قرآن فوح بالفتح بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و همچنین
است فوحج فیاح بالفتح و التشدید فراخ و فراخ بخشش و فیاح بالفتح و التخفیف و کسر جا غار
فیح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ

فصل الفاء مع الخاء

فتخ بفتحتین نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست
و حلقهای نقره و آهن و غیر آن و در صراح است انگشتری نقره بی نگین و فتخ بفتح یکم و سکون
دوم سر انگشتان بسوی کف دست باز شکستن فتخ بالفتح مع التشدید دامی که صیاد برای
جانور نهد فخاخ بالکسر و فخوخ بضمتین جمع فخیخ بالفتح خرخر کردن گلو در خواب فدخ بالفتح
سر شکستن من الجبل فراخ بالکسر بغر سر کذا فی الصحاح و فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیار یعنی
گشاده و این فارسی است فرخ بالفتح شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد
که شاخ بشاخ شود و چوزه مرغ و فراخ بالکسر جمع و فرخ بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و
همایون و زیبا رخ و در قنیه است که اصلش فرخ بود و معنی فر زیبا باشد فرسخ بالفتح و فر
آن سه میل باشد و فراسخ جمع فرفخ بالفتح بقلة الحمقا و آن یک نوع تره است فرکانخ بالفتح
آن شیر که برخوردنی ریزند فرنج بالضم نام آهنگری است و تصغیر فرخ فسخ بالفتح انگور بجای
خود نرسد و گوشت فرو ریخته از پختگی فسخ بالفتح بر انداختن بیع و مانند آن و ویران گردان

فشخ بالفتح و باشین منقوطه دست بر سر زدن کذا فی المجمل فضخ سر شکستن و غیر آن و کوفتن
خرما ؛ فضیخ بالفتح شراب غوره خرما و غوره خام فنخ بالفتح خوار گردانیدن و فرو شکستن
فوخ بفتح یکم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن
از چیزی و فیخ بالفتح بمثله

فصل الفاء مع الدال

؛ فاد بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن درد و بریان کردن
نان در زیر خاکستر فارد تنها و یگانه و گاو دشتی و نیز بازیی یکم از هفت بازی نرد و همای
هر هفت در لغت خانه گیر گفته شده است فاسد تباه و فسید بمثله فاقد ناپاینده و
زنی که شوهر خود را و یا فرزند خود را گم کرده باشد فترد بالفتح درنده و دریده و دریدن ؛
فداد بالفتح و التشدید مرد سخت آواز فدفد بفتح هر دو فا و بسکون هر دو دال زمین هموار ؛
فدید بالفتح بانگ کردن ف فراوند بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند فرامد
بالفتح کسانی که از قبیله فرهود باشند ف فرتود بوزن و معنی فرتوت یعنی پیر سخت سالخورده
ف فرجد بالفتح پدر جد ف فرچمند بوزن دردمند خداوند زیبائی و شکوه فرد بالفتح
تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فارد بمثله ف فرذ بضمتین سبزه‌ایست
که همواره در آب روید و سبز باشد و بتازیش اشک خوانند ف فرسود بالفتح سخت کهنه
و ریزیده ف فرشید بالفتح و بایاء فارسی نام برادر پیران بن ویسه که کیفیت جنگ او در
لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است فرصاد بالفتح درخت توت ف فرغند
بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر سر درخت که پیچد خشک گرداند و نیز بمعنی گندگی آید که
بوی گنده دهد فرقد بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره بنات النعش صغری و همان فرقدان
و فرقدان بمعنی دو برادر نیز آمده است ف فرکند بالفتح جای گذر آب چه سر دیوار رخنه بر چین
فرناد بکسرتین نام موضعی است و قیل نام ریگستانی است ف فرومرید بضمتین
و با واو و زاء فارسی یعنی فرو نشست و نیز بمعنی تازگی برفت فرند بکسر یکم و فتح دوم گوهر
تیغ و قیل بکسر دوم ف فرود بالضم و با واو فارسی تحت و نیز بفتح یکم و سوم نام پهلوانی
که پسر سیاوش بود و در شرفنامه است فرود فریفته و غره شده ف فرومانده بضمتین

یعنی عاجز گشت و تعجب کرد **فرهاد** بالفتح نام پهلوان کیکاوس شاه ایران زمین ونام پسر
گودرز که تازیانه در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن رفت کشته گشته ونیز نام پسر
برزین که بسیار از لشکر ایران بود ونیز نام سنگ تراشی که عاشق شیرین معشوقهٔ خسرو شده بود
چون او بمیعاد یافتن شیرین در میان کوه راه کرده پرویز کسی را فرستاده و او بدروغ بفرهاد
گفته که شیرین مرد بتسامع این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته وجان شیرین بیاد شیرین بباد
داده حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در مسافت نامه آورده اند چون عورتی
حلوا و نان پیش فرهاد آورد فرهاد پرسید که این چیست آن عورت گفت که شیرین مرد این طعام
بارواح او پزیده اند و این بخش شما هست بشنیدن این خبر جانگاه فرهاد نعره زد و کلندی که در
دست داشت آنرا بالای کوه انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت بازگشت و این ماجرا
پیش خسرو عرض کرد چون خسرو خبر وفات فرهاد شنید فرمان کرد تا فرهاد را از پیش قصر فرود آوردند
و در گنبدی داشتند چون این خبر بشیرین رسید وقتی را خالی یافته با چند خواجه سرا بیرون آمد و بدان
گنبد که فرهاد افتاده است و خواجه سرایان را بر در گنبد ایستاده کرد و خود درون گنبد رفت و سینهٔ
خود را بر سینهٔ او نهاد و روی بر روی او مالید و جان بحق تسلیم کرد **بیت** این جان بجانست
که بحافظ سپرد دوست ۞ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ۞ چون این ماجرا بحیز وقوع
بسمع خسرو رسید همان زمان پادشاهی را ترک داد و سر در بیابان و کوه نهاد و دو دستهٔ آن [illegible]
که فرهاد در کوه انداخته بود درخت انار شده است و در سالی دو انار بار میگیرد یکی انار پرخون
و دوم انار بیدانه و آن انار حضرت بندگی مخدوم جهانیان دیده اند و خورده اند **فرهاد** بالضم
[illegible] و سوم مرد ستبر و قوی **ف فرهند** بالفتح فا و را رسند یعنی خداوند فر و قیل [illegible]
فرهود بالضم نام قبیله ایست **فرید** بالفتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان دریا
باشد **فساد** بالفتح تباه شدن و تباهی و بدکاری و فسود بضمتین مثله **ف فسرد** بضمتین
شکاری و منجمد شده و کرده **ف فشرد** بضمتین همان فسرد و نیز ماضی فشردن یعنی پیچیدن
و پای محکم داشتن نیز آمده است **فصاد** بالفتح و التشدید رگ زن **فصد** بالفتح رگ زدن
فند بالفتح بمعنی **فصید** بالفتح خون فصد است که در روده کرده بریان سازند و بخورند

ایام تخطط ف فغند بفتح وضم وکسر فا جستن و زغند زدن ف فقاع ازو گشاید
یعنی تفاخر بدو کند و فقاع بالضم و التشدید قبک روی آب از باران و نیز نوعی از شربت
که آشامیده می شود و آنرا از جو می سازند و از مویز هم سکنند فقد بالفتح یکم و سکون دوم
طلب نایاب کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی و گم کردن و فقدان بالضم و بالکسر
بمثله و فقد بفتحتین داروی است ف فلخود و فلخید کلاهما بالفتح پنبه دانه ف
فالغند بفتح یکم و سوم و قیل بضم غین بر چیدن و خاریست که در هند بار گویند که گرد بگرد
باغ و کشت راست کنند ف فالک اندازه کرد یعنی بلند قدر شد و بابلند قدر گرد و
بزرگ مرتبه شد فم الاسد بفتح یکم و ضم دوم نام مقامی است در دریا که نهایت خطرناک است
فند بالکسر کوه پاره دراز و نام شاعریست و فند بفتحتین دروغ و سستی عقل از غایت پیری
ف فنود بالفتح و بالضم فریفته وغیره را میگویند فواد بالضم دل و درد دل فود بفتح با
موی بناگوش و یکجانب سر و یکجانب بار و فود بالفتح و فود بالضم مردن فوهد بالفتح جوان
نوخاسته و فربه فهد بالفتح یوز فهود بالفتح جمع فیاد بالفتح و التشدید متکبر و خرامنده و
بوم ز فید بالفتح زعفران سوده و موی لب اسپ و قیل نام موضعی است در راه مکه معظمه
و نیز خراسیدن و مردن ف فیروزمند بایاء و واو فارسی خداوندی که حاجت روا باشد و
نیز بمعنی خداوند ظفر و فوائد ف فیروزه مرقد یعنی آسمان و مرقد بالفتح خوابگاه ف
فید بالفتح گوشت بریان کرده و مرد بی دل یعنی جبان

فصل الفا مع الذال ❊ فاذ تعریب پالوده فالوذ پالوده فانید شکری است

باندک آب و آتش نرم شود و بقوام آید و او از شکر غلیظ تر است و بهترین فانید آنست
که از قند سفید باشد فخذ بفتح یکم و سکون دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم و نیز بالکسر ران و
زانو و فخذ قبیله را نیز گویند فذ بالفتح تنها و یگانه و اول سهام از قمار فلذ بالکسر جگر شتر
و افلاذ جماعت و فلذ بکسر یکم و فتح دوم پاره های چیزی و او جمع فلذه است و فلذه پاره جگر
و پاره گوشت و پاره مال و جز آن فولاذ بالضم تعریب فولاد ❊ ❊ ❊ ❊

فصل الفا مع الراء ❊ فاتر سست و ماء فاتر آب نیم گرم و چشمی که نظرش تیز نباشد

فاثور خوان طعام و منزلت و مرتبه و نام شخصی فاجر یعنی فرمان نبرنده و دروغ گو و توانگر و دیر
و برگردیده از حق و از طاعت خدای تعالی جلت عظمته فاخر چیزی خوب و گرانمایه فاخور نوعی
از گل بهار خوشبو فادر بز کوهی پیر الغری که از بسیار الغری از الغری باز مانده باشد
فار یعنی موش فاذر راه فراخ ف فاغر گل حنا کذا فی الطالب فتر بالکسر میانه انگشت
سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واگشوده شود و هم نام زنی هست فتور بضمتین سست
شدن و شکسته شدن و گنده شدن و زمان میان دو پیغامبر فجار بالفتح و بکسر راء ان
فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است و فجار بالکسر نام روزیست
از چهار روزهای حرب که دران واقع شده است میان قریش و قیس بن غیلان در ایام جاهلیت
و نیز نام جنگی که دران روزها واقع شود و فجار بالضم و التشدید دروغ گویان و منکران کافران
فجر بالفتح آب روان کردن و سپیدی آخر شب یعنی بامداد و بضمتین بزرگوار شدن و جوانمردی
و کرم فجور بضمتین دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فخار بالفتح و التشدید
گل پخته چنانچه کوزه و سفال و مثل آن و نیز بغایت نازنده فخر بالفتح بزرگواری و نازیدن و افزون
آمدن بمرتبه از کسی و فخر بفتحتین بمثله فخور بالفتح نازنده و اسپ بزرگ ایر فخیر بالفتح بهم فخر
کسی و آنکه با تو فخر کند و فخیر بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده فدر و فدور کلانها بفتحتین
نران کوهی پیر و از الغری باز ایستادن الغراز بسیاری گشن کردن ف فراخور بالفتح
لایق و زیبا فرار بالکسر گریختن و واکاویدن از چیزی و فرار بالضم گوساله یکشبه و قیل فرار جمع فریر است
فرجار بالفتح معرب پرگار ف فرخار بالفتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهریست منسوب بخوبرویان
و نیز نام بتخانه ایست ف فرخور بالفتح و با واو معدوله جایی که گذر آب آنجا گوشند ف فرور بالفتح
همان فراونه یعنی چوبی که در پس در نهند تا دیگری باز نکند فر بالفتح و التشدید گریزندگان و او جمع فار
است و سفر و بهم آمده است بمعنی گریزنده و نیز فر بمعنی گریختن و واکاویدن از چیزی و در فارسی بمعنی
زیبائی و شکوه و غیره است ف فرسنگسار بالفتح و با کاف فارسی موقوف میل سنگین که از بهر
نشان فرسنگ بسر راه کنند ف فرغار بالفتح نیک تر شده و سرشته و نیز نام ترکی که افراسیاب
فرستاده بود تا ببیند که رستم چه مقدار لشکر دارد ف فرغر بالفتح یکم و سوم حوض زمینی که آبش

بهم شده باشند وجا بجا مانده بود ف فرفر بفتح هر دو فا شتابانیدن و بسرعت گشتن ج بادزنه
فرفور بالضم نام مرغیست و گوسپند فربه و در فرهنگ فرفور بالضم نی نو است ف فرفیز
بالضم بنفشه ف فروار بالفتح گذاره چهار پهلو و خانهٔ تابستانی که بالای بام ... دو گذاره بالضم و با کاف
فارسی بیرکه ف فروبارم بضمتین یعنی خون گرم و سخن خوب داکنم ف فروزنده خاور
یعنی خورشید و امیر خسرو ف فرور بفتح یکم و ضم دوم زن گریزنده از مرد و بیری ف فرهور
بالفتح و با یای فارسی آنکه رست دارد و در دین ف فرهید بالفتح بچهٔ گاو کوهی و در فارسی فرهیگیاهی
است خوشبو ف فزار بالکسر آلت هر چیزی و آنرا افزار بالفتح نیز خوانند ف فرز بالفتح پوسیدن
و کهنه شدن جامه و شگافتن و فرز بفتحتین گوژ پشت شدن و فرز بالکسر رمهٔ گوسپند از ده تا چهل
و لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم فرازی منسوب بوی ف فسار بالکسر افسار اسپ و خر و فسار
نیز گویندش ف فسر بالفتح روشن گردانیدن و پیدا کردن سخن ج بپیشاب نگریستن طبیب ف فشار بالکسر
افشردن و شیلیدن ف فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شگافتن چیزی
و فطر بالکسر روزه کشادن و هر چه زود رسانیده شود و فطر بالضم گیاهی است که آنرا بپارسی کلاه لوده
گویند و سماروغ نیز گویند و فطر بفتحتین شگاف چیزی و فطور بضمتین جمع آن ف فطور بالفتح آنچه بآن
افطار کنند یعنی روزه کشائی ف فطیر بالفتح خمیری که در و مایه نباشد و شیر تازه دوشیده ف فغر بالفتح
دهن باز کردن و کشاده شدن دهن ف فغفور بالفتح پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز
پادشاهی از آل اشکان که از فرزندان یافث بن نوح بود و بعد سکندر او پادشاه شد از جملهٔ تاریخ آن است
داشت ملوک دیگر او را خدمت نکردندی شصت و دو سال پادشاهی کرد و ملوک دیگر که دران ایام
بودند ایشان را ملوک طوایف خواندندی ف فغیار بالفتح عطا شعر و مزدگانی و شاگردانه و
کامرانی و فغیاز بازای هوز نیز لغت است و فغار بالکسر سنبله ف فقار بالفتح مهرهای بند بند از استخوان
پشت ف فقر بالفتح درویشی و محتاجی و شکستن و درویش محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر
را تا مهار در وی کرده شود و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از فنا فی الله است و آنچه فرموده اند که
الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که او را
در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند

ازین جهت فرموده اند اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است واینجا غیر اعتبار
وگنجایش ندارد واین سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم نسبت که هرچه هستند در وی
وهرچه در تمامت موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کالشجر فی الموجودات
فقیر بالفتح درویش ومحتاج که اندک چیزی دارد ومسکین آنکه هیچ چیزی ندارد ویقال بخلافه
ایضاً شکسته پشت وآب راه کاریز وجوی گرداگرد نهال وقال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ان الله یحب الفقر الغنی یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد فقیر توانگر نفس
درباب فقیر صوری میر سید حسینی چه خوش فرموده است **بیت** قومی سروپا برهنه چون
غول ∴ جمله بفریب خلق مشغول ∴ دور از دل ودین ناقبول ∴ نزدیک بمذهب حلولی ∴
ودر اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که بهیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر لا یحتاج
الی الله وخواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است که الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه وبندگی
شیخ حریری گفته است که الفقیر من لا قلب له ولا رب له ولا دین له زیرا که احتیاج
صفت موجود باشد وفقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند وچون احتیاجش نماند
فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو الله این باشد **ف فگار** بالکسر وباکاف فارسی
افگار یعنی ریش وزخم **فکر** بالکسر اندیشه وحاجت وفکر بالفتح اندیشه کردن ودر اصطلاح
سالکان فکر رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات وتعینات که بحقیقت باطل اند یعنی
عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است واین رفتن عبارت از
وصول سالک است بمقام فنا فی الله ومحو ومتلاشی گشتن در ذات کائنات در شعشعه نور وحدت
ذات کالقطرة فی الیم **مثنوی** فکر تو همه خار خارست ∴ چون فکر نماند غیر گلزار است
∴ چون فکر ترا بتو رساند ∴ پس عشق ترا ز تو ستاند ∴ در فکر بکوش تا درآویزی ∴ تا خود گشته
رسد که برخیزد **فکور** بالفتح بسیار اندیشه وفکیر بالکسر والتشدید مثله **ف فلک**
پرده دار یعنی عرش وآسمان ودنیا **ف فلک سیر** یعنی سریع السیر **فنجر** بالفتح مرد
امیر یعنی بزرگ آلت **فندیر** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد **ف فور** بالضم حد
فور بالفتح ساعت وهنگام وبرجوشیدن دیگ وچشمه وغضب وغیر آن وفور بالضم

پادشاه قنوج که سلطان سکندر رسیدان او را کشته و نیز آهوان **فهر** بالفتح و فهر بفتحتین جماع کردن با زنی و انزال ناشده از وجدا شدن و با زن دیگر جماع کردن و اینجا انزال کردن و این درست نیست حدیث حضرت رسول اکنست علیه السلام و نهی رسول الله عن الفهر و فهر بالضم مدرسه جهودان و یهودان و فهر بالکسر مقدار یک مشت سنگی که بآن را روسایند **فهیر** بالفتح نام مردی و نوعی از طعام با آرد و شیر آمیخته **ف فیاواز** بالفتح و قیل بالکسر شغل و شکل بالفتح والضم کار و فیاو بمثله **فیر** بالکسر فسوس و سحر

فصل الفا مع الزا

ف فاژ بازا فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبۂ خواب و آنرا در هند جنبواهی خوانند **فالیز** معرب پالیز و پالیز کشت خربزه و خیار و امثال آن **فاپیز** رستگاری و فیروزی و آستانۂ بلند **ف فرابرز** بالفتح مردی است از رای زنان دارا بن داراب که او را بجنگ سکندر رخصت نداده **ف فراز** بالفتح گستردن و بستن و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم **ف فرامرز** بفتح میم و ضم چهارم نام پسر رستم که سرخه بن افراسیاب را زنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باغی شده و بهمن با لشکر گشتیش و فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینۂ پدر خویش که رستم او را کشته بود بر دار کرده **ف فراویز** بالفتح و بایار فارسی پیوند و آرایش که بر سر آستین و دامن جامه دوزند و فرویز بالفتح و بایار فارسی بمثله **فرز** بالفتح زمین دشت که هموار باشد و جدا کردن چیزی از چیزی کذا فی الصراح و فرز بفتحتین و بازا فارسی گیاهی تلخ دافع کتاک **ف فرواز** بالفتح گذاره چهار پهلو یعنی برکۂ مربع **ف فریبرز** بالفتح و باسوم فارسی نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلبا و بن ویسه را کشته و نیز نام عورتی است **ف فریژ** بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قدید یعنی خشک و بالکسر و بیاء و زاء فارسی پشم و موی گوسفند ستردن **فز** بالفتح مرد سبک و چست و از جای بجستن و گریختن از چیزی گویا یعنی بجه گاو **فزیز** بالفتح و بازاء منقوطه روان شدن ریم و خون از جراحت **ف فغیاز** بالفتح همان فغیار یعنی عطاء شعر و مژدگانی **ف فلرز** بفتحتین چیزی که از خوردنی و جز آن در جامه و دستمال گره بندند **فلز** بکسرتین و تشدید بیزاء هرچه گداز دهند از جواهر کانی

کذا فی الصراح و در فرهنگ است که جواهر کانی مثل زر و نقره و سیماب و مس و امثال آن فوز
بالفتح فیروزی و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رسیدن و در فارسی فوز
بالضم و با واو فارسی آواز جماع ف فیرفوز بکسر یا و واو فارسی ازانکه حالتش برآمده باشد و بتازیش منطفر

فصل الفا مع السین

ف فارس بکسر را سوار و فوارس جمع و بفتح را در فارسی مرد ولایتی
است و آن چهار شهر اند یکی شیراز دوم سپاهان سوم کرمان چهارم یزد و اکثر در اشعار آمده
را فارس خارج وزن آمده است و بیطی خوانند که سم را ظاهر شود دوم سین الطریق اجتماع ساکنین
فاس تیر و کلنگ آهنین که بآن سنگ شگافند و کلنگ بوزن و معنی کلند و پایتره لگام
ف فانوس چراغدانی که از کاغذ سازند مانند قفس و درون آن چراغ حکمت نهند و آن چراغ میگردد
فرانس بالضم شیر درنده و سطبر گردن و فرناس بالکسر مثله فرالیس بالفتح کشته شده ها و
گردن شکسته ها فردوس بالکسر بوستان و بهشت و فرادیس جماعت و نام موضعی هم آمده است
فرس بالضم اهل پارس و فرس بالفتح افگندن شیر شکاری را و کشتن و فرو کوفتن گردن شکستن
و بفتحتین اسپ نر و ماده و فرس بالکسر گیاهی است فرطوس بالضم ایر خوک و در صراح است
که یعنی خوک و در فارسی فرطوس بالفتح و با واو فارسی نام سالار افراسیاب که ضابط چغان بود
و چغان بالفتح و بجیم فارسی نام شهریست ف فرپوس بفتح هر دو فا و بسکون هر دو را
و بالضم و با واو فارسی و فرفوریوس بالفتح حکیم و سکون دوم و ضم سوم و با واو آخر فارسی نام حکیمی است
که ابلیس و جلیس سکندر بود فرناس بالکسر شیر سطبر گردن و درنده و فرناس بالفتح نادان و غافل و هم
فریس بالفتح چنبر رسن و در کنز اللغات است چنبری که از چوب می سازند ف فرنگیس بالفتح
و با جیم فارسی نام دختر افراسیاب که حبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو شاه پسر اوست
و در آداب الفضلا فرنگیش باشین قرشت مرقوم است و ملا سوزنی در دیوان خویش با سین مهمله
آورده است فسفاس بالفتح شمشیر کند ف فسوس بضمتین و با واو فارسی حسرت و سحر
و قیل از راه بیراه شدن و افسوس بمثله فطس بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن فطوس
بضمتین مردن فطیس بوزن فسیق پتک آهنگران فقس بالفتح فاسد کردن مرغ بیضه
خود را فقوس بضمتین مردن ف فلاطوس بالفتح نام شهریست و قیل نام ولایتی است

بالفتح حریص وسگ ونام شخصی **فلس** بالفتح پشیز یعنی پول وفلوس وافلس جماعت **ف**
فلک اطلس یعنی عرش مجید **فلنقس** بفتحتین کسیکه مادر او عربی وآزاد باشد وپدر او
بنده باشد ویا پدر او بنده باشد ومادر کنیزک همچنین پدر باشد که بنده است **فهرس** بالفتح
فهرست کتاب واین معرب است **فیض اقدس** آنرا گویند که منزه باشد از شوائب کثرت
اسمائی ونقایص حقایق امکانی پس بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حبی ذاتی
که موجب است مر وجود اشیا را واستعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی وقیل
اقدس فیض حق تعالی که بیواسطه روح اعظم بود وبدین فیض ثبوتات ذاتیه اعیان ثابته ثابت
گشتند **فیض مقدس** عبارت از تجلیات اسمائی که موجب است بر ظهور چیزی که تقاضا
کرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود وقیل فیض مقدس فیض حق تعالی که
بواسطه روح اعظم بود وبدین فیض وجود جمیع ارواح ونفوس پیدا شد **ف فیلاقوس** و
فیلقوس کلاهما بالفتح نام پدر ذوالقرنین که مولد ومنشاء او یونان بود ودار الملک او
مقدونیه وروم وروس ولایت داشت وبرومی زبان امیر لشکر را گویند واوس امیر را گویند وفیلوس لشکر

فصل الفا مع الشین

فاحش هر چیزی که از حد گذشته باشد **ف فاش**
آشکار او گشاده وپراگنده وباباله نیز مستعمل است در قافیه درویش وخویش آورده اند ٭
فتش بالفتح جست وجوی کردن **فحاش** بالفتح والتشدید بسیار فحش گوی یعنی زشت گوی
فحش بالفتح سخن زشت وفحش بالضم سخن ناسزا وزشت **ف فراپوش** بالفتح و
بابای فارسی یعنی تمام پوش ودر فرهنگ است فراپوش یعنی بپوش **فراش** بالکسر جامه خواب
یعنی بستر وبساط فگندنی وبیزن وفراش بالفتح والتشدید آنکه بساط اندازد تا مردم نشینند
وخیمه را بر پای کند فروش جمع وفراش بالفتح وبتخفیف راء پروانه که بپای خود خود را در آتش
می اندازد وبمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانه ها واستخوانهای خورد که در سر میباشند ٭
ف فرخاش بالفتح جنگ وخصومت **فرش** بالفتح جامه خانه یعنی قالین وبساط
وحصیر ومثل آن که بر زمین اندازند تا بر او مردم نشینند **ف فرغیش** بالفتح وبای فارسی
آن موی که سر از دامن وآستین پوستین بدر آورده بود **ف فرامش وفرش** و

فرموش با واو فارسی و کلهم بالفتح مختصر فراموش **ف فرویش** بالفتح و با یا رفارسی کاهلی
و فروگذاشت حالت در امور و قیل ملتوی شدن کاری و نیز بیکاری **فریش** بالفتح اسپ
و خری که هفت روز بود و کره زائیده باشد و کره نوزاده و فرالیش جمع و در فرهنگ ست فریش
بالفتح و با یار فارسی بریان و نرت و هرت مترادف این اند **فرنگیش** بالفتح و با جیم فارسی
همان فرنگیس مذکور یعنی نام دختر افراسیاب که بحباله نکاح سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو شاه
پسر اوست **ف فریورکیش** بالفتح یعنی راست دین **فشاش** بالفتح والتشدید دزد
من الدستور **ف فشافش** بالفتح آواز شیر با **فش** بالفتح بیرون کردن باد از ست و
بنشتاب و شنیدن شیر و آروغ دادن و قفل بی کلید کشادن و در فرهنگ است فش بالفتح
مترادف وش و فش بالضم دم اسپ و موی گردن اسپ و پش با با رفارسی مترادف اینست
ف فکناغورش بالفتح نام حکیمی است **فیاش** بالکسر نازیدن **فیش** بالفتح سنر کرف
فیل گوش بالکسر و بالام موقوف و کاف و واو فارسی نام گلیست و نیز نام حلوائی است و پیل گوش مثله
فصل الفا مع الصاد **فحص** بالفتح نیک وا پژوهیدن و نباب جستجو کردن نیک
و دویدن و از چیزی نیک کاویدن و میان سر تراشیدن و باقی را واگذاشتن **فرائص** بالفتح
گوشتهای بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و فریص بالفتح مثله **فرص** بالفتح
نشگافتن و بریدن و بالضم فرصتها **فص** بالفتح نگینه و پیغلو که چشم و اصل کار و حقیقت
کنه چیزی و بندگاه و جدا و فصوص بضمتین جمع آن و فصوص نام کتابی است در علم اسرار و حقیقت
توحید **فصیص** بالفتح روان شدن خون و ریم از جراحت **فنیص** بالفتح روشن گفتن سخن و
برگردیدن و از جای خود جنبیدن

فصل الفا مع الضاد **فارض** گاو پیر و علم فرائض بدادن و چیز بزرگ و سطر فی البطن
فرو ریزنده و آبی که از پر شدن رود فرو ریزد از اطراف رودخانه **فراض** بالکسر اسباب و بانه جوی
و جمع فرض **فرائض** بالفتح فریضها و علم قسمت میراث **فرض** بالفتح فرموده خدا تعالی حاجت
و آنچه خدا تعالی اجل جلاله واجب کرده است بر بندگان و نوعی از خرما و تیر و سپر و تخت و نش و نطفه و
درار و فراض جمع **فروض** بضمتین پر شدن گاو **فریاض** بالکسر فراخ **فریض** بالفتح حاکم

من المجمل فضاض بالضم والتخفیف شکسته وپراگنده وفضاض بالفتح والتشدید سیم کرفض بالفتح شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود وشکستن مهر نامه وختم کردن کتاب فضفض بفتحتین پراگنده فضفاض بالفتح فراخ وگشاده فضیض بالفتح آب خوش وآب روان فواض بالفتح وتشدید ضاد سختیها او جمع فاضه است فیاض بالفتح والتشدید بخشنده وبسیار دهنده وفرو ریزنده ورودخانه که آب از کناره او فرو ریزد از بسیاری فیض بالفتح رود نیل وفاش شدن خبر وآشکاره شدن خبر وآشکاره شدن سر ورفتن اشک از چشم ولبالیت رفتن روح ومردن فیوض بضمتین مردن ورودخانه بصره

فصل الفاء مع الطاء × فارط پیش رو وپیش رونده بسوی آب وفراط بالضم والتشدید جمع فراط بالکسر والتخفیف آبی که هر که پیشتر باو رسیده باشد از آن او باشد فرناط وفرشط کلاهما بالکسر فراخ فرط بفتح یکم وسکون دوم هنگام ووقت وتقصیر کردن وستم کردن وپیش رفتن برای آب وشتابیدن بر کسی وضایع کردن وفرط بفتحتین پیش رونده بسوی آب واو جمع وسفر دهم آمده است واول صبح ونشانه زمین وفرط بضمتین ترک کرده شده واز حد درگذشته واسپ تیز رو فرقوط بالفتح دلیده گندم وکوفته ودونیم کرده ونیز حلوایست که آنرا افروشه نیز گویند فساط وفستاط وفسطاط واین هر سه لفظ بالضم والکسر خرگاه بزرگ وخانه موئین وسراپرده وشهر جامع ونیز شهری است در ولایت مصر فسیط بالفتح سر ناخن که گرفته شده باشد ونباله خرما که بخوشه پیوسته است فلاط بالکسر وفلط بفتحتین ناگاه

فلک المحیط یعنی عرش مجید

فصل الفاء مع الظاء × فظاظ بالفتح درشت خوی شدن ودرشتی فظ بالفتح آب شکنبه ومرد درشت وبدخوی فظیظ بالفتح آب منی فواظ بالضم وفوظ بفتح یکم و سکون دوم وفیظ بالفتح وفیوظ بضمتین مردن وبدر رفتن روح از بدن

فصل الفاء مع العین × فارع نام قبیله است ونیز کوه بلند فاقع بغایت زرد فجع بالفتح مصیبت رسانیدن واندوهگین کردن وبدر آوردن عضو فجیع بدر آرنده فدع بفتحتین کژی پیوند دست وپای فرد الشجاع بالفتح نام کوکبی است فرع

بالفتح سر بالای چیزی و بالکوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال و شاخ درخت و
و کمان که از شاخ درخت سازند و فروع جمع و فرع بفتحتین تمام موی سر شدن کسی و الیمین
بیچ پشت سر و نیز مال و خیر و فائده و نام موضعی **فزع** بفتحتین و بازای منقوطه ترسیدن و فریاد کردن
و پناه بردن و ترس و بیم **فضع** بالفتح پوست باز کردن و پوست سر کردن و اپس کردن دل
تا سر ذکر پیدا شود **ف فصل ربیع** بالفتح آن وقت که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد
و فصل ربیع نام وزیر هارون رشید و نیز نام حاجب منصور بن عبدالله بن عباس که در علم قرات
یگانهٔ عصر بود **فظیع** بالفتح کار سخت و زشت **فعفاع** بالفتح قصاب و نیک راننده گوسفند
فقاع بالضم والتشدید نوعی است از شراب که از جو سازند و از مویز هم سازند **فقاقیع**
بالفتح جابهای آب و قیل غورهای شراب **فقع** بالفتح والکسر گیاه سماروغ و آنرا دیو کلاه
نیز گویند و بمعنی صراط نیز آمده است **فقوع** بضمتین سخت زرد شدن **فلع** بالفتح والکسر
شگافتن و شگافتهٔ چیزی و فلوع بضمتین جمع آن **فنع** بفتحتین بوی خوش و زیادتی مال
فواقع بالفتح سختیهای زمانه ❊

فصل الفاء مع الغین × **فارغ** آسوده و پرداخته یعنی خالی شده **فراغ** بالفتح پرداختن
از چیزی و پرداختن از کاری و فرحت و خوشی دل و باد سرد و مهتر **فرغ** بالفتح دهن دلو
و باطل شدن خون و فراغ شدن **ف فروغ** بضمتین با واو فارسی روشنائی
و در عربی فروغ پرداختن از کاری و ریخته شدن آب و تهی شدن **فلغ** بالفتح فراخ
و اسپ فراخ رفتار **فشاغ** بالفتح والتشدید گیاهی است که بر درخت می پیچد **فشغ** بالفتح
از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند آنرا و پوشانیدن موی پیشانی و
ابرو را **فغ** بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت تراشیده
بزبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب از این است و فرغانه بالفتح نام شهری است
فصل الفاء مع الفاء × **ف** یعنی پس **فصل خریف** یعنی آن وقت که آفتاب
در میزان و عقرب و قوس باشد **فوف** بالضم سعر و فنا یعنی دمیدن دم **فوف** بالضم
چیزی سپید که در ناخن پیدا آید و دانهٔ سپید که اندرون استخوان دانهٔ خرما باشد خط سپید

که بر چیزی باشد **فیف** بالفتح جای هموار و فیوف جمع و فیف الریح نام یکی و بیست است نزد عرب
فیلسوف بالفتح و بالام موقوف زیرک و دانا و استوار کردار زیرا که حکیم خوانند و گویند
فیلا دوستدار است و سوف حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و جمعش
فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست

فصل الفاء مع القاف

× **فائق** در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک را گفتندی و نیز
گشاینده بستگی **فارق** جدا کننده و اشتر ماده و خر ماده که در روزه پیدا کرده باشد
فاروق لقب امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کننده
میان حق و باطل و ابر پاره جدا شده از ابرها **فاسق** بیفرمان و دروغ گوی و فساق بالضم
والتشدید جمع آن **فالق** شگافنده و آفریننده **فالودق** معرب پالوده **فائق** در گذشته
و افزون آمده و موضع پیوند گردن و سر و نیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات
زمخشری مصنف تفسیر کشاف **افتق** بفتحتین زن تیز زبان و دراز زبان **و فتق** بالفتح
و بسکون تا شگافتن و کشادن نافه مشک را و جنگ افتادن میان مردم و نیز نام علتی
است که نزد یک خصیه پیدا می شود و اهل هند آنرا بهاندر گویند نعوذ بالله منها و نیز نام
موضعی است که آنجا باران نمی بارد و فتوق جمع و در اصطلاح متصوفه فتق مقابل رتق است
از تفصیل ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت بنسبت
اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت از شیون ذاتیه چون حقایق گویند بعد
یقین در خارج مصرعه مجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا × و **فتق** بفتحتین کشوده شدن
سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن **فتیق** بالفتح صبح روشن و مرد تیز زبان و اشتر فربه
فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در اصطلاح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر یک لمحه
عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند
از مقام وحدت ای برادر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است بعالم ظهور همین
فراق او است و باز بر رفتن او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال او ست و این وصال
حاصل نشود بجز از مرگ صوری رحمت خدای بر امیر حسن باد که چه خوش فرموده است بیت

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم * مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم * فرانق بالضم
راه نمای لشکر و نام جانوریست که در پیش پیش شیر می رود فرزوق بالتحریک خمیر پاره ها
واو جمع فرزوقه است و فرازوق بالفتح جمع فرزوق است فرق بالفتح یکم و سکون دوم
جدا کردن و جدائی و میان سر و کشادگی و نام کیلی است که در مدینه منوره می باشد و آن شانزده
رطل است و فرق بفتحتین ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراگندگی و جدائی و زمین
هموار و فرق بالضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هرچه جدا کننده حق از باطل باشد
و فرق بکسر یکم و فتح دوم گروه ها واو جمع فرقه است و فرق بکسر یکم و سکون دوم گروه
در رمه گوسپند و پاره از چیزی فروق بضمتین درد زه پیدا کردن شتر ماده و خر ماده و زن
و جستن ناقه و ماده خر از درد زه فریق بالفتح گروه فساق بالضم و التشدید جمع فاسق
یعنی بی فرمان و دروغ گوی و فساق بالفتح و التخفیف و بکسر قاف زن فاسق فسق بکسر یکم
تقریب پسته فسق بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن
خرما از پوست و فسوق بضمتین مثله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق فسیق بکسر یکم
و التشدید آنکه دایم نافرمانی کند و دروغ گوید فشق بفتحتین و بشین منقوطه نشاط کردن
و حرص و خوشدلی فقاق و فقفاق کلاهما بالفتح مرد احمق و فراخ سال و جمع فلاق
بالکسر شکافها و فلوق بالضم مثله فلق بالفتح شکافتن و فلق بفتحتین سپیده دم صبح
و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت که در میان
دو کوه بود و کنده چوبین که بپای محبوس نهند و فلق بالکسر کار عجب و سختی نادر و دکان چوب
فندق بکسر یکم و ضم سوم میوه ایست بوزن سپاری مغز دارد برنگ لال و شامی باشد
کذا فی شرفنامه و در قنیه است فندق بکسر یکم و فتح سوم میوه ایست مانند کنار و نیز
آنچه بچگان از ریسمان رسن سازند گرد چون گوی و بر زمین بیزنند و آن می جهد و
اهل هند آنرا گیند نامند فنق بضمتین زن بناز و نعمت پرورده و شتر ماده جوان و فربه
فنیق بالفتح اشتر نر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند فواق بالضم و الفتح
میان دو دوشیدن شیر که ساعتی بمکانند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند تا آنکه شتر

و بیهوش شدن و مهلت دادن و در فارسی فواق بالضم هکهک که در هندش هچکی نامند
فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق بالضم سوفار تیر فوق
بالضم جان دادن و بفنس دن در وقت جان دادن فهق بالفتح و بالتحریک پیدن نزاف
چنانکه از سر بیرون شود و استخوان گردن فلیق بالفتح بخار فیلق بالفتح لشکر و لشکر فراهم
آوردن و فیلاق بالکسر مثله

فصل الفا مع الکاف * فاتک مرد دلیر فارة المسک یعنی مشک نافه *
فاک بتشدید کاف مرد احمق و مرد پیر دهن باز کشوده از غایت پیری فتک بالفتح و
بالکسر و بضمتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و غدر کردن و بمعنی دلیر شدن نیز آمده است *
ف فترک بالکسر دوالهای زین که راستا و چپا و پس و پیش کوه زین آویخته باشند
ف فدرنجک بوزن فرسنگ یعنی پیرامون دهان و نیز آن گرانی که در خواب مردم
را فرو گیرد و دیو خانه ف فدرنگ بالفتح و قیل بالکسر و با کاف فارسی چوبی که
پس در نهندش تا دیگری باز نکند و بمعنی دستور نیز آمده است فدرنگ بوزن شیخ زنگ
سنگی که برای دفع خصم بر سر کنگرهٔ حصار بدارند و آنرا کیفر نیز گویند و بتازیش مترس
خوانند فدک بفتحتین نام دهی در ناحیهٔ خیبر که مالکهٔ آن بی بی فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
بود و داده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن ده را از دست بی بی فاطمه رض گرفت که پیغمبر را ملک نبود
و بدله آن خود حضرت رسالت لشکری میگیرد در حالت حیات و این زمان ملک
بی بی درست نیست فذلک بوزن کذلک عاقبت و حاصل چیزی و سر بار زد حساب
یعنی رقم جمع حساب بعد تفصیل ف فراترک بالفتح یعنی پیشترک ف فراجنگ
بالفتح و بالضم و با جیم و کاف فارسی یعنی در جنگ و نیز تیز کردن ف فراشتنگ
و فراشتوک کلاهما بالفتح و با شین موقوف مرغی است برنگ سیاه و سپید که بخانه
آشیان سازد و در بانگ کند و بتازیش خطاف گویند و در هند چهرک گویند ف فرانک
بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن آبتین ف فرخاک بالفتح سوی فرهشته و در لسان الشعرا

فرخال بالام مرقوم است ف فرخواک بوزن درخواب گوشتابه بود در زفانگویا بالقاف
است ف فرساک بکسرتین نوعی از شفتالو است ف فرسنگ بالفتح و با کاف
فارسی سه کروه زمین که بتازیش فرسخ خوانند ف فرش خاک بالفتح یعنی زمین
ف فرع خواران خاک یعنی آدمیان ف فرغوک بالفتح و با واو فارسی
تن زدن یعنی خاموش بودن و تاخیر کار کردن فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و مثل
آن و فرک بفتحتین نرم و سست شدن گوش و بناگوش و فرک بالکسر دشمن داشتن
زن شوی را و یا شوی زن را ف فرموک بالفتح آنچه از چوب گرد تراشیده و رسن
بر وی پیچیده کودکان گردانندش و در هند لٹو گویند ف فرنجاب بکسرتین و فرنجک
بضمتین پیرامون دهان و آن گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و دیو خانه ف
فرناک بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است در نهایت شهرت که بیشتر کافران
دارند ف فرهنگ بالفتح و با کاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی
که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود ف فریوک بالفتح خربزه ف فغاک
بالفتح ابله و حرامزاده کذا فی لسان الشعرا و در رشیدی نامه بالضم و در آداب بالکسر است
فکاک بالفتح و الکسر آنچه بآن گرو باز ستانند فک بالفتح جدا کردن و آزاد کردن
بنده و خلاص کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری
فکک بفتحتین جدا شدن مفصل و بالفتح یکم و کسر سوم بندگاه و بالفتح سوم زبان فلوک
بضمتین پیر شدن و نام کتابی است شرح فصوص ف فلرزناک بالفتح یکم و دوم
و چهارم معجمه و با کاف فارسی آنکه دراز از بند و جامه گره بندند فلک الافلاک
یعنی عرش مجید فلک بفتحتین چرخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فلک بالضم کشتی
و کشتیها واو مفرد و جمع هم آمده است و فلک بالفتح یکم و سکون دوم بادریسه فناک
بالفتح عجب و فنک بفتحتین جانوریست معروف که پوست آنرا پوستین کنند و بهمان
پوست را هم فنک گویند فنوک بضمتین ستهیدن و ستیز کردن و مقیم بودن بجای
و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد فورک بالضم نام دختر پادشاه که بند

بهرام گور او را در نکاح خویش آورده بود **فیروز جنگ** بالکسر و با جیم موقوف
و با کاف فارسی آنکه بر هیچ دشمنی ظفر نیابد و آنکه همیشه مظفر و منصور بود **فیلک**
بالکسر پیلک که آن تیر دو شاخه است

فصل الفا مع اللام × **فانول** راست تر **فاصل** جدا کننده **فاضل** دانا و فزون
آمده **فال** معروف یعنی شگون و مرد ضعیف و سست رای و در حدیث است انه کان
یحب الفال و یکره الطیرة و **فال** بالکسر والمد نوعی است از بازی کودکان و آن بدین طریق
است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک بدو بخش کنند و گویند کسی را که
بگو که آن چیز در کدام بخش است **فایل** گوشت سرون و رگی است در ران **ف**
فتال بالفتح درخت بونشانده و بالکسر زره و بریدن و از هم شکستن چیزی و باز گشتن
فتل بالفتح تافتن ریسمان و برگردانیدن و **فتل** بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی
شتر **فتیل** بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرما می باشد **فجل** بالضم ترب
فحال بالضم والتشدید درخت خرما بان نر یعنی بی بر **فحل** بالفتح گشن یعنی شتر نر
و درخت خرمای نر و ستاره سهیل و نام مردی **فحول** و **فحال** جمع آن **فحیل** بکسرتین
گشن خوب اصل از اشتر **فرخال** بالفتح موی فروهشته و فرخاک مثله **فرعل**
بضم یکم و سوم بچه کفتار و فراعل جمع **فرعول** بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر **ف**
فروهل بالضم و با واو فارسی نام مبارز ایرانی از ان کیخسرو شاه که در جنگ دوازده رخ
زنگله مبارز تورانی را در میدان کشته و معنی ترکیب یعنی بگذار **فسرده دل**
بضمتین یعنی مرده دل و کاهل و نامهربان و بی درد و سخت دل **فسکل** بکسر یکم و سوم
و **فسکل** بضم یکم و سوم مرد فرومایه و کاهل و ناکس و اسپی که در تاختن از همه اسپان
پسترباشد **فسل** بالفتح مرد ناکس و فرومایه و فسال و فسول جمع **فسیل** درخت خورد
خرما یعنی نهال خرما **فشل** بالفتح مرد ترسنده و بد دل و افشال جمع و **فشل** بفتحتین
بد دل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن **فصال** بالکسر از شیر باز گرفتن بچه را
و اشتر بچه که از مادر جدا شده باشند و او جمع فصیل است **فصل** بالفتح جدا کردن

وبریدن وجدائی وفصل کتاب ویکی از چهار فصل سال وضد وصل وفصول بضمتین
جمع وفصول از جای بیرون آمدن وجدا شدن وجدا کردن هم آمده است فصیل
بالفتح دیوار درون حصار وشتربچه که از مادر جدا شده باشد ودودمان یعنی خاندان و
خیابانخانه وجمع فضائل بالفتح افزونیها وهنرها فضل بالفتح بخشش وافزونی ونیکوئی
ونام پسر یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان مکرم‌تر بود ونام برادرش جعفر بود ×
فضل سهیل نام وزیریست فضول بضمتین شخص زیاده سر وغنیمتی که زیاده آمده
بخشش آن نتوان کرد بر لشکریان مثل یک اسپ ویا یک شتر فضیل بضم یکم وفتح
دوم نام ولی ست فطحل بکسر یکم وفتح دوم بوزن هزبر دهر وزمانه که پیش از خلقت
آدم علیه السلام بود وفطحل بفتح یکم وسوم نام مردی ست فعال بالکسر کردارها وکارها
وفعال بالفتح مروت وکار نیک وکرم ونیکوئی فلفل بضم هردو فا معرب پلپل است
وبکسر هردو فا نیز آمده است فل بالفتح قومی که از جنگ گریخته آمده باشند وشخصی منهزم را
واو مفرد وجمع آمده است وشکسته دم تیغ را هم گویند وشکستن ورخنه کردن ولشکر را
هزیمت دادن وفُل بالضم والتخفیف ای فلان وفِل بالکسر زمین که درو گیاه نباشد
وباران دران نبارد فلیل بالفتح دندان شتر که دران رخنه پیدا کرده باشد فواصل
بالفتح جمع فاصل است وفاصل جدا کننده دو چیز از یکدیگر وجدا کننده کفر وایمان ×
فواضل بالفتح جمع فاضله است وفاضل زیادت آمدن فوفل بالفتح سپاری که با برگ
خورند فول بالضم باقلی فیال بالفتح والتشدید پیلبان فیصل بالفتح حاکم وحکم
که میان حق وباطل جدا کند فیل بالکسر پیل ومرد سست رای وفیول بضمتین جمع آن

فصل الفاء مع المیم

× فاحم سیاه فاطم شتر ماده که بچه او یکساله باشد
فأم بفتحتین دهن پر الف شدن اشتر وفأم بالفتح وبسکون همزه فربه شدن شتر
وفام بکسر فا وبفتح همزه گروه مردم وپرده که هودج را بآن پوشند ودر فارسی فام مانند وگونه و
[illegible] گویند فحام بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک چندانکه کبود شود وفحم بالفتح
انگشت یعنی زگال فحوم بضمتین بسیار گریستن کودک فحیم بالفتح همان فحم یعنی زگال انگشت فحمه بالفتح [illegible]

مرد بزرگوار و سخن فصیح و روان و در فارسی فخم چادری که نثار چیان نثار از بهر سویدن
برگیرند فدام بالکسر و بتخفیف سرپوش ابریق و دهن بند مجوس و در کنز اللغات است
آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک و صاف بدر آید و فدام بالفتح و التشدید بمثله
فدغم بالفتح و بغین منقوطه مرد بزرگ جثه و خوبروی فدم بالفتح مرد گران زبان و دهن
ابریق ف فراهم بفتح یکم و دوم و چهارم یک جا گرد آمده ف فرجام بالفتح نیکوی
آخر کار و سرانجام بمثله فرزم بضم یکم و سوم کنده سوزه دوز و تخته کفش گران فرم بالفتح
داروی است که بدان زنان فرج را تنگ کنند و فرم بالفتح در فارسی فروماندگی و دل تنگی
فرطوم بضم فا و طا یعنی سوزه ف فروبردن دندان بکام یعنی کامیاب گشتن
و مستولی شدن فسحم بالضم فراخ سینه و میم زائده ف فسرده قدم یعنی پیش دست
و کاهل قدم و نیز ثابت قدم فصم بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن فطام بالکسر
از شیر باز داشتن کودک را فطم بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
و فطیم بالفتح کودک و بچه از شیر باز گرفته فعم بالفتح آگنده و پر شده از چیزی و پر کردن
داروی خوشبو و بوی خوش دادن بینی را و بوسه دادن فغم بالتحریک حریص شدن
فغوم بضمتین گل شگفتن فقم بالضم استخوان زنخ و فقم بالتحریک پر شدن یعنی مملو شدن
دندانهای پیشین زیرین بیرون آمدن فلک الاعظم یعنی عرش مجید فلک
المستقیم یعنی کرسی و نیز عرش فلقم بالفتح فراخ فلهم بالفتح اندام پیشین زن و
ناکوی بافندگان و ناکو یکی از آلت جاگکان است فم بالفتح و بالضم دهان ف
فندف سیم یعنی ستاره فوم بالضم سیر و گندم و نخود فهم بالفتح و بفتحتین دریافتن
و دانستن و فهم بفتح یکم و کسر دوم دانا و فهم بالضم نام قبیله است فهیم بالفتح زیرک دریابنده
و داننده فیام بالفتح گروه مردم و پرده که هودج را بآن پوشند فیلم بالفتح چاه بزرگ فراخ

فصل الفا مع النون

× فاترسین سپندان سوختنی فاتن در بلا و فتنه
افتاده و گمراه کننده ف فاتولیدن با واو فارسی دور تر شدن و شیفته شدن و
راست کردن فارهین استادان ف فاژیدن با زاء فارسی فاژه آمدن

ف **فاسقون** بالضم نام بیشه ایست در روم **فاسقین** بیرون شدگان
از فرمان خدای تعالی ف **فاکش رستین** باشین موقوف و رای مفتوح و سین مجزوم
سپیدان **فاکهون** بناز و نعمت زیستگان ف **فتالیدن** بالکسر فتاندن
و ریختن **فتان** بالفتح و التشدید شیطان و فتنه انگیز و زرگر پیشه کار و فتان بالکسر
و التخفیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صراح است فتان بالکسر غلاف
از پوست که در پای کشند ف **فتردن** بکسر یکم و فتح دوم دریدن **فتن** بالفتح
سوختن و سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن و دیوانه کردن و آزمودن
و فتون بمثله و فتن بکسر یکم و فتح دوم فتنها ف **فتنه از جای بجای بردن** بالکسر
یعنی سخن چینی کردن **فتون** بضمتین آزمودن و در فتنه افگندن و در فتنه افتادن هم
آمده است **فتیان** بفتحتین دو جوان و دو جوان مرد کریم و شب و روز و فتیان بالکسر
جوانان و جوانمردان **فحن و فدن** کلاهما بفتحتین کوشک ف **فراخ آستین**
یعنی جوان مرد ف **فراختن** بالفتح و بای چهارم موقوف فراشتن یعنی برآوردن و
بلند کردن و بپای کردن و برکشیدن ف **فراخیدن** بالفتح موی بر تن خاستن و از هم
جدا شدن ف **فراسیون** بالفتح گیاهی است که آنرا گندنا کوهی گویند و بتازیش
صدف الارض خوانند و بعضی گویند آن علقم است ف **فراشتن** بالفتح و بای چهارم
موقوف برآوردن و بلند کردن و برکشیدن ف **فراکن** بالفتح جوی بلند و در لسان الشعرا
فراکن بر وزن فلاخن یعنی بلند است ف **فراوان** بالکسر بسیار **فرجون** بر وزن
فرعون پشت خار ستور **فرحین** بالفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بر زینت
دنیا ف **فرزان** بالفتح استواری در کار که بتازیش حکمت خوانند و بالکسر فرزین
و **فرزین** بالفتح و از شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه بالکسر صحیح است که آن مهره ایست
معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند ف **فرساییدن و فرسودن** کلاهما
بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کم شدن و کاهیدن و خلل پذیرفتن و در [illegible]
فرساییدن یعنی مانند شدن است ف **فرستادگان** یعنی پیغمبران و رسولان ف

فرسطون بفتحتین کپان و قپان بمثله ف فرشته نشان یعنی روحانیان و خوبصورتان پاک دامن و درویشان صاحب عصمت فرعون بالکسر متکبر و ستمگار و لقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر بود و او کافر بود ف فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن چه با وجه با امثال آن ف فرفتن بکسرتین مختصر فریفتن ف فرفهن بالکسر بقله الحمقا هکذا فی اختیارات البدیعی ف فرفیون بالفتح صمغ مازریون و بفتح سوم و بضم پنجم نام گیاهی است که اطبا بکار برند فرقان بالضم قرآن و هرچه جدا کنند حق از باطل باشد و بمعنی صبح هم آمده است فرقدان بالفتح دو ستاره اند در میان آسمان و در فرهنگ است که دو ستاره پسین بنات النعش کبری و قیل دو ستاره پیشین بنات النعش صغری که تاج قطب است ف فرکن بالفتح جوی و فرنگبین بالفتح بمثله ف فرمکن بالفتح دل تنگ و فرومانده فرن بالضم کوره خورد که در و قرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرص که درو پزند آنرا فرنین گویند و کوره بالضم آتش دان آهنگران و غیر آن که در هندی بهٹی نامند و نیز گو و مغاک هم گویند ف فرنین بالضم برنج سپید را درشت تر می کنند و باریک بسنگ سلایه آس میکنند و در و شکر و شیر و روغن و گلاب اندازند لذیذ میشود ف فروتن بضمتین یعنی متواضع ف فروختن هیچ کردن و روشن کردن و شدن یعنی مختصر افروختن ف فرودین بضمتین نام پسر سیاوش که دلو را کشته بود و بمعنی ترکیب زیر و نشیب ف فروردین بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند و فروردین ماه را گویند و فروردین نیز لغت است و آن آغاز بهار است ف فروزان بضمتین تابان و سوزان ف فروماندن بضمتین یعنی گذاشتن و درگذشتن از مال و از جرم و امثال آن ف فروهشتن بضمتین یعنی فروگذاشتن و درگذشتن و بیگانه شدن ف فروهیختن بالفتح نیکو و با ادب شدن ف فرهنگیان بالفتح و با کاف فارسی ادب آموزان و اهل دانا فرهین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بنعمت دنیا ف فریدون بالکسر و با یای فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بموافقت گاوه آهنگر

از ضحاک روی گردانیده بود بسبب کشته شدن پسرش و بسیاران با او موافقت کردند
ظلم او و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند جشن نمودند
کردند و عید شمردند و او حکیم پیشه بود و شراب انگوری و حکمتهای دیگر ساخته و پانصد سال
پادشاهی رانده **ف فریشکردن** بالکسر و با یای فارسی ستردن پشم و موی
و مانند آن و نیز نوعی از ادویه است که بتازیش آذریوج گویند **ف فریفون** بالکسر و با یای
فارسی نام مردی است **ف فریفتن** بالکسر فریب دادن یعنی گفتن چیزی بدو ولی آن
چیزی دیگر تا خصم غافل شود **ف فزون** بضمتین زیادت و بسیاری و این مخفف
افزون است **ف فریوردین** بالفتح و با یای فارسی یعنی راست دین **ف فسان**
بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کارد و امثال آن و نیز مخفف
افسانه آید **ف فسانیدن** بالکسر مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و آشفته
کردن **ف فسردن** بضمتین بر بسته و منجمد کردن آب و امثال آن و افسردن بمعنا
ف فسلان بالضم درختان خورد خرما و او جمع فسیل است **ف فسن**
فسان یعنی چرخ **ف فسون** بضمتین همان افسون یعنی کلماتی که ساحران خوانند
برای فریفتن مردم **ف فشاردن** بالکسر و با رای موقوف همان افشاردن یعنی
شپلیدن و بمعنی خلانیدن نیز آمده است **ف فشاندن** بالکسر همان افشاندن
ف فشانیدن بالکسر همان افشانیدن یعنی ریزانیدن و ریختن **ف فشردن**
بضمتین همان افشردن یعنی شپلیدن و پای محکم داشتن **ف فشان** بالکسر همان
افشان یعنی بریز و ریزنده و ریزان **ف فشلاخیان** بالکسر قومی اند از کافران
صحرانشینان که از علفگاه دیگر روند **ف فصلان** بالضم شترچه‌هایی که از شیر باز کرده شده
و دیوارهای درون حصار و او جمع فصیل است **ف فضل مروان** نام وزیر
امیر المؤمنین معتصم که در غایت عقل و نهایت کیاست بیچیاسی بود و در روایت
قصص الانبیاء از اقوال هندی رسول … فطن بفتح یکم و کسر دوم و فطن بفتحتین زیرک و دانا
ف فغان بالکسر همان افغان یعنی فریاد و بانگ و نعره **ف فغستان**

بضم کیم وکسر دوم حرمخانه که آنرا مشکوی نیز گویند وفتح آن دوست را نیز گویند که اورا
بجای معشوق دارند وصورت تراشیده وفتح بزبان فرغانه بت را نیز گویند **ف**
فغفوریان بالفتح چینیان را گویند **فقدان** بالضم والکسر گم کردن وناپیدا کردن
فکهون بالفتح سخت شادی کنندگان **ف فلاخان وفلاخن** کلاهما بالفتح
چیزی ست که هنگام جنگ سنگ وکلوخ بدان اندازند ودر هند آنرا گوپهن گویند
ف فلاطن وفلاطون کلاهما بالفتح همان افلاطن وافلاطون یعنی نام حکیمی ست
که انیس وجلیس سکندر بود وارسطو در علمی مخصوص شاگرد اوست **فلان** بالضم ابن شخص
وفل هم گویند بحذف الف ونون وفلان وفلانه کنایت از غیر آدمی ست **ف فلخیدن**
بالفتح پنبه برزدن **ف فلخودن وفلخیدن** کلاهما بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کردن و
ف فلسطین بالکسر نام شهری ست در شام **ف فلفل در آتش افگندن**
یعنی بیقرار کردن **فلقان** بالضم زمین های درشت که درمیان دو کوه باشند و
او جمع فلق است **فنان** بالفتح والتشدید خرکره که بانواع دویدن کند **فن** بالفتح راندن
ورنج ویک گونه علم ویک گونه از هرچه باشد وفنون بضمتین جمع **فنن** بفتحتین شاخ
افنان وافانین جمع اف **فنودن** بالضم غنوده وفریفته شدن **ف فون**
بالضم شهر قنوج وفوران بفتحتین در عربی جوشیدن دیگ وچشمه وجز آن **ف**
فوردیان بالضم وبا راء موقوف ودال مکسور پنجروز آخر ماه آبان که آفتاب در عقرب
بود وآن روز جشن مغان است **ف فوریان** بالضم قنوجیان **ف فوردین**
بالضم وبا راء موقوف همان فروردین یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیان جشن
یکماهه دهند **ف فوطه نان** بالضم یعنی جامه که بالای خوان اندازند **فیحان** بالفتح
بوی خوش دادن **فیجبن** بفتح جیم وسوم همان سداب مذکور یعنی گیاهی ست مثل پودینه که
دانگان برای اسقاط حمل عورات بکار برند **ف فیریدن** بوزن ریزیدن بلغت شدن
وافسوس واستهزا کردن **فیضان** بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری وفاش شدن
ومردن **فیطان** بالفتح وبا زاء منقوطه مردن **فیقان** بالفتح مرد دراز موی تنک موی

فصل الفا مع الواو × **فاو و فای** شگافتن سر بزخم شمشیر و فا و مباشرت زن **فتو** بضمتین و بتشدید واو جوانان و جوان مردان **فجو** بالفتح کشاده سینه شدن کمان از بهر **ف فراخ رو** بالفتح و با خای موقوف یعنی شتاب **و ف فرشتو** بالفتح و با شین موقوف همان فراشتک یعنی شپرک که در هند باد رگویند و چگدری هم در اصل است **فرستو** بفتحتین و با سین مهمله مرغی است سیاه منسوب بزلف شاهدان کذا فی العجیب و در شرفنامه بمعنی فرشتک است و در آداب الفضلا بدین معنی با شین معجمه است **فرو** بالفتح پوستین **فسو** بالفتح باد نرم رها کردن از شکم و نیز نام قبیله است و **فسو** بفتح یکم و ضم دوم و به تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند **فشو** بضمتین و به تشدید واو پراگنده شدن خبر و ظاهر شدن خبر **فغو** بالفتح گل و شگوفه حنا **فلو** بالفتح از شیر باز گرفتن کودک و کره اسپ و پروردن آن و شمشیر بر کسی زدن و **فلو** بضمتین و به تشدید واو و **فلو** بکسر فا و سکون لام اسپ کره نر از شیر باز گرفته **فو** بالضم و تخفیف دهن و **فوّ** بالضم والتشدید واو نام داروی است که بزبان گیلی جوشانی گویند

فصل الفا مع الهاء × **فاتحه** سورهٔ الحمد و اول کار و در قنیه مذکور است که نام حمق است **فاحشه** زنی که زنا کننده باشد و زناکار که همیشه کارش بحرام باشد و زشت و معصیت **ف فاخته** مرغی است که برگردن طوق دارد مثل قمری **فاجره** گناه کننده و لی فرمان و باطل **فارقه** جدا کننده و شتر ماده که در درد زه دشته باشد و بجای برزاید کسی بماند **فاره** نافه مشک و بوی خوش و موش و **فاره** بکسر الغایت استاد و چارپا نیک رفتار **فازه** بزای منقوطه خیمهٔ کوچک و قبل سایبان و **فاژه** بزای فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبهٔ خواب و **فاژ** مثله **ف فاشیه** مال چرنده و پراگنده **فاصله** جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و آخر آیات در قرآن شریف **فاضله** با ضاد منقوطه زیادت آمدن **فاضه** سختی **فاطمه** نام دختر پیغامبر علیه السلام و زن که بچه را از شیر باز گرفته باشد **فاغره** نوعی است از عطر که دانهٔ آن بمقدار نخود بود و پوستش شگافته و سخت **ف فاغیه** شگوفه حنا و قیل گل حنا و بعضی گویند

چون خوشها بیرون آرد و گلها بشگفد فاغیه گویند **فافاه** در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن در گفتن **فاقره** بمعنی سختی **فاقه** درویشی و حاجتمندی **فاکهه** میوه ایست که بدان غذا حاصل نشود و فاکهه بناز و نعمت زیسته **فانه** آن چوب پاره که هنگام شگافتن چوب بزرگ در شگاف نهند تا اره را نگیرد **فائده** بهره و نفع و خیر و مال و علم **فتاحه** بالضم حکم و حکم کردن **فتاخره** بالفتح زنی که در رفتار باین طرف درگردد **فتاه** بالفتح زن جوان و دختر بکر و **فتاه** بالضم ریزه **فتحه** بالفتح حرکت زبر بر حرف **فتخه** بالفتح و بخاء منقوطه حلقه آهن و نقره و مثل آن و انگشتری نقره بی نگینه **فتنه** بالکسر آزمودن و آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شر افتادن و نرم شدن آهن و بلا و شر و فساد و نام کنیزک بهرام گور که در شکار برابر بهرام بودی و قصه او تمام در شرفنامه شرح است **فتره** بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که درمیان دو پیغامبر باشد و آن ایام فترت بود **فتوه** بضمتین و تشدید واو جوانمردی و کرم **فتیله** بالفتح پلیته که بدان چراغ افروزند **فتیه** بالکسر مردان جوان واو جمع فتی است **فجاءه** بضم یکم و سکون دوم ناگاه ۸ **فجره** بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدا تعالی و نابکاران و دروغ گویان و **فجره** بالضم موضع آب افتادن **فجله** بالفتح موضع فراخ از رودخانه **فجوه** بالفتح کشادگی میان سرای و شگاف میان دو کوه و جز آن و راه فراخ **فحاله** بالکسر اشتران نر واو جمع فحل است و فحل گشن را گویند **فحاله** بالکسر زن سلیطه یعنی دراز زبان و **فحاله** بالکسر بمعنی فحل مصدر است **فخامه** بالفتح سطبر و بزرگ **فخته** بالفتح و التشدید و با خاء منقوطه زن سطبر و خوابی که با آواز بینی باشد **فدره** بالفتح چیزی بوریا است کنند از شاخ خرما و بالای چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل درون نیفتد **فدیه** بالکسر بها و سر خریدن یعنی طعامیکه و مالی که برای خریدن نفس خود را داده شود **فدره** بالکسر و با ذال منقوطه پاره گوشت **فراحله** بالفتح برداشته و بلند کرده **ف فرازنده** بفتح یکم و کسر چهارم بالا کننده کذا فی القنیه اما قیاس تقاضا می کند که چهارم مکسور باشد لیکن خراسانیان اکثر در محل کسره فتحه میخوانند **فراسه** بالفتح سوار شدن و سواری کردن و دانستن

وفراسه بالکسر بنگ نگریستن برای دریافتن چیزی را ف فراسوده بالفتح
بسیار سخت کهنه شده و ریزیده گشته و فرسوده بمثله ف فراشته بالفتح و التخفیف
پروانه چراغ و بالتشدید بکسه و مکنسه جاروب که بدان خاشاک روبند و مردسباب و
آب اندک فراغه بالفتح واپرداخته شدن از چیزی و فرصت و خوشی دل و فراغه بالضم
آب پشت مرد یعنی آب منی فرافصه بالضم شیر درنده ف فراهیخته بفتح یکم و
سوم نیکو روی مؤدب فراهه و فراهیه کلاهما بالفتح زیرک شدن و استاد شدن
و نیک رفتار شدن اشتر و خر و اسپ و فرهه بفتحتین بمثله فرجه بالضم شگاف چیزی و
میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و فرجه بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن و فرجنه
بالفتح شانه کردن موی و دم اسپ فرحه بالفتح و الضم شادی و خوشی چیزی و خشتاگ
ف فرخشه بفتحتین نانی که از نشاسته با لوزینه سازند که بتازیش قطیفه گویند و جمع ان
قطائف است و قطایف بالفتح رشته از خمیری سازند و نیخوند ف فرخنده بفتح یکم و
ضم سوم مبارک و قیل بفتح سوم یعنی زیبا است ف فرده بوزن غرده چوبی که
پس در نهند تا دیگری باز نکند و بزای معجمه نیز لغت است ف فرزانه بالفتح حکیم یعنی
دانا و استوار کردار فرزه بالکسر پاره جدا کرده از چیزی ف فرسته بالکسر فرستاده
و رسول و پیغام و فرسته در عربی بالفتح بادی که پشت کوژ گرداند و فرسته با صاد نیز
لغت است ف فرسوده بالفتح سخت کهنه شده و ریزیده شده و خلل پذیرفته
فرشطه بالفتح بر یکپای نشستن و گام کشاده نهادن میان هر دو پای فرصه بالضم فراغ
و مجال و نوبت آب خورد و فرصه بالکسر پشم پاره و رکوی پاره که بآن زن حایضه خون
را پاک کند فرضه بالضم کنار رود و خانه که از انجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا
بکنار آرند فرعه بالفتح زیرکی و زیرک شدن فرغه بالضم جای بلند و فراخ ف فرغنه
بالفتح مرود و شعبه نهادند و نیز نام شهری است ک فرفته بکسرتین مختصر و فریفته
ف فرفره بالفتح شگافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن و فرفره نیز نام چیزی
است که چوبی مدور بریده که بچگان در رشته پیچیده گردانند و باد زنه نیز گویند فرفعه بالفتح

جنبانیدن انگشت وانگشتان برهم زدن تا صوتی پدید آید **فرقه** بالضم جدائی و فرقه
بالکسر گروه مردم **ف فرمان ده** بالفتح یعنی بادشاه ونواب وکارفرما **فرنجه** بالکسر
ولایتی است بر ساحل دریا **ف فراره** بالفتح خانهٔ تابستانی که بالای بام باشد و
گنجینه وگذاره چهار پهلو وگذاره بالضم برگی که تخته در سقف نهند **ف فرواشجه** بالفتح
پروانهٔ خورد وقیل مرغکی است خورد که ازان خوردتر مرغک نباشد **ف فروبینه**
بضمتین وبا واو فارسی بدانچه آتش افروزند وابتدا **ف فرومانده** بضمتین یعنی
عاجز گشته ودرمانده **ف فرومایه** بضمتین یعنی بی هنر وفقیر وآنکه کارهای کمینه
کند **ف فروهنده** بضمتین وبا واو فارسی فرشته **ف فروهشته** بضمتین
رها وواگذاشته **فروهیده** بضمتین نیز برگ واستاد شدن **فروه** بالفتح مال دار شدن
و پوستین وتوانگری **فرهخته** بوزن برجسته وقیل بفتحتین با ادب وخوبروی **فرسه**
بالفتح گردن شکسته وکشته شده **فره** بکسرتین سبقت بردن وظفر یافتن وفره بفتح یکم
وتشدید دوم همان فر یعنی گریزنده ودر فارسی فره بمعنی غره وزیبا وشکوه وعظمت است
وفره بفتحتین بغایت شاد شدن وفره بفتح یکم وکسر دوم سخت شادان **فریصه**
بالفتح رگ گردن وگوشت میان شانه وپهلو **فریضه** بالفتح واجب فرموده خدای تعالی
از نماز وروزه وزکوة مال وچارپای خریده وفروختنی **ف فریه** بوزن فربه نفرین
که بتازیش لعنت خوانند وفریه بالکسر دروغ وبهتان ومتحیر شدن ومدهوش گشتن
ف فشه بفتحتین وبازاء فارسی زشت وپلید وغالب شدن **فساله** بالضم سونش
آهن وقیل آنچه از آهن ومس ونقره وچوب ومثل آن بیفتد در وقت سوهان کردن و
فساله بالفتح ناکس وفرومایه شدن **ف فسانه** بالکسر همان بمعنی اخیر یعنی حکایت
گذشتگان که آنرا افسانه نیز گویند **فسحه** بالفتح فراخ شدن وفراخی **ف فسرده**
بضمتین سر بسته یعنی منجمد شده وقیل بیکاری **فسقه** بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی جل شانه
نابکاران وفاسقان **فسوله** بالضمتین ناکس وفرومایه شدن **ف فسیله** بالفتح گله اسپان وستوران
وستوران شکاری وفسیله نیز گویندش ودر عربی فسیله بالفتح درخت خورد خرما **فصیله** بالفتح

و با صاد و خای منقوطه همه خویشاوندان نزدیک فضاله بالضم آنچه زیاد ستانده ماند و باشد از چیزی و فضاله
نام یک غلام پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام هم هست و فضله بالفتح بمثله فضفاضه
بالفتح زنده فراخ فضفضه بالفتح فراخ شدن جامه فضه بالکسر والتشدید نقره
فضیحه بالفتح رسوا کردن و رسوائی فضیله بالفتح افزون آمدن و افزونی و بمعنی
هنر نیز آمده است فطانه و فطانیه کلاهما بالفتح دانا و زیرک شدن فطره بالکسر
آفرینش و آغاز کارها و صدقه عید فطنه بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و
دانستن فظاظه بالفتح بدخو شدن و درشت خو شدن فظاعه بالفتح رسوائی
فعفعه بالفتح راندن شبان گوسپندان را یعنی بانگ بر گوسپندان زدن فعله بالفتحتین
کارکنان فغمه بالفتح و با غین منقوطه بوی خوش فقاحه بلغت یمن آسایش است
من المجسطی فقاره بالفتح مهره های استخوان پشت دو تا کردن و خوب ترین بیت
از قصیده و یک بند سخن فقاقه بالفتح مرد احمق و فقفاقه بمثله فقاهه بالفتح
دانا شدن فقحه بالفتح حلقه دبر فقره بالکسر استخوان پشت فقفقه بالفتح بانگ
کردن سگ فقه بالکسر دانستن فقیره بالفتح زنی که درویش و محتاج باشد فقیه
بالفتح دانا ف فگانه بالکسر و با کاف فارسی مولودی که ناقص مدت زاده شود
و یا سقوط حمل شود چه از انسان و چه از بهایم فکاهه بالضم مزاح و مطایبه و عجب
فکره بالکسر اندیشه کردن و اندیشه فکه بالفتح والتشدید احمق و سست شدن و ستارها
که درپی سماک رامح باشند و فکه بالفتح یکم و کسر دوم مزاح کن و خوش طبع و سخت شادی
کننده فلاته بالضم و الفتح حلوای شیر و گویند حلوائی است که او را در فارسی سپید گویند
فلاده بالضم بیهوده و بی فائده و قیل بالفتح بمثله فلاسفه بالفتح قومی بد مذهب
اند و فلسفه بالفتح بمثله فلاه بالفتح دشت و بیابان فلتته بالفتح کار نا صواب و
کار بی اندیشه و روز هر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی ف فلخوده و فلخیده
کلاهما بالفتح پنبه از دانه جدا کرده و فلخنده بالفتح بمثله فلذه بالکسر پاره گوشت و پاره
جگر و پاره مال و پاره از هر چه باشد فلفله بالفتح پلپل در طعام کردن و گزیدن شراب

زبان را هیچو بلبل **فلقه** بالکسر پاره از چیزی **ف فلک ثوابته** یعنی کرسی و ثوابت
یکهزار و بست و دو ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار و بست و چهار ستاره اند و جمله بر کرسی
جای دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاحده بر هر فلکی جا دارند
ف فلک ساده یعنی عرش که بر آن هیچ کوکبی جای ندارد **فلکه** بالفتح چرخهٔ ریسمان
و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و بادریشه که اهل هند بادریسه گویند **فلم** بالفتح و الضم شیر
بهیمهٔ نوزای که چون گرمی برسد زود بسته شود و اهل هند پیوسی گویند **فلیله** بالفتح موی
که بهم جمع کرده شود و درخت انبوه **فناه** بالفتح ماده گاو و فنوات جمع **فنداوه** بالکسر
تنبیهٔ تیز **ف فندیده** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد **ف فنوده** بفتحتین
فریفته و مغرور **فواره** بالفتح مع التشدید مغاکچه سرین و **فواره** بالضم و التخفیف سر جوش
دیگ و آنکه در دیگ جوش کنند و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خورد بقد
آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان خالی بر پای کنند و در زیر آن آب جاری
آرند و از غلبهٔ آب از میان آن ستون آب بالا جهد و در حوض افتد و زیبا نماید **فواکه**
بالفتح میوه ها **فوطه** بالضم فوته یعنی ته بند **فوفه** بالضم چیرگی و سپیدی که در ناخن باشد
فومه بالضم خوشه **فوه** بالضم و التشدید روناس و روئین که بآن جامه سرخ کنند و بزبان
هند مجیته گویند و **فوه** بالفتح سخن گفتن و **فوه** بفتحتین فراخ شدن دهن و فراخ دهن
شدن و نیز دهن و **فوه** بالضم داروی است خوشبو **فهامیه** بالفتح دریافتن و دانستن
فهاهه بالفتح عاجز شدن از سخن گفتن و زبان که کند زبان باشد و نیز سخن زبون و جا هلانه
فه بالفتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و **فههه** بمثله و **فه** بالکسر در فارسی بیل چوبین که بدان
کشتی رانند **فیاده** بالفتح و التشدید خرامنده که اهل هند سیاوه گویند **فیلاقه** بالفتح نام
زنی که امیره ولایت بردع بود و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند **ف فیروزه** بالکسر
جوهری است مبارک و قیمتی و سبز فام در غایت شهرت و بامداد که چشم بر آن اید روشنائی
بیفزاید **فیشله** بالفتح سر ذکر **ف فیله** بالفتح رخساره و پیله بمثله **فیلوله** بالفتح
ضعیف رای و سست رای شدن و **فیوله** بالفتح یکم و ضم دوم بمثله **فیله** بفتحتین پیلان

و او جمع پیل است فینه بالفتح ساعت و بچه یکروزه فیئه بالکسر گروه و جمع فئات بالضم و
کسر دوم مشدد بسیار گوی و بسیار خورنده فیهه بالفتح و بتشدید یاء مکسوره زن بدگوی و پرخورنده

فصل الفاء مع الیاء

ف فاشی آشکارا و پراگنده فاکهانی میوه فروش
فانی نیست شونده و مرد پیر فرتوت و در اصطلاح سالکان فانی آنرا گویند که سالک
در دریای وحدت غوطه خورد و محو مطلق شود و بی نام و بی نشان گردد و از هستی خود نابود گردد
فرماید مثنوی چون تو اندر راه یک بینی شوی * از وجود خویشتن فانی شوی * آن زمان از اصل خود یابی خبر
که شوی از جسم و جان کلی بدر * این نه راه تست ای طفل نژند * راه شیر است و مرد
هوشمند * زاد این ره نیستی میدان یقین * شک بسوزان و گذر از کفر و دین فتوی
بالکسر و بالف مقصوره دستور حاکم در مسئله و دستوری بالفتح بمعنی دستوری و اجازت و
صحبت و محب است و با یاء نیز خوانند فتی بالفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد و فتی
بالضم جوانان و جوان مردان و اشتر جوان فحاوی بالفتح معنیها و او جمع فحوی است
فحوی بالفتح و بالف مقصوره معنی سخن فخری بالفتح یک نوع انگور است فدائی بالفتح
کسی و چیزی که آنرا فدای کرده باشند و فدا هستی و نیز آن دزد که بقصد هلاک دشمن آید
و او را سربها و سر خرید بدهند و بکشتن دشمن می فرستند یا دشمن را می کشد یا خود کشته شود
و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جانباز را گویند که خود را فدای معشوق سازد چو پروانه و اینکه
وقتیل سپارزان جانباز که محض برای الله با کفار محاربه میکنند و جان شیرین خود را بغرض نجات
می سپارند ف فربی بالفتح و با باء فارسی فربه ضد لاغر فرجی بالضم جامه است معروف
که عوام فرزی گویند ف فرزانگی بالفتح و با کاف فارسی حکمت و دانائی ف فرسای
بالفتح امر فرسودن و سوده و ریزیده و سوده و ریزیده کننده فرضی بالفتح علم فرائض دادن
ف فرمشتی بالفتح یعنی فراموشی و فرامشی نیز مختصر است فرنی بالفتح قلیه که در کوزه
فرن پخته باشند و فرن بالضم کوزه خورد که در وقت کلیچه پزند و آن عجمی است و کوره بالضم
آتشدان آهنگران و جز آن که در هندی بهتی گویند و بزرگی و تنگ ف فروتنی بالضم
تواضع و مسکینی و زاری و الحاح کردن ف فرومانی بالضم و با واو فارسی یعنی درماندن و

وبسته زبان گردی و تحیر و عاجز شوی ف فرهنگی بالفتح و با کاف فارسی ادب آموز
و شاگرد مؤدب ف فرهی بکسر فا و زا و ها فروفی و غالبی و نیز صاحب فره هستی ف
فره ایزدی بالفتح یعنی شکوه خداوندی فریوری بالفتح و با بای فارسی راست و راست
یقینی و راست دین هستی فری بالفتح و بالف مقصوره حیران شده و فری بالفتح بریان سعیده
دانسته دان و مانند آن و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت زمین و در رفتن و
فری بالفتح بکسر دوم عجب و بزرگی و ساخته فسدی بالفتح و بالف مقصوره جمع فاسد است
یعنی تباه فضلی بالضم و بالف مقصوره فاضل تر و او تانیث افضل است فقی بالضم و بالف
مقصوره سوفارهای تیرها و او جمع فقوه است ف فلاطوسی قومی اند نهایت چالاک
و دلاور ف فلسفی بالفتح قومی بدمذهب اند که بعلت وجود واجب و معلولیت وجود
ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلاسوف است و فیلا بزبان یونانی محب را گویند و سوف
حکمت را فلی بالفتح و سکون دوم سپش جستن در سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن
و بیرون آوردن معنی از سخن و فلی بالضم یکم و کسر دوم و تشدید یا بیابانها و او جمع فلا است و فلا جمع فلاة
است فواسی بالفتح مالهای چرنده و پراگنده و گوسفندان بچراگاه پراگنده شده فیافی
بالفتح بیابانها و او جمع فیفا است ف فیروزی بالکسر ظفر و فتح و روائی حاجت فی
بالفتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن
و بازن مجامعت کردن وفی بالکسر در

باب القاف مع الالف

القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نیز نام کوهی
که گرد برگرد عالم است قاصعا سوراخ موش صحرائی قاقا آواز زاغ قبا بالفتح جامه است
معروف که پیشتر بر او کرده می پوشند و قباء بتشدید با و مد الف زن باریک میان و قبا بالضم
والمد نام موضعی است در حجاز قثا بالکسر یک نوع خیار است که دراز می شود و از غایت درازی
چنبری میگردد و آن خیار غیر این خیار معروف است که میخورند قدما بضم یکم و فتح دوم جمع قدیم
قرا بالضم و التشدید خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کننده و او جمع قاری

وجمع آمده است وقرا بالکسر والتخفیف وبفارسی منجنیق را گویند وقرا بالفتح جمع کردن و دوشیدن
وحایض شدن زن وپاک شدن از حیض واین از لغات الاضداد است قرفصا بضم یکم وسوم
زانو بشکم کشیده نشستن ودستها زیر زانو در هم افکندن قرنا بالفتح زنی که او را در فرج قرن
باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن ذکر بود خواه غدود بود خواه گوشت پاره ویا استخوان قردا
بالفتح شتر ماده سخت پشت ودراز کوهان قساء بالفتح والمد سختی دل وسخت دل شدن
وقسا نام موضعی است قسطا بالضم نام حکیمی است صاحب کتابی که هم بنام مصنفش خوانند و
در ویداست نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که بوفا حکیم ساخته بود قصباء بالفتح والمد
نی دینها ونیستان واو مفرد وجمع آمده است قصما بالفتح پیشانی شکسته قصواء بالفتح والمد
شتر ماده وگوسپند ماده گوش بریده قصیا بالضم پایان ودور شدن قضا بالتحریک مرگ وحکم
نمازی که وقتش گذشته باشد وقضاء بالفتح والمد گوشت زمین ودوری وقضا بالفتح والتشدید
زره محکم ف قضا را یعنی بارادات خدا الغیر قصد قضایا بالفتح حکمها وخبر قطا بالفتح
مرغی است که بپارسی سنگخواره گویند قعسا بالفتح پایدار ودایمی قفا بالتحریک پس سر و
پس گردن وقفا الدهر یعنی همیشه قلاء بالفتح والمد دشمنی ودشمن داشتن وقلا بالتحریک
نام موضعی است قلایا بالفتح قلیها وجمع قلیه است وآن معروف است که در هند کالیه
میگویند ف قلب ربا بالفتح یعنی ابر که معنی آن نره اسپ است ف قلب شتا
یعنی آتش قلب عنقا یعنی اقنع که معنی آن قانع تر است ف قلما بالفتح فلاخن
قلولا بالفتح فار یعنی بط سپید قلیما بکسرتین ثقل زر ونقره ومس که بعد گداختن بجا
واقلیما بمثله قماء بالفتح والمد خوار شدن وخورد وکمینه شدن قمراء بالفتح والمد شب
روشن وقیل بامهتاب قنا بالفتح کژی بینی وپشت وتیرها وکاریزها وقناء بالفتح والمد
سخت سرخ شدن وقنا بالکسر توانگر شدن وخوشنود شدن وقنی وقنا بکسر قاف و
الف مقصوره خوشنودی ف قندیل ترسا یعنی آن قندیل که ترسایان در معبد خویش
سوزانند قنفاء بالفتح والمد زن خورد گوش قواء بالفتح والقصر وبالمد دشت بیابان
خشک وجایی که در وی باران نبارد وقوبا بالضم یکم وفتح دوم ونسلی (?) است که آنرا در فارسی گون

گویند و بزبان گیلان ... نامند و قبر را بالفتح سرای فراخ قباء بالفتح والمد علتی ست که بستان ...

فصل القاف مع الباء × قاب مقدار و دسته کمان و خانه کمان و قب بالکسر
بمثله قاتل الکلب گربه دشتی است که آنرا چند بزرگ نامند قارب کشتی خرد
و طلب کننده آب در شب قاصب نای زن و برنده گوشت در روده و مانند آن
قاضب با ضاد منقوطه شمشیر برنده و هر برنده که باشد قالب بفتح لام کالبد و جسم
آدمی و کالبد کفش و موزه و غیر آن و قالب بکسر لام خرمای سرخ قباب بالکسر قبهها و
سپرها و قبهای عمارات و او جمع قبه است و قبه بنا کرده سر آورده و قبب بالضم بمثله
قبا قتب بالضم سال آینده پس ازین سال که در پیش قب بالضم و التشدید باریک
میانان و او جمع اقب است و قب بالکسر شیخ قوم و استخوان پشت و قب بالفتح بریدن
و گوی گریبان و قفل بمثله قبب بفتحتین باریک میان شدن و باریکی قبقاب
بالفتح شمشیر برنده قتب بالفتح شکم قشیب بالفتح آواز کردن دندان شیر
که بر هم زند و قتوب بضمتین بمثله قتاب بالضم والتشدید حباب
قتب بفتحتین پالان بر شتر نهادن و پالان شتر و مرد خورده و قتب بالکسر رود و دستار
و ساخته بکش قحاب بالضم سرفه خشک از هر قسم شتر و مردم قراب بالضم
نزدیک شدن و نیام شمشیر و کارد و در کنز اللغات است ظرفی که شمشیر با غلاف در وی
نهند و قدحهایی که نزدیک شده اند پر شود از چیزی قرب بالضم نزدیک شدن و نزدیکی
و در اصطلاح متصوفه قرب عبارت است از وفا بعهد سابق میان حق و بنده ...
شریعت و طریقت را نگهدارد و بطریقت حقیقت را حفظ کند چنانکه سوی آدم ...
از حجاب نفس ظلمانی برآید × [illegible] ×
قرب حق [illegible] × و قرب بفتحتین نام ... است قرشب
بالکسر و تشدید با پیر سال خورده قرضاب بالضم والکسر شمشیر ... استخوان که
استخوان ببرد و قرضوب بمثله و قرقوب بالضم و بالکسر درویشی را گویند قرهب بالفتح
گاو پیر قریب بالفتح نزدیک و خویش قشب بالفتح سخت و خرماهای خشک که در وقت

خوردن ریزه شود **قبیب** بالکسر دراز و سخت و قنیب بالفتح یکم و کسر دوم آواز کردن و
در صراح است رفتار آب **قشب** بالکسر زهر و مردی بی نفع و بالفتح زهر دادن و آمیختن
قشیب بالفتح جامهٔ نو و تیغ تیز **قصاب** بالفتح والتشدید گوشت پاره کننده و نی
زننده و قصاب بالضم والتشدید مزمارها و بندهای نی و نای زن **قصابیب** بالفتح ذوایب
بالفتح گیسوهای موی و کلالی های موی **قصب الحبیب** بفتحتین نوعی از خرما و قیل نوعی
از شکر و قیل نوعی از شیر بیتی است و این منقول از میان ابن علیه الرحمة والغفران کذا فی القنیة
ما شیخ بهاره قوام از میان ابن نقل میکرد که قصب الحبیب آنرا گویند که شوهر مرزن را دادن
و شوهر را بی گل آن کنده میزند که در هند لوالاسی نامند اما این معنی مناسب محل یافته نمی شود
قصب بضمتین نی و جامه های باریک کتان و حریر و چشمه های که آب از آن بدر آید و
در فرهنگ است که کمر بند و قصب بالضم بریدن و عیب کردن و قصب بالضم روده و بمعنی
تهیگاه و میان هم آمده است بر سبیل استعاره **قضب** بالفتح سست شد و بالکسر و باد و م
مفتوح گیاهی است که تنه ندارد **قضیب** بالفتح ایر و نره و شاخ درخت و تار زبانه و
شمشیر برنده و ناقه رام شده **قطاب** بالکسر گریبان جامه و آمیختن و آمیخته **قطب**
بالضم والفتح والکسر مهتر و سپه سالار و میخی که آسیا بر سر آن میگردد و چرخ و کوکبی که ساکن بگرد
فرقدان است و مدار فلک بر وی است و در اصطلاح سالکان قطب و غوث لقب یکی ولی است
که او مهتر و سر خیل جمله اولیا است و نام او عبدالله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبدالرب
و جای او بر دست راست قطب است و او ناظر در ملکوت و دومی را نام عبدالملک و جای او بر دست
چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبه او اعلی از عبدالرب است **قطرب** بالضم مردی
و مرغ علیست و نیز یک نوع از دیوانگی است **قعب** بالفتح قدح چوبین بزرگ و مغال **قعضب**
بالفتح و با ضاد منقوطه نام مردی است که سنان ساختی **قعنب** بالفتح نام مردی و نوعی از ملخ
است **قلاب** بالفتح والتشدید گرداننده و بدل کننده از سره بنا سره یعنی دغاباز و قلاب
بالضم و التخفیف درد دل و بیماری کشنده شتر و قلاب بالضم والتشدید کنیزک که در هند برده گویند
قلب عقرب بالفتح برقع و قیل منزلی است از منازل قمر در برج عقرب **قلب** بالفتح

دل و عقل و خالص و مغز چیزی و میانهٔ لشکر و منزلی است از منازل قمر و از گونه چیزی و در اصطلاح
متصوفه قلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقق میباید انسانیه
و حکما این جوهر نورانی را که قلب گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب و میخوانند و این را
متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتحتین بازگردیدن قلب و قلب بالضم مار و در سخن
و قلب بالکسر گرگ **قلیب** بالفتح چاه **قتب** بالضم غلاف ابرو شرم آدمی و اسپ و خر
و قتب بالکسر و التشدید کنب و کنب گیاهی است که از آن رسن سازند ف **قنداب** بالفتح
و با دال موقوف شراب شربت ف **قندرشب** یعنی سیاهی شب **قوب** بالفتح
چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را و قوب بالضم جوزه مرغ و بچه سگ آبی **قهب** بالفتح سپید
تیره رنگ و بچه گاو که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل القاف مع التاء ف **قابل امانت** یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل
قاصرات فرو خوابانندگان چشم از زنان **قانتات** عبادت کنندگان **قانت** بکسر
سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموش ف **قایم بر تخت** یعنی جنگ نکرد و
عاجز آمد ف **قبه زرلفت** بالضم یعنی آسمان در شب که پرستاره شود **قتات**
بالفتح و التشدید بغایت دروغ گوی و سخن چین **قت** بالفتح سپس چیدن و سخن چینی کردن
و خوشبو ساختن روغن بریحان و گل **قرادت** بالضم پارهای طلا و پارهای سر نیزه که بریده
افتاده باشد **قرت** بالفتح و قروت بضمتین خشک شدن خون بر یکدیگر و فرو مردن خون
در جراحت و متغیر شدن روی از اندوه **قلت** بالفتح چاهک و مغاک که در کوه باشد و
آب در وی گرد آید و چشم خانه و قلات بالکسر جماعت و قلت بالتحریک هلاک شدن ف
قلم نیست یعنی حساب نیست **قناعت** بالکسر راضی شدن باندک چیزی و راضی شدن
بهرچه باشد و زیادت نخواستن **قنوت** بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز دعا
خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائی است و قنوت بالفتح کاریزها و تیرها و مهرهای پشت
قوت بالضم روزی و علف بقدر حاجت ف **قوی دست** یعنی توانا و سخت بازو
و غالب والله اعلم بالصواب *

فصل القاف مع الثاء × قث بالفتح فراهم آوردن و کشیدن قریث بوزن سبیث نوعی
ماهی ست و قیل مار ماهی قعاث بالفتح داء بالضم قی عنوقها قعیث بالفتح بخشش بسیار باران
فصل القاف مع الجیم × ف قچ بالضم و با جیم فارسی گوسپندی که کودکان بر آن
سواری آموزند و نیز دنبه سرزن و قوچ بالضم بمثلثه ف قولاج و با جیم فارسی جهیدن اسپ
و قیل جست و جست رفتن اسپ و قولاج بالضم و با جیم تازی بمثلثه ف قلیچ بالضم و با جیم عربی
چهار پایی که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پیشین او که پیوسته باشند ف قلب نخج
بالفتح یعنی جنگ ف قنج بالفتح ناز و کرشمه و آن کشیدن معشوق است از عاشق ف
قنفج بفتحتین نام شهریست ف قولنج بضم یکم و کسر سوم زحمتی است در شکم که در بند
آنرا پاسوز نامند ......

فصل القاف مع الحاء × قادح عیب گوینده و سیاهی که در دندان پیدا شود
قارح اسپ پیر و اسپ پنج ساله و شتر ماده آبستن قالح آشفته موی آشفته و درشت
که سر از آب بر دارد و آب نخورد قبح بالضم زشتی و زشت شدن قبح بالفتح نفرین کردن
و دور کردن از چیزی نیکی و قبج کبک و این فارسی معرب است قدح بالفتح جست و ظرف
و استخوان مرفق قح بالضم خالص و مخلص و ساده مرد ستمگر قحقح بضم هر دو قاف استخوان
گرداگرد و سر و قیل استخوان پشت و سر دن قداح بالفتح و التشدید سنگ و یا چوب آتش زنه
قدح بفتحتین کاسه و ظرف و قدح بالفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن در نسب
و آتش زدن و شکستن و قدح بالکسر تیر قمار و بخشش و نصیب و قمار غرض کنند قرح
بالفتح چاهی که دست آب او رسید قرح بالفتح شوربائی که در رنگ دیگ مانده باشد قراح
بالفتح خالص از هر چیزی و آب پاک و صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قرح
بالفتح و بالضم ریش کردن و ریش خسته کردن و استقبال نمودن کسی بکار زشت و قرح بالضم
وادی ست و قرح بفتحتین ریش شدن و ریش بر آوردن قرواح بالکسر زمین کشاده و
آفتاب پیدا و فراخ قروح بضمتین بخیال شدن ستور و آبستن شدن شتر ماده و نیز بیش
قزح بالفتح جراحت کرده شده قزح بضم قاف و فتح زا از عجمه نام کوهی است و نام شیطان

واز اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان کذا فی کنز اللغات و در صراح است قزح آرسیده
یعنی انچه پیدا شود در هوا سبز و سرخ و زرد بشکل کمان و آن را کمان رستم خوانند و قزح بفتح یکم و سکون
دوم بول سگ است و قزح بالکسر دیگ افزار یعنی انچه بالا دیگ اندازند برای خوشبوئی که
بهار نیز تابل خوانند که جمع آن توابل است قطفح بالفتح رنجیده شدن نفس از چیزی من المجمل
قلح بفتحتین زردی دندان قماح بالکسر شتری که آب نخورند بسبب سردی و علفی قمح
بالفتح گندم و نیست قموح بضمتین سر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و دارو بر چیزی
افشاندن قناح بالضم والتشدید نوعی از کلید قنح بالفتح خم کردن چوب و غیر آن مانند
چوگان کذا فی الصراح و سر برداشتن شتر از آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من المجمل
قیح بالفتح ریم و زرد آب

فصل القاف مع الخاء × ف قاصد چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب ×
ف قاضی چرخ یعنی مشتری قفاخ بالکسر زدن وزن خوبصورت و فربه
و قفخ بالفتح همچنین قلاخ بالضم نام شاعری است قلخ بالفتح بانگ کردن شتر نر گشن
باشد و قلخ همچنین ف قلزم پنج شاخ یعنی کف دست سخی و کریم ف
قلزم نه شاخ بالضم یعنی آسمان ف قنادیل پیر چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب

فصل القاف مع الدال × قادای مقدا قاصد آهنگ کننده و بمعنی
پیک نیز آمده است قاعد نشسته و مرد و خواجی و زنی که از حیض کردن و زائیدن بازمانده
باشد ف قافزار یعنی روز ارند ف قاورد نام حلوائی است قاید کشنده
و لشکر کش و بمعنی کوه قباد بالضم نام پدر نوشیروان که حلوان و کازرون بنا کرد و چهل سال
در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و پسر چهر و پدر پرچهر که سوفزا نام داشت وزیر
او بود و قبیل نام درختی است خاردار که شتران آنرا نخورند ف قتا تنگ شد
یعنی طاقت نماند ف قحط در شکم خانه افتاد یعنی عمر سپری شد و دنیا نماند
قداد بالضم درد شکم قد بالکسر پوستهای آن غاله قد بالفتح و التشدید قامت و پوست
بزغاله و شگافتن و بریدن و دریدن ببرازند و قد بالتخفیف بسند آینده و بمعنی و بسیار

مردم وقد بالکسر والتشدید دوال چرم وکشکول پوست و در صحاح بمعنی همه آمده است
و برزخ وجوب و امکان قدید بالفتح گوشت سخت خشک کرده وجامه کهنه قراد بالضم
کنه و سر پستان و سر قضیب اسپ و جمع او قردان بالکسر است قرد بفتحتین بشم برهم چفسیده
و درهم شده پشت ستور و بشم زبان در برچفسیدن بشم و قرد بفتح یکم و سکون دوم گرد کردن
روغن در مشک و قرد بکسر یکم و سکون دوم میمون و کپی و قرود جمع و قرد بفتح یکم و کسر دوم
درهم رفته و برهم نشسته ف قرص گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب ف
قرص هفت رود یعنی آفتاب قرمد بالفتح یکنوع سنگی است قرمود بالضم
گوهی نر قرمید بالکسر و تشدید را خشت پخته ف قزاغند و قزاکند بالفتح
و با کاف فارسی نوعی از اسلحه است که بهنگام جنگ در پوشند و قز در وی کنند و بدین سبب
قزاگند گویند و بزبان هند انگرکهه گویند و گرده آسر در وی کنند قصد بالفتح آهنگ
و راه راست و نزدیک شدن و آمدن قصید بالفتح مغزی که محکم و سخت باشد و گوشت
قاق یعنی گوشت خشک و قصیده های شعر ف قطره دزد یعنی ابری که از دریا قطره
می دزدد قعاد بالکسر منکوحه مرد و قعاد بالضم علتی است که در سرون اشتر پیدا شود و در
سرون و سرین یک معنی دارد و سرون شاخ گاو و گوسپند و امثال آن را نیز گویند قعد بالفتح
یعنی خرجیان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و سستی و گرانی که در پیوند دست
و پای اشتر و ستور باشد ف قعند بکسر یکم و فتح دوم بمعنی زغند است قعود بالفتح
اشتر کره لایق سوار شدن و قعود بضمتین نشستن قعید بالفتح نشسته و همنشین قفد
بالفتح آنکه بر سر انگشتان رود و ستوری که بر سر سم رود و این عیب است قلائد بالفتح اشتران
قلاده در گردن کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه معظمه و در تفسیر کشاف است که قلائد جمع
قلاده است و قلاده بالکسر گردن بند و آن مثل پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن
اشتر قربانی کنند در کعبه و آن علامت هدیه است قلد بالفتح دست برنجن نقره که مفتول
باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان و نیز رشته تافتن و بالکسر سلخ روز و شب و
نوبت آب در چهار روز یکی قلقند بالکسر زاک سپید و قبل زاک سبز ف قلم درشد

یعنی محو گردد و نیست ساخت قلید بالفتح ریسمان قمد بضمتین و به تشدید دال قوی و سطبر
و ایر سخت قناد بالفتح و التشدید شکر ریز قند بالفتح شکر و در خراسان و بپارسی از
نبات مصری خوبتر میشود و قنید و لایت ما را آنجا قند میگویند و این فقیر بچشم خود دیده است
که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و لونبات درست کنند و چون در صحنک چینی بدارند
و بر سر آن آب ریزند فی الحال در گداز آید ف قند ز آرند بالضم یعنی شب آرند
قندید بالکسر خمر ای شراب قواعد بالفتح بنیادها و دستورها و زنان نشسته و زنان
بغایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز ایستاده باشند قود بالفتح یکم و سکون دم
اسپ و کشیدن ستور و اسپ و جز آن و قود بفتحتین قصاص کردن و دراز گردن و دراز
پشت شدن قهاد بالکسر نام موضعی است قهد بالفتح سپید تیره رنگ قیاد بالکسر رسن
که ستور را بوی کشند و نیز کشیدن قید بالفتح بند و قیود بضمتین جمع و نیز قید نام آ
معروف و دوال که سرهای پالان و خوی گیر بهم قرار گیرد و قید بالکسر مقدار و اندازه ف
قید بند بالفتح حصار و قلعه و این منقول از زبان امین است رحمة الله تعالی علیه

فصل القاف مع الذال قذ بالفتح بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن و قذ بالضم تیرها
بی پر و جمع اقذ نیست و قذاذ بالکسر جمع الجمع قذذ بالضم پر تیرها و او جمع قذه است
و قذه بالضم پر تیر قنافذ خار پشتان قنفذ بالضم والفتح انفاذ و ضمها خار پشت و
پس گوش اشتر و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار روید

فصل القاف مع الراء قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قادر توانا قار
آرام گیرنده و سرد و در فرهنگ است قار نام داروی است که بر خنیک و کشتی مالند تا محکم
شود و آب در و نرود و الوزی یعنی سپید استعمال کرده است یعنی ضد قیر ای سیاه قاشور
شوم یعنی نامبارک و نام اسپ اخیر از جمله اسپان که بدعوی تازند قاصر آب سرد
و عاجز و فروگذارنده پرده و چشم فرو خواننده و کوتاه و کوتاهی قاطر چکیده و چکاننده
قاهر قهر کننده و شکننده قبر بالفتح گور و گور کردن و قبور بضمتین جمع قتار بالضم بوی عود
و بوی گوشت بریان و بوی طعام و دیگ قتر بفتحتین غبارهای سیاه و نشانهای که بر روی

پیدا شود و او جمع قتره است بفتحتین گرد و غبار و قتر بالکسر نوعی از پیکان تیر و قتر بالضم
و گوشه قتور بالفتح بخیل و ترک آرنده نفقه بر عیال و قتور بضمتین نفقه بر عیال تنگ
کردن و بریان کردن گوشت و بوی آن قثیر بالفتح پیری و میخ زره قحفار بالفتح گوسپند
کشتن قحر بالفتح مرد پیر و شتر نر قدار بالضم شتر کشتن و طباخ و خوان سالار و نام شخصی
که ناقهٔ صالح را پی کرد قدر بالفتح اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و قدر بفتحتین
تقدیر کردن حق چیز را و آفریدن و نوشتن و توانا شدن و قدر بالکسر دیگ و قدور
بضمتین جمع و قدیر بالفتح توانا و آنچه در دیگ پخته باشند قذر بفتحتین پلید شدن و
پلیدی قذور بالفتح زنی که از مرداری و پلیدی دور باشد و از فسق پرهیزد قرار بالفتح
آرام دادن و آرام گرفتن و سر گشتن و آرامگاه کما قوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین قراقر بالضم نام آبی است و نیک آواز و قراقر بالفتح آوازهای کبوتران و آواز شکم
قر بالفتح سرد و هودج و چوزه و روزی که بعد از روز قربان است و در صراح است که آب سرد
ریختن و در تجمل است و سخن در گوش افگندن و قر بالضم سرما و قرارگاه قرقار بالفتح کبوتر
بغدادی و قیل شتر روشن آواز قرقر بالفتح پیراهن زن و زمین هموار قرقر بالفتح
بلبل قرقور بضم هر دو قاف کشتی دراز قرور بالفتح آب خنک ای سرد و قرور بضمتین
روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن ف قسنقور بالفتح نوعی از پرندگان درنده
سیاه و دام که بدان شکار کنند و نام سنجر ابن ملک شاه بادشاه خراسان و قسنقر بمثله قریر
بالفتح خنک شدن چشم و روشن شدن چشم قسر بالفتح ستم بر کاری داشتن و نام قبیله ای
قسور بالفتح شیر درنده و نام گیاهی است قشر بالکسر پوست و بالفتح پوست پاره کردن
قشیر بضم یکم و فتح دوم نام شخصی قصار بالفتح و الضم پایان کار و قصار بالکسر جمع
قصیر یعنی کوتاه و قصار بالفتح و التشدید گازر یعنی جامه شوی قصر بفتح یکم و سکون دوم
کوشک ای بنای بلند و باز داشتن و باز گردیدن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت کردن و
قصر بفتحتین بیخهای گردنها و علتی است که در بیخ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است
و قصر بفتح یکم و سکون دوم کوتاهی و کوتاه شدن قصور بضمتین از کاری باز ماندن

عاجز شدن و شبانگاه شدن **قصیر** بالفتح کوتاه و قصار بالفتح کوتاه و قصار بالفتح و بالکسر
جمع و نیز قصیر اسپی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچرا نگذارند و زنی که بخانه باز داشته باشند
و نمانند تا بیرون آید **قطار** بالکسر جماعت شتران و بار آنها و در صراح هست قطار بالکسر
جماعت و یک رشتهٔ شتران که ده شتر باشند **قطر** بالفتح باران و قطره های و قطران شتر
مالیدن و قُطر بالضم کرانه و گوشه و چوبی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در هند آنرا
اگر گویند و قِطر بالکسر مس گداخته و نوعی از جامه پرده و نیز نوعی ست از پیکان تیر **قطمیر**
بالکسر باریک پوستی که بر استخوان خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف **قطور** بضمتین فتن
قعر تک چیزی و مغاک و کاویدن بیخ و قدح و برکندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن **قعسر**
بالفتح سخت و سطبر و شگرف **قفار** بالفتح نان و نانخورش در کنز اللغات است که نان
تهی **قفاجیر** وزن مشاهیر ادمی خوب اما در نصاب قفاهیر با های هوز است و معنی آن چو
است **قفر** بالفتح در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه و
قفار بالکسر جمع و قفر بفتحتین اندک گوشت شدن و قفر بضم قاف و فتح فا بمعنی سوی
و قفر بالضم داروی است **قفندر** بفتحتین مرد پیر و مرد بد شکل **قفیر** بالفتح زنبیل **قلا**
و قلادور **قلاهما** بالفتح راهبر و قبیل سوارانی که بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر و
پاس بدارند و قلادز و قلادوز همانا این لفظ ترکی است ف **قلب شیر** یعنی ریش که
بتازیش حاجت گویند و نیز ریش که بتازیش لحیه نامند ف **قلعهٔ بندر** نام قلعه
ایست بالای کوه در شیراز **قلقطار** بالفتح یعنی زاک زرد ف **قلندر** بالفتح آنرا
گویند که او را تجرید و تفرید از کونین باشد و اگر ذره بکونین و اهل آن میل دارد او از اهل
غرور است و از مذهب قلندر دور و قلندر عبارت از ذاتی ست که از نفوس و اشکال عادی
و آمال بی سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود تکلیفات
رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در پیچیده و از همه دست کشیده
بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بحضرت رسیده و از گفتار ایشان است
بیت عالم همه بطائفهٔ صوفیان پرست × بسیار باشد ار بجهان یک قلندری

و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب
عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار
نکند و هیچ شری نپوشد بیت بوعلی راه ملامت ره مردان خداست × چه شود بار
ملامت که بگردن بهبریم × و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات
برد و قبول شان نکند و مرتبهٔ صوفی از همه بلندتر است زیراکه با وجود تجرید و تفرید او وارث
ولی سر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم است و قدم بر قدم حضرت رسول صلعم می نهد و سیر و تجرد و
وحدت دم بدم میکوشد و نعرهٔ هل من مزید می کند چون با الصوفی هو الله آمده محل گفتگو
نماند بیت صوفیان در دمی دو عید کنند × عنکبوتان مگس قدید کنند ❊ قمار بالکسر بازی
کردن و بازی و چیزی باختن چه نرد و چه شطرنج و چه پاسه و چه غیره و در فرهنگ قمار بالفتح
نام شهریست در زمین هند که متاع وی عود قماری و طاوس و عنبر بود و قمیر بالکسر بمثله قمر بالفتحتین
ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابر و قمر بالفتح بکم و سکون دوم غالب شدن بر کسی
بقمار باختن قمطر بالکسر انچه کتاب در و نهند و قماطر بالفتح جمع قمطریر بالفتح روز سخت
و شرهای سخت و قماطر بالضم بمثله قمتیر بالفتح نام شهریست قنبر بالفتح نام شخصی و
نام غلام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و قنبر بالضم نام مرغی است که آنرا قنبره هم گویند و
قنز شیغدار بالضم یعنی پوستین تابدار قنطار بالکسر پوست گاو پر از نقره و یا زر
و بعضی گویند صد و بیست من زر و یا نقره و قناطیر جمع و قیل جمع قنطره قنطیر بالکسر سختی
زمانه و بلا قواریر بالفتح شیشها و او جمع قاروره است قهار بالفتح و التشدید شکننده
کامها قهر بالفتح قهر و شکستن و خوار کردن و غلبه کردن بکسی و خیره شدن قهقار بالفتح
و به تشدید را سنگ سخت و قهقر بمثله قیر بالکسر چیزی است که بر جای کشتی و غیر آن مالند
تا محکم شود و آب در و نرود و یا آب از آن بیرون نیاید و در فرهنگ است قیر بالکسر سیاه
و نیز روغنی است سیاه که شتران گرگین را مالند قیصر بالفتح بادشاه روم هرکه باشد
قیصور بالفتح نام شهریست برابر چین نزدیک دریای خضر و قیل نام کوهی است در هند
فصل القاف مع الزاء ❊ قاز بط و قیل پرنده ایست آبی که اندکی بزرگ و

و قیقاز مثله ف قایم اندازیعنی قایم دارنده بازی شطرنج قحاز بالفتح و بالضم بیماری
گوسپند قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن نیز در وقت
انداختن قربز بضم قاف و باء چاپلوس و فریبنده و او معرب کربزست ف قرمز
بکسر قاف و میم رنگ ارغنی و قیل جنسی از قطیفه که بغایت سرخ باشد قز بالفتح و التشدید
بکنوع ابریشم ست و در هند قسم گوسپند و پرهیزگاری کردن و مرد پرهیزگار و نفرت کردن
از چیزی و دوری قز بالضم گران بها قفاز بالضم و التشدید دستانه که زنان در دست کنند
و بعضی مردان هم در دست کنند قفاو ز بالفتح برقها قفز بالفتح برجستن قفیز بالفتح
کیلی معروف است یعنی پیمانه قمز بالتحریک مرد فرومایه که در وچیزی نباشد و قمز بالکسر
جامهای سبز و ریسمان ف قندز بالضم نام ولایتی است و نیز پوستینی است کسوت
سلاطین و ملوک که بیشتر از حد و ظلمات آرند و قندیه ست که نام جانوریست کوتاه از
سگ که در زمین ترکستان بود و نیز شراب انگوری قراقیز بالفتح قدحهای کوچک و او جمع قاقوزه
است قوز بالفتح ریگ پشته نورد قهز بالکسر یک نوع جامه ایست ......

فصل القاف مع السین × قابوس کنیت نعمان بن منذر که سرلشکر بود قارس
فسرده قاس مقدار و اندازه و در فرهنگ یعنی ابروست قاموس میانه دریا قباس
بالضم آفتاب قبس بفتحتین پاره آتش و قیل شعله آتش و گشتی برگردن و قبس بضم یکم
و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش یکی دادن و علم آموختن و علم آموزانیدن
ف قبله گاه مجوس یعنے آتش پرست قبیس بالفتح سبک و آهسته گشتی یا کنند
قداس بالضم گوی نقره و نعوذ که نقره قدس بضمتین و بالضم بکیم و سکون دوم پاک و پاک
بودن و پاکی و نیز قدس کوهی بزرگ بزمین نجار است قدموس بالضم مهتر و سینه قدوس
بضمتین و مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی جل شانه و عم نواله است نیز نامی
ز نامهای خدای تعالی قربوس بالتحریک پیش کوهه زین و قربوس بالضم نیز لغت است
قرس بالفتح سرمای سخت و فسردن آب قرطاس بالضم و الکسر کاغذ و بهدف تیر
قرقوس بالفتح بیابان فراخ قرنس بکسر ره و دو قاف بیشه ریزه قرناس بالضم بینی کوه

یعنی پارهٔ از کوه که پیش آمده باشد قریس بالفتح افسرده قساس بالضم کوهی است و شمشیر قساسی منسوب بوی است کذا فی الصراح و در کنز اللغات است قساس نام موضعی است که معدن آهن است در دیار ارامنه قس بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن و امام ترسایان در علم و در دین و قسیس بمثله و قس بالضم نام حکیم عرب قسطاس بالضم و الکسر کیان و ترازو و ترازوی یک پله را گویند و بجای پلهٔ دوم سنگ بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند قسقاس بالفتح رفتار بشتاب و سیر و رهنمای و گرسنگی سخت و سرمای سخت و نام گیاهی است قسقیس بالکسر رفتار پیوسته قسیس بالکسر و التشدید امام ترسایان قعس بالفتح بکم و سکون دوم شراب بوی ناک و خاک گندیده و قعس بالتحریک سینه بیرون آمدن و درآمدن پشت و قعس بالفتح بکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قفس بالفتح مردن و بزور گرفتن و بزور کشیدن سن الجمل و قفس بالتحریک در فارسی کونجان و قفص بصاد نیز درین لغت است ف قفس و ققنوس بضم بکم و سوم جانوریست خوش آواز که در منقار سه صد و شصت سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پشتواره هیزم جمع کند و مقابل بنشیند و از هر سوراخ او آوازی لطیف و دگرگون برآید و از سماع آن آواز با مست گردد و از غایت مستی پر زدن گیرد و چندانکه از پرهای او آتش خیزد و در آن هیزم فتد و با هیزم بهم سوخته گردد و خاکستر شود و چون باران بارد حق تعالی از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه باز نسل آن جانور بیرون آید قلاس بالضم دریایی است که کف اندازد قلانس و قلانیس کلاهها بالفتح این هر دو جمع قلنسوه اند یعنی کلاه قلس بالفتح قی کردن و ریسمان سطبر ریسمان کشتی و بکرانه بیرون انداختن چوب آب او جام شراب را از پری و کف برآوردن شراب ف قلندلیس بالفتح زاک سرخ قلیدس بضم بکم و کسر چهارم نام کتابی است در علم حکمت که بنام مصنفش خوانند قماس بالفتح غواص یعنی در آب فرو رونده قمس بالفتح غوطه خوردن و غوطه دادن در آب و جنبیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آمده است قنس بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ قواس بالفتح و التشدید کمان گر قوس بالفتح کمان و نام برجی است از بروج آسمان و قوس بالضم صومعهٔ راهب یعنی خلوتخانه قولنس بضم بکم

فتح سوم سر خود آهنین و استخوان که درمیان هر دو گوش اسپ است **قیاس** بالکسر چیزی
را بر چیزی اندازه کردن وگمان با و اندازه‌ها و او مفرد و جمع آمده است **قیس** بالفتح اندازه
و چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را مجنون خوانند و نیز نام کریمی که او را
قیس ساعده گفتندی **ف قیلموس** بالفتح هوشیاری

فصل القاف مع الشین ف قاضی اوش با واو فارسی یکی از خواهندگان
که بلطایف الحیل گریه بیکردی **قرش** بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن **ف**
قرقش بالفتح قلق یعنی اضطراب و دغدغه و بیقراری **قریش** بالضم نام قبیله پیغمبر که حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب بآن است **قش** بالفتح بعد از لاغری فربه و نیکو شدن ستور
قشمش بالکسر کشمش و این معرب است **قعش** بالفتح فراهم آوردن و بستن کشیدن و باز گردانیدن
سر چوب بسوی خود و بیرون کشیدن **قلاش** بالفتح والتشدید مجرد از هر دو عالم و لوندی ننگ
و نام و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق سیر نشود و دمبدم بحر وحدت
نوش شد و نعره هل من مزید زند **بیت** بحر وحدت راجمالی نوش کرد * کس ندید او را که از آن می
جوش کرد * **ف قلب لیش** یعنی شیر ای اسد و شیر یعنی لبن **ف قلقاش**
بالضم رستنی است چون کدو و ترب و ازان نا خورش پخته میخورند و در هند آنرا اروی بچکه گویند
ف قلماش بالضم بیهوده و هرزه و یاوه **ف قلم درکش** یعنی دور کن و محو کن و ازو
خطا بگیر **قماش** بالضم رخت و متاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزها که فراهم
آورده شده باشد **قمش** بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی **قوش** بالضم
خورد اندام معرب کوچک است و در مجمل است که اسپ و شتر جنیبت که در همراه سوار شود

فصل القاف مع الصاد + قارص شیر آشامیدن که زبان را گزد **قاص** بالتشدید
قصه خوان **قارص** آب بلند برآمده و ناقص ایهم گویند **قانص** شکار باز **قبص** بفتح
یکم و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و **قبص** بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن
مویز و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن و **قبص** بالکسر عدد بسیار از مردم
و **قبوص** بالفتح اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد **قراص** بالضم و التشدید بابونه یعنی سپرغم

و قیل شگوفه **قرص** بالضم کلیچه و گرده نان و **قرص** بالفتح بچنگال گرفتن و بچنگال بردن و گزیدن کیک و زوال برکندن از خمیر یعنی غنده آرد خمیر کرده که در هند پیره گویند **قموص** بالضم خانه زمین کند که در گرمی زیست کنند در هند بهنگره گویند **قصاص** بالکسر کشنده را بعوض بازکشتن و جراحت کردن بعوض جراحت و آنچه داده باشی بازستاندن و **قصاص** بالضم و الفتح و الکسر نهایت سر موی از آنجا که میروید **قص** بالفتح سر سینه گوسفند و جز آن و موی سینه چیدن و موی بریدن و نزدیک شدن مرگ **قصص** بفتحتین سخن و حکایت و **قصص** بالکسر حکایتها و اوجمع قصه است **قصقاص** بالفتح مار افعی و شیر غران **قعاص** بالضم زحمتی است که گوسپند را پیدا شود و شتاب بمیرد **قعص** بفتحتین ناگهه مردن و **قعص** بالفتح مردن بر جای بی جنبیدن برسیدن تیر و جز آن و مرگ ناگهانی **ققص** بفتحتین مشهور یعنی مرغ وحشی در و کنند و سبک شدن و نشاط کردن و **قفص** بفتح یکم و سکون دوم برجستن و دست و پا بر بستن **قلاص** بالفتح و التشدید آب بلند برآمده و آب در چاه گرد آمده **قلیص** بالفتح بمثله **قماص** بالکسر جهندگی و حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر جستن اسپ و جز آن و بنشاط دویدن اسپ و **قمص** بالفتح بمثله **قمیص** بالفتح پیراهن **قناص** بالفتح و التشدید صیاد و شکار باز **قنص** بفتحتین شکار **قوارص** بالفتح سخنها و درشتی **قوانص** بالفتح چینه دانهای مرغان و آن رودها مرغان را و جمع قانصه است **قونص** چینه دان مرغ **قیص** بالفتح دندان افتادن از بن

فصل القاف مع الضاد

قابض قبض کننده ارواح و تنگ کننده روزی و قیل قبض آنست که گاه گاه مردم بی چیزی ناخوش شود و بسط آنست که مردم بی سببی خوش شود + **قبض** بفتح یکم و سکون دوم تنگ گرفتن و تنگ کردن و گرفتن به پنجه و گرفتگی ملک و در اصطلاح متصوفه قبض و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد مثنوی

در محبت چون زدی گام نخست ✽ قبض و بسط از گردش احوال تست ✽ هر فتوحی کز بر جانان رسد ✽ بیدلان را مژده درمان رسد

و **قبض** بفتحتین مال کرا کسی فراگرفته باشد و بتصرف خود در آورد **قبیض** بالفتح تیز رفتار **قرض** بالضم ریزه های زر و سیم و **قراض** بالکسر سبکدیگر قرض کردن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود بشرکت باشد **قربا فرابض** قرب ایکون الحق فیه ظاهر و العبد باطن و بندگی حضرت الله

عبد الرحمن جامی قدس الله سره العزیز باین عبارت آورده است که قرب نفل آنرا گویند که حق تعالی
سالک و فاعل و مدرک باشد و بنده با قوی و اعضا و جوارح خود بمنزلهٔ آلت وی آین اشارت باین
مرتبه است که ان الله قال علی لسان نبیه او عبده سمع الله لمن حمده و ان الحق لینطق علی
لسان عمر قرص بالفتح و الکسر وام و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و سریزه وگذاشتن
و شعر گفتن و مردن قریض بالفتح شعر و شقشقه اشتر که از حلق بدر آید قضّ بالفتح و التشدید
خوردن طعام که دران سنگریزه باشد و فرو راندن اسپ کرسی و نیز قضض بالفتح هیچو خاکی که بر
چیز و قالین افتاده باشد قضض بفتحتین سنگ ریزه ها و قضض بالفتح یکم و کسر دوم طعامی که دران
سنگ ریزه باشد و قضض بفتحتین در مصادر آمیخته شدن طعام بسنگریزه و بکارت ابکردن
و سوراخ کردن مروارید و مهر قفیص بالفتح همه قعص بالفتح جنبانیدن چوب را و چوبا محکم کردن
قبص بالفتح پوست تخم سستع ❊

فصل القاف مع الطاء ❊ قاسط دادده‌نده و ستم کننده و از حق برگردنده و این
از لغات الاضداد است قانط نا امید قباط بالضم و التشدید حلوای خالص یعنی حلوای
شکر خالص قبط بالکسر اهل مصر اصلی و قبطی منسوب بوییست و قبط بالفتح فراهم آوردن
و قبیط بالضم و التشدید بمثله قحط بالفتح باز ایستاده شدن باران روزی یعنی خشک سالی
و قحوط بضمتین بمثله قراط بالکسر گوشواره ها و شعلهٔ آتش چراغ قرط بالضم گوشواره
قرطه و قراط جمع قرطاط بالضم جل شتر که پالان بر بالای او نهند قرطیط بالکسر سختی و حادثهٔ
زمانه قسط بالکسر بهره و نصیب و داد و عدل و پیمانه ایست که نیم صاع باشد و قسط بالضم
داروی دارو بیست خوشبوی و نصف صاع قسوط بضمتین بیدادی قطاط بالفتح
و التخفیف پایندان شونده و قطّاط بالفتح و به تشدید طای اول مرد خراط یعنی حقه گر و قطاط
بالکسر گربه های نر قطّ بالفتح و التشدید سر قلم زدن و بهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ
و قط بالفتح و بسکون طای پس و پایندان شونده و کنایت کننده و قط بالفتح و به تشدید طای
مضموم یعنی هرگز و قط بالکسر گربهٔ نر و بخشش و نصیب کتاب و نامه و قطاط بالکسر جمع آن
قطط بفتحتین جعد شدن موی و سخت مرغول و موی جعد قطاط بالکسر سر دوقاف گربه ماده

و باران خورد قطوط بفتح یکم وضم دوم نامها و کتابهای حساب قحط بالفتح سخت گرفتن و
تنگ گرفتن بر کسی و ضد ار قفط بالفتح سفاد کردن مرغ ماده را کذا فی الصراح و در کنز اللغات
است قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع قماط بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای چیزی
بندند و آنچه کودک را بآن بندند در گهواره قمط بالفتح جماع کردن مرغ ماده او دست و پای گوسپند
بر ریسمان بستن و کودک را در گهواره بر ریسمان بستن قمط بالکسر آنچه بهم بندند پهنای خانها سپید
نی را از ریسمان و مثل آن قمیط بالفتح سال تمام قنوط بفتح یکم وضم دوم ناامید و قنوط بضمتین
ناامید شدن قوط بالفتح رمه گوسپندان و اقواط جمع قیراط بالکسر نیم دانگ و در حاشیه
کنز اللغات نوشته است که قیراط یک حبه چهار خمس حبه باشد و در تحفه است که نیم حبه جو را قیراط گویند

فصل القاف مع الظاء

٭ قارظ بالفتح چیننده برگ سلم قرظ بفتحتین برگ سلم
که بوی پوست پیراسته یعنی بوی دباغت دهند در ولایت یمن و قرظ بالفتح پاک درخت
سلم و دباغت کردن و پاک درخت سلم چیدن و ستودن قیظ بالفتح سخت گرم شدن
و بگرما در تابستان بجائی مقام کردن و تابستان و سختی گرمای تابستان و گرمای سخت

فصل القاف مع العین

٭ قاطع برنده و شمشیر تیز قاع زمین هموار قامع کوبنده
قانع باندک چیز راضی شونده و خورسند و قنیع بالفتح و قنوع بضمتین و قنع بالکسر بمثله قباع
بالضم بانگ کردن خوک و سر بگردن فرو بردن خار پشت و سر در گریبان جامه کشیدن مردم
و بیابی نهفتن دن و نام پیمانه بزرگ و نام شخصی و قبع بالفتح و قبوع بضمتین بمثله قدع بفتح یکم
و سکون دوم باز داشتن کسی را از کسی و لگام اسپ باز کشیدن و عنان زدن اسپ را و قدع
بفتحتین ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن و قدع بفتح یکم و کسر دوم اسپ ترسناک قدوع
بفتحتین اسپی که لگام او باز باید زد تا نیکو براه رود و در صراح است اسپ که حاجت آید او را بعنان
زدن تا باز ایستد قذع بفتح یکم و سکون دوم و با ذال منقوطه بیهوده گفتن و فحش و دشنام دادن
و قذع بفتحتین سخن بیهوده و فحش و پلیدی زبان قراع بالکسر جماع کردن شتر و گاو و با یکدیگر
قرعه زدن و شمشیر زدن و قراع بالفتح و التشدید مرد سخت صلب قرع بالفتح زن حمقا و گول
قرع بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و رو سقهور کردن و جماع کردن چاروا و کدوی تلخ و فال زدن و

بقرعه و قرع بفتحتین ریزنده موی شدن و تهی شدن سر از موی بعلتی و بمشاورت کار ناکردن
بعد از قبول مشاورت و قرع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشاورت کار نکند بعد از آن که مشاورت
را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم و خدم قریع بالفتح برگزیده و اشتر نر و آدمی مهتر
قزع بفتحتین و بزاء منقوطه پارهای ابر تنک و شتران خورد و بیهوده گفتن و بعضی موی سر
کودک تراشیده شدن و بعضی موی گذاشته شدن و این منهی در شرع است قزوع بضمتین
بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قشع بالفتح و ابردن ابر و اندوه و پراگنده کردن و بر روی
افگندن پوست خشک و قشع بفتحتین ثابت نا شدن بر کار و خشک نا شدن قشع بکسر یکم
و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست قصاع بالکسر کاسها و قصع بالکسر مثله و این
هر دو لغت جمع قصعه اند قصع بالفتح پیش کشتن و بنیک خائیدن و تشنگی نشاندن قصیع بالفتح
کودک خورد و زبون که کلان نشود قضع بالفتح و با ضاد منقوطه فرو شکستن قطاع بالضم و التشدید
پرندگان و قطاع الطریق راه زنان و قطاع بالفتح شکستن از چوب بریده شدن و سپری شدن
و قطوع بضمتین مثله قطع بالفتح بریدن و قطع بالضم بپایانی نفس زدن و بر افتادن بر کسی
و دمه و قطع بالکسر تاریکی آخر شب و پیکان پهن قطیع بالفتح رمه گوسپند و گاو و تازیانه و
سست قعقاع بالکسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و بالفتح نام راهی است
که از انجا بکوفه میروند و راه دشوار و نام بتی است و تپ لرزه قعاقع بالفتح آوازهای پیاپی
و موضعهای است از بلاد قیس قعقع بضم هر دو قاف نام مرغی است پیسه دراز منقار و پیسه
سیاه و سپید را گویند قعاع بالضم آب غلیظ و تلخ قفع بفتحتین کسانی که انگشت پایهای ایشان
بازگردیده باشد و قفع بالفتح انگشت پای بازگردیدن و درکشیده شدن دست و پای و جز
آن قلاع بالضم و التشدید علمدار و سرهنگ و عوان الحدیث لا یدخل الجنة قلاع و قلاع
بالضم و التخفیف گلی که بجوشد و ترکیده شود و علتی است که اکثر در دهن کودکان پیدا شود قلاع
بالکسر بادبان کشتی و قلاع بالکسر جمع و قلعها الیهم گویند و قلع بالفتح توشه دان شبان و نام
معدنی است که از وی ارزیز خالص خیزد و قلع بفتحتین ابرپارهای بزرگ و قلع بفتح یکم و کسر
دوم بی آرام قلفع بالکسر گل که خشک شود و بر زمین ترقد و پراگنده شود قمع بفتح یکم و

سکون دوم بعمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن وانچه روغن در و کنند و قمع بکسر قاف و
فتح میم بمثله و قمع بفتحتین دانه برآوردن پلک چشم و دانهٔ مانند آن که بر کنار پلک چشم بر می آید
سر کوهان شتر و مگس کبود و بزرگ و قمع بکسر یکم و سکون دوم دنباله خرما و انگور که بخرما
وانگور پیوسته است و غلاف خرما و سر خنور ها که تنگ باشد **قناذع** بالفتح و با ذال منقوطه
سخنان زشت و بیهوده و زشتیها و بیهودگیها و مفرد و جمع آمده است **قناع** بالکسر طبق
هدیه و دامنی و قیل نوعی از مقنعه زن و قنازع بالکسر و با زاء منقوطه بمثله **قنذع** بالضم دیوث
قنع بالکسر طبق بزرگ چوب خرما و بادک چیزی راضی شدن و قنع بالفتح باز گردن بطرفی
میل نمودن **قنوع** بضمتین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهرچه باشد راضی شدن و بادک
چیزی راضی شونده **قوارع** بالفتح سختیها و آیتهای قرآن شریف که برای دفع شر جن خوانند
قوع بالضم بررفتن اشتر نر بر ماده و قیاع بالکسر بمثله و قوع بالفتح موضعی که خرما یا گندم
بر آن اندازند تا خشک شود والله اعلم

فصل القاف مع الفاء

قاحف باران سخت و درشت **قاصف** شکننده
و باد سخت و رعد سخت آواز **قاعف** باران سخت درشت **قاف** حرفی معروف است
و کوهی است از زبرجد که برگرد تمام زمین عالم است و پانصد فرسنگ بالای و بیست گرد
برگرد آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود و آسمان را
لاجوردی نماید و اگر نه رنگ آسمان سبز نیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز اشارت
بسوی آن قاف است که در قرآن مجید در سورهٔ حم عسق است و آن عبارت از مرتبهٔ خفی است
قافی بافنده جامه خانه باف را گویند **قائف** پی رو و پی شناس **قحاف**
بالکسر خمر یعنی شراب و قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را ببرد **قحف** بالکسر استخوان سر کسی
زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی **قذاف** بالکسر تیزی رفتار **قذف** بفتحتین بضمتین
دور انداز که مردم و دور و قذف بضم یکم و فتح دوم کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است و قذفه
بالضم کنگره و سر کوه و قذف بفتح یکم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن
قذوف و **قذیف** کلاهما بالفتح دور **قراف** بالکسر آمیختن و مجامعت کردن

قرطف بالکسر جامۂ قطیفہ قرف بالفتح خنور از پوست شتر و گاو پیراستہ کہ در وی قلیہ
و یخنی نہند و تہمت نہادن و عیب کردن و قرف بالکسر پوست ہر چیزی و قرف بفتحتین
نزدیک آمدن بیماری قرقف بالفتح ہر دو قاف شراب و در فرہنگ است قرقف بالفتح ہر دو
سنجاب و ضمہا کتاب ترسایان و آن سہ کتاب اند قشف بفتحتین متغیر شدن گونہ
روی از تاب آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بواسطۂ علتی قصف بالفتح شکستن باد
کشتی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن رعد و قصف بفتحتین سست شدن
آدمی و پوسیدہ و زود شکن شدن درخت و قصف بالفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن و چوب
بی قیمت و چوب سست قصیف بالفتح یعنی شاخ شکستہ درخت و بانگ کردن رعد و بازی کردن ایشان را ہم گویند
قضف بفتحتین و بضاد منقوطہ تنگی و باریکی و باریک شدن قضیف بالفتح و
بضاد منقوطہ لاغر و باریک و نحیف قطاف بالکسر و بالفتح گام تنگ و وقت انگور چیدن
و انگور دروردن قطایف بالفتح جامہای قطیفہ و بعضی رشتۂ قطایف را گویند کہ از خمیر
می سازند و میخورند و آن رشتہ قطایف نیست بلکہ رشتۂ قطایف را گویند عرب کنافہ
قطف بالفتح انگور چیدن و بریدن خوشۂ انگور و میوہ قطوف جمع و قطف بفتحتین گیاہی
است قطوف بضمتین خراشید گیہا و قطوف بالفتح چاروای کاہل و آہستہ رو و
تنگ گام قطیف بالفتح نام موضعی است قعاف بالضم سیل درشت و بزرگ
قعف بالفتح از بیخ برکندن درخت را و آب کوزہ را تمام خوردن قفاف بالفتح
و التشدید سیم دزد کذا فی الصراح و در کنز اللغات قفافہ آنکہ اقچہ دزدد در میان انگشتان
و اقچہ و اچچہ بالفتح مہر زر و نقرہ را گویند قف بالفتح ترہ و سبزی خشک و در میان انگشتان
زر دزدیدن و قف بالضم پشتۂ زمین یعنی زمین بلند و قف بالکسر ایستادن قفیف
بالفتح گیاہ خشک و سبک قلف بفتحتین بی ختنہ ماندن و قلف بالفتح یکم و سکون
دوم بریدن و بدر کردن گل از سر خم و پوست از درخت باز کردن قلیف بالفتح غلاف
خرما و آنچہ خرما در و نہند قناف بالفتح مرد بزرگ بینی قنف بفتحتین سطبر گوش شدن
و خوردگوش شدن قنیف بالفتح گروہ آدمیان و ابر سیر آب و پارۂ از شب قوف

بالضم طرف و بالای گوش و تمام گردن و تمام تن و قوف بالفتح از پی کسی رفتن

فصل القاف مع القاف

قاطع الطریق یعنی راه زن قاق مرد بغایت دراز و احمق و گوشت خشک انچه بچگان باوی بازی کنند و قوق بالضم قپچاق بضم مثلثه با دوم وسوم فارسی نام بیابانی است و نیز اصلی است مر ترکان را که ایشان را قپچاقیان و خفچاقیان نیز گویند و یک نفر قپچاقی را نیز قپچاق گویند و این لغت ترکی است قَتق بالفتح بکسر دوم ترشی است که در آش بعذا اندازند و قُتق بضمتین همان قراق بالفتح دیدبان و این لغت ترکی است قُرلق بالضم و فتح البا نام جایی است و قبیل نام دو کانی و کریق کذالک قرطق بالضم یعنی کرته که می پوشند قَرق بفتح یکم و کسر دوم زمین هموار قشلاق بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازند و این لغت ترکی است قلق بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن و نیز خلجان و جنبیدن قیق بالکسر زمینهای درشت و درشته قناسه است که بزبان ترکی نعره و آواز بلند را گویند و همان قاق و نیز قیق که بهی است محیط بدنیا والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل القاف مع الکاف

قاضی فلک یعنی مشتری ف قاضی گیرنگ یعنی قاضی خوش طبع بود و اکثر اوقات بمضحکه و مطائبه بسیر کردی و در خلوت عورتان بیگانه را می طلبیدی و خرزه خود را همچو خر بر پای بیکردی و بالبیان می نمودی الغرض هرچا که در شعر مثال قاضی و یا انقد قاضی باشد ازان کنایت بخرزه قاضی است و خرزه بالفتح آلت دراز و سطبر را گویند و گیرنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام قصبه الیست بیت برات بخشش تو بر جهود عالم برد معاش و شمت از نفد قاضی گیرنگ

ف قبه فلک یعنی عرش مجید قتلغ کتاک و قتق کتاک و قتق کرک و قتاک کرک و قرک کرک کلهم بفتحتین مرکب بمعنی آن است که همان می آید چنانکه مولانا جلال الدین رومی است بیت شبی که مرگ در آید قتق کرک گوید بمحق تلخی آن شب گزنده سپاه شکسته مدبنی آنجا است بیت شبی که مرگ در آید همی بگوید او عزرئیل بیرسد و نیز شناسیری گویند [illegible] نفر است و در فارسی آید

جان قبق گرگ؛ یعنی آن آتشست در تفنگی قابض جان گوید مرا که مرگ میرسد؛ قراخوک
همان فراخوک یعنی گوشتابه در فصل فا گذشته و در نزد فانکویا در فصل قاف آورده است و
اگرنه در فرهنگهای دیگر در باب فا است و محل این لغت بالا فرق گرگ مخصوص
مترادفات فرو نبشته شده است **قرصک** بالضم مصغر قرص شیرینی است که در هندی
بسوله نامند **قرتک** بالفتح شست ماهی این لغت ترکی است **قراکنک** بالیا و دو کاف فارسی

فصل القاف مع اللام

قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده
ف **قابول** بوزن ماسول بیرون نشست در عمارتها **قابیل** نام پسر آدم علیه السلام
که قاتل هابیل بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود **قاتل** مرد کشنده **قاحل** [illegible]
قال و دال اشارت از قولی و دلیلی است **قاقل** بضم دوم مستحب النفس نام دوائی است که
زان شراب سازند **قال** گفتار و گفت و چوبکی است که بآن کودکان بازی کنند **قاویل**
نام پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود **قائل**
گوینده و جای نشستگاه خسپنده و نام دریائی است که مروارید از آنجا بسیار بدست می آرند **قبال**
بالفتح قبیلها و چهار استخوان سر **قبل** بفتح یکم و سکون دوم پیش و **قبل** بضمتین و سکون
دوم اندام نهانی مرد و زن و **قبل** بفتحتین بلندی زمین که پیش آید و در آمدگی پیش هر دو پای
و بیرون آمدگی پاشنه و احول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن و **قبل** بکسر یکم و فتح دوم نزد و یکسو و
طرف و جانب و طاقت و اشکارا **قبول** بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن دیگر بگیرد
و می پرورد و **قبول** بالضم وزیدن باد صبا بفتح و ضم هر دو آمده است و بضم افصح است **قبیل**
بالفتح گروه و نقیب و پایندانی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از یک کس باشند
قتال بالکسر جنگ و **قتال** بالفتح و التشدید بسیار کشنده و **قتال** بالفتح جان بقیه و تن **قتل**
بالفتح کشتن و سخت رام شدن و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت
الحدیث الراوی یعنی علم و **قتل** بالکسر دشمن و مانند **قتول** بفتح کشنده و در [illegible]
قتیل بالفتح کشته شده **قثعل** بالکسر [illegible] بیا اللام [illegible] فرو مانده و گران زبان [illegible]
بالضم چهارمی گوسفند **قحل** بفتح یکم و سکون دوم [illegible] **قحل** بفتحتین خشک شدن [illegible]

وقحول بضمتین بمثلہ **قذال** بالفتح پس سر و بناگوش اسپ **قذحل** بکسر قاف وفتح ذال خوار وخسیس **قذل** بالفتح ستم کردن و در پس سر زدن **قرامل** شتران دوکوہانہ و سوی بند زنان **قرب نوافل** آنرا گویند کہ قرب بکون الحق فیہ باطنا والعبد ظاہرا و بندگی حضرت مولانا جامی قدس اللہ سرہ العزیز باین عبارت آوردہ است کہ قرب نوافل آنرا گویند کہ بندہ سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلۂ وی و این حدیث اشارت بدین مرتبہ است کہ لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ وبصرہ ولسانہ ویدہ ورجلہ وبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی **قرزل** بضم یکم وسوم نام اسپی و مرد فرومایہ وبخیل وناکس وقصعل بضم قاف وعین بمثلہ **قرفل** بالفتح پیراہن وقرافل جمع **قرمل** بالکسر شترکرہ بختی و اشتر دوکوہان و قرمل بفتح یکم وسوم درخت بیخار **قرنفل** بفتحتین معروف داروی است کہ در ہندش لونگ گویند **قزل** بفتحتین لنگی زشت و در زبان ترکی قزل بفتح یکم وکسر دوم شیر سرخ ونیز نام بادشاہی کہ ممدوح ظہیر فاریابی بود کہ آنرا قزل ارسلان نیز گویند و این لغت ترکی است **قسطال** و **قصطال** و **قسطل** و **قصطل** بالفتح گرد وغبار **قصال** بالفتح والتشدید برندہ **قصل** بالفتح بریدن و بالکسر مرد ضعیف وفرومایہ وقصل بفتحتین دانہ دیگر کہ بگندم آمیختہ باشد و در وقت پاک کردن از گندم بدر کنند **قصیل** بالفتح جو نوبر آمدہ ونارسیدہ کہ بپارسی خوید گویند **قطیل** بالفتح بریدہ شدہ **قعال** بالضم شکوفۂ انگور **قفل** بالضم معروف یعنی آہنی کہ بدان در بندند وقفل بالفتح از سفر بازگشتن وخشک شدن وقفول بضمتین بمثلہ **قفیل** بالفتح درخت وچوب خشک وتازیانہ ونیز نام گیاہی است **قلال** بالضم اندک وقل بالضم وقل بالکسر بمثلہ **قلقال** بالکسر جنبانیدن وجنبش **قلقل** بالضم مرد چیست وسبک وظریف و اسپ تیز رفتار وتیز آواز ونیز آواز صراحی کہ ہنگام شراب بپیالہ انداختن آید وبمعنی قل بگو است یعنی بگو بگو **قل** بالضم والتخفیف بگو و در فرہنگ علی بیگی قل بمعنی شراب است وقل بالفتح والتشدید یکی واندک وقلقل بکسر ہر دو قاف درخت بلبل کہ عام خلق آنرا فلفل گویند فاما صحیح قلقل است **قلیل** بالفتح اندک واندکان واو مفرد وجمع آمدہ است وبمعنی جمع نیز است

قمل بالضم سپش و قمّل بالضم و التشدید کنه و بمعنی ملخهای خورد نیز آمده است و قمل بفتحتین سپش شدن و فربه شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قنابل بالفتح گروهای آدمیان و گروهای اسپان قنداال و قندل کلاهها بالفتح کلان سر قندیل بالکسر معروف یعنی آنچه در مشهدها آویزند و مشهد بالفتح حاضر شدن گاه مردم و قنادیل جمع قنطال بالکسر نام پادشاه روس که سکندر او را اسیر کرده بود و باز او را نواخت و همان ولایت باو سپرد قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نیز نام تاج کسری قواعل بالفتح سرهای کوهای بلند و او جمع قاعله است یعنی کوه بلند قواقل بالفتح قومی اند از خزرج قوّال بالفتح و التشدید بسیار گوی و در استعمال سرود گوی را گویند و قوال بالکسر و التخفیف دوال نعلین قوقل بالضم فاخته نر قول بالفتح گفتن و گفتار و قوّل بالضم و التشدید گویندگان و او جمع قائل است قهل بفتحتین متغیر شدن شکل و قهل بفتح یکم و سکون دوم ناسپاسی کردن نعمت و نکوئی و بدی کسی گفتن قیال بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه قیفال بالکسر رگی است در دست که فصد کرده می شود قیل بالکسر گفت و قیل قال یعنی گفت و گوی و در شرفنامه است قیل نام بیابانی است و قیل بالفتح در نیم روز شراب خوردن و نیز نام پادشاهی از پادشاهان یمن و در کنز اللغات است قیل بالفتح در چاشتگاه خسپیدگان

فصل القاف مع المیم

قاتم گرد آلوده قادم از سفر باز آینده و سر آدمی و پیش کوه و پالان قاسم قسمت کننده و قسام بالفتح و التشدید مبتلغه و قاسم لقب حضرت رسول است قاقم بضم قاف ثانی جنبی از پوستینهای نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوت سازند و آنرا اس نیز گویند قائم پاینده و استاده و تراز و سر است و دسته شمشیر و آنکه خشمش بر جای باشد و نه بیند و در شطرنج قایم آنرا گویند که هر دو حریف برابر باشند قتام بالفتح گرد و غبار قتام بالفتح و بکسر میم گفتار زاده قثم و قدم کلاهها بالفتح بخشیدن قثم بالفتح و قثوم بفتح یکم و ضم دوم مرد بغایت بخشنده و چیزی بسیار ستاننده از مردم قحم بالفتح پیر فرتوت و قحم بالضم راه دشوار و تخلیها قحم بضمتین بی اندیشه بکاری در رفتن قدام بالضم و التشدید پیش پادشاه و از سفر باز آیندگان قدم بفتحتین پای و پیش و چیز سابقه از خیر و شر و نت نیکی و سابقه نیکی و پی و اثر و قدم بالضم و بضمتین در پیش رفتن و قدم بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه و پیش رونده قدوم بضمتین پیچ و اثر و از سفر باز آمدن و قدوم بالفتح تیشه و نام موضعی است قدیم بالفتح دیرینه قرام بالکسر پرده باریک و در صراح است که پرده با نقش قرزم بوزن قلزم قرطم بضم یکم و سوم و بکسر یکم و سوم مانند زعفران چیزی است که بزبان گیل کاجیله نامند قرم بالفتح مهتر و آنکه

و قرم بالفتحتین آرزوی گوشت آمدن مردم را قزام بالکسر فرومایگان و ناجنسان و ناکسان قزم بالفتحتین مرد فرومایه و
و مال زبون و ناکس بودن قسام بالفتح و التخفیف نیکو شدن و نیکوئی و خوبی و سخت گرم شدن و قسام بالفتح
قسمت کننده و قسم بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم بالکسر بهره و بخشش و قسم بالفتحتین سوگند
و قسم بالضم مثله قسیم بالفتح نیکو و خوب و خوب روی و سهم و بخش چیزی یعنی آنکه با تو چیزی قسمت کند قشام بالضم
آنچه طعام بر خوان باقی ماند و نه خورند و بیفشانند و نام مردی که شبانی می کرد قشعم بالفتح کرکس پیر و مرد پیر و نام قشم
مرگ و بلا و سختی قشم بفتح یکم و سکون دوم خوردن و شگافتن و قشم بالمکسر تن و گوشت و قشم بالفتحتین غوره سپید
خرما و فرو گرفتن غوره او را و جز آن قصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و قصیم بضم یکم و فتح دوم و قصم
بفتح یکم و کسر دوم شکننده قصام بالفتح و باضاد منقوطه چیزی از خوردنی قضم بالفتح بسکون ضاد منقوطه خورد
بیک طرف دهن و بدندان پیشین چیزی خوردن و قضم بالفتحتین شکسته شدن و قضم بفتح یکم و کسر دوم شمشیر کهنه و
لب شکسته قضیم بالفتح چوبه شکسته که ستور را می دهند و پوست و کاغذ سپید و قیل سیم یعنی نقره قطام بالفتح نام
زنی است قطیم بالفتح گزیدن و چشیدن و قطم بالفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت قعم بالفتحتین کژی یعنی کج
شدن بینی قلزم بالضم دریا و چاه بسیار آب و پارسایان قرزم گویند قلام بالضم و التشدید نوعی از
شوره گیاه ف قلب یم بالفتح می لب شراب قلم بالفتحتین خامه و نصیب که در قمار فرض کنند و نیز قمار
و فرنیه گوسپند و جز آن و قلم بالفتح ناخن گرفتن قماقم بالضم مهتر بسیار خیر قمقام بالفتح دریا و مهتر بسیار
خیر و عدد بسیار و کنهای خورد و شپشهای خورد قمقم بالضم هر دو کاف آفتابه و کجنیر و کجفیر قمم بالضم
و نام شهریست کسا کنانش همه روافض اند قمیم بالفتح تره خشک قوادم بالفتح پرهای پیش پرهای دراز مرغ و سرها
آدمیان قوام بالکسر نظام کار و کسی که کار مردم با و قایم باشد و قوام بالفتح عدل و راستی و قامت نیک
و قوام بالضم و التشدید استادگان و بالتخفیف دردی و رنجی است که گوسپند را در دست و پا پیدا شود و قوائم
بالفتح دست و پای آدمی و اسپ و اشتر و جز آن قوم بالفتح گروه آدمیان قوم بالفتح راست و راست استادن
قیام بالکسر ایستادن و برخاستن و استادگان و ستم رفتن و قیام بالضم مثله و قیام بالفتح و التشدید
پاینده و دایم استاده قیدوم بالفتح کوه و مقدم چیزی قیوم بالفتح و التشدید پاینده و دایم استاده
قیم بفتح یکم و کسر دوم مشدد راست استاده یعنی طبیعت بهم آمده است و قیم بکسر یکم و فتح دوم راست و
پاینده و قیمت بهای آدمیان

فصل القاف مع النون ف قاآن بادشاه چین را گویند وقان نیز خوانند ونیز نام یکی از فرزندان
چنگیز خان قاب قوسین یعنی اندازه دو سر کمان واین عبارت از قرب سخت است ونیز اشارت از
ابروی محبوب است ف قابون بیرون داشت قارن بکسر را مرد با تیر وکمان وشمشیر وانکس که حج وعمره کند
باهم وقارن بالفتح را نام پسر کاوه آهنگر ونیز نام مبارزی از ان کیخسرو بن سیاوش قارون نام مردے
از بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت وبا آن گنج هم زیر زمین رفت وهنوز میرود ونیز نام داروی است
که آنرا اوج هم گویند قازغان دیگ مسین ف قاضی صاحب طیلسان وقاضی گردون
یعنی مشتری قاطن مقیم شونده ف قافیه سنجان یعنی شاعران قانتین فرمان برندگان ودایم
نماز کنندگان قانون اصل هر چیز ورسم وقاعدهٔ قدیم ونام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا
ونیز نوعی از مزامیر که نغمه ادیبان وارند وآن سه گوشه است واین معرب است وقوانین جمع قایلون و
قائلین گویندگان وخواب چاشت کنندگان ف قایم پنجم آسمان یعنی مریخ قبان بالفتح
والتشدید کپان یعنی یکنوع ترازو است که یک پله دارد وبجای پلهٔ دوم سنگ بود که بدان قماش وجز آن وزن کنند
ونیز ایین وقبان با بای فارسی نیز لغت است وفسطون بفتحتین مشابه ف قبلهٔ زرین یعنی آفتاب ف
قبلهٔ زرتشتیان یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است قتین بالفتح کمینه وآدمی کم خوار ف قدرخان
بالفتح نام بادشاه سمرقند وچین را گویند قدسیان بالضم فرشتگان وروحانیان ف قرابهٔ زرین بالفتح
یعنی آفتاب قرآن بالضم نبی ویعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است وبمعنی
خوانده شده وبمعنی صلوات هم آمده است وقران بالکسر پیوستن دو ستاره در برجی ونزدیکی وپیوستگی
ریسمان که با آن دو اشتر بهم بندند وآنکه گویند فلان صاحب قران است آنکه در ولادت او زحل ومشتری را
قران بوده باشد واین قران بعد بیست سال واقع شود وحج وعمره باهم کردن وباهم نزدیک شدن قراخان
بالفتح نام پادشاه هند که معاصر سکندر بود ونیز نام مبارزی از ان افراسیاب قربان بالضم مخصوصان
ونزدیکان بادشاه وحیوانی که اورا از بهر خدا قربان کنند واو جمع ومفرد آمده ونیز قدادکمان دان وقربان
بالکسر نزدیکی وبالفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود ف قرب دو سر کمان یعنی قرب دو گوشه کمان
قرب قاب قوسین بمثله قرجان بالضم سماروغ یعنی نوعی از رستنی که از زمین شود برآید مانند چتر بادشاه
ف قرص زرین یعنی آفتاب ف قرص سیمین یعنی ماهتاب قرطیان بالفتح دیوث وقلتبان

بالفتح بمثله قرن بالفتح شاخ و گیسو و کوه و زمانه و مدت سی سال و قیل مدت هشتاد سال و تیغ آفتاب و قرن
بالکسر حریف و همدست در شجاعت و کشتی و قرن بفتحتین ترکش و تیر با پیکان و نیز نام محلی ست از محلهای یمن قرون
بالفتح چاروای که پای بجای دست نهد در رفتار و چاروای که زود عرق کند قرین بالفتح یار مصاحب و دوابسته
و قرینان امیر المومنین ابوبکر و طلحه رضی قرغان بالفتح قازغان مذکور یعنی دیگ مسین قزل ارسلان
بالفتح شیر سرخ و نام بادشاهی و نام کتابی که یوفا حکیم کرده است و این لفظ ترکی است قزلان بفتح یکم و سکون
دوم لنگ و بفتحتین لنگان رفتن قزوین بالفتح نام شهری است قدیم ف قسطنطین بالضم نام شهری
است بر کناره دریا که دار الملک روم است و قیل نام کتابی است در احکام دین آتش پرستی تصنیف ابو القاسم
حکیم و نیز گویند که نام بادشاهی است که شهر قسطنطیه بنا آورده است قسیان بالکسر درمهای ناسره و او جمع قسی
است قسیسین بالکسر امامان نصاری در دین و در نیز علم قشقشون بالفتح دوال زین که در زیر دم
اسپ کنند قصفان بالضم ریگ پشتها و زردبان قضبان بالفتح شاخهای درخت قطان بالکسر با
چوب هودج قطران بالکسر و بکسر طا چکیدن آب و دوای سیاه و آن روغن درخت عرعر است و آنچه
در شتران گرگین مالند و در فارسی کتران گویند و قطران بفتح یکم و کسر دوم جامه سیاه دوزخیان و قطران بالفتح و
قطران بالکسر مدینه بود عظیم در مغرب بنا شیث بن آدم علیه السلام و در انجا قومی بت پرست بودند و تختی داشتند
از زبرجد و سلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی ققطس بود تا آن تخت را بر کنده بر دوش گرفته
پیش سلیمان علیه السلام آورد و نیز نام شاعری است قطن بضم یکم و سکون دوم و نیز بضمتین پنبه و قطن
بفتحتین میان دو ران و قیل نام کوهی است قطون بضمتین ایستادن قطین بالفتح خدمتگاران و
تابعان و قطین جمع قاطن هم آمده است قفان بالفتح و التشدید طریقه چیزی و آخر کار و ترازو و قفا
قفدان بفتحتین خریطه که در وعطار دارو نگاه دارند قفران بالفتح رجستن ف قفل آسمان
یعنی شرک زیرا که بواسطه شرک جان از آسمان اول گذشتن نتوانند قفقن بالفتح از قفا سر بریدن و از
قفا ذبح کردن گوسپند را ف قلات گازران بالفتح و با کاف فارسی حوضی است در شیراز و
روضه متبرکه بندگی حضرت شیخ سعدی آنجا است و حضرت شیخ در ماهی با گوشواره زر انداخته بودند چون کسی را
حاجتی می باشد ماهیان شیخ را اندرهی کنند و چون حاجت می برآید طعامها یزند و ماهیان آن حوض را
می خورانند و آنرا گازرگاه نیز گویند قلاروان بالفتح نقیبان لشکر قلب مجن یعنی تخم

قلتبان بالفتح دیوث که بزبان هند بهروه گویند ف قلم زن یعنی نویسنده ف قلم کردن
یعنی تراشیدن و بریدن ف قلون بالفتح نام ترکی که رستم او را اکشته هنگام بردن قبا و چون آتش
گرفته بود قمصان بالضم پیراهن ها و او جمع قمیص است قمقمان بضم هر دو قاف عدد بسیار
و دریا و مهتر و کنه و سپش ریزه و خورد قمن بفتحتین و قمین بالفتح سزاوار و قمن بفتح یکم و کسر دوم مثله
قنان بالفتح نام کوهی است و قنان بالکسر قلعهای یعنی سرهای کوهان و قنن بالضم مثله
و قتان بالضم استین و بوی بغل قناقن بالضم راه نمای و آب شناس در صحراها و قنقن بکسر
هر دو قاف مثله قنعان بالضم گواه عادل و بالکسر هموار میان دو پشته قن بالکسر بنده
که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قن بالضم استین پیراهن قنوان بالکسر خوشهای خرما
و او جمع قنو است قنیان بالکسر و الضم سرمایه مال و پردگی و خانه نشین کردن دختر را و بالضم
لازم شدن چیزی را قواعون و قوامین کلاهها بالفتح استادگان ف قهرمان
بالفتح کارفرمای ف قهستان بضم یکم و کسر دوم نام ولایتی است قیان بالکسر کنیزکان
و زنان سرود گوی قیروان بالکسر کاروان و در فرهنگ است که نام شهری است مغرب
و هم مشرق را گویند و هم مغرب را و قیروان بالفتح باران کاروان قیطون بالفتح خزینه و خانه که در میان
خانه دیگر باشد قین بالفتح آهنگر و بنده و قیون جمع و قین بالکسر بصلاح آوردن چیزی را

فصل القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرفی را و فراهم آوردن و درهم بردن قتو
بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح بوی خوش کردن طعام و بافره شدن و بشتاب رفتن اسپ
قراسو بالفتح نام رودی است که از خوارزم پنج کروه رود قرو بالفتح حوض دراز و راه راست و قدح
چوبین و کاسه سنگ و بزرگ شدن پوست خصیه و آماسیدن خصیه و در شهرها گردیدن قسو بالفتح ناسره
شدن درم قشو بالفتح پوست باز کردن از چیزی قصو بالفتح کناره گوش اشتر بریدن و بضم
یکم و تشدید سوم دور شدن قطو بالفتح گام نزدیک نهادن در رفتار نرم شادمان رفتن قعو بالفتح بر رفتن
نر بر ماده برای جماع کردن و قعو بضمتین مثله و قعواء بالفتح و المد زن باریک ساق قفو بالفتح در پی رفتن
و قفو بضمتین مثله قلو بالفتح بازی کردن کودکان به دو چوب و گندم و گوشت بر تابه بریان کردن
و خبیث رفتار قنو بالفتح نگاه داشتن گوسپند برای استنتاج و منفعت خوردن و قنو بالکسر

خوشهٔ خرما قوقو بضم هر دو قاف آواز کبوتر و قیل آواز فاخته و مانند آن قیده و بالفتح بادشاه
مغلان و این لفظ ترکی است +

فصل القاف مع الهاء قابله زن شایسته و شب آینده قابه آواز رعد و قطرهٔ آب قابیه
تخم مرغ قاحه میانه سرا قازوره بدخلقی که با کسی دوستی نکند و مرداری و بدکاری قاره راه دشته زمین بلند
و نام قبیله ایست قارعه سختی زمانه و روز قیامت قاروره شیشه و نام سلاحیت قاریه لبریزه و لب شمشیر و نیزه و غیره قاسیه سخت
قاشره پوست شگافته و بار نهیله روی بینی اقاصیه گوشه زمین قاضیه مرگ و قطع کننده قاطبه همه قاعده
بنیاد و دستور و زن نشسته قاعله سر کوه و کوه بلند قاعه میان سرا قافله کاروان و از استاد شیخ
محمد خضری بمعنی صحب منقول است قافیه پس سر و از پی آینده و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر بآن بندند
و شعر بی آن درست نباشد قاقله بضم سوم ساپه پرور که اهل هند آنرا تری گویند و قیل داروی است
مانند بیج سپندان و تخم خس در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دارد و هندش ایلاچی گویند قامه
قد شخصی دیدن و نیز تکبیر که برای ادای فریضه گویند قاه طاعت و فرمان برداری قاه قاه خنده با آواز
بلند قایله چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخت گوی قایمه هر دو پای ف قباحه بالفتح قباله
خرد و کوتاه و نصفه قبا قباله بالفتح پایندانی کردن و یا وصبا آمدن و خط دام و خران و قباله بالکسر
دایگی کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان برداشتن در هند دائی گویند و قباله بالضم برابر و در بار روی
قباه بالفتح همان قبا نیز یادت ها قبره بالضم و التشدید سرخاب قبض الخارجه شکل چهارم رمل
قبض الداخله شکل سوم علم رمل قبضه بالفتح دستهٔ شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوض بضم آمده است
و قبضه بکسر یکم و فتح دوم آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فراموش کند قبعه بالضم تشدید ازی زبان قبه را
گویند قبقبه بالفتح بانگ شیر و اشتر و شکم قبله لک کعبه و جهت و قبله بالضم بوسه ف قبلیه بر دیده
بالکسر یعنی آدم علیه السلام قبه بالضم سر سپیر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه بالکسر و التشدید و التخفیف
روهی اندرون شکنبه قبیله بالفتح پسران یک پدر و پاره از پارهای استخوان سر قتینه بضم یکم و فتح دوم علوفه
قباش و مشاش بالضم سرهای نرم و استخوان ها که توان خاییدن و سینه نرم قتاده بالفتح درخت خار
ناک و قیل خار مغیلان و نام مردی قتانه بالفتح کم خواره و اندک طعام قتره بفتحتین گرد و نشانه اندده و
و سیاه و قتره بالضم کاره صیاد قتله بفتحتین کشندگان قتمه بالضم رنگ سرخ غبار گون قحاحه بالکسر

خالص شدن و قحوحه بضمتین مثله قحبه بالفتح زن بدکاره قحره بالفتح زن پیر قحزره بالفتح انداختن عصا و بوزن
قحطبه بالفتح شمشیر برکسی بر آوردن قحه بالکسر و الفتح بی شرم شدن قدره بالضم توانائی و توانگری قدره
بالکسر دیگ قدوه بالضم پیشوا قده بالکسر و التشدید راه و روش و گروهی از مردم که هر یکی برای و روشی و غرضی جدا باشد و نیز
کوه و دو دال جسم قرابه بالفتح خویشاوند و خویش و خویشان و قرابه بالفتح و التشدید و بالهاء آوند شراب
مانند صراحی و قرابه بالکسر نزدیک شدن بآب قربتبله قراضبه بالضم ریزه های زر و سیم قراضه بالفتح و زدوان فقیران شمشیرها از زیده
داو جمع قرضوست و قرضات است قراءه بالکسر خواندن قربه بالضم خویشی و نزدیکی و قربه بالکسر مشک آب
قرحه بالفتح و الضم ریش و زخم قروه بکسر یکم و فتح دوم میمونان و کپیان و قروه بکسر یکم و سکون دوم میمون ماده و کپی
ماده قرصعه بالفتح در هم شدن از قبض و منقبض شدن و درهم نوشتن خط قرضعه بالفتح بریدن قرطبه بالفتح
برقفا انداختن قرطسه بالفتح بر نشانه زدن قرطه بالضم کرته یعنی پیراهن و این معرب است و قرطه بکسر یکم و فتح
دوم گوشوارها قرعه بالضم فال و گزین فال استاد شیخ محمد جعفری سماع است که قرعه از ان استخوان پیشو و مانند از دو
در ان رقمها می کنند هر رقم که بیرون آید از استاد خود فال گیرد و شمار دو هر که آن عدد منتهی شود آن قرعه او را باشد
قرفصه بالفتح دست و پای کسی را بهم بستن و زانو بجو کشیدن و در تحت نشستن و دست زیر زانو در هم انداختن
و گرفتن قرفه بالکسر پوست چیزی و نوعی است از دار چینی و جبهت نهاده را هم گویند و ام قرفه نام زنی است
قرقره بکسر هر دو قاف نیک خندیدن و بانگ کردن کبوتر و شتر و شکم و قرقره بفتح هر دو قاف زمین هامون
و نام شخصی قرقفه بالفتح لرزایدن قرمده بالفتح بخشت پخته بنا کردن قرمصه بالفتح سگ را خواندن قرمطه
بالفتح حرف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قرنصه بالفتح گرفتن چیزی برای
خود نه برای تجارت و گرفتن باز و نگاه داشتن آن برای شکار کردن قرنه بالضم آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی
قره بالضم و التشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار و نیز قرة العین گویند قریحه بالفتح اول آب
که از چاه بدر آورده باشد و طبع قرینه بالفتح راه نمای و زن منکوحه و بمعنی علامت نیز مستعمل است قریه
بفتح یکم و سکون دوم دیه و شهر و سوراخ و قریه بکسر تین مشدد حوصله و تمام مردم ف قزاوه
بالفتح کجاوه که بنا زیش محمل خوانند قسامه بالفتح سوگندهای که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که
اولیاء دعوی خون کنند و قاتل را معین و انند قساوه بالفتح سخت دل شدن قسطنطنیه بضم یکم و فتح سوم
نام شهری است که دار الملک روم است قسطله بالضم ساق قسقسه بالفتح از اول شب رفتن و سگ را

خواندن قسمه بالکسر بخش و حصه و بهره و قسمه بفتحتین روی قسوره بالفتح شیر درنده و صیاد و ان
واو مفرد و جمع آمده است قسوه بالفتح سختی دل قسیمه بالفتح ناقه تک وزن خوب روی و سوگند
قسیه بفتح یکم و کسر دوم درم ناسره و قسیان بالکسر جمع قشاوه بالفتح آن آلت آهنین دندانه دار که
بر اندام اسپ و شتر بمالند تا خاک از اندامش دور کنند قشعه بالکسر ابر پاره قشقشه بفتح هر دو قاف
بیزار کردن قشه بالکسر میمون ماده و دختر خورد و میمون بچه را گویند قصابه بالکسر نای زدن و قصابه
بالضم والتشدید نای و هیچ نای قصاره بالفتح جامه شستن و بالضم دانه در کفه مانده بعد از کوفتن قصاعه
خوار شدن و خورد شدن قصبه بفتحتین شهر و میانه شهر قصده بالکسر پاره از چیزی قصعه بالفتح کاسه
و قصعه بوزن همزه سوراخ موش قصقصه بضم هر دو قاف مرد کوتاه و سطبر قصله بالکسر یکی گله شتر و فیل شتر قصمه
بالکسر پاره و جدا شده و قصمه بالفتح نردبان و پایه نردبان قصه بالکسر و التشدید حکایت و حال و کار و چیزی
و قصه بالضم والتشدید موی پیشانی و موی سر زبان و قصه بالفتح والتشدید گچ عمارت قصیده بالفتح شعری
که از بیت کسی گفته باشد و تا بیست و یک بیت را شعر گویند و چون زیاده از آن باشد قصیده خوانند و قصیده
را از قصد گرفته اند تا سجدی گوید که شاعر مقصود خود را در آن بیان بکند قضافه بالفتح لاغر شدن قضقضه
بالفتح اندام و استخوان شکستن و آواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قضه بالکسر و التشدید و نیز سنگ
یعنی بکارت و سنگ ریزها و زمین سنگستان قضیه بالفتح خبر و حکم قطاعه بالضم آنچه از بریدن افتد قطره بالفتح
سر درخت یعنی سرشک باران و چکیدن آب قطعه بالکسر پاره از زمین جدا کرده و بخش و نیز چند بیتها که در آن مطلع نباشد
و بیتی که از غزل و یا از شعر بریده آورده باشند و قطعه بالضم بیرون آمدن گاه چیزی و پاره از زمین که جدا باشد و قطعه
بفتحتین مثله قطیعه بالفتح جدائی کردن و بریدن خویشی قطیفه بالفتح جامه ابریشمی که آن معروف است و در
دستور گلیم سپید و بزرگ و در صراح است که چادر پیچیده و قطایف و قطف جماعت قعشه بالفتح اسراف کردن مال و
بخش بسیار کردن و بخش اندک کردن و این از لغات الاضداد است قعده بالفتح نشستن و مرکب و قعده
بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده و قعده بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کرده شده و پسندیده قعضیه بالفتح از بن
برکنده قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قفاچیره بوزن سراسیمه روسی که
بتازیش وجه خوانند و این معنی میان این از قاضی نصیر الدین گنبدی نقل می کند کذا فی القنیه و در فرهنگ
علی بیگی با های هوز مذکور است که قفاهیره یعنی خورده روئی است و در فرهنگ خواص بدین معنی قفاچیر بوزن

بتاشیر یا بار مویز و بغیر ها اخیره است اما در نصاب بمعنی گویند که جیره بزبان بخارا بمعنی قما است مجموع سخ
یک لغت نیست وقیل یک لغت است بمعنی روی اما بدین لفظ عربی نیامده است اگر معرب باشد والله اعلم
قفاره بالفتح دست موزه قفقفه بالفتح لرزیدن قفه بالضم والتشدید درخت خشک و پوسیده
و زمین بلند کذا فی الصراح و در فرهنگ جلیلی است قفه چینه دان که در هند گالا دان گویند و در تاج
است که سبد گرد و برشال کدوی قلابه بالضم والتشدید والتخفیف کنیزک که در هند برده گویند
و نیز کرناک قصاب قلاده بالکسر گردن بند و حمیل و جز آن ف قلب کلاه یعنی بالاک
بالفتح قانه قلعه بالفتح خانه و حصار بلند که برای روز سخت بر سر کوه ساخته باشند قلاع القلعتین تیرها بر
پاره های بزرگ و سه صفحه است در بادیه و قلعه بالضم مال عاریتی و نیز منزل عاریتی قلفه بالفتح سر ایر ختنه
ناکرده و قلفه بفتحتین بریدن گاه سر ایر در ختنه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلقله بالضم هر دو دانست
آواز صراحی شراب قله بالکسر اندک شدن و اندک و قله بالضم والتشدید سر کوه و بالای هر چیز سر تخ و
تارک سر مردم و قله بالضم والتخفیف دو چوبی است که کودکان بآن بازی کنند قلیه بفتح یکم و کسر دوم
و یا مفتوح مشدد و قلیه و آن یکنوع طعام است که گوشت ریزه کرده می پزند قماه بالفتح خوار شدن و خورد
شدن قمامه بالضم گرد و آدمی و خاک روبه یعنی روفته قمجره بالفتح کمان ساختن قمطره بالفتح سر خیک
بستن قمقمه بالضم آفتابه و آفتابه بچه قمه بالکسر قد و بدن شخص و قمه بالضم سنبله و گروهی از مردم و بالای هر
چیزی و قمه بفتحتین اندک اشتها شدن بطعام قناحه بالضم والتشدید یکنوع کلید است قناره
بالکسر کاریز و غیره و مهرهای پشت قناعه بالفتح خورسندی و پیشه کاری بانچه قسمت باشد و راضی
شدن بهر چه رسد قناوه بالکسر خبر دادن قنبله بالفتح گله اسپان و گروه از میان قنطره بالفتح
پل بزرگ ف قنغه بالفتح بشیرازی زبان قبه را گویند قنوه بالضم و الکسر نگاه داشتن چیزی
برای خود و برای خوردن نه برای تجارت و قنوه بالکسر سرمایه قنه بالضم سر کوه و بالای چیزی و قنه بالکسر
تار ریسمان و یک نوع داروی است قنینه بالفتح و بوزن دفینه آوند شراب و قنینه بالکسر سرمایه مال و
ستور و بشتن زن را و باز داشتن دختر را از بازی قواره بالضم آنچه برکاوند بهر جیب کذا فی ح الشعر قناسه
و اطلاق قواره بر ده ناخن و بر ده انگشت هم می کنند ف قوت کسیج بالفتح قشنه یعنی خسته یا
قوصره بالفتح مثل تنگی از برگ خرما سازند و خرما پر کرده بارها برند قوقمه بالفتح یک بار

ایستادن و خاستن قوقه بالضم تکیه کلاه قوله بالفتح بسیار گوی قوه بالضم و التشدید زور و توانائی و ریسمان
و قوه بضم یکم و سکون دوم شیر خره گردانیده قهبه بالفتح زن سپید گونه و قهبه بالضم رنگ سپیدی که تیرگی زند قهره
بالضم بیچاره شدن قهقر و قهقهه کلاهها بالفتح سخت بلند خندیدن ف قهنده بالفتح خزنده
قهوه بالفتح شراب قه بالکسر چرگین شدن تن و نیز قه یعنی نگهدار و او فعل امر است مشتق از
وقایه و ها زایده است قیاده بالکسر کشیدن و قیدوده بالفتح بمثله ف قیدافه بالفتح نوشابه
که ملکه روم بود و قیدماه نیز لغت است قیس صاعده بالفتح نام یکی از کبار عرب بود قیقاه
بالفتح زمین درشت قیقه بالکسر زمین فراخ و بیابان قیلوله بالفتح خواب نیمروز خفتنگاه قیم
بالکسر بها و قیم بالفتح و التشدید راست و در فارسی قیمه بالکسر گوشت و پیاز که باهم خورد کنند
و یکجا پزند قینه بالفتح کنیزک مغنیه و غیر مغنیه

فصل القاف مع الیاء قاری خواننده کتاب خدای تعالی و وقت و ستاره و
سیاهی گر قاسی سخت دل قاضی حکم کننده و داد کننده و گذارنده و آنکه شرع گذارد و کشنده
کما یقال سم قاضی ای قاتل قاقلی داروی است ف قاقم نماسی یعنی سپیدی که روشنائی
نماید قالی دشمن دارنده و نام موضعی است و در شرفنامه است قالی معروف یعنی جامه خانه قانی
سرخ قاسی مرد تیز خاطر و زیرک قالی نام مقامی است منسوب بجو بر و بیان قبطی یعنی منسوب بأهل
مصر و آن دکه حضرت موسی علیه السلام او را گشته بود ف قبل است بفتح یکم و ضم دوم فارسی حلوای است
که در جلاب اندازند قبیطی بالضم حلوای است معروف و آن یک نوع حلوای است که از شکر بسیار کنند قتلی
بالفتح و بالالف مقصوره کشتگان قتی بالفتح خوشبوی و با مزه شدن طعام و گوشت و قدی بالکسر
و بالالف مقصوره مقدار قذی بالفتح خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم و یا در آب و شراب افتاده
باشد قراری بالفتح درزی قرائی بالضم و التشدید مرائی یعنی خواندن کسی را بریا قربی
بالضم و بالالف مقصوره نزدیک شدن و خویش شدن و نزدیکی و خویشی قربانی بالضم قبائی
است که در جنگ پوشند قرطاسی بالکسر سخت سپید ف قرط قشقی بالضم یعنی پیراهن
سرخ و ام ف قرقوبی بضم هر دو قاف جامه ابریشمی است که در عراق و عرب بافند ف قرمزی
بکسر یکم و سوم و چهارم جامه ابریشمی سرخ فرنگی بگرم رنگ کنندش قروانی بالفتح مرد بیخانه

قری بالفتح در شهر ها گردیدن و قری بالفتح و به تشدید یا جوی خورد و قری بالفتح و با الف مقصوره شهر ها
و دیها و فراهم آوردن آب بحوض یا بجاے دیگر و قری بالکسر و با الف مقصوره و قراے بالفتح و با الف
ممدوده مهمانی کردن قساسے بالضم شمشیرے ست منسوب بقساس که آن معدنی ست در کوه
از معدن آهن قساسے بالفتح آنکه جامه را در نورد و بعضی جامه اول در پیچد قسیے بالفتح درهم ناسره و مرد
سخت دل و روز سخت و نام شخصی ست و قسی بالفتح و به تشدید سین و یا یک نوع جامه ست در مصر و قسی
بکسرتین و به تشدید یا کمانها او جمع قوس ست قصاری بالضم و با الف مقصوره پایان کار ف
قصیه سه و اشی یعنی قباچه چاک دار ف قصب مصری نوعی از جامهاے در مصر بافند و
در استعاره بمعنی شعاع آفتاب آید ف قصر دوازده دری یعنی کرسی فلک هشتمی ست ف
قصری بالکسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از کوفتن قصوی بالضم و با الف مقصوره بپایان
در رسیدن قصی بالضم و التشدید الیاء نام جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و قضی بالفتح
و با الف مقصوره فعل ماضی ست یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قضی نحبه یعنی بمرد و قضی بالکسر
دور شدن قطابی بالضم طریقه سنبوسه پیان روغن می پزند و درون آن قیمه با دو بیکم و حلوا و
زیره و غیره کنند قطامی بالضم لقب شاعری و چرغ یعنی جانوری پرنده ست که بدان شکار کنند
قطوانی بالفتح نام جامه ایست که در کوفه بافند قطوطی بالفتح و با الف مقصوره آنکه نرم و شادان رود
قعسری بالفتح سخت سطبر و شکوفه قعوی بالفتح و با الف مقصوره زن باریک ساق قفاخری
بالضم مرد سطبر اندام ف قفل رومی بالضم یعنی نام نوایی ست قفی بالفتح بر قفا کسی زدن و از قفا
گشتن چیزی را و قفی بالکسر قفا یا و قفی بفتح یک و کسر دوم یا مشدد و آنچه مهمان را بدان گرامی کنند
یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش مهمان نهند قلانسی بالفتح و ... ایدا و جمع قلنسوه ست ف
قلب وسی یعنی بپای دست ف قلب ثی یعنی دریا قلعی بالفتح ارزیز و مشهور ست قلی بالفتح
در تابه بریان کردن چیزی و در صراح است بریان کردن گوشت و پست و جز آن و قلی بالکسر اشنان
یعنی گیاهی ست خوشبوے که بدان دست شویند و قلی بالکسر و با الف مقصوره دشمن
داشتن و قلاء بالفتح و با الف ممدوده مستعمل قماری بالکسر منسوب بسوی قمار با ضم و جمع قمر
قمری بالضم معروف اما در عرب قمری فاخته را گویند قمی بالفتح مرد خورد و خوار و زبون و حقیر قمی بالضم و بکسر میم نوعی از زیره باشد

و شهرهای انبث **ف قوادگی** بالفتح و التشدید قلبتانی **قوافی** جمع قافیه یعنی پس هر او از بی آینده و کلمه
که آخر شعرها آن بند بند و شعر بی آن درست نباشد **قوافی** بالفتح زینها درشت **قوامی** بالکسر یعنی
قوا می گنجه که شاعری مشهور است **قوی** بالفتح محکم و توانا و زورمند و قوی بالضم یکم و فتح دوم و بالالف مقصوره
قوتها و توهای ریسمان و شدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی سخت قوت
و قوے بالفتح و بالالف مقصوره جای خالی و زمینے که در وی باران نبارد **قهقرے** بالفتح و بالالف
مقصوره بازگونه بازگشتن **قیاے** بالکسر زینها درشت قوارے بالفتح و بکسر قاف
دوم مشتبه والله عالم بالصواب

باب الکاف مع الالف

الکاف باصلاح آرنده کارها و یکی از حروف تهجی است که بحساب ابجد بیست باشد و کاف ساکن
اسے تصغیر آید چنانچه مردک و ببرک **ف کارگیا** با کاف دوم فارسی کارفرما و کاردار **ف**
کالا یعنی متاع خانه **ف کانا** ابله و نادان و چوب بن خوشه خرما و انگور **ف کاهربا** صمغی است
از درخت و چون بسته می شود آنرا اسید الکباریت خوانند و آتش در وی و دود گیرد و خاشاک را بخود
جذب کند و هرکه کاهربا را با خود دارد از مرض خفقان ایمن بود و بطبع گرم است و چون آنرا بکند از ندماند
روغن شود و نیز گویند که در حدود روس چشمه ایست بر می جوشد و باد بر وی آید بسته شود و کاهربا کو
شود و کهربا نیز لغت است **ف کبا** بالکسر والقصر آنچه از خانه بجاروب رفته باشد و کبا بالکسر
والمد بخور خوشبو و نوعی از چوب عود و در فرهنگ است کبا بالکسر با دوم فارسی خوله ده یعنی مقدم ده
کبدا بالفتح گفته کتابرشیں نام گویند و مندش کوسیر نامند کبیرا بالضم یکم و فتح دوم بزرگان و کبرے
بسکون دوم بزرگ تر و او تانیث اکبر است **کبریا** بالکسر بزرگی و پادشاهی **ف کبینا** بالضم یکم و
فتح دوم یک نوع نانی است که از شکر و گنجد پزند و قیل حلوا است که بتازیش ناطق گویند و در لسان الشعرا
با کاف مضموم و یاء مکسور یعنی حلوه است **کتان الما** بالفتح و التشدید جامه غوک که اهل هند سوال
گویند **کتا** بالفتح رو شیدن و ریسه آب ایستادن و کف برآوردن آب دیگ در وقت جوشش زدن
دکتاء بالفتح و المد بجیه و ریش بزرگ در هم رفته **کثیرا** بالفتح جمع بسیار و نیز دارو ے است والله اعلم

ف کجا بالضم کدام جاے و هر کدام مقام و حکیم فردوسے در شاهنامه اکثر محل کجا بمعنے چه استعمال کرده است
کدا بالفتح علتے است که در سگ بچه پیدا می شود و موجب مرگ وی او گردد و کدا نام موضعی است در مکه
مبارک و گدا با کاف فارسے فقیر و بے نوا ف کدخدا بالفتح خداوند خانه و قبل عیال دار
ف کدوبا بالفتح قلیه کدو ف کدیرا بالضم شیری که در خم ماند انفحه باشند کذا بالفتح و
با ذال منقوطه همچنین و این قدر و بمعنی اول دو کلمه است یکے جار دوم مجرور و بمعنے دوم یک کلمه است
کنایت از عدد است ف کرا بالکسر مختصر هر کرا و بمعنے کدام کس را بر طریق استفهام و نیز کرا بالکسر
و المد در عربے اجرت و مزد کار چاروا و کرا بالفتح باریک ساق شدن و کرا بالفتح و التشدید حجام و
کرا بالفتح و التشدید و با کاف فارسے بنده و کرا بالضم چوب زیرین در ف کراکا جانوری است
سیاه و سپید و دراز دم در کناره آب نشیند ف کربا بالفتح و با باء فارسی گیاهے است که آنرا
هلندور گویند ف کربلا بالفتح نام بیابانے که امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه در ان شهید
شده ف کردا بالفتح و با کاف فارسے مختصر گردان بحذف نون ف کردنا بالفتح کردانک
رباب کذا فی لسان الشعرا و در آداب الفضلا با کاف فارسے صحیح است و کردنا بالکسر مرغے و
یا چیزے که بر آتش بگردانند و بریان کنند و سیخ بر گوشت که بر آتش بریان کنند کرشا بالفتح
و با کاف پر گوشت و کوتاه انگشت ف کرمنا بالفتح رستنی است که آنرا چغندر گویند ف کرنا
بالفتح نوعی از ساز درودگران کروا بالفتح و المد زن باریک ساق و گوی باختن ف گرزا
بالفتح و با کاف فارسے گزنده کسا بالفتح از پے رفتن و از پس راندن و پس و عقب و نیز کسا
بالکسر و المد گلیم و پوشش کسرا بالکسر نوشیروان و نیز هم پادشاهان فارس را کسری گویند
و کسرے بالف مقصوره هم لغت است و کسرے بالفتح و بالف مقصوره شکستها و آن جمع کسری است
یعنی شکسته کشا بالفتح طعام خوردن و سخت بریان کردن چیزے چنانکه خشک شود و کشا بالضم در
فارسے کشاینده و امر کشودن کشوثا بالفتح نباتی است که بیخ ندارد و بر درخت پیچد کعب الغزا
همان کعب الغزال یعنے یک نوع شکر است و قیل یک نوع حلواے است و نیز بمعنے شراب آید
کفا بالفتح بر روے در افگندن و باز گردانیدن جامه و کفاء بالکسر و المد جزا دادن و مانند
یک دیگر شدن و توانائی و دنباله خیمه و در فرهنگ جهانگیری است کفا بالفتح افسردن گلو و سختی و رنج که بکسی رسد

ف کف بیضا یعنی ید بیضا که معجزهٔ حضرت موسی علیه السلام بود که چون هر دو دست از بغل می کشید
نوری پیدا می شدی که تا آسمان گرفتی **گکا** بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین و کلا حرفی است برای روشن
پیشین را و نیز تنبیه علی الخطاب و بمعنی حقا هم آمده است و نیز در فرهنگ نسطوره بمعنی عورک است و کلا بالفتح و به تشدید
اللام حسد و ده مرز و کنارهٔ ده و خانه و دو او اشتن گاه کشتی **کلما** بالضم چون و هر آنچه و او بمعنی اول مفرد است
و بمعنی ثانی مرکب **ف کلهپا** بالفتح و التشدید شوربا سر گوسپند و نیز سربریان **ف کلیسا** بالکسر و
با بای فارسی جای پرستش گبران و جهودان و ترسایان و کلیسا مثله کذا فی الصراح **کما** بفتحتین شگافه پیدا
کردن پای و برهنه بودن پای و کما بالضم رات یعنی جا تیر سی و [illegible] زننده **ف کمخا** بالکسر جامهٔ ابریشمین
که منقش بود بیک رنگ و کمخواب مثله **ف کمرا** بالفتح جای گوسپندان و دیوار و طاق و قیل زنار
ف کنا بالضم مرز یعنی زمین کذا فی زفان گویا **ف کنج خضرا** بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است
که پرویز نهاده بود **ف کندا** بالضم دانا و حکیم و منجم **ف کندا** بالفتح و باکاف فارسی آتش حلیم را گویند
ف گندنا بالفتح سبزه ایست که میان پیاز و ترب کارندش و قیل باکاف فارسی و بکسر دال [illegible]
آمده است **ف کنگره کبریا** یعنی نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج **ف گوا** بالضم و باکاف
فارسی مختصر گواه و گوا اه است بضم کاف **ف گوازا** بالضم و باکاف فارسی ضد گلوگیر یعنی آنچه از
خوردنی و آشامیدنی در حلق بآسانی رود و نیز بمعنی هاضم آمده است **ف کوته پا** بالضم نوعی کوش **گوشا**
بالضم کوشنده **ف گویا** بالضم و باکاف فارسی چوبی است بر طریق تخته مثلث کرده و خطوط را است
و اشکال مربع با نواع از ان کشند **ف گویدا** بالضم و باکاف فارسی یعنی گویا که **ف کوشا** بالضم و باکاف
فارسی از آلات تشبیه است و نیز گویا که **ف کهربا** بالفتح کاهربا یعنی صمغ درختی و قیل سنگی است
زرد **ف گهوارهٔ تنا** بالفتح و باکاف فارسی یعنی دنیا **ف کهیلا** بالفتح نام سارز ایرانی **ف کیا**
بالکسر پهلوان و قیل دهقانی و نیز بمعنی صاحب است و گیا بالکسر و باکاف فارسی مختصر گیاه و گیه نیز لغت است
و خوطه ده که آنرا اسقدم خوانند و پهلوان تیز دهن **ف کیاتا** بالفتح طبایع اربعه **کیپا** بالکسر و باکاف
و بای فارسی طعامی است که در میان بوتلی گوسپند برنج و گوشت می پزند **کیمیا** بالکسر [illegible]
و در صراح [illegible] کیمیا بالکسر و المد اصل زر و سیم و نام صناعتی و در وسی و در فرهنگ هندو شاهی کیمیا یعنی مکر و
حیله نیز آمده است ۰

فصل الکاف مع الباء کاتب نویسنده و دانا و نام مقامے و قیل نام کوہے است کاثب
جمع کننده و نام کوہی است کاذب دروغ گوی و کذاب و کذوب مثله ف کارآب یعنی شراب
با فراط خوردن کاسب حاصل کننده روزی کاعب نارپستان و کعاب مثله و کواعب جمع کالب
صاحب سگ ف کامیاب بامیم موقوف آنکه حاجتش برمراد او برآمده باشد و امر از یافتن کام *
ف گاواب باکاف فارسی جامه خوک که در ہند سوال گویند کباب بالفتح طباہه یعنی خاگینه و
خایه ریز و در فارسی کباب پاره گوشت بد بریده را گویند و کباب بالضم نشپته یار یکلب بالفتح بر روی
در افگندن و در فارسی کب بالفتح اندرون رخ کلکب بالفتح نام کوہی است ف کیوتر در آب
یعنی پایاب کتاب بالکسر نوشته و نامه و فرض کرده و تقدیر کردن و نوشتن و دوافروختن غلام و
کنیزک بمال الثیان و کتاب بالضم والتشدید نویسندگان و تیر سر گرد و خورد که بآن تعلیم تیر اندازی کنند
و دبیرستان کتایب بالفتح لشکرها و او جمع کتیبه است کتب بفتحتین و کتب بضم یکم و سکون دوم جمع
کتاب است و فریضه و حکم و اندازه و کتب بفتحتین نوشتن و دوختن و فراہم آوردن و حکم کردن کثب
بفتح یکم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کثب بفتحتین نزدیک شدن کذاب بالفتح والتشدید
و کاذب بکسر ذال دروغ گوی و کذوب بالفتح و کذب بضم یکم و فتح دوم مثله کذب بالکسر و کذب بفتح
یکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ کراب بالفتح والتخفیف جو مہیاء آب و کراب بالکسر والتشدید یکے
و چیزے ف گران رکاب بالکسر و باکاف فارسی یعنی آنکه بحمله خصم از جای نجنبد و قیل حمله برد و
نزدیک این فقیر گران رکاب آرامی باید گفت که در جنگ متحمل باشد و سبکی نکند که گاہی پیش رود و
گاہی پس آید کرایب بالفتح سختیہا و او جمع کریبه است کرب بالفتح اندوه و کرب بفتحتین رسن دلو و بے
آرام و اندوہگین شدن ف گرد آفتاب بالفتح و باکاف فارسی غباری که در قرص آفتاب است
که بتازیش شعراره گویند و بالکسر یعنی ذره ف گردشب بالفتح و باکاف فارسی یعنی تاریکی شب
ف گرشاسپ بالفتح و بابای فارسی نام پہلوان از ان فریدون و منوچہر نام پسر روئین طهماسب پادشاه
ایران زمین که بعد پدر سه سال پادشاہی کرد و نیز نام سبا ز رو قریب گنجه و شاه بن سیاوش ف گرفته
لب بالکسر یعنی خاموش ف گرنب بالفتح ہمان کرنبا مذکور کرب بضمتین نزدیک شدن آفتاب
بغروب رفتن و نزدیک شدن کاری و چیزے ف گرهٔ آب بالضم والتخفیف موج آب کساب بالفتح کاف

نام سگی است **کسب** بالفتح حاصل کردن وطلب کردن روزی وکسب بالضم کنجارهٔ روغن وعصارهٔ روغن
وآن ثفل روغن است **ف گشتاسپ** بالضم وبابای فارسی نام پادشاه ایران زمین که پسر او اسفندیار
روئین تن بود **ف کشکاب** بالفتح ازارد جو راست می کنند برای مریضان **کعاب** بالفتح نار
پستان وکاعب مثله ودر شرفنامه است کعاب بالفتح مع التشدید شوم قدم **کعب** بالفتح شتالنگ
وپارهٔ روغن وسربند نیزه میان این بند تا آن بند وکعوب بضمتین مثله **کعثب** بالفتح سطبر **کعوب** بضمتین
نار پستان شدن زن **کف الخضیب** بفتح الکاف والحاء وبا صاد مهمله نام ستاره ایست وبا ضاد
معجمه کف رنگ کرده شده **ف گلاب** بالضم وباکاف فارسی عرق گل لعل ودر عربی کلاب بالکسر
باکاف تازی سگان ونیز نام مردی وقبیله از قریش وکلیب بالفتح مثله وکلاب بالفتح والتشدید سگبان
وصاحب سگ ونیز کلاب بالضم اره وآهن که بر پاشنهٔ موزهٔ رایض باشد که تهیگاه ستور بدان میزند بوقت
راندن وکلاب بالضم والتخفیف نام موضعی است ودر صراح است نام آبی **کلب** بالفتح سگ و
نام ستاره ایست ونیز نام قبیله ایست وخطی که در میان پشت اسپ می باشد وکلب بفتحتین سخت شدن
سرما ودیوانه شدن سگ وگرگ وحریص شدن بخنگ وکلب بفتح یکم وکسر دوم سگ دیوانه وکلب بفتحتین
سختی وبدی ودیوانگی سگ ودر فرهنگ فارسی است منقار مرغان وقیل با بای فارسی **ف کمر آفتاب**
یعنی کوه **ف کمربست آب** یعنی آب منجمد گشت **ف کم کم نقاب** بفتح هر دو کاف آواز کافتن
کناب بالکسر خوشهٔ خرما **کنب** بفتحتین آبله که در دست پیدا می شود از کار کردن وگیاهی است معروف
یعنی بنگ کمال خجندی گوید **بیت** می زند بنگ حرف مرشد خان ✤ غافل از نوشش بادهٔ غیبی ✤
گرچه شیخ کالبنی گویند ✤ شیخ ما نیست کالبنی کبنی ✤ **ف گنج افراسیاب** بالفتح وباکاف فارسی
یعنی نام گنجی است که پیر زنش نهاده بود **ف گندکوب** بالفتح وبادال موقوف تشویش ونیز اسپ
کواسب بالفتح جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند **کواعب** بالفتح جمع کاعب وکعاب بالفتح
نار پستان **کوب** بالضم کوزهٔ بی دسته وجمع او کواب است **ف گوداب** بالضم وباکاف ودال و
فارسی یک نوع طعام است **ف گورآب** بالضم وباکاف ودال وفارسی زمین سپید وشوره که از دور
چنان نماید که در ان آب است وآب نباشد وتازیش سراب خوانند **ف گورب** بالفتح وباکاف
فارسی شدهی که تعریبش جورب است **ف گوراسپ** بالضم وبابای فارسی وسین موقوف نام مردی وقیل باب

ف کوسفر و کوفت خواب بالضم یعنی خواب کوچ کرد و روان شد و رفت کذا السمع ف کوشاسپ
بالضم و با یاء فارسی نام مردی است و قیل پادشاهی و بالضم و با کاف روا و دبار فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا
و گوشتاسب بالضم و با کاف تازی و واو با احتلام و بلغتی کب و کلب و کنب که گذشت بیک معنی است کوکب
بالفتح ستاره و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد و درخشندگی آهن و شکوفه بستان و بهترین و بزرگترین چیزی و نقطه
سپید که بر سیاهی چشم افتد و گروهی سواران ف گوناب بالضم و با کاف فارسی سرخ آب که آنرا
گلگونه نیز گویند ف کوبه آب بالضم و با واو فارسی موج آب ف کهه کوب بالضم و با واو فارسی
یعنی اسپ و ستور ف کی کهراسپ بالفتح و با یاء فارسی کهراسپ شاه که در عصر خود نفیس بزرگترین پادشاهان
بود لفظ کی بر و زیادت کرده اند مثل کیقباد و کیخسرو و کیکاوس

فصل الکاف مع التاء

ف کاست باسین موقوف کم کرده و نقصان شده ف کاسه
پشت جانوری است آبی که آنرا باخه و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک ف کاشت باشین
موقوف روی برگردانیده و ماضی کاشتن ف کافت با تاء موقوف کافتن و بمعنی شگافت نیز آید ✤
کائنات مخلوقات و موجودات کبت بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و برروی درافگندن کذا
فی کنز اللغات و کبت بالفتح در فرهنگ مگس شهد است کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص ف
کبست بفتحتین خربزهٔ تلخ که آنرا تلخک نیز گویند و بتازیش حنظل نامند و حنظل بالفتح مانند کدوی
خورد و گرد که در صحرا و ویرانه می باشد و برگ او همچو هندوانه است ف کت بالفتح سخت میانه
بافته که در هند کهت گویند و کت بالکسر که تو و که تر است کتبت بالفتح آوازش چوان و سخن در گوش
گفتن و شمردن کدت بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی و خواستی تو ف کدست
بضم یکم و کسر دوم بدست که بتازیش شبر گویند ف گذشت بالضم و با کاف فارسی ماضی گذشتن و نیز
خبر که ترجمهٔ بغیر است کراست بالفتح سر آلت و بالضم اصلی است ترکانرا کرامات بالفتح بزرگی ها و نوازشها
و چیزی نفیس و کراستها پیدا کردن و او جمع کرامت است ف گران پشت بالکسر و با کاف فارسی
یعنی جمال و قوی پشت ف گران سرشت بالکسر و با کاف فارسی یعنی کاهل و بد جبلت ف گردن
سرشت بالفتح و با کاف فارسی یعنی متکبر و خون ریزه و کمینه نواز و بنده پرور ف گرفت بکسرتین
و با کاف فارسی ماضی گرفتن و نیز بمعنی مواخذه آید و بمعنی خسوف و کسوف هم استعمال کرده اند

وبکسرتین و باکاف تازی آنکه خودرا از آلایش و نجاست پاک ندارد ف **گره گوشت** بکسرتین و باهر دو کاف
فارسی آنچه بتازیش غدد خوانند **گزمیت** بالفتح سال تمام **گزیت** بالفتح و باکاف فارسی جزیه که از رعایای کفره
ستانند ف **گست** بالفتح و باکاف فارسی روی درشتی و نیز بمعنی دیدن آمده است ف **گشت** بالفتح
و باکاف فارسی گردیده و گردیدن **کعبت** بضم یکم و فتح دوم هزار داستان و کوتاه **کفایت** بالکسر چست رفتن
و جست پریدن مرغ و جمع کردن گاه چیزے و بمعنی جمع آمده است **کفت** بالفتح چست و سخت راندن و باز گردیدن و بخود
فراز گرفتن چیزی را و کفت بالکسر دیگ خورد و در فرهنگ آمده است کفت بالکسر دوش که بتازیش کتف نامند
و گفت بالضم و باکاف فارسی گفتن و ماضی آن بمعنی گفتار نیز آید **گفیت** بالفتح جست و سریع و در فرهنگ است کفیت
بالفتح از هم باز کردن و از هم باز شدن ف **کلات** بالفتح نام شهریست از ترکستان و نیز دیهی که بر بلندے
و یا بر کوه باشد خواه آبادان بود و خواه خراب **کلت** بالفتح فراهم آوردن ف **گلگشت** بالضم و باکاف
فارسی یعنی گشتی که در گلزارها برای تفرج کنند **کلمات** بالفتح سخنان **کلیات** بالضم مع التشدید جمع کلیه است
یعنی همگی و همه ف **کلیم دست** بالفتح یعنی مبارک دست **کمیت** بالضم اسپ سرخ که اندک بسیاهی زند و دم
و یال او سیاه باشد و شراب سرخ و کمیت بفتح یکم و کسر دوم و یای مفتوح شد و چیزے ف **کنارگرفت** بالکسر
صدای گنبد و صلاحدگی جست **کنایات** بالکسر جمع کنایت است یعنی سخن پوشیده و ناصریح **کنبت** بفتحتین بمعنی
کنبت یعنی مگس شهد و قیل بکسرتین **کنت** بالفتح لازم شدن و قناعت کردن ف **کنج دیوار بست** بالفتح
و باکاف فارسی یعنی آن گنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود و نیز گنج که هیچ دیوار تودهٔ بسته در انبار
کرده بود یعنی گنج بزرگ ف **کنشت** بضم یکم و کسر دوم و قیل بفتحتین عبادت گاه جهودان یعنی بت خانه
و کنش نیز لغت است ف **گنگ بهشت** بالفتح و باهر دو کاف فارسی نام شهریست در حد و د مشرق
نیز ویران پیدا انش که ترکانش بدین نام خوانند ف **گنگدزهوخت** بالفتح و باهر دو کاف فارسی
و کاف دوم موقوف و با دال مکسور قبله پیشینیان که بتازیش بیت المقدس نامند و بعضی بتخانه را گویند ف
گوارا ست بضم یکم و کسر ثانی و باکاف فارسی گوارش یعنی هاضم ف **کوت** بالضم و با واو فارسی هر دوم
ف **کورست** بضم یکم و کسر واو فارسی و رای مکسور یعنی چوب و آنزو چوبه باشند که کودکان بدان بازی کنند
و آنرا غوک چوب نیز گویند و قیل باکاف فارسی ف **گوش داشت** بالضم و باکاف و واو فارسی یعنی نگاه کرد
ف **گوهر نیم سفت** بالفتح و باکاف فارسی عبارت از کلام مرتبه است و نیز کلامی که در آن تمام استعداد

خودخرج نکرده باشد ف **کوه رحمت** بالضم نام کوهی است نزدیک مکه معظمه که بتازیش جبلة الرحمن خوانند ف
کویست بالفتح و باکاف فارسی کوفتگی و باکاف و یای تازی نیز لغت است **کبیت** و **کیبت** کلاهما بالفتح چنین و چنین

فصل الکاف مع الثاء ف **کباث** بالفتح میوهٔ درخت آراک نیک پخته و اراک درخت پیلو **کبث** بالفتح
متغیر شدن گوشت **کث** بالضم مردی که ریش بزرگ در هم رفته باشد **کثکث** بفتح هر دو کاف و بکسر هر دو کاف خاک و سنگریزه
کراث بالضم گندنا و قیل نوعی از تره الیست و کراست بالفتح و التخفیف گیاهی است که بپارسی مارچوبه گویند کذا فی
کنز اللغات **کرث** بالفتح در دشواری انداختن اندوه کسی را و غمگین کردن و اندوه **کشوث** بالفتح گیاهی است که بر
درخت رود و بی بیخ میباشد کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که داروئی است و آنرا بزبان گیل زره جوش گویند **کمیث**
بالکسر زشت روی **کوارث** بفتح خبرهای که در اندوه افگند **کوث** بالفتح کفش ف **کیومرث** و **کیومورث** کلاهما بالفتح نام پادشاهی
از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دار دنیا اول او پادشاهی کرد و مدت سی سال ملک راند و پوشش پوست پلنگ بوده

فصل الکاف مع الجیم ف **کالیچ** با یای و جیم فارسی بر وزن و از پیچ انگشت کهین پاے که آن را کالوچ
نیز گویند ف **کاج** آنکه یک چیز را دو بیند که بتازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاشکی آید که بمعنی
آن افسوس است و کاج باجیم فارسی تارک سر و نیز بمعنی سیلی آید که در پس و قفا زنند ف
کارپیچ با یای و باجیم فارسی آن جامه که زردوزان و کشیده گران از و لفافه سازند ف **کاکنج** نام میوهٔ ایست
بمقدار کنار و رنگ آن سرخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس آنرا خوانند بزبان عرب
ف **کالوچ** باجیم فارسی همان کالیچ مذکور و کبوتر را نیز گویند ف **کبج** بالفتح جزدم بریده و نیز چون زیان
چهار پای اماسد گویند که کبج شده است و قیل باجیم فارسی **کبیلج** بالفتح درختیست که در هند کوبچه گویند و نیز نام یکی
از اصحاب کهف و قیل نام گیاهی است که بوزیدن باد الفت تمام دارد و نیز داروی است ف **کج** بالفتح کژ است
صدر است و نیز آن آهن سرکژ که بر سر چوبے استوار کنند و بدان پارهای یخ از یخدان کشند و سقایان نیز دارند
ف **کجمج** بفتح یکم و ضم سوم رفتار و الفاظ نادرست ف **کنج** بالفتح گیاهی است که بدان زمین روبند
ف **کرج** بالفتح زخمه گریبان و قیل باجیم فارسی و کرج بالضم و التشدید در عربی است شتر کره و کره هر چه پا باشد
کذا فی کنز اللغات ف **گرگج** بالفتح و با هر دو کاف و باجیم فارسی نام شهریست **کرنج** بفتحتین زهر و خرما
الوجهل و کرنج بضم یکم و کسر دوم باکاف فارسی برنج که بتازیش ارز خوانند و قیل گوشهٔ خانه و بمعنی الچشم و کرنج
بالفتح و قیل بالضم چیزے است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانهٔ کوچک و خانهٔ خرس یا آن که در خرمن

سازند و کرنج باجیم فارسی بمثلثه و نیز کلوخ کسیمچ بالضم زنار و در تاج اللغات است که آنرا مغان در میان بندند ف کشنیچ بالفتح بکلم و سوم که کون است گشنیز ف کشنیچ بالفتح همان گشنیز و نیز گیاهے است که گل او لاجوردی رنگ میشود ف کلاج بالضم و باکاف فارسی نام حلوائی است مشهور و نیز باجیم فارسی ف کلیچ بالفتح و باجیم فارسی ریم اندام و ریم دست و مجیب و خود ستا و کلیچ بالکسر و باجیم فارسی نان ریزه و کلیچ بکسر بکلم و فتح دوم و باجیم فارسی سپید کناعس وقیل بالفتح ف کلنج بالفتح و باجیم فارسی بوزن فرنج ریم اندام وقیل بمعنی احمق است ف کالنج بالفتح داروی است و آن معجون است ف کلوچ بالضم و بواو فارسی نان ریزه کلوچ بالضم و بواو و جیم فارسی بدل کرده وقیل بدل ف کلیواج بالکسر و بیای فارسی لیش و گردهی که آنرا الیشه نیز گویند ازین قلم سفو که لیش مختصر لیشه است وقیل باجیم فارسی است کماج بالضم نانی است که بکالبد بزند وقیل باجیم فارسی است ف کنج بالضم گوشه خانه و جز آن و گنج بالضم با کاف فارسی گنجش و مقام و گنج بالفتح و باکاف فارسی گنج یعنی خزینه و گیچ بالفتح و باکاف و جیم فارسی احمق و خودستا ف کنگاچ بالفتح و باکاف آخر و جیم فارسی کنگاس یعنی مشورت است ف کنگیچ بالفتح و باهر دو کاف فارسی و کاف و دال مکسور و جیم فارسی قبلهٔ پیشینیان یعنی بیت المقدس ف کنگاچ بالفتح و باهر دو کاف فارسی و کاف اخیر موقوف و جیم فارسی آنکه در زبانش لبستگی بود و سخن نتواند گفت یعنی کند زبان ف کوچ بالضم و باجیم فارسی مشهور یعنی رو انشدن از منزل و نیز جغد که بتازیش بوم خوانند و در هند الو خوانند و کوچ بالضم و باجیم تازی همان کاج یعنی آنکه یک چیز را دو بیند و بتازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاش آید که بمعنی آن افسوس است کوچ کوچ بهر دو کاف مضموم و هر دو جیم فارسی مرکب و دزدان را گویند و نیز متواتر رفتن کوسچ بالفتح هر دو کوسه و بکیوچ ماهی است که بعنی او را پاره مانند و اگر در شب او را صید کنند در شکم او بیضه بیابند و اگر در روز صید کنند بچه بیابند و نیز شکل پنجم علم رمل و این معرب است ف گوشپیچ بالضم و باکاف و باجیم فارسی یعنی گوشمال و نیز جامه که مغلان بدان سر و گوش بندند ف گوشت ابیچ بالضم و باکاف فارسی و تاء موقوف بدانچه گوشت بریان کنند وقیل آن کفک آهنی که بدان کالبد گوشت از دیگ کشند یعنی سیخ ف کولانج بالضم و باکاف و واو و جیم فارسی نام حلوای است که در هند لاپسی گویند و کولانج باکاف و جیم تازی بوزن لوبانج مثله و نیز بادے است که آنرا قولنج گویند ف کولنج بالضم بکلم و فتح دوم و باکاف و جیم تازی بوزن و معنی قولنج و بمعنی آتش دان نیز آمده است ف کوماچ بالضم و باجیم فارسی همان کماج یعنی نوعی است از نان که بکالبد در تنور و قرن ی پزند ف کوشچ بضم بکلم و کسر دوم سیاه دانه

ف کونج بالضم میوه درختیست بمقدار کنار وبوی خوش دارد وعرب آنرا عود گویند کیالج بفتح یکم وکسر
چهارم کیلهاء خوردبود واو جمع کلیجه است ف کیچ بالکسر وبا جیم فارسی پراگنده باشد جنسی است از جامه کین ایج نام ولایتی

فصل الکاف مع الحاء

+ کاوح وکیح پهناء کوه وسینه کوه که برابر باشد کادح کسب
کننده وکوشش کننده را گویند کاسح بدگوی ودشمن پنهانی ودشمنی پنهان دارنده وکالح سخت ترشروی ودندان
واکشوده ولبهای بازجسته شده کبح بالفتح لگام بازکشیدن اسپ را تا بازایستد از رفتن کح بالضم محض وخالص
کحکح بضم هردو کاف زن پیر وشتر ماده پیر را خوانند کدح بفتح یکم وسکون دوم کار وکسب کردن وکوشش نمودن وبر
خراشیدن وخراش واثر جراحت وکدوح بضمتین بمثله کساح بالفتح خاک کش وهرف ردی کسح بفتح یکم
وسکون دوم خانه روفتن ورفتن باد زمین را ورفتن سیل بربط وکسح بفتحتین سنگ شدن کشاح بالکسر
نشانی که در تهیگاه باشد وداغ پهلو کشح بفتح یکم وسکون دوم تهیگاه میان آدمی من الجمیل مابین تهیگاه وشیب
بغل آدمی من الصحاح ونیز پنهان داشتن دشمنی واعراض کردن از چیزی وپراگنده شدن وپراگنده کردن
وکشح بفتحتین درد پهلو وقیل علتی است که در تهیگاه آدمی پیدا شود ف کشتی نوح بالکسر معروف وپیاله
وقالب آدمی وقیل بالفتح کفاح بالکسر باکسی روبرو جنگ کردن ورو برو چیزی گفتن ورو برو بوسه دادن
وکفح بفتح یکم وسکون دوم بمثله کفیح بفتح یکم وکسر دوم همتا کلاح بالضم وکلوح بضمتین ترشروی شدن
ولب شیبین بشیب آمدن ولب بالائین ببالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود وهم بریان کرده کذا
فی الکشاف وکلاح بالضم سال سخت وقحط وروی ترش کردن کذا فی کنز اللغات کمح بالفتح لگام
بازکشیدن تا راست سر دارد ونزدیک شدن از برگ بیرون آوردن کمح بفتح یکم وسوم مرد بزرگ
وقیل مرد بزرگ وبرف کوس کنبح بالضم آوازه مردم وغلغله مرغان والله اعلم

فصل الکاف مع الخاء

+ ف کلاخ بالفتح خانه بی روزن وکوشک وقصر ونیز کاروان ف کلخ
آب دادن ف کالوخ نوعی از رستنی کامخ بفتح میم نوعی از نان خورش است کوامخ جمع او ف کنخ بوزن کرخ
وقیل بضمتین ونیز بضم یکم وکسر دوم چیزیست ترش که از جغرات سازند وآنرا پنیر نیز گویند وقیل نان خورش است
که از شیر سازند وبتازیش شیر خوانند ف کحلی چرخ بالضم یعنی آسمان اول وسیاهی آسمان ف کخ بالضم
از صورت زشت لگارند وغیر آن که کودکان را بدان ترسانند وکخ بالفتح وبا کاف فارسی نام شهریست ف
کدوخ بالفتح حمام معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی ف کراخ بالفتح بانگ ماکیان

گرده چرخ بالکسر و با کاف فارسی کنایه از آفتاب و ماهتاب را گویند **ف** **کرخ** بالفتح نام محلی است ببغداد و کرخ بفتحتین آنکه
اندام او از زحمت باد خشک شده باشد **ف** **گرد نامی چرخ** بالکسر و با کاف فارسی قطب شمالی و جنوبی **ف** **گرم و سرد**
چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب و حادثه نیک و بد **ف** **کرشیخ** بالضم و بایاء فارسی آن دو میخ بزرگ چوبین یا آهنین
که در طویله اسپان هر دو طرف نصب کنند و آنرا کور میخ نیز گویند **ف** **گستاخ** بالضم و با الف فارسی لیر و آزاد
و تند و شوخ **ف** **کلخ** بالضم گیاهی است **ف** **گل سرخ** یعنی گل لعل و آفتاب **ف** **گل میخ** بالضم میخ آهنی که
که سرش گرد باشد و اهل هند آنرا دیناری نامند **ف** **کلوخ** بضمتین و با واو فارسی پاره خشت پخته و یا خام **ف**
کلوسنج بضمتین و با کاف فارسی حری گوسپند و امثال که جائی گذشتن طعام و آب است و نیز جائی ذبح کردن جانور
کنج بالفتح لگام اسپ باز کشیدن تا سر راست دارد من الحمل و دویدن و تکبیر کردن من الصحاح و پوست پیران
کردن و تکبیر کردن من الصراح **کوخ** بالضم کانه که از نے و کلک راست کنند **ف** **گوسپند چرخ** یعنی برج حمل
که ربیعی است و شرف آفتاب در واست بنوزده درجه **کولنج** بالضم همان کولنج که گذشت و کولنج بوزن و معنی
قولنج است و قولنج بضم یکم و کسر دوم زحمتی است که در شکم پیدا شود و در هند آنرا باسو نامند و کولنج بالضم و با واو فارسی نام مردی تورانی
که اسفندیار را پیدر رویین که از راه هفت خوان رهنمای کرده بود و در لسان الشعرا کولنج بوزن کوچک آتشدان است
ف **کیرخ** بوزن گیرد آن دو تخته چوب شگافته در میانش سپوته دارند و قرآن و کتاب را بران نهند تا بتیر را حل
گویند و کیوخ بالکسر مثله **ف** **کیخ** بالکسر چرک **و الله اعلم بالصواب**

فصل الکاف مع الدال

کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد و جاع کرد **کاید** نام مقامی است
که در آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر خسرو فرود آمده بود و در زیر آن پیران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت
کاسد زر و سیم ناروا **ف** **کاسه رود** با واو فارسی نام رودیست **ف** **کافتند** یعنی شگافتند **ف**
کافد شگافد و شگافته شود **ف** **کافور خورد** یعنی سرد و نامرد شد و عقیمه گشت **ف** **گاوزاد** با کاف فارسی
یعنی میراث رسید بیت بهندوستان پیری از خر فتاد ۞ پدر مرده را چین گاوزاد ۞ معنی آنست که بهندوستان
پیری مرد پیری که در چین بود صاحب میراث گشت **کباد** بالضم و التخفیف درد جگر **کبد** بالفتح بر جگر زدن و جگر
و کبد بفتح یکم و کسر دوم قبضه کمان و میانه آسمان و کبد بالفتح در فرهنگ بمعنی گوشت آور یعنی فربه **ف**
کبود بالفتح آسمان گون و نیز نام کوهی است **کند** بفتحتین و بفتح یکم و کسر دوم میان کشف و پشت و نیز نام ستاره
است **ف** **کجا دید** یعنی بهر کجا دید **ف** **کحلی پرند** بالضم و بایاء فارسی کنایت از تاریکی است **کداد** بالضم

نام جزیره ایست و در صراح است نام نخلی و فحل بالفتح شتر نر را گویند کد بالفتح رنجیدن و رنجانیدن و با انگشت
اشارت کردن و آب چاه کشیدن چندانیکه هیچ آب در و نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوفتن و مرد جسته
رفتار و مانند هاون چیزیست که در وی کوبند و در صراح است جوازکه در وی چیزی کوبند کدود بالفتح کوشش کننده
و چاهی که آب آن بدشواری برکشند کدید بالفتح خاک نرم که بسم چارپا کوفته شده باشد ف کراد بالفتح خاک نرم
و بالضم جامه کهنه و پاره و کراد بالضم نیز لغت است و کراد بالضم در عربی نام جزیره ایست و خرد کشتی ف گرافرید
بالضم و با کاف فارسی خواهر کژدم که با سهراب جنگ کرده بود گراد ید بالفتح خرما و بارها که در یک ظرف مانده باشد
و آن جمع گردید است ف گرایید بالکسر و با کاف فارسی میل کند و موافقت و متابعت نماید و ارادت ورزد
کند ف گربه بید بالضم و با کاف فارسی یکی از هفده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی ازان در غیر ظلمات
و این را گلی است خوشبوی و پنجه این راست به پنجه گربه ماند و پشم دارد و این را بید طبری نیز گویند و این تحقیق از حکیم
شهاب الدین حکیم کرمانی است ف گرچند بالفتح و با کاف و جیم فارسی یعنی هرچند ف گرد آلود ساز و بالفتح
و با کاف فارسی یعنی اسباب و دنیاوی دهد گرد بالفتح گردن و راندن و این معرب است و بالضم گروهی از مردم و گرد
بالضم و با کاف فارسی پهلوان و بالفتح غبار و بالکسر مدور و پیرامون یعنی هر طرف ف گردوازند بالضم و با کاف
و زای فارسی نام مردیست ف گردباد بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف باد یکه بر مثال آسیا گردد ف
گرد زهره بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط نودمیده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد ف گردمند و گرمند کلاها
بالفتح و با دال اول موقوف سخت و شتاب ف گردون نمط پلنگ گرد و بالفتح و با کاف فارسی یعنی فلک
و بنده شده و امن از جهان برخیزد ف کرماشید بالفتح نام یکی ازان دو شاهزاده که بر سر سطحیان ضحاک
بودند ف گرم و سرد یعنی بلا و نعمت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت ف گزاغند بالفتح
و با کاف و زای فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند ف گذارد بالضم و با کاف فارسی
یعنی ادا نماید ف گزو شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در موید الفضلا گزو شاخ نا شگفته
که پیرایند ف گزر و بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی چاره که آنرا گزیر نیز گویند ف گزند بفتح اول
و ثانی آفت و چشم زخم ف گزید بالفتح و با کاف فارسی ترسیده و آزرده و ملکه شده و همان گزیت مذکور و انگشت میوه
و جز آن بدندان گرفت و برید و نیز رشوت و هدیه و گزید بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کرد ف
گزیرد بالضم و با کاف فارسی و بزای مکسور و رای مفتوح ای صبر کند و شکیبائی نماید کساد بالفتح بی رواج

شدن و ناروائی متاع و جز آن ف گسترد بالضم و با کاف فارسی خاک سیاه و قیل خار سیاه و فراز کردن بر زمین
و طرح سخن افگندن و گستریده مثله ف گسلد بالضم و با کاف فارسی یعنی پاره و جدا شود گسید بالفتح متاع ناروا
و متاع بی رواج و فرومایه ف گشاد بالضم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیر از شست رها کرد ف گشواد بالکسر
نام پهلوان کیکاوس پادشاه ایران زمین ف کشید بالفتح خورد و بیرون آورد و نوشید ف کعبهٔ جهانگرد
یعنی آفتاب ف کفد از هم باز شود و از هم باز کند و بطرقد و بطرقاند ف کف سپید ید بیضا که معجزهٔ موسی
علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است ف کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند و نیز از نشاط کلاه اندازد
ف کلباد بالضم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن کیکاوس کشته گشته آن رزم در کوه
کنابد در سید بوده است ف کلند بالفتح نوعی از دست افزار آهنین با دستهٔ چوبین در غایت شهرت است و آن را
کلنگ نیز گویند ف کلوند بالفتح نام کوهی است و نیز گلوبند که از جوز و انجیر سازند و قیل با کاف فارسی ف
کلید بالفتح آلت آهنی که بدان قفل را کشایند کماد بالکسر گرم کردن بر کوبی گرم کرده کقوله علیه السلام الکماد احب
الیه من الکی کمد بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه نهانی ف کم زده چند بالفتح یعنی کفار و منافق و گناهگار
ف کمند بالفتح معروف یعنی رشتهٔ چوبین و جز آن که بدان در هیجا مبارز را گرفته آرند کمید بالفتح بکیم و کسر میم اندوه
وکمیده مثله کنابد بالفتح نام مقامی که آنجا کوهی است که گودرز بسر لشکر کیخسرو فرود آمده بود در آنجا پیران سر لشکر افراسیاب
لشکرگاه داشت اول بیژن پسر گیو هومان و کیاک و نستیهن برادران پیران را بجنگ مصاف کشته بعده
پهلوانان تورانی دیگر بر دست مبارزان ایران کشته گشته و پیران روز پیران را گودرز بالای کوه کشته و این رزم را
جنگ دوازده رخ خوانند کناد بالفتح والتشدید برنده ف گنج بادآورد بالفتح و با کاف فارسی نام نوای
در علم موسیقی و نیز چون پرویز از پیش بهرام چوبین منهزم شده در روم رفته قیصر روم شرائط تعظیم و مراعات در رعایات
فوق الحد بجا آورده دختر خویش را که مریم نام داشت به پرویز نکاح داد و لشکر خویش بمدد فرستاد چون بهرام
طاقت مقاومت نداشت روی بانهزام آورد و بخاقان چین پناهید و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خسرو
آمد تا که مریم زنده بود پرویز حق ما علیه را با قیصر روم بتقدیم میرسانید بعد مردنش بر قیصر سواری کرد قیصر سی و چند
کشتی پر از زر و جواهر از حدود ولایت خویش از بیم خسرو بطرفی روان داشته بود و باد آن کشتی ها را
بسرحد ولایت پرویز آورد و خسرو آن را گرفته ابتهاج کرد و آن را گنج بادآورد نام نهاد و این نقل از شهاب الدین
حکیم کرمانی است ف گنج شادورد بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی نهادهٔ پرویز کند بضمتین دکنو و بالفتح بکم

وضم دوم ناسپاس وزمین که در وگیاه نروید وکنود بضمتین ناسپاسی کردن ودر فارسی کند بالفتح ماضی کندیدن
وترکان ده راگویند وکند بالضم ضد تیز ونیز درعربی کند بریدن ف کنده چهار شد بالضم وبا جیم فارسی
یعنی دنیا ف کوچه قتاد بالضم یعنی عیب گشت مفلس شد کود بالفتح خواستن ونزدیک شدن بکاری ودر چیزی است
که نزدیک آید بکاری که نشود ف کوش عشیر بالضم وباکاف فارسی یعنی گوشمال داده گوش کرد بالضم وباکاف فارسی یعنی آنکه کرده دیده حاضر شود ف
گوگرد بالضم وباکاف فارسی معروف که در هند گندهک گویند وگوگرد سپید نادرست ف کوه اسعد یعنی کوهی است که
از ان آتش می درخشد که هرگز فرو نمی میرد ف گوی برد بالضم وباکاف فارسی یعنی فتح کرد وفیروزی
وسبقت کرد ورامو ف کهید بالکسر درم گزین پادشاه که تبازلیش ناقد خوانند ونیز آن مرد که زر وسیم بدان
بسپاشند وادبخزانه برسانند تبازلیش محصل خوانند وکهید بالضم کوه نشین از زهاد وعباد وکیشش یعنی معلم ترسایان ونیز
غوطه ده راگویند ف گیتی نورد بالکسر باکاف فارسی جهان گرد ونیز آفتاب وبعضی سلطان سکندر راگویند
اسب تیز وخوش رفتار کید بالفتح مکر وحیله کردن وجنگ کردن وحائض شدن زن ونیز نام بادشاه هند
که سلطان سکندر را اطاعت کرده بود وپیل ومال ودختر خویش پیشکش کرد ف کیقباد بالفتح نام بادشاه
ایران زمین که در عصر خویش از بادشاهان بزرگترین بود صد سال ملک راند وکیقباد مرکب شده است

فصل الکاف مع الراء

ف کابر بزرگ ف کاخر بروزن قان وآن یکنوع بیماری است که زردی رنگ آید
آن کشت راهم شود ف کار معروف وبمعنی کاشتن نیز آید وکار وکشت هم بدین معنی استعمال کرده اند وکار با کاف
فارسی خداوند وگر مترادف این است وهر دو را در ترکیب استعمال کنند چون کارگر وسازگار ف کاروبار
یعنی شغل وعمل ومال ف کاروار یعنی عهده دار وعملدار ف کارزار بازاء موقوف یعنی جنگ ف
کارگر وکاریگر نخستین بارا موقوف وکاف گر هر دو فارسی در صفت تیر ونظیر وامثال آن استعمال کرده اند بمعنی
کارکننده وخداوند کار ف کازر باکاف فارسی آنکه جامه شوید ف کاشغر بازاء فارسی موقوف نام شهریست
ترکستان زمین نزدیک ختن که از نورباه این بفتح روشن شود همی وقیل نام ولایتی است وآنرا کاشغر نیز گویند
کاسر شکننده وعقاب ف کاسه گر باکاف فارسی نام مطربی که واضع قول است ونیز در کاسه شقافته
آب اندازند وآنرا می نوازند عجایب سرود وپرده انگیزد وبمعنی ترکیب راست کننده کاسه ف کاغذ زر
یعنی کاغذی که بدان مهر زر پیچیده بکسی دهند وقیل پروانه ونبشته مال وستا هرده که بکسی دهند ونیز تعلق
کافر پوشاننده وناگرونده وآنکه بر بالای زره جامه پوشد ودریا وجوی ورودی بزرگ ونیز گیتی

و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافران را گویند که از مرتبهٔ صفات و اسما و افعال درگذشته بود در حقیقت عالی را
بهشتی و تعینات و تکثیرات بپوشد رحمت خدای بر شیخ مغربی باد چه خوش فرموده **بیت** زروی ذات اگر نقاب
اسما را ٭ نهان باسم مکن چهرهٔ مسما را ٭ **کافور** معروف و نام غلاف غورهٔ انگور و خرما و نیز بمعنی سبدی استعمال کنند و نام
چشمه ایست در بهشت و نیز نام بادشاه شهر بهداد که آدمی خوار بود رستم شهر وی را فتح کرده و او را کشته **ف کافوربار**
یعنی سرود خوشبوی و برنـ **ف کامکار** بامیم موقوف و کاف آخر فارسی یعنی خداوند مراد و شکار گیر را نیز گویند
ف گاذر کندوی غله و آنرا اکنوز نیز گویند **ف کالن بسار** یعنی نیک تونگر و سخت مایه دار **ف گاوزر** با کاف فارسی
یعنی صراحی که از زر بصورت گاو سازند و نیز گاو یکه سامری از زر ساخته بود **ف گاوسار** با کاف فارسی یعنی مرد جاهل
و احمق و نیز گرزیست که گاو آهنگر برای فریدون بصورت سر گاو ساخته بود و گاو سر مثله **ف گاوشیر** با کاف فارسی
نام گیاهی است **ف گاو عنبر** با کاف فارسی آن گاو که سرگین او عنبر بود **کبار** بالضم و التخفیف بزرگ و کبار بالضم
و التشدید بلیس بزرگ کبر بکسر یکم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی **مثنویات** چه پنداری از سر بزرگی کسے
همان فوری ار چه بگردون رسی ٭ ترا کبر نادانی مطلق است ٭ از آن سر بزرگ است خر کاحمق است ٭ چو باشد
دلش با سر و کون خویش ٭ بود کونش از چوب سربند ریش ٭ و کبر بکسر یکم و فتح دوم پیری و کبر بالضم یکم و فتح دوم
بزرگتران از زنان و او جمع کبری است و بزرگترین فرزندان و در فرهنگ فارسی کبر بفتحتین دارو ئی است و نیز
گویند که میوه ایست که از آن اچار کنند و گبر بالفتح و با کاف فارسی کافر و خود و کلاه آهنی و کبر بفتحتین و با کاف فارسی
خود و خفتان نه از آهن و نیز نام گیاهی است مثل ترب **کبک انجیر** بالفتح انچه بدان سنگ فرستند
پرنده ایست تیز پر مانند پروانه و مرغی سپید و قیل دراج **ف کبودر** بالفتح کرمی است که بر آب رود و در
شب پیدا نیاید و قیل کرمی است ماهی خوار کبیر بالفتح بزرگ **ف کتج شیر** یعنی جغرات که نمک و شیر در وی
در دانا ازند و بخورند کثر بالفتح قدر و قیمت و بزرگی با صالت و کثر بالکسر کوهان کثار بالضم بسیار کثر بالضم
و الکسر بسیار و چیره شدن به بسیاری و بفتحتین بر درخت خرما **الکحل الجواهر** یعنی سرمه که در هر دارو و جواهر اندازند
برای روشنی چشم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و کدر بالفتح و کسر دوم تیره رنگ شدن **ف کدیور** بالفتح
و یای فارسی باغبان و فراخ که آنرا برزگر و کشاورز نیز گویند و بمعنی خانه دار نیز آمده و قیل بالفتح کرار بالفتح و تشدید
برنده و باز گردنده و باز گرداننده **ف کراکر** بالضم یکم و فتح چهارم کلاغ یعنی زاغ **ف گرانبار** بالفتح و با کاف
فارسی یعنی متکبر و خیلخانه دار و سپاه و انبوه و آنکه با وقر باشد و آنکه غنائم کثیر کرده باشد و کسی که عیال بسیار دارد

۲۰

ف کردار بالکسر فعل نیک وبد ف گردبیر بالکسر وبا کاف فارسی وبا دال موقوف چهارم مضموم ستبینه
که بدان پشیزه وپایزه خیمه سوراخ کنند وقیل با کاف تازی هست ف کرور بالفتح زمین سخت ودشت وکوه ودره
کوه ف کردگار بالکسر وبا دال موقوف وکاف اخیر فارسی آنکه همه از وست وآن خداوند تعالی است ف
گردگیر بالضم وبا هر دو کاف فارسی وبا دال موقوف نام پسر افراسیاب کر بالفتح والتشدید بازگردیدن وبازگردانیدن
وحمله بردن واو متعدی ولازم آمده است وریسمان که بآن بر درخت خرما بروند وریسمان وبادبان کشتی وکرنج
وک بالضم آبیکه زمین ریگستان در خود چیده باشد وهفت هزار وصد رطل ودر فرهنگ است گر بالضم وبا کاف
فارسی برنج ونیز نام رودی است در سر حد ولایت غزلان وگر بوزن زر توان ومراد وگر بالفتح وبا کاف فارسی
سمان گاره مختصر اگر ونیز بمعنی یا آید ف گرزگاوچهر وگرزگاوسار وگرزگاوسر بالضم وبا کاف فارسی یعنی آن
گرز که گاو آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت سر گاو وفریدون بدان سر ضحاک را کوفته ف گرگر بفتح هر دو کاف
فارسی نام باریتعالی یعنی صانع الصنایع وگرگر مثله وچینیان باج را نامند وگرگر بکسر هر دو کاف فارسی باقیلا
ودر لسان الشعرا با هر دو کاف فارسی مصحح است ف گرگسار بالفتح وبا کاف اخیر فارسی موقوف نام مولا
ونام پهلوانی تورانی که بهمن اورا دستگیر ساخته ودست در روئین براه هفت خوان در میان بلی آبی بدعا پرداخته
آخر الامر بهمن اورا کشته ف گرگ فسون گر یعنی دنیا ف گرنج بکسر بالضم وبا کاف فارسی جیم
موقوف برنج که در شیر می پزند کرد بفتحتین واگردیدن کربیر بالفتح آواز کردن مثل آواز گلو گرفته ونغره کردن در حالت
وآواز گلو خفه کرده در فرهنگ کربیر بالضم با لیکار ای بیشکار ف گزار بالضم نشتر حجام وقیل با کاف فارسی وگزار
بالضم وبازاء فارسی چینه دان مرغ که بتازیش حوصله خوانند وقیل با کاف فارسی ف گزریکبیر بکسر یکم وفتح دوم وکاف فارسی
آنکه در سبد گاجز باشد کزیر بالضم یکم وکسر دوم وگزیر بالضم وبا کاف فارسی چاره وگزیر بالفتح وبا کاف فارسی سرهنگ
وقیل بالکسر از استاد شیخ محمد خضری نیز مصحح است که گزیر بالکسر وبا کاف فارسی غماز سخت گیر ف گسار
بالضم خورنده وغمگسار یعنی خورنده غم وغم خورنده باده ودر عربی کسار ریزه هیزم وریزه هر چه باشد ف گستر بالضم
وبا کاف فارسی امر از گستردن وگسترنده وخار سیاه بکسر یکم وفتح وسکون دوم شکسته وشکستگی وحرکت زیر حرف وکسر
بالکسر دامن خیمه وشکسته استخوان که بدان گوشت بسیار نبود وآن استخوان باز واز جانب ارنج وکسر بالفتح استخوان
ساعد را گویند کسور بفتحتین صنفه در چیزی ودر کنز اللغات است کسور زمین سر شیب وسر بالا ونیز جمع کسر
بالفتح شکسته ف کشتکار بالکسر کشت زار ف کشتی زر یعنی ماه نو ونیز پیاله زرین که بصورت کشتی سازند

بالفتح تبسم کردن مردم و دندان سپید کردن شتر ف کشتک انجیر بالضم یکی از آلات جنگ است و آن سنگی است که بقوت دوا های آتشین روان کنند و در هند گوله نامند و کوشک انجیر لوا و نیز لغت است و معنی ترکیب آن سوراخ کننده کوشک است ف کشمیر بالفتح همان کشمیر و کاشمیر بالفتح بمثله ف کشمور بالفتح نام مقامیست که آنجا دشتی است ف کشور بالکسر یک اقلیم کنظر بالفتح چوبک گوشه کمان که سر زده در وی باشد و میان چیزی کردن کعابر بالفتح سرهای استخوان کعر بالفتح پر شدن شکم از طعام کفار بالضم والتشدید ناگروندگان و نیز گران و کشاورزان کفار بالکسر والتخفیف ناگروندگان کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بمعنی انکار کردن هم آمده است و کفر بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ و در اصطلاح متصوفه کفر پوشیدن و مستور گردانیدن کثرت است در وحدت که تعینات و کثرات موجودات در بحر احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازد و ببقای حق سبحانه باقی گشته عین و جذب شود و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی برین عبارت اختصار برده است که کفر از مقتضیات اسمای جلالیت است و کفر بفتح یکم و سکون دوم قبر و ده و زمین و تاریکی شب و کفر بفتح یکم و کسر دوم کوزه بزرگ ف کفشیر بالفتح و با یای فارسی بدانچه پیوند زر و نقره کنند و آنرا در هند کوشیر گویند کفور بضمتین ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بالفتح ناسپاس و ناگرونده ف کلادر بالفتح غوک ف کلاهور بالفتح و با واو فارسی پهلوانی مازندرانی ف گلچهر بالضم و بکسر سوم و با کاف فارسی نام معشوقه اورنگ که او را گلچهر نیز گویند ف گلزار بالضم و با کاف فارسی جایی که غیر گل چیزی دیگر نکاشته باشند و گلزار بالکسر جاییکه گل بسیار بود و تبارنش مطین گویند ف گلشهر بالضم و با کاف فارسی نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود ف گلنار بالضم و با کاف فارسی گل انار ف کلهدار بالضم پادشاه و نیز سرکش را گویند کماتر بالفتح و کمتر بالضم شخصی کوتاه و سطبر ف کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی ف کمروار یعنی چاکر و خدمتگار ف کمر بفتحتین آنچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانکه گویند کمر کوه و بدین معنی بغیر ذکر کوه نیز آید و کمر بفتحتین در عربی سر ذکر را و جمع کمره است ف کمرسار معروف و آن حلقه آهنی است که در میان او میخ آهنی باریک میباشد ف کنار بالکسر بندگی حضرت شیخ واحدی بالفتح بخوانند معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید قوامی راست بیت

چو در ابروی از میان بمیان * بخل ما کردی از کنار کنار *

و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند و کنار بالضم مع التشدید میوه ایست در غایت شهرت که در هند بیر گویند و کنار بالفتح والتخفیف سرخوشه خرما و قیل میوه ایست که آنرا موز گویند و در عربی کنار بالفتح جامه در از کتان کتناور بالفتح

شخصی کوتاه و سخت و سطبر ف کنبور بالفتح فریبنده ف گنج باد آور بالفتح و باکاف فارسی یعنی همان گنج
باد آورد ف گنج بار بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن گنج که پرویز شاه و برهنمونی بزرگی یافته بود ف گنجور بالفتح
و باکاف فارسی خازن ف کنداور بالضم دلاور و مردانه و دانائی و رسوز ف گندپیر بالفتح باکاف
فارسی سخت پیر و خرف و فرتوت ف کندر بضم یکم و سوم درختی است بهیو درخت پسته اما میوه و تخمی ندارد
و نیز کندر نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده و او پادشاه سقلاب بود و کندر در کنز اللغات و در بحر بی
شخصی کوتاه و سخت سطبر است ف گنکار بالضم و قیل بالفتح باهر دو کاف فارسی مار پوست انگنده ف
کنگر بالفتح و باکاف آخر فارسی سبزه الیست خاردار که در حضرات می اندازند تا لذیذ بشود و کنگر بالضم و باهر دو کاف
فارسی کنگره حصار ف کنور بالفتح کندوری غله کنهور بفتحتین ابر بزرگ ف کوار بالضم سبدی که بدان
خاک و میوه و جز آن بردارند و قیل باکاف فارسی ف گواشیر بالفتح و باکاف فارسی نام ولایتی است
که زیره سبز و ام از آنجا آرند و آن کم از هست ف کوافر بالفتح زنانی که کافره باشند و او جمع کافره است ف
کوتاه نظر بالضم آنکه از عواقب امور نه اندیشد و غافل بود ف کوتر بالفتح مختصر کبوتر کوثر بالفتح جوی آب است در بهشت
و در بخشنده بسیار خیر و غبار بسیار من المحل ف کوچه خطر بالضم و باجیم فارسی دنیا ... کوچه معشوق و میکده
... بالفتح بچه گوزن کور بالفتح گشتن و افزونی کردن و پیچ دستار ... آن صد و پنجاه شعر من المجمل
و دویست شعر من الدستور و جماعت کثیر از شتر من الصحاح و کور بالضم کوره آهنگر و بالالت شتر و خانه زنبور
و شهرستان و ناحیه و در فرهنگ کور بالضم نابینا را گویند و گور بالضم و باکاف فارسی خر وحشی که آنرا گورخر نیز گویند
و قبر و نیز لقب بهرام گور و نیز سراب ف گوش بند بالضم و باکاف فارسی یعنی منتظر خبر ... ف گوشدار
بالضم و باواو و باکاف فارسی یعنی نگهدار و محافظت کن ف گوشوار بالضم و باکاف فارسی
یعنی حلقه سیم و زر و مروارید که زنان و کودکان بگوش کنند ف گوشیار بالضم و باواو و کاف
فارسی و شین موقوف نام حکیمی است که افضل و اکمل حکماء روزگار بود و قیل استاد شیخ الرئیس بود
ف کوکنار بالضم و باواو فارسی و کاف آخر موقوف خشخاش و آن خواب می آرد ف کول خر یعنی
سخت نادان و بغایت احمق ف گوهان تور بالضم و باواو فارسی یعنی پروین که آن منزلی از منازل قمر است
ف کوه پیکر بالضم و باواو فارسی پیل و اسپ بزرگ هیکل و کنه پیکر مثله ف گوهر بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اشک خونین عاشقان ف گوهر بالفتح و باکاف فارسی یعنی جوهر و اصل هر چیز گردیده و گهر مثله ف کوهسار

بالضم و بای موقوف یعنی زمینے که دران کوهسار بسیار باشد و کسار بمثلہ ف گوسر مطهر بالفتح و با کاف فارسی
یعنی اصل بهره و نفس سره کوپیر بالفتح و بای تازی زمین سراب و بیابان بی آب و گوپیر بالفتح و با کاف و یای فارسی
بالیکار ای پیشکار و شور آب کهر بالفتح قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز ف گهستر بالضم و با کاف فارسی
یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ فصیح ف کهن دیر بالضم آسمان و دنیا ف کیار بالکسر کاهلی و نیز گیاهی است ف
گیاشیر بالکسر و با کاف فارسی یعنی شیره گیاه ف کیبر بالفتح یکم و ضم سوم جنسی است از سکان کیر بالکسر و بالامالہ معہ ا سنگی
و نام کوهی است ف گیسودار بالکسر و با کاف فارسی یعنی مولازاده ف گیردار و گیردار بالکسر و با کاف فارسی
یعنی فرمان دهی و حکومت کیفر بالفتح و الکسر پشیمانی و آونده و مشکی که در و دروغ کنند و سنگی که بر سر کنگره و دیوار و حصار
نهند و بدان جنگ کنند و تبارشیش ترس خوانند و سزای نیکی و بدی که آنرا پاداش گویند و در عربی جزا نامند ف
کیگیر بالفتح و قیل بالکسر و با کاف و یای اخیر و اول فارسی نوعی از رستنیها و قیان بازای معجمه ف کینور بالکسر
بیهر و قیل رشاک والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الزاء ؛ ف کارساز بازای موقوف یعنی آنکه کارهای خلایق بسازد و حاجات مردمان

بسیار بر آرد ف کاریز بیای فارسی جوے سر پوشیده که چون سیح کاوند و آب آن از جاے بجاے برند ف
کاز با کاف تازی صومعه که بر سر کوه باشد و کاز بیای فارسی آنکه یک چیز را دو بینند بفارسی احول هندی بهینگا خوانند و در لسان الشعرا
با کاف فارسی قوم است و گاز با کاف فارسی لب بدندان گرفتن و جای مقراض که زر و نقره بدان برند ف کانا
چوب بن خوشه خرما و آنرا کنار نیز گویند ف کجاز بالفتح آلتی است آهنین چنانچه تیشه تیز دارد و خزران ف
گرویز بالفتح و با کاف و یای فارسی نام شهری است ف کراز بالکسر خرامیدن و گرز بالفتح گوزه سرتنگ و نیز آن
تب سخت که زنان را هنگام ولادت و درد زه لاحق شود و در عربی کراز بالفتح والتشدید تحقار که خرجینه شان را دارد و تحفا
گوسپند گشن را گویند کذا فی الصراح و گراز بالضم و با کاف فارسی خوک نر و آنرا گرازه نیز گویند و بعضے بر مردمان دلاور
هم اطلاق کرده اند و نیز آن آلت چوبین که بدو رشته لبسته مزارعان و باغبانان ده کس گرفته کشند تا زمین هموار
شود برای تخم پاشیدن ف گرنز بضم یکم و سوم و قیل بکسر سوم و کاف فارسی مرد دلیر و زیرک دل
و مرد فریبنده و مکار و با کاف تازی نیز خوانده اند کرز بالضم خرجین و خرجینه که بزبان هندی خرجی گویند کرز
بالضم والتشدید مرد ناکس و بخیل و نیز مرد صادق و استاد بازی که بسال دوم در آمده باشد و بازی که بجای
بسته باشند تا گریز کنند یعنی پر بریزد و گرز بالضم و با کاف فارسی معروف و آن یکنوع اسلحه است ف کرسوز بالفتح

یکم وپنجم نام برادر افراسیاب که پادشاه توران زمین بود ف گرگوز بالضم وباهر دو کاف فارسی وباواو نیز فارسی
نام ضابطهٔ ولایت ونیز نام آنکه بیاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود ف گرم خیز بالفتح وباکاف فارسی
یعنی تیز رو ودر رفتن ودویدن و آنکه در کارها زود خیزی کند ف گروز بالفتح شادمی ونشاط وطرب وقیل
باواو فارسی گریز بالفتح کنج خانه وفرلصیه که بازرا دهند وبرد بختن باز وگریز بالفتح وباکاف فارسی بمثله ودر لسان الشعرا
بمعنی اخیر گریز بالضم مصحح است ومعنی فرلصیه بالفتح گوشت میانهٔ شانه وپهلو ورگ دوج که زیر گلو باشد کذا فی
کنز اللغات ودر فرهنگ معنی فرلصیه بصاد مهمله آنست که دستار از زیر پا بپا نهند وبا دست وپا نیز نهند واین معنی
معلوم نیست که از کجا آورده اند وفرلصیه عربی است وگریز بالضم وباکاف فارسی گریختن وگریخت واستاد
شیخ محمد بن لاد فرموده اند که این امر گریختن است وبمعنی ماضی چگونه آید وگریز بالفتح در عربی کشتاک گویند یعنی نیم
که از حشرات راست میکنند وکزاز بالضم وباهر دو زاء منقوطه دردی است که از سختی سرما پیدا شود وآن خوشیدنیست
وترنجیدگی از سرما ف کردار رومریز بالفتح یعنی قهر ولطف باهم برآمیز کزیز بالفتح کاری بکسی تنگ برگرفتن وخود را
تنگ در سم گرفتن از سرما وغیر آن وکر بالضم مردم مقبوض وکژ بالضم وبازاء فارسی بیخ درخت وکز بالفتح کج ف
کژدم بفتح یکم وضم سوم وباهر دو زاء فارسی کج مج یعنی الفاظ نادرست ف گز بالفتح وباکاف فارسی حرف
ونیز نام درختی است که در هند جهاو گویند ودر کنارها رود در روید ف کشاورز بالفتح مزارع دهقان ف کشنیز
بالکسر آنکه در هند دهنیه گویند وکشنیز بالفتح وباکاف فارسی رفتار بناز وشادمان وخرامان وشادان ف کفلیز
بالفتح وباکاف فارسی نوعی از آلات حلوائیان است که شکر در روغن بدان صاف کنند وآن رخنهای بسیار
دارد ودر هند پالوانا گویند ف گلریز بالضم وباکاف فارسی یعنی بهار وخزان ونیز جامهٔ معلم که سلاطین بالای ...
دهند ونیز یکنوع اطلس است منسوب به گلزار ف گلوخ انداز یعنی آن شراب که پیوسته وبی تاغه خورند ونیز
شرابیکه در آخر ماه شعبان خورند ف کمیز بالکسر وبایاء فارسی پیشاب اما مستعمل بفتح است کناز بالفتح گنج
پنهان وکناز بالکسر شتر مادهٔ پر گوشت ف گنبد انداز بالضم وباکاف فارسی وبادال دوم مکسور وزود
بالکسر نام حصاری است که اسفندیار در ان بند بود ف گنذز بالضم نام شهریست آبادان کردهٔ فریدون
در توران زمین که اکنون آنرا بکند گویند کنز بالفتح گنج پنهان یعنی مال دفن کرده وکنوز جمع آن کنیز بالفتح وقیل
بالکسر مصغر آن کنیزک است کنیز اگر کنیزک بودی خسرو مر شیرین را کنیزک نگفتی بلکه زن نو بر را کنیزک گویند بلکه
امر را اعلام گویند ف گواز بالفتح چوبدستی که بدان خر وستور را رانند وگواز بالضم وباکاف فارسی بمثله وگواژ باکاف

تازی بالفتح آورده اند و بکاف فارسی بالضم گفته اند این از اشکال خالی نیست تحقیق باید کرد ف گودرز بالضم
و بکاف و واو فارسی نام پسر قارن بن کاوه آهنگر که پهلوان لشکر ایران و ولایت سپاهان داشت
و نیز نام پسر شاپور که ولی عهد ملک پدر خویش بود در عهد او مساجد و معابد خراب شد و جور و ظلم آشکارا بود و پنجاه
و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود شد و نیز نام پسر ایران شاه که بر تخت پدر سی سال
ملک راند و این هر سه بادشاه از ملک اشکانیان بوده اند ف گوز بالضم و با واو فارسی معروف یعنی پشت
دوتا و گوز بالضم و با کاف و واو فارسی جوز فارسی که آنرا گردگان و چارمغز نیز گویند و در هند اکهروٹ نامند و نیز
تیر را گویند و در عربی کوز بالضم و با واو تازی کوزهٔ آب و قیل نام شخصی است ف گوهرخانه با کاف فارسی
یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ف گویز بالفتح گوشهٔ خانه ف کهندز بالفتح نام
شهر بیست و هم قلعه کهنه را گویند ف کیز بالکسر نمد ف کیسه پرداز بالکسر و با جیم فارسی یعنی خالی کننده کیسه
کیگیز بالفتح همان کیگیر که در فصل را گذشت ف کین توز بالکسر و با واو فارسی یعنی کینه‌ور والله اعلم

فصل الکاف مع السین ❊ کابوس یعنی آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد و در کنز اللغات است
آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع است نعوذ بالله منها ف کاوس آنچه بدان فال بدگیرند
چنانچه عطسه و بانگ خر که از پس آید بوقت روان شدن و آهوکه از کوه فرود آید آنرا شوم دارند و نحو آن از نظر
چپ آورد و غیر آن کاس جام و کاسهٔ پر از شراب ف کاس لیس یعنی سخت بسیار خوار و فقیر و محمد کاسه
لیس لقب امیر خسرو است که فرو ابن نام خوانندش ف کاکوس بنفشه ف کالوس مرد سخت مستی و مقهور
و غمناک ف کاموس با واو فارسی نام مبارزی که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم بخم کمندش دستگیر کرده
کشته و او بادشاه سنجاب بود و تا روم ولایت داشت کالس آهو که در مسکن خود رود و یا در مسکن خود باشد
ف گاورس با کاف فارسی یکنوع غلهٔ باریک ست که آنرا کال خوانند و قیل ارزن که در هند باجره گویند
ف کاوس همان کیکاوس که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال بادشاهی کرد
و گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامند ف گاویس با کاف فارسی آوند دوغ و گوبیس بمثله و کلاهها
با شین معجمه نیز درین لغت است و قیل با کاف تازی کباس بالضم بزرگ سر کبابیس بالفتح خوشه‌های
خرما و او جمع کباسه است کبس بالفتح بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور بمعنی فرو
بردن هم آمده است کبس بفتحتین به پیشانی درگو فتادن و سر پیش آمدن کبس بالکسر خاکی که بآن چاه را

انباشته باشند ف کیوس بضمتین و با واو فارسی ضد راست کبیس بالفتح یکنوع خرمای است حلقه مجوف
که اندرون او مشک و کافور و عنبر و عبیر و عود و غیره دارند و مجوف میانه خالی را گویند کداس بالضم عطسه زدن بهائم
و عطسه ستور کدس بالفتح بشتاب رفتن چارپای گران بار و بالضم خرمن غله ف کرباس بالکسر معروف
و آن جامه باریک و نرم را گویند کردوس بالضم رمه اسپ و گروه لشکر و استخوان مفاصل که دوگانه باشند
چون دو کتف و زانوها و جز آن کرس بالضم و قیل بالفتح سیم اندام و موی پنجه و کورس مترادف این است
و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کرس بالکسر سرگین بهم نشسته و اصل هر چیز کذا فی الصراح
کرفس بفتحتین تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهی است و در فرهنگ است که اجواین خراسانی است
ف کرگس بالفتح و با کاف دوم فارسی پرنده ایست مردار خوار که پرهای او در تیر بکار آید و بتازیش نسر خوانند کریاس
بالکسر آبخانه بام و پایخانه که بر بالای بام بود و در فارسی بمعنی دریا استعمال کنند و کلیاس بالکسر مثله و در کنز اللغات
کریاس خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و نوخانه و حلو سرای پادشاه را هم گویند ف کس بالضم فرج زن را گویند کذا فی القنیه
کسس بفتحتین کوتاهی دندان کسیس بالفتح شراب خرما و گوشت قاق یعنی قدید و نیز چیزی است که گوسفند
بدان پیدا آید ف کفاپوس بالفتح و با یا و واو فارسی نوعی از دوزیها که پر و قطیفه و قاقم و جواهر مرکب
کرده بر فرنج اسپان پادشاهان اندازند کلس بالفتح صاروج یعنی آهک که بعمارت بکار برند و در هند چونه گویند
و نیز سوخته ف کلیاس بالکسر در خانه و قیل پایخانه که بر بام خانه راست کنند ف کماس بالضم و التشدید
کوزه چوبین چه از چوب چه از گل که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کچکول نیز گویند و قیل با کاف
فارسی است کناس بالفتح و التشدید آنکه در بار و جای پروید و پایخانه پاک کند و کناس بالکسر و التخفیف خانه آهو و
کناس بالضم و التشدید بتخانه کنایس بالفتح مسجدهای ترسایان ف گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس
و گنبد مقرنس هر سه با کاف فارسی یعنی فلک ف گنجروس بالضم و بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است
که پرویز نهاده بود کنس بالفتح خانه روفتن و کنس بالضم و التشدید ستارگان سبع سیاره ف کنگاس
بالفتح و با هر دو متجانس فارسی مشورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمه مشوری است و مغلان جابل کنگاش
میگویند و آن محض غلط است کنوس بضمتین در خانه و درجای خود در رفتن آهو و گوزن و بزکوهی و در غار
رفتن و پنهان گشتن کنیس بالفتح بتخانه کذا فی القنیه و در مؤید بر لغت مر الیستر ف کوس بفتحتین سیم
اندام و موی پنجه و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است ف کوس بالضم و با واو فارسی طبل و

کہ در موکب ملوک وسلاطین زنند و نیز دو تن کہ بایکدیگر پہلو با پہلو و دوش با دوش ہم گزینند ناگہان و بایعدا گ
و نیز باشند و زبان و اشارت و در عربی کوس بالفتح سرنگون کردن و بر سرہای رفتن ستور ف کولیس بالفتح
نہان کادلیس یعنی آوند دوغ و با کاف فارسی نیز لغت است کہمس بالفتح کوتاہ و نام شخصی کیس بالفتح
زیرک شدن و زیرکی و کیس بالکسر کیسۂ زر و سیم و کیس بالفتح یکم و کسر دوم مشدد زیرک ف کیکاوس بالفتح
نام پادشاہی کہ در دودمان خویش بزرگترین پادشاہان بود یکصد و پنجاہ سال پادشاہی کرد و گروہی نمرود را گویند
و بعضی فرعون را نامند لعنت اللہ علیہما ف کیلوس بالفتح پختہ و رسیدہ غذا ف کیمس بالفتح نام مرد
ف کیموس بالفتح دو بار پختہ رسیدہ غذا ❖ ❖ ❖

فصل الکاف مع الشین ❖ ف کاش افسوس یعنی کہ تبار لیش حسرت خوانند ف کاویانی درفش
و کاوانی درفش کلاہہا با کاف فارسی علم فریدون کہ بر دیگر سلاطین ایران نیز بود ف کاورشن با کاف
فارسی گول و نادان و احمق ف گاومیش با کاف فارسی جاموش ف کاولیش آوند دوغ و کولیس مقابلہ
و قیل با کاف فارسی آمدہ ف کاہش گداختن و گداختہ شدن و کم شدن و کم کردن کبش بالفتح گوسپند نحفار
یعنی گشن و مہتر لشکر کدش بالفتح و با دال مہملہ خراشیدن و طلب روزی کردن و از کسی بخشش خواستن
ف کرارش بالکسر خرامیدن بہ نیاز ف کراش بالفتح تباہی و پریشانی ف کراوش بالکسر حرص و رنگ ناکرا
ف گرالیش بالفتح و با کاف فارسی میل کردن ف کریانش بالفتح کرفس ف کرلشب بالفتح یکم و سوم جانور
گزندہ چون مار قاما دست و پا دارد و کوتاہ دم و سیاہ رود بیشتر بوریا انجا باشد و ہر کرا بگزد و بندا انہا شش
در زخم بماند ف گرونکش بالفتح و با کاف اول فارسی ظالم و گناہگار و متکبر گرش بالفتح یکم و کسر دوم
دلیرش بالفتح یکم و سکون دوم شگفتہ مستور و فرزندان خورد و عیال مردم و بمعنی گردہ ہم آمدہ است ف کرزش
بالفتح یکم و کسر دوم تظلم کردن و زاری کردن و قیل با کاف فارسی آمدہ ف کرفش بالفتح جانوریست مانند حرا
چون بزنند شش دم علیحدہ میشود و تا دیر بجنبد و گربہ القا است ف کرکس ترکش یعنی تیر ف کرۂ آتش
یعنی فلک آتش و عنصر حرارت ف گرلیش بالفتح و با کاف و یای فارسی جانوری است کوتاہ کہ دست
و پا دارد و نیک دود ف گزارش بالضم و با کاف فارسی تعبیر و بیان کردن خواب ف گرلش بالضم
و قیل بالفتح و با کاف فارسی در خور و دلائق تحسین و با کاف تازی نیز لغت است ف کشاکش یعنی
فرمایش پیاپی و ناخوشی کہ از غمہای بسیار گوناگون آید ف کشتی کش یعنی ملاح و شراب خوار ف

کش بالفتح امر کشیدن وکشنده وامر واسم فاعل خورندهٔ شراب ونیز دست در بغل کردن و دست بر دست
بادب نهادن و یا دست بر تهیگاه نهادن ونیز نام شهریست از ترکستان زمین که از نور ماه ابن مقنع روشن بود
وکش بالکسر که اورا کش بالفتح و با کاف فارسی خوش رفتار با ناز وشادمانی وکبر وکش بالکسر و با کاف فارسی
کشتی وملاح وکش بالضم و با کاف فارسی بلغم ف کشمش بفتح یکم وکسر دوم ناز وکرشمه وبسیار راه رفتن
بر سبیل شبارزی ف کشمکس یعنی امر ونهی وکشاکش دو طرف ف کششش بفتح یکم وکسر دوم آواز
پوست مار در وقت رفتار و آواز گاو و آواز جوش شراب وغیر آن ودر فرهنگ کششش بالفتح معلم رسایان
گفته است ف کفل پوش بالفتح و با یاء و واو فارسی نوعی از زر دوزی یا قطیفه دقاقم است وجواهر مرکب کرده
که بر فرج اسپان پادشاهان باشد ف کلام گوش بالفتح و با کاف دوم فارسی میم موقوف موش دشتی ف
کماش بالضم والتشدید همان کماس مذکور یعنی کجاول ف کمر بند باش یعنی مطیع باش وحاضر باش کندش بضم یکم
وکسر سوم وقیل کندش بفتح یکم وضم سوم پنبه بر زده وگرد کرده برای ریسیدن وکندش بضم یکم وسوم نام جانوریست
وقیل نام دارویی است که در سند آنرا مصطکی گویند کذا فی الصراح ف کنش بضم یکم وکسر دوم کردار ف
گوارش بالضم و با کاف فارسی از میان محدث منقولست که گوارش دوائی است که بر طعام میخورند بطریق حلوا
چنانچه گوارش زعفرانی وگوارش محمدی وقیل خوشبوی وبگ افزار طعام وبعضی گفته اند گوارش یعنی گوار
بودن طعام که گلوگیر نباشد بیت چو خور دخاص او بر خوان رسیدی ٭ گوارش تا بخورستان رسیدی ٭
ف گواش بالفتح وقیل بالضم صنعت وگواش با کاف فارسی رنگ که بتازیش لون گویند ف کورموش
بالضم و با راء موقوف آن موش که بوی گریه دارد در روز بیرون نیاید واگر مار او را بگیرد بگذارد آن مار کور شود
واگر فرو برد بمیرد ف گوش بالضم و با کاف فارسی معروف که بتازیش اذن گویند ونیز نگه بمعنی گوشه سطر
هم آمده است وکوش بالضم و با کاف تازی چهارم روز از ماه وامر کوشیدن وفاعل آن ف کوبیش
بالفتح همان کوبیس یعنی آوند دوغ ف کهن فرش بالضم یعنی زمین ف کیش بالکسر و با یاء فارسی دلیست
در جزیرهٔ دریا بالای کوه ومذهب ودین ونیز دان که بتازیش جعبه گویند وآن طبلاک ومشهور ترکش است ف
کین سیاوش بالکسر نام نوائی ولحنی است والله اعلم بالصواب٭

فصل الکاف مع الصاد ٭ ف کبک رقاص یعنی اسپ چماش وچماش بالفتح والتشدید که بسیار چمش
وچمش بالفتح آواز را گویند یعنی اسپ بسیار آواز کننده کریص بالفتح کشک یعنی پنیر کصیص بالفتح جنبیدن و لرزیدن

فصل الکاف مع الضاد ۞ کراض بالکسر بیرون انداختن مادیان آب منی الفحل را و بسیلی کرفض بالضم بالفتح منی ابداعًا ؎

فصل الکاف مع الطاء ۞ کشط بالفتح پوست کندن و جل چارپا بر داشتن و برهنه کردن پرده برداشتن باز جای ؎

فصل الکاف مع الظاء ۞ کظاظ بالکسر از حد بدر بردن و دشمنی کظ بالفتح رنجانیدن و درماندہ انداختن و ترسانیدن و تخمه پیدا کردن آدمی و مرد دشوار خوی و سخت گیرنده کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی و درماندہ انداختن

فصل الکاف مع العین ۞ کاع بدل و کع بمثله و کاع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگ باشد و کوع بالضم بمثله کتع بالضم یکم و فتح دوم همه زنان و بچه روباه و مرد بخیل و کتع بفتحتین گریختن و چست شدن کار کتیع بالفتح سالتمام و یک فرد کثع بالفتح بیرون انداختن ریک کفک طعام را کثوع بضمتین دوشیدن شیر و گوسپند و مدان شدن سیتو و سر گرفتن شیر و حیوانات کراع بالضم ساق یا بچه گوسپند و گاو و مثل آن و نام و بهی است و طرف و جانب چیزی و بینی و کوه که پیش آمده باشد کرع بفتحتین آب باران ایستادن کرع بالفتح یکم و سکون دوم باریک ساق شدن و باریک شدن ساق کروع بضمتین بر کناره آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کرسوع بضم یکم و سوم قاب بند دست که بطرف انگشت خورد باشد و آنرا اسفل گویند کسع بالفتح دست و پای بر دو کسی زدن و از پی کسی رفتن و سپیدی گرداگرد سم اسپ و کسع بفتحتین نام قبیله الیست و کشادن و فقاع بالضم یعنی تناخر کردن کذا فی الصراح و فقاع بالضم یکنوع شربتی است که آنرا از مویز می سازند و از جو نیز می سازند کعکع بضم سر و کاف بدل است کع بالفتح بدل کعوع بضمتین بدل شدن کلع بفتحتین چرکین شدن و چرک و شقاق لب پای افتد و شقاق بالضم کفتگی یعنی شکافته کمع بالفتح زمین هموار کمع بفتح یکم و کسر دوم و کمیع بالفتح همخوابه و بمعنی خانه هم آمده است کنع بالفتح و کنوع بضمتین کوفتگی عضو با منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و فروتنی کردن و نرمی نمودن و میل الغروب کردن ستاره و کنع بالتحریک در کشیده شدن انگشتان و شکنج که در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق دست از سوی انگشت ابهام و کوع بالفتح بر ساق دست رفتن سگ و سیک از گرما و بدل شدن و ترسیدن کیاع بالکسر سر شیر و حیوانات که در پنهه بالائی و بلائی نامند کیع بالفتح بدل شدن و ترسیدن والله اعلم بالصواب ۞

فصل الکاف مع الغین ۞ کاغ آواز جنبانیدن کاغ کاو که منه چنگال را کاگل گویند کغ بالضم گیاهی است که کمان گران بر بازوی فرود آمد و می بندند و آنرا بتازی اشق خوانند کریغ بالضم دیاکانه و باء فارسی گریه و بگرنخت و قیل باکاف تازی آمده کلاغ بالضم زاغ سیاه و دُتی و کلاغ بالفتح انگشت که به کرد

قبور بزرگان سید ازند وآن از سنگ وچوب بود ف کناغ بالضم تار ابریشم که از دیبا وحریر و امثال آن باشد و کرم ابریشم که آنرا اسپلیه گویند و تنه عنکبوت و بمعنی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف کنغ بالفتح پنجال چشم و آنرا پیخ نیز گویند ف کوه تیغ بالضم یعنی روشنائی بسیار ف گوی باغ بالضم و با کاف فارسی و واو فارسی میوه ایست مانند بادنجان که از آن نان و خورش بپسازند و در هند آنرا بندش گویند ف کیخ بوزن شیخ همان کنغ یعنی پنجال چشم ؛

فصل الکاف مع الفاء ؛ **کاسف** بد حال و ترش روی و کاشف پرده بردارنده و هویدا کننده و مشهور کننده ف **کاف** بتشدید فا بازدارنده و اشتر پیر و در فرهنگ است کاف شکاف و قیل با کاف فارسی اما اصح با کاف تازی است **کتاف** بالکسر ریسمانی است که بدان از پس بندند **کتالیف** بالفتح کیهنا و آهن پارها پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است ای کینه **کتف** بالکسر و کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاه و کتف بفتحتین لنگی ستور و پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و کتف بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست واپس بستن **کثیف** بالفتح ستبر و در هم رفته **کرسف** بضم یکم و سوم سپند و لیقه دوات و لیقه بالکسر پنبه که در دوات نهند چون ابریشم و سوی و جامه و جز آن ف **گرشاف** بالفتح و با کاف فارسی نام پادشاهی **کرف** بالفتح بوئیدن خر پیشاب خر ماده را و سر بر واکردن و لبها بر گردانیدن وی در آنحال **کرناف** بالفتح بیخ درخت بریده کذا فی الصراح و در کنز اللغات است بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد ف **گزاف** بالضم و با کاف فارسی گفتار بیهوده و سقال [illegible] ف **گزف** بالفتح و با کاف و زای فارسی بوزن برف قیر و سیم سوخته **کسف** بالفتح بریدن پی پاشنه شتر و پاره کردن جامه و گرفته گردانیدن آفتاب را و کسف بالکسر پاره چیزی و پارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است **کسوف** بضمتین گرفتگی آفتاب **کسیف** بالفتح کدر **کشاف** بالفتح والتشدید و کشاف بالکسر جماع کرده [illegible] شتر ماده در وقتیکه آبستن باشد **کشف** بفتح یکم و کسر دوم وا پیدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده و حجاب و کشف بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز گویند و **گشف** بالفتح و با کاف فارسی همان گزف یعنی قیر و سیم سوخته و قیل با کاف تازی است **کشوف** بضمتین و کسوف بالفتح شتر ماده که آبستن بود و نبر برود **کفاف** بالفتح القدر قوت که بس باشد یعنی روزگذار مانند چیزی و اندازه و کفاف گرداگرد چیزی و دامن های ریگ پشته ها و دامنهای پیراهن **کفف** بالفتح پنجه و کف دست و باز ایستادن و باز داشتن و پیچاشیه پیراهن و دوم باز بخیه زدن و در فارسی کف زبد را گویند

گویند **کفک** خطهائی گرد باشند حلقه های که بر دست و میان ... چنانچه کف دریا و کف صابون وجز آن و در هندی پهین گویند ... نقش و نگار کرده باشند و کفها ... تراز و داو جمع کفه و کف هر دو باشد **کلکف** بفتحتین کنجد روی یعنی خال سیاه ... که میان سیاهی و سرخی باشد و شیفته شدن بدوستی کسی و بچیزی حریص شدن **کنف** بالفتح ... و برگردیدن و **کنف** بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ سیاه و شتر و یک نوع علفی است که در شانه چاروا پدید ... و **کنف** بالکسر ظرفی است که شبان در و زاد و اسباب خود نهند **کنیف** بالفتح نهانخانه و پوشیده چیزی و سپر ... اشتر و مذهب و سپر و آب خانه یعنی پایخانه **کوف** بالضم پرنده ایست که در روز نه بیند و بشب بیرون آید ... و در ویرانه باشد که بتازیش بوم خوانند و نیز شانه جولاهه را نامند **کهف** بالفتح پناه و غاری که در کوه باشد ... جمع **کهف** بالفتح چون و چگونه والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع القاف

کبند ازرق بالضم و با کاف فارسی آسمان اول **گوهر** سلجوق بالفتح و با کاف فارسی یعنی فرزند سلجوق شاه کذا فی الاصطلاح الشعراء از بن معلوم میشود که گوهر بمعنی فرزند است ... اما در لغت یافته نشد و نیز گوهر بمعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه پدر است زیرا که الولد سر لابیه لاشک فیه **کوه محروق** یعنی آن کوه که بتجلی حضرت باریتعالی بریان شده بود و قیل کوهی است در حد و د ارمن که بتازیش حراق گویند **کهف طاق** بالضم آسمان والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الکاف

کلباک و **کالوک** آنچه در کبوتران پدارند و آشیان کنجشک ... خانگی **کاچک** با جیم فارسی مفتوح تارک سر **کارخانهٔ فلک** یعنی دنیا **کاروان فلک** یعنی ستارگان سیارات که آن هفت اند **کارگاه فلک** یعنی دنیا **کاو نجک** با سوم و چهارم مفتوح خیار **کاروانک** بار او موقوف پرنده ایست آبی دراز گردن **کاسک** مصغر کاسه **کاف لولاک** ای مخاطب لولاک و آنحضرت رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است **کاک** مردم مردم چشم که بتازیش انسان العین گویند و نعک بید و بمعنی نخست و کیک بالکسر مترادف این است **کاواک** هر چه از میان تهی بود و با کاف فارسی نیز لغت است **کاوشنگ** با هر دو کاف فارسی و واو موقوف آن چوبیکه پالان گاو دراز ... **کاو فلک** با کاف فارسی یعنی برج ثور **کبک** بالفتح پرنده ایست خوش رفتار و آتش خوار و اکثر در دره کوه باشد و آنرا کبک دری نیز گویند **کبک** بفتحتین دبابه و فارسی ... سنگ ... نیز ... مردی است **کبک** بالفتح گیاهی است ... و آنرا ... نیز گویند **کپک** بالضم ...

حرف دوم هیچ چهارم با تای قرشت ف کنباک بفتح یکم و کسر دوم سنبه که بدان آسیا تیز کنند و قبیل کنباک بفتح یکم و فتح دوم و قبیل کنبیک بفتح یکم و کسر دوم
چکچک گویند ف کنبک بالفتح نوعی از گوسفند کوتاه دست و پای که بتازیش نقد بالتحریک گویند
بالفتح و با جیم فارسی مشکدر که آن جانوریست که مشک را در و یعنی پاره پاره کند ف کدک بفتحتین و کاف فارسی
کیپا خورد و گیپا بالکسر و با کاف فارسی یکنوع طعامی است که در میان تو تلی گوسفند برنج و گوشت می بندند
ف گدرک بالفتح و با کاف فارسی میان گذر مذکور یعنی سلاحیکه غازیان پوشند ف کرپاک بوزن کلاپاک
چوب گاذر که جامه را بدان کوفت کنند و در هند گبند گویند ف کردناک بفتح اول شیوا ابله و بی اندام گویند ف گران سنگ
بالکسر و با کاف فارسی حکیم با وقار و سرد بار و متحمل ف کراک بالضم پرنده ایست سیاه و سپید دراز دم که در
کناره آب نشیند و دم بلرزاند ف گردک بالکسر چیزی اخلوطه سپید لی که بتازیش لغز نامند و در هند بهائی
و بهائی گویند و گردک بالکسر و با کاف فارسی انجیر مدور بود و نیز خیمه و کرچی که گاوده آهنگر برای فریدون ساخته بود
و بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته و گرز گاو رنگ بمثله ف کرانگ بالفتح استخوان جای بیدنی
ف کرگس فلک یا سوم فارسی یعنی نسر طائر و نسر واقع که آن هر دو ستاره اند و آنرا کرگسان فلک نیز گویند
ف کرباک بالفتح طعامی است که از باقلا پزند ف کرک بضم یکم و فتح دوم مرغ دوی و کل بالفتح بمعنی
ف کرنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی رنگی است اسپ را که سرخی بسیاهی زند ف کره خاک بالضم بمعنی
عنصر خاک و نیز زمین ف گشناک بالکسر و با یای فارسی مرد جنگی و جوینده هرچه باشد و در مؤید الفضلا است بالضم
گو و مغاک و قبیل با یای تازی است ف کزک بفتحتین و با زای فارسی قلاب و قلابه ف کزلاک بکسر یکم و سوم
کارد خورد که نوک کژ باد سته بود و قبیل با کاف فارسی است ف کشاک بالضم خزنده ایست که بتازیش حبل نامند
و در هند گهروه نامند ف کشتاک بالفتح نان خورشی است که از حبوبات می پزند و آنرا کشکنه نیز گویند و کشتاک
در عربی شیره جو و کشاک الشعیر هم بهمین معنی گویند و شیر جو را گویند و کشاک بالضم مصغر کوشاک است کعاک بالفتح
کاک کذا فی الصراح و در کنز اللغات است کعاک نان است و در فرهنگ کلیچه گفته است ف کفچلیک بفتح
یکم و سوم فارسی خزنده ایست که دست و پای دارد و دمش سرخ است و در هند مهنبلی گویند ف
کلاسنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی یکی از آلات جنگ است که بدان سنگ و کلوخ اندازند و فلاخن
نیز گویند ف کلاک بالفتح تارک سر ف کلبانگ بالضم و با هر دو کاف فارسی آواز بلند و آواز شادی
و احسان مردم و بانگی که قلندران و درویشان بلند گی بر کشند ف کلپاک بالضم کرنج خرمن گرد کردن

بدان اندازند ف گلزناک بالضم وباهر دو کاف فارسی یعنی سرخ ف گلشاک بالضم وباکاف فارسی
بازوی در ف گلک بالکسر نی که از آن قلم سازند و قلم را نیز گویند و آتش دان گلین را هم نامند
و گلک بالفتح والضم لغت فیه و بفتح گلاک بفتحتین بی موی و نشتر و کلاک بفتح یکم و کسر دوم کار خسته ف
گلانگ بکسر یکم و سوم و فتح چهارم تخم خفرج یعنی لونک ف کلنگ بوزن و معنی کلنگ و قیل باکاف دوم
فارسی و کلنگ بفتح یکم و کسر دوم کاف چشم ف کلوتک بالضم آلت چوبین که گازران بدو کوبان دارند جامها را
بدان کوبند و در هند مسکلی گویند ف کلبک بالفتح همان کوف یعنی جغد و بوم ف کمان فلک بالفتح یعنی
برج قوس ف کمان پوک بالفتح رنبیده یعنی آنچه نان بر او نهند و در تنور زنند و آنرا کالوک نیز گویند ف
کنارنگ بالضم و باکاف اخیر فارسی شحنهٔ ولایت و سپهدار که آنرا مرزبان نیز گویند کناک بالفتح درد
شکم ف کنجک بضم یکم و فتح سوم چیزی که دیدنش خوش آید و آنرا انوماده نیز گویند و بتازیش طرفه خوانند
ف کندک بضم یکم و سوم نان ریزه ف کنک بفتحتین شتی که بیتابند برای رسن گردد و کرچیدا اسفرو
و بجیل را نیز گویند و کردوی بالکسر نام میوه ایست و کنگ بالضم و باهر دو کاف فارسی لال و کستنگ بالفتح و با هر دو
کاف فارسی بهارخانه ایست در ترکستان زمین و آن کوشکی است ساختهٔ کیکاوس و نیز نام جزیره ایست
و نیز بتخانه و قیل تباه پیشینیان که آنرا بیت المقدس نامند و نیز نام رودی است در هند که آن مشهور است
و کنگ بالکسر و باکاف اخیر فارسی مرد قوی ف کوچک بالضم و با واو و جیم فارسی خورد و نیز باده چوزهٔ کرک را
نامند ف کورک بالضم و با واو فارسی مصغر کور است و سنگ گازر و بدین معنی با واو تازی است
ف کوژالوک بضم یکم و پنجم و با سوم فارسی پیه کلیدان ف گوزنگ بفتحتین با کاف فارسی بضم گوزن
گوشخارک بالضم و باکاف فارسی و شین موقوف یعنی بچیزی که گوش خارند و نیز خزنده ایست بسیار
پای که در گوش خزد و در هند کنسلائی گویند گوشخارک و گوش خرک مثله ف کوشک بالضم بنای بلند
که بتازیش قصر خوانند ف گوشوارهٔ فلک بالضم و باکاف و واو فارسی یعنی ماه نو کوک بالضم
بالضم کمان و کوک بالضم و با واو فارسی تره ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود و طبع او سرد است
و بتازیش خس نامند و در هند اسفند گویند ف کوهنگ بالفتح و قیل بالضم و باکاف اخیر فارسی پرخستن ف
گوپک بالضم و باکاف و واو فارسی ماده چوزه کره ف گوی گرداک بالضم و باکاف فارسی شهر
که در هند گیر و گویند ف گهر ملک یعنی شاهزاده ف گهرهای سفت فلک یعنی کواکب سیارات و ثوابت

ف گیرنگ بالفتح وبا هر دو کاف فارسی قصبه ایست که قاضی آن قصبه نهایت ظریف وخوش طبع بود
کمال اسپاپانی راست رباعی کسی که خاطر من بی سبب برنجاند * ز قصر هفت تختی تا باوج هفت اورنگ *
ترک وتاز در خانهٔ تناسک او * شکسته بال بگو بال قاضی گیرنگ * ومعنی این رباعی ازین حکایت روشن
خواهد شد که دو زن صاحب جمال ومکاره وطراره در محکمهٔ قاضی گیرنگ حاضر شدند ویکی مدعیه بود دعوی کرد
وگفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود این زمان من ریسمان خود می طلبم نمیدهد و میگوید پیچ مشکین
موی را بر روی گلگون رنگ خود کشید ویک موی را که عالم فریبائی او می ارزد بدو انگشت عناب رنگ
بگرفت وبقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود وزن دومی که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او
تحقیق بمن هست اما این دروغ میگوید که ریسمان من بموی من میماند قاضی گفت پس تو بگو که چگونه ریسمان
بود آن زن پاچه ازار خود را برداشت وسیمین ساق باریک خود را که بماهی سپیدی ماند بقاضی نمود که تحقیق
ریسمان او باین باریکی بود قاضی ظریف وخوش طبع بود مکاری وطراری ایشان دریافت واز محکمه برخاست
ودر خلوتخانهٔ خود رفت وآن هر دو زن را آنجا طلبید وگفت اگر شما بصلح راضی شوید واز حکم من روی
نه پیچید پس درمیان شما صلح کرده بدهم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی چاره نیست
قاضی بر فور ازار بند خود بکشاد وخرزه را همچو حریر پاک کرد وبایشان نمود وگفت اگر باشد باین باریکی
صلح کنید بسیار خوب است * واین ضرب مثل شده است الغرض هر جا که در اشعار استادان لفظ قاضی یا
بگو بال قاضی آمده باشد از ان همان خرزهٔ قاضی مراد است وخرزه آلت دراز وسطبر را گویند که بآلت خر ماند

ف کیک بالفتح جانوریست خورد وگزنده وجهنده که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در هندی پسو وپیسو گویند
وکیک بالکسر همان کاک بود بمعنی نخست مردم ومردم چشم وکیک بکسر یکم وفتح دوم نام میوه ایست ف
کیماک بالفتح نام دریائی است والله اعلم بالصواب *

فصل الکاف مع اللام * ف کابل نام شهریست درمیان کوه میان هندوستان وخراسان وزین
وآنرا کاول نیز گویند وآورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند بر زمین هند بکوه سراندیب
انداختند وحوا را در جداره وابلیس را در کابل ومار را باصفهان وطاؤس را در هندوستان پس ازین معلوم
میشود که غلبهٔ لواطت دران اقلیم بغمزهٔ ابلیس لعین است واثر آن در دیگر اقلیم نیز سرایت کرده است ودر
منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل وبصره وبعضی کابل واصفهان وبعضی گویند اغلب آنست

که مهبط اسمعین نداشت که چشم عطیت را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد
انسان قائم خواهد ماند کابول وامن الجبل ف کاچال با جیم فارسی متاع خانه و آلات خانه از هر گونه
کافل پابندانی کننده و دائم روزه دارنده ف کاکل بضم سوم موی مسلسل را گویند و آنچنان باشد
که چون موی زنگی در یکدیگر رفته باشد و آنرا به پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف دوم بمثله و کاکل
با سوم مفتوح و قیل مکسور آن کلک میان تهی که در آب روید و در هند کانس خوانند و نیز نی که میان خالی بود
که از ان قلم سازند و افصح بضم سوم است و قیل گلها که میان آب روید ف گال با کاف فارسی نوعی
از غله که آنرا کاورس نیز گویند و معرب آن جاورس است و کال با کاف تازی نوعی از گلهاست کامل
تمام و تمام دانش و نام اسپ است ف گاودل با کاف فارسی یعنی بزدل و نامرد ف کاول و کاودل
چاشنی گیر و کادل بوزن و معنی همان کاهل ف کاه گل مرکب با چهارم فارسی کسور اند الثین و کچ را گویند
و کهگل بالفتح بمثله کاهل مرد میانه سال و درویش و نام قبیله ایست کبل بالفتح بند کردن و منع کردن
و تنگ و سطبر کردن و کبیل بفتحتین پوستین کوتاه ف کتل بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کوتل گویند
و بمعنی اسپ نیز آید ف کچل بالفتح و با جیم فارسی جانوریست که مشک را در دهم بدان جنبش مشک در
گویندش و نیز کچل بفتحتین و با دوم فارسی سرلی موی کچال بالضم والتشدید سرمه گر کحل بالضم سرمه مال بسیار
و کحل بالفتح آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید و شخصی سیاه چشم و سال قحط و کحل بفتحتین سرمه در چشم کشیدن و رنگین
سال تنگی و سختی کبسی کحیل بالضم و بالفتح سرمه رنگ و سرمه چشم ف کدام دل بالفتح یعنی دلیری و چه قدرت
کربال بالضم و الکسر و بالفتح چوب که بدان پنبه و پشم زنند و گربال بالکسر و با کاف فارسی در فرهنگ غربال
و آوندی که در ان بیره و جز آن ببارند ف کردنگل بفتح یکم و سوم و با کاف اخیر فارسی مفتوح دیو شده ابله
و بی اندام و قیل اول کاف نیز فارسی ف کرمائیل بالکسر نام یکی از دو شاهزاده که از جهت حمیت
خلق طعام پختن آموختند و مطبخی ضحاک شدند و آن دو یکی ارمائیل نام بود و از جمله آن دو آدمی که برای
کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز می گذاشتند و بجای مغز او مغز
گوسپند را تعبیه میکردند کسی را که رها میکردند چند گوسپند میدادند و میگفتند که ازینجا بگریزند و در خرابها متوطن
شوید و سکونت کنید که کردان از آل همان وحشیان اند که ایشان را گذاشته بودند کسل بفتحتین کاهلی و کسل بضم
یکم و کسر دوم پاره کننده و آوازدهنده و بالضم و با یای فارسی دفن کردن و فرستادن و نامزد کردن

و در شاهنامه کسی بی لام نیز درین لغت است و قیل با کاف فارسی است ف کشاخل بالضم جنسی است از غله
و گویند که همان غله شاخل است ف کشکول بالفتح یعنی کچکول کعب الغزال بالفتح جنسی است از شکر
و بمعنی شراب نیز آمده است و قیل حلوائی است ف کفچل بالفتح و با سوم فارسی مفتوح جای نشست
آدمی بر پشت اسپ کفل بالکسر بهره و نصیب و مرکب و آنکه بر پشت اسپ نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان
شتر پیچند تا بر نشینند کذا فی الصراح و ذو الکفل نام پیغمبری است علیه السلام و کفل بالفتح پیوسته بروزه
داشتن و کفل بفتحتین سرین کفول بضمتین پایندان شدن کفیل بالفتح پایندانی کردن و پایندانی کننده
کلاکل بالضم و کلکل بالضم کوتاه و سطبر و درشت ف کلال بالفتح بالای پیشانی و میان سر و آن را تار
و تارک نیز گویند و بالضم آنکه آوند گلین راست میکند و کلال بالفتح در عربی مانده شدن و ماندگی و خیره شدن
چشم کلکال بالفتح و کلکل بفتح هر دو کاف سینه و در فارسی کل کل بفتح یکم و سوم معروف یعنی کاوکاو کردن
کل بالضم و التشدید همان لفظ واحد است و بمعنی او جمع است و در اصطلاح متصوفه کل و احد مطلق را گویند
که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیت الهیه که جامع مجموع اسماست و باین معنی گفته اند
احد بالذات و کل بالاسماء و کل بالضم و سکون لام فعل امر است یعنی بخور و کل بالفتح بار گران و تتمه
و عیال و نیز آنکه او را نه فرزند باشد و نه پدر و کل بالفتح در فارسی آنکه در میانه سرش موی نبود و گل بالضم
و با کاف فارسی مطلق همین گل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن هنگام آن گل مراد باشد چنانچه
گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن و گل بالکسر خاک بآب آمیخته ف گلل بفتحتین یعنی پیریکی بزرگان
و جوانان برای زیب و تجمل در دستار فرو برند و در عربی کلل و کل بالفتح عیال مرد و گرانی و یتیم و آنکه او را
نه پدر باشد نه فرزند کلول بضمتین کند شدن شمشیر و زبان و چشم کلیل بالفتح کند و گنگ کمال بالفتح تمام
و تمام شدن و نام دو شاعر است یکی اصفهانی دوم خجندی نظم دو کمال اند در جهان مشهور ؛ آن یکی
اصفهان دگر ز خجند ؛ این یکی در غزل عدیم المثل ؛ و آن دگر در قصیده بی مانند ؛ فی المثل در میان این
دو کمال ؛ نیست فرقی مگر بموئی چند ؛ کمل بضم کاف و فتح میم مشدد جمع کامل است یعنی تمام و تمام داشتن
و کمل بفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام کملول بالضم بیابان و نام گیاهی است کمتال بالضم کوتاه
ف کنجال بالضم ثفل هر تخمی که روغنش بدر آورده باشند و آنرا کنجاره بالضم نیز گویند ف کنفال
بالفتح و با کاف فارسی مردم جماش یعنی مست و شوخ نیز استعمال کرده اند کنهل بکسر یکم و سوم نام آبی

ف گوپال بضم یکم و دوم و سوم درخت گیاه و بالایش بالاتی باکاف فارسی و بالفتح گول ف و صعلبیت مهویت و نام فارسی نام سپاهی که از خویشان پادشاه روس بود و نیز گرز اسدی و فردوسی گوپال را بمعنی تخت آهنین و چوبین گفته است ف کوپل بالضم و باواو فارسی شگوفه ف کوتوال بالضم و باواو فارسی و سوم موقوف از هندگی شیخ واحدی طاب ثراه محقق است که این لفظ هندی است مشهور بپارسی در پارس و خراسان شده است کوتل بالفتح دنباله کشتی و در صراح است که بن کشتی ف کورباتل بالضم و باتاء مکسور تنباک و بیخ و قیل و باتوره کذا فی القنیه ف کول بالضم و باواو فارسی کتف و نیز خزینه آب و بمعنی هندی هم آمده و نیز بوم و جغد و گول بالضم و باکاف و واو فارسی نادان و احمق و بوم و جغد و قیل باکاف تازی و کول بفتحتین دلق و گلیم کهنه و قیل باکاف فارسی است ف کوه جلیل بالضم نام کوهی است که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اول از آن کوه بدر آمده بود ف کویل بالفتح کوتاه ف کهگل بفتح یکم و کسر سوم فارسی همان کاه گل ف کهیل بفتح یکم و ضم سوم نادان و احمق کهل بالفتح مرد میانه سال و نیم پیر و قیل مرد از سی سال گذشته و سال قحط کیال بالفتح و التشدید آنکه پیمانه غله پیماید کیل بالفتح پیمانه و پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه و صلع مثله و کیل بالکسر و کاف تازی آرزومند و کیل بالکسر و باکاف فارسی نام شهریست که تعریبش جبل نامند کیول بالفتح مع التشدید بسین صفهای متحیده و در صراح است که آخر صف بالحرب ❊

فصل الکاف مع المیم ❊ کاظم خشم فرو خورنده کاف و لام یعنی گل و نیز کنایت از کذب و لهو است ف کالم زنبیکه شوهرش مرده باشد و یا گذاشته باشد و آنرا کالمه نیز گویند ف کام درون دهن نزدیک حلق و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره است چنانچه گویند ناکام ای ناچار و گام باکاف فارسی معروف یعنی قدم و پی و رفتن آهسته ف کام ناکام یعنی البته ف گاوچشم باکاف فارسی و راو موقوف نام گلی است که آنرا در شب بوی بود و در روز نه بدین جهت آنرا شب بوی گویند ف گاودم باکاف فارسی و واو موقوف یعنی چیزیکه هنگام جنگ بر در پادشاهان نوازند و آنرا بوق گویند و نیز کرنامی گویند ف کیکان بزم یعنی شاهدان و ساقیان و نیز درویشان رقاص کتم بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و کتم بفتحتین گیاهی است که خلط کرده میشود با وسمه برای خضاب سیاه کلثوم بالفتح کمان تیراندازی و در صراح است که کمان سوفارناکرده و شتری که در وقت سواری

آواز کنند کفیم بالفتح مشک و خیک و دوز مشکی که آب از آن بیرون نیاید کقم بالفتح باز گردانیدن از کاری
ف کجیم بالفتح برگستوان اسپ کجم بالفتح غوره خرما کدم بفتح باز گزیدن و خستن بدندان کرام بالکسر جمع
کریم یعنی بزرگواران و گرانمایه یا وگناه بخشان و کرام بالضم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه کرام بالضم والتشدید بسیار
بخشنده و گرانمایه کرثم بالفتح تیر که پیکان تیر باشد کردم بالفتح مرد کوتاه و سطبر کرزم بالفتح والکسر و کرازم جمع
و کرزم بالضم و باکاف فارسی نام پهلوان ایرانی که بکفت او گشتاسپ شاه اسفندیار را ببست کرکم بالضم هردو
کاف زعفران کرم بفتح یکم و سکون دوم رز یعنی انگور و قلاده یعنی حمیل و بالکسر غلبه کردن بکرم بر کسی کرم بفتحتین
جوانمردی و مردی و عزیزی و کرم بالضم و باکاف فارسی غم و اندوه و زحمت دل و گرفتگی او و کرم بالفتح در
فارسی آن سبزه که بر کناره حوض و جوی رسته باشد کردم بفتحتین نیز که روئیش روشن شده باشد یعنی پیکان
کریم بالفتح بخشنده و بزرگ دار و گرانمایه و گناه بخش کرزم بالفتح و بازای فارسی عقرب کرزم بالفتح
و باکاف و زای فارسی نام پهلوان ایرانی کرزم بفتح یکم و سکون دوم بدندان پیش شکستن و مغز بیرون آوردن
برای خوردن و کزم بفتحتین کوتاه شدن انگشت و بینی و پهن و سطبر شدن لب و کژم بالفتح و باکاف و زای فارسی
نام درختی است کذا فی الفرهنگ کژدم بالفتح اشتر پیر که تمام دندان او افتاده باشد و در صراح است آنکه
دندانش نمانده بود ف کستهم بالضم و باکاف فارسی نام پسر نوذر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود
و نام پسر گژدهم کسعوم بالضم خر السم بالفتح پاک گردانیدن چیزی خشک بدست خود ف کشتیم بالکسر
یعنی دنیا کشم بالفتح بینی از بن بریدن و کشم بفتحتین ناقص خلقت شدن و نقصان در حسب کظم بالفتح خشم
فرو خوردن و کظم بفتحتین بیرون آمدن گاه نفس کظوم بفتحتین خاموش بودن کظیم بالفتح خشم فرو
خورنده و کلیدان درا هم گویند کعام بالکسر دهن بند اشتر کعم بالفتح بوسه لب دادن چنانکه لب را بدهن
خود در برده شود و سر کوزه و سر ظرف محکم بستن و دهن اشتر بستن کلام بالفتح سخن و سخن گفتن و او
از باب تفعیل است ف کلپام بالضم و باکاف فارسی بانگ جماعت قلندران که کوس زنند
و بنوازند و قیل بلبل کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخساره و نام یک دختر علی علیه السلام کلم بالفتح خسته
کردن و جراحت کردن و کلم بفتح یکم و کسر دوم سخن او جمع کلمه است و کلم بفتحتین در فارسی سبزه ایست
مثل شلغم و گزر کلوم بفتحتین خسته کردن و جراحت کردن و نیز کلوم و کلام بالکسر خستگیها او جمع کلم
ف کلیچه سیم بالضم و باجیم فارسی ماه شب چهاردهم کلیم بالفتح سخن کسی و جراحت کرده شده و این خطاب

موسی علیه السلام است کمام بالکسر سرپوشهای تنور و غلافهای غوره و او جمع کم است و بالکسر دمن هند
شتر را هم گویند ف کمان رستم آن کمان شکلی که بالوان مختلفه بایام برشگال طرف آسمان
بر آید و کمان شیطان نیز خوانند و بتازیش قوس الله گویند و جهلاء عرب قوس قزح نامند و قزح بضم
یکم و فتح دوم نام کوهی و نام شیطان و ازینجا گویند که کمان شیطان ف کمان سیم یعنی ماه نو ف
کمکام بالفتح دارویی است که آنرا بتازیش قمریح گویند و بعضی افواه الطیب خوانند و در عربی بمعنی گرد اندام
ف کمکم بفتح هر دو کاف آواز کافتن قفس و جز آن و نیز آواز سیم که در کیسه باشد ف کمام
بالضم و با کاف فارسی علتی است که اسپ را میشود و بی نام و بی نشان شده که بالضم والتشدید آستین
و کم بالکسر غلاف شگوفه و سرپوش تنور و کم بالضم والتخفیف شما و کم بالفتح چند و بسیار و کم بالفتح فارسی
نقصان و اندک و ترک ابیات با حریف جنس کم بودن خوش است ✽ از مخالف محتشم بودن خوش است
در بیعه هم هر دو را یکسان بود ✽ هر که سالش خورد غالب آن بود ✽ و درین دو بیت قاعده غالب و مغلوب که
ارسطاطالیس برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است فالحاصل چون اعداد نام دو شخص جمع
کنند و نه گان از جمله آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس بماند یعنی از ان هر دو جفت بماند یا از ان هر دو
طاق و عدد باقی هر که از دوم کم بود ظفر او را باشد و آنکه عدد یکی جفت بماند و عدد دیگرے طاق پس
عدد از ان هر که زیادت بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق بماند پس در عمر هر که خورد بود از دیگر
فیروزی از آن او باشد و گم بالضم و با کاف فارسی نایافت ابیات گویند عنان خود چه تابی ملم
که چو گم شوی بیابی ✽ این نکته نمود ناصوابم ✽ چون گم شوم آنگهی چه یابم ✽ ف کنام بالضم والتشدید
والتخفیف بیشه سباع و وحوش ف گنبد اعظم یعنی عرش مجید ف گنج حکیم بالکسر سوره فاتحة الکتاب
ف کنز مخزم بالفتح می انگوری ف کوام بالضم و با واو فارسی و کوم بالضم گیاهی است خوشبوی
مانند کهیل و کوم بالفتح بر رفتن الغیر بر مادیان و کوم بالضم رمه اشتر ف گوهر اعظم بالفتح یعنی فرزند آدم علیه السلام
پاک و خصال حمیده ف کوهم و کوهیم بضم هر دو کاف گیاهی است که در زمین سند یابند و بن آن مجوف باشد
کهام بالفتح پیر و کاهل و کند زبان و کهیم بالفتح مثله ف کهرم نام مبارزے تورانی که در میدان بدست
پیرانه پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته گشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت کیو گفته شده است
کیسوم بالفتح علف و گیاه خشک انبار کیهم بفتح کاف و میم پیر ✽

فصل الکاف مع النون ❊ **کابین** مهر زنان و آنرا کاوین نیز گویند ف **کاستجان** یعنی خداوند تعالی
ف **کاخ نگون** یعنی آسمان **کاذتان** با ذال منقوطه هر دو طرف بالای ران و در صراح است که گوشت بالای
دوران ف **کاآگهان** یعنی دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اسباب تجربه ف **کاربان** و **کاروان** یعنی
سوداگران و معنی ترکیب یان یعنی نگاهبان ف **کارشناسان** یعنی عارفان و حکما ف **کارگاه کن**
یعنی اینجهان و آنجهان ف **کازرون** با زای فارسی نام شهریست معروف ف **کاشان** نام شهریست
که دران همه روافض اند ف **کاشتن** باشین قرشت موقوف معروف گردانیدن روی و در شاهنامه
و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرت است ف **کافتن** یعنی
شگافتن ف **کافیدن** و **کاویدن** عمق پیدا کردن است در زمین یعنی کافتن ف **کالحوش** ف **کالحین**
ترشرویان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت
دوزخیان است ف **کاستن** باسین موقوف نقصان شدن و نقصان کردن و کاهیدن ف **کاسهٔ آتشین**
یعنی آفتاب ف **کاسهٔ درویشان** یعنی چند ستاره اند در قرب سماک رامح که در عرب آنرا قصعة المساکین
گویند و عجم آنرا کاسه شکسته نامند و کاسهٔ یتیمان مثله ف **کاسه گردان** یعنی فلک و معنی ترکیب گردانیدن کاسه
و کاسه را بگردان ف **کالیدن** یعنی موی درهم شدن و درهم کردن ف **کامران** با میم موقوف آنکه کار یا
مراد او برآمده باشد و رانندهٔ کام و کام را بران هم آید و در آداب الفضلا میگوید آنکه کار یا خود بمراد خود
کند و هیچ مانعی پیش نیاید ف **کان معدن** که در هند کهان گویند و معنی آن هم کان است ف
کان کن یعنی کنندهٔ کام و کان را کن و نیز بمعنی فرهاد که عاشق شیرین بود ف **کانون** آتشدان و نیز
و یا آهنین و مهر و یکی مرد مانش گران دانند بوقت حدیث و برومی زبان کانون نام دو ماه است از شتا یکی را
کانون الاول گویند و دیگری را کانون الآخر نامند ف **گاو آسمان** با کاف فارسی یعنی برج ثور ف **گاو آهن**
با کاف فارسی یعنی آن آلت برزگران که زمین زراعت بدان پاره کنند و آنرا سپار گویند ف **گاوبان** با کاف
فارسی چرانندهٔ گاو و نگاهبان آن گاو ف **گاوزادن** با کاف فارسی یعنی میراث یافتن ف **گاوزبان**
با کاف فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد در شربت بکار برند ف **گاوزرین** با کاف فارسی یعنی
آن صراحی که بصورت گاو از زر سازند ف **گاوزمین** با کاف فارسی یعنی آن گاو که بیرون از زمین است
ف **گاوساران** با کاف فارسی یعنی احمقان و نادانان ف **گاوسفالین** با کاف فارسی یعنی صراحی

کہ بصورت گاو از گل راست کنند و آنرا گاوگلین نیز گویند ف گاوسیمین با کاف فارسی آن صراحی
کہ بصورت گاو از نقرہ راست کنند ف گاوگردون با کاف فارسی آن برج ثور و نیز گاو یکہ گردون را
بدان کشند ف گاویزن با کاف فارسی چیزے کہ از زہرہ گاو بدر آید و در ہندش گاوروچن گویند
و تعریبش جاویزن است ف کاہ کشان با ہای موقوف راہ شکلی کہ بشب در آسمان پیدا آید کاہن
اخترگوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کنند و کہان بالضم والتشدید جمع ف کاہیدن نقصان
شدن و نقصان کردن ف گائیدن با کاف فارسی جماع کردن کاین چند و بسا کیبان بالضم
دردی کہ شتر را پیدا شود و کپان بالفتح مع التشدید والتخفیف و با بای فارسی ترازوے معروف
کہ یک پلہ دارد و بجای دوم پلہ منفذ بود کہ بدان قماش و چیزہ آن وزن کنند کبین بالفتح بازگشتن از چیزے
و ناپدید کردن چیزیرا و پوست لب و لو کہ بار گردانیدہ شدہ است و در نوشتن و دوختن لب او و کبتن
بفتحتین فربہ شدن و آہستہ رفتن و کبون بفتحتین مثلہ ف کبودان بالفتح و با واو فارسی سیاہ دانہ
کبون بفتحتین آہستہ دویدن و فربہ شدن و سطبر شدن انگشت ف کپیدن بالفتح و بای دوم فارسی
گندم و غیر آن کوفتن ف کتایون بالفتح نام دختر قیصر روم کہ در حبالہ گشتاسپ بود کتان بالفتح والتشدید دود
گرفتگی خانہ و ریم و چرک و کتن بفتحتین مثلہ و کتان تخمی است کہ از ان روغن کشند و در ہند آنرا السی گویند نیز جامہ
کہ چون روشنائی ماہتاب برو تابد پارہ پارہ شود و گفتہ اند کہ آن جامہ از گیاہی میشود و کتن بفتح یکم و کسر
دوم چرکین ف کتفان بالضم ملخ کتمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن گواہی غیر آن و کتمان بالضم
نام کوہی است ف کتران بالفتح نام دارو ای است سیاہ کہ شتران گرگین را بمالند و کتیران بفتح یکم
و کسر دوم مثلہ کثبان بالضم ریگ پشتہا و جمع کثیب است ف کچوسن بالفتح و با جیم فارسی نام گیاہے
کہ میوہ او از برگ بیرون آید نہ از شاخ ف کجین بالفتح برگستوان اسپ و کجبین بالکسر آرد و روغن را گویند
ف کدبانون بالفتح عروس خانہ کہ صاحب خانہ بود کدن بالکسر جامہ کہ زنان در پای خود پیچند در ہودج و در
صراح است کہ نہالین کہ در ہودج زیر خود نہند و چیزے است از پوست مانند ہاون کہ در و چیزہا کوبند
و خورد کنند کدون جمع و کدن بفتح کاف و کسر نون مرد فربہ و کندن بفتحتین در فارسی روستائی است
کہ در سر عاشورہ دہ ہزار آدمی آنجا جمع میشوند و نیز ہیزم کہ عرب او را انخشت خوانند کدیون بالکسر [illegible]
مثل فرحون و کدیون بالفتح خاک نرم آمیختہ بدردی روغن زیتون کہ بآن زرہ را جلی کنند کدین بالضم

گویند گازران و بدکوبان که بدان جامه کوبند و در بعضی آنرا انگلی گویند گذان بالفتح و التشدید با ذال منقوطه
نرم و سست ف گراخیدن بالفتح و با خاء منقوطه بانگ کردن ماکیان وقت بیضه دادن یعنی کاک کاک
کنند ف گراخان بالفتح نام پسر مهتر افراسیاب ف گرازان بالکسر خرامان ف گرازیدن بالکسر
خرامیدن و گرازیدن بالکسر و با کاف فارسی گداختن و گداخته شدن ف گراشیدن بالفتح تباه شدن کار و پریشان
شدن اعمال و در شرفنامه همین است شکستن چوب و جز آن ف گرانجان بالکسر و با کاف فارسی یعنی سخت جان و نیز
پالوده را گویند اینکه طرفه بیران ازوست ف گرالیدن بالکسر و با کاف فارسی میل کردن گران بالکسر و با کاف
دعو و در فارسی گران بالکسر گرانه و دوری وحدت ف گرائیدن بالکسر و با کاف فارسی میل کردن و در شرح مخزن
بمعنی خرامیدن گفته است گربان بالفتح ظرفی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و در فارسی گربان بالضم یعنی
ف گربه دراتبان بالضم و با کاف فارسی یعنی مکر و حیله و در آداب الفضلا بمعنی مکار گربان بالضم و فتح ثالث و میم
و دو یار ف گرختن بضم یکم و کسر دوم و با کاف فارسی مختصر گریختن ف گردان بالضم و با کاف فارسی
پهلوانان و زورآوران ف گردبان بالکسر و با کاف فارسی نگاهبان و قیل سفره که بدان نان پیچند ف گرده خوان
و گرده خوان کلاهما بالکسر و با کاف فارسی سفره و گردون فلک ف گردگان بالکسر و با کاف فارسی میوه ایست
که در هند اکهروت و اخروت گویند و بتازیش جوز نامند ف گردنان بالفتح و با کاف فارسی جمع گردن و بالضم جمع
سران جمع سر و این جمعی است برخلاف قیاس و گردنان بالضم پهلوانان ف گرده ران بالکسر و با کاف
فارسی یعنی استخوان ران که گوشت بدان باشد بیت دست بر رانش نهادم مشت زد بر گرده ام ◦ این مثل
آمد گرده ران بر گردن است ف گرده گردون بالکسر و بیای مجهول و کاف فارسی آفتاب ف گرزمان بالفتح و با کاف
فارسی عرش و آسمان و قیل با کاف تازی گرزین بالکسر و قیل زنبیل و گرزن بالفتح و با کاف فارسی تاج
با کاف فارسی در فرهنگ بمعنی تاجی گران بها و نیز نام تاجی که از دیبا بافند و جواهر در و نشانند ف گرستن
بالکسر و با کاف فارسی مختصر گریستن ف گرستودن و گرستون کلاهما بالفتحتین و بالضم چهارم ماکیان یعنی
مرغ خانگی معروف که یک پاره دارد ف گرسیدن بالفتح فریب دادن و فریفتی کردن ف گرسیون بالفتح
نام سپاهسالار افراسیاب ف گرفته فزن بالکسر و با کاف فارسی یعنی لاف فزن و معنی ترکیبی ظاهر یعنی بند
تائب و نادم را کشند ف گرزگان بالضم و بیای مجهول و کاف فارسی نام ولایتی است و قیل نام سپاهیانی
و نیز جمع گرگ ف گرگدن بالفتح و با کاف اخیر فارسی پرنده ایست که پیل را شکار کند و در عجائب البحر دیده

شده است که چهارپایه جانور است که بچه آن در شکم مادر پنجسال میماند اول بعد یکسال سر در اطراف میکشند و علف میخورد و چون برین نمط چهار سال و دیگر گذرد بطریق نیز از شکم مادر بیرون می جهد و میگریزد و حکمت الهی در ان است که چهار پایان بچه را بعد زادن بزبان می لیسند و در زبان او خارها سخت بزرگ و تیز اند چون آن بچه را مادر بلیسید همه اندام او پاره پاره گشتی و در شرح مخزن است که بر پشت آن جانور خارها چون ستون اند و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و برای طعمه بچگان می آرد و چون موت و قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش شود و آن پیل گنده گردد و کرمان در وی افتند و چون کرمان آن پیل را تمام میخورند بعده در خوردن آن شروع کنند هم در ان جراحت و خوردن بمیرد **ف کرکس آسمان** بالفتح یعنی نسر طایر **ف کرکن** با هر دو کاف فارسی غله درل و درل بالضم بکم و سوم بزبان هندگاندور را گویند که غله خام بریان کنند **ف کرکین** بالضم و با هر دو کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر میان تورانی را در میدان کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت گیو گفته شده است **ف کرمان** بالکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن پرویز بن هرمز نیز **ح کرم خون** بالفتح و با کاف فارسی یعنی مهربان و مشفق **ف کرم دلان** بالفتح و با کاف فارسی عاشقان و شیفتگان **ف گرم روان** بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتاب روان و عاشقان سالکان شیفتگان **ف کرنون** بالفتح بتخانه و پای گاه خوک **کروان** بفتحتین نام مرغی است که بپارسی ماهی خوار گویند **کروبین** بالفتح و کروان بالکسر جمع آن **کروبیان** بالفتح و با واو مشدد ملائکه مقرب اند و ایشان از تفسیر کرده [illegible] عذاب از سیدگان بر می دارند و کرب بالفتح اندوه **ف کردخان** بالفتح نام پهلوانی تورانی بود **ف گردگان** بالکسر با هر دو کاف فارسی چیزی که بعد از چیزی بدارند و نیز **ف گرویدن** بالکسر و با کاف فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن و سر نهادن و در دل گرویستن و این همه حاصل معنی اند اما از روی لغت گرویدن میل کردن و گردانیدن روی از طرفی بطرفی است **ف گره بادوزن** بالکسر و با کاف فارسی یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن **ف گره گروان** بالکسر و با هر دو کاف فارسی نام شهریست **کریان** بالضم فدا و گریان بالضم والکسر و با کاف فارسی فدا و قیل با کاف تازی نخر قواس کریان یعنی فدا شده است و کریان بالکسر در عربی خواب کننده را گویند و نیکو و غنو کننده **ف گریبان** بالضم و اشتن بالکسر و با کاف فارسی یعنی در مراقبه شدن **ف گریستن** بکسرتین و با کاف فارسی فریاد و اشک باریدن و بمعنی لغت **ف گرفتن** با کاف فارسی بوزن و معنی گرفتن و قیل با کاف تازی اما صحیح به کاف فارسی **ف کریمان**

بالفتح نام مبارزی ایرانی که آنرا کریم نیز گویند رستم بن زال بن سام بن نریمان بن کریمان است و نیز شهر کرمان را
خوانند و نیز جمع کریم یعنی کرم کنندگان ف گزاردن بالضم و باکاف فارسی ورا موقوف آزار کردن و ادا
ساختن و نقش باریک کردن وگزاریدن بالضم مثله ف گزان بالفتح و باکاف فارسی گزنده ف گوگان
بالفتح و با هر دو کاف فارسی شتاب رو ف گزوییدن بالفتح پیراستن و گزو بالفتح شاخ ناشکسته که بر آید ف
گزرون بالضم چاره جستن وگزرون بالضم و باکاف فارسی چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرفنامه و در
تنبیه است گرزدن بفتحتین و باکاف فارسی و با دوم معجمه چاره جستن و بضمتین چاره شدن وگرزیدن بالضم مثله
ف کرشطخون بالفتح و با دوم فارسی داروی است باه افزا که آنرا اکاکره نیز گویند و بتازیش عاقرقرحا خوانند
ف کژمژ زبان بالفتح و با دوم و چهارم فارسی طفلی را گویند که نخست در سخن گفتن آمده باشد و نیز آنکه الفاظ
درست نتواند گفت ف گزیدن بالضم و باکاف فارسی اختیار کردن و گزیدن بالفتح و باکاف فارسی بدندان
گرفتن با دریدن و ترسیدن ف گساردن بالضم و باکاف فارسی خوردن غمگسار و باده گسار هم ازین
مرکب است و گساریدن مثله ف گستردن و گستریدن کلاهما بالضم و باکاف فارسی فراز کردن ف گسحان
بالضم مردان لنگ واو جمع اکسح است و اکسح بر جای مانده و لنگ ف گسستن بضم یکم و کسر دوم و باکاف
فارسی گشادن و شکستن و گسلیدن بالضم مثله گسلان بفتحتین کاهل ف گسیختن بالضم و با یاء فارسی
و خاء موقوف گسستن ای دشنه و امثال آن شکستن ف کشان بالفتح خیمه گرد و نام ولایتی است ف
گشاده زبان بالضم یعنی گویا و فصیح ف کشتبان بالکسر زارع ف کشتیبان بالکسر ملاح ف کشتن
بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن از خسرو شیرین معلوم میشود که بمعنی درودن نیز آمده است چنانچه گفته مصرع که کشتن
دیر باید کاشتن زود ف کشتی زرین یعنی آن پیاله زرین که بصورت کشتی سازند و نیز ماه نو ف کشخان
بالفتح قلتبان که بتازیش قرطبان خوانند ف کشفتن بفتحتین پژمرده شدن و پژمرده کردن ف کشکین
بالفتح نانیکه از باقلا و نخود و جو و گندم و از هر گونه غله پیدا کرده پزند ف گشن بالضم و باکاف فارسی معروف که بتازیش
فحل گویند و گشن بالفتح انبوه و بسیار و گشن بالفتح یکم و کسر دوم مثله و بکاف تازی نیز لغت است ف کعبتین
بالفتح آن دو مهره نرد که در میان بازی افگنده بگردانند چنانچه پاسه ف کعبه جان یعنی مقصود و مقصود
جان ف کعبه محرم نشان یعنی آفتاب کعبتیان بالفتح بلبلان و جمع کعبتی است ف کفتن
وکفیدن کلاهما بالفتح از هم باز شدن و کفیدن و شگافتن ف کفران بالضم ناسپاسی کردن کفش بفتحتین جامه

درخت و جاروب مرده و کلفتین ساختن مرده و کفن بفتح یکم و سکون دوم بضم رشتن و صوف کردن **کلغون** بالفتح شتر کفیدن
بالفتح مع التشدید دو ستاره اند یکی کف الخضیب دوم کف الجذما ف **کلاشکن** بالفتح مع التشدید نام حلوا است
دو الدار ف **کلان** بالفتح بزرگ و مهتر و کلان بالضم و با کاف فارسی جمع گل بر خلاف قیاس ف **کلاه زمین**
یعنی آفتاب و ماهتاب و آسمان ف **کلاه شکستن** بالضم عبارت از کژ کردن گوشهٔ کلاه است ف **کلاپیون**
نام پهلوان ف **کلبتان** بفتح یکم و کسر سوم ابزره و آن آلتی است آهنگر از آنکه بدان آهن گرم گیرند و در شهر
سنداسی گویند و کلبتین بالفتح بمثله ف **گلبن** بالضم و با کاف فارسی درخت گل ف **کلتبان** بالفتح قلتبان
و قرطبان یعنی دیوث ف **کلبهٔ احزان** بالضم مصیبت خانه و خانهٔ غم و اندوه و بندخانه ف **کلتان** بوزن
غلتان بازوی در ف **گلچین** بالضم و با کاف و جیم فارسی نام زنی ولیه است که خدا تعالی را در خواب
دیده بود و معنی ترکیب چیننده گل و گل ریختن ف **گلخن** بالضم و با کاف فارسی روفته و خاکدان کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بضم یکم و فتح دوم مقامیکه آنجا رفته انداز ند ف **گلزریون** بالضم و با کاف فارسی و با زای ارشد و کسره
نام شهریست از ایران زمین ف **گلستان** بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم و گلستان بضم یکم و کسر دوم
و سکون سوم گلشن ف **گلشن** بالضم همان گلزار مذکور و معنی لغت اول گل را بستان و ستاننده گل
نیز است و این هر سه لغت با کاف فارسی اند ف **گلگون** بالضم و با هر دو کاف فارسی لعل و نام اسپ
خسرو و این گلگون است نیز زادهٔ مادیان دشتی بوده که در دشت رمکه بود و هم در آن دشت اسپی شبگین بود
چون مادیان را یافت گشنی شد آن مادیان ازین اسپ شبگین آمده جفتی خورده بقدرت خدای تعالی
آن مادیان بار گرفتند و کیفیت این اسپان بندگی خواجه نظام الدین در خسرو شیرین با شرح و بسط
نوشته اند ف **گلندیدن** بفتحتین کافتن ف **کلن** بالضم پنبه بهم زده و دیگر کرده برای رسیدن را و در زفان گویا
بمعنی پاغره که زحمتی است نیز مرقوم است ف **کلوچیدن** بالضم بدل کردن چیزی ف **کلیدان** بکسر
کننده که در پای دزدان افگنند و این از جمال حسینی منقول است که ترجمه مقطره آورده است و قفل که بر در بندها
باشد ف **کلید ایمان** بکسرتین یعنی کلمهٔ شهادت ف **گلین** بالضم و با کاف فارسی آنچه از گل
ف **کماج دان** بالضم کالبد کماج ف **کمان شیطان** یعنی قوس قزح و عوام کمان رستم نیز گویند
ف **کم زدن** بالفتح اهانت کردن ف **کم زن** بالفتح یعنی مدبر و بی دولت و از استاد شیخ محمد خضری
منقول است که کم زن یعنی هرچه بر دست آدمی آید صرف شود و دیگران از وی برند و معنی ترکیب کم زننده

وکم بزن است ودر شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کن وخوار کن است ونیز کم زن یعنی تواضع نمودن وخود را
کم شمردن ف کم کاسان وکم کاسگان یعنی ناقصان وفقیران وبینوایان ف کم گرفتن بالفتح ترک چیزے
کردن کمون بضمتین پنهان شدن وکمون بالفتح والتشدید زیره کمین بالفتح پنهان شده کنان بالکسر
پرده وجمع او کنه آید وبالضم پوشش زیره در خانه یعنی بنجیه وکنات جمع ودر فارسی کنان بالضم کننده کارے
وبالفتح کننده چیزی کنابن بالفتح زنان پسران واو جمع کنه است وکنه بالفتح زن پسر ف کنبد
صافستان بالضم وباکاف فارسی یعنی آسمان ف کنبدیدن بالفتح فرنفتن ف کنبیدن بالفتح
از جائی کشیدن وکنبیدن بالضم از جائی جستن ف کنجایشیدن بالضم وباکاف فارسی براست در چیزے
در آوردن ف کنجیدن بالضم وباکاف فارسی راست در چیزے آمدن واین هر دو لغت باین معنی
بکاف فارسی مشهور است اما در شرفنامه بکاف تازی آورده است ف گنج روان بالفتح وباکاف فارسی
یعنی گنج قارون وآسمان باستارگان ونیز شراب ف گنج شایگان بالفتح وباکاف فارسی یعنی گنج
بادپاوان ف کندلان بالفتح یکیم [illegible] است از [illegible] ف گندناگون بالفتح بابر دو کاف فارسی
یعنی سبز رنگ ف کنعان بالفتح نام پسر نوح ونام شهریست که سکونت یعقوب ومولد یوسف علیه السلام
در آن بود ونام پسر نوح علیه السلام ف کن مکن بالضم یعنی امر ونهی وتردد ونیز عبارت از پادشاهی است
کن بالکسر پوشش وپرده وپناه گاه ونهان خانه جمع اکنان [illegible] وبالضم [illegible] وبالکسر وباکاف
فارسی بهر چه مرکب شود یعنی خداوند آن چیز بود با آن [illegible] مند [illegible] دارد [illegible] پیش از راء
[illegible] واستعمال قبله یک وجود دارد ف کنودان بالفتح وبانون مضموم وقیل مفتوح شاهدانه یعنی
تخم نیک وشاهدانه بابا موقوف تخم نیک وبابا [illegible] یعنی طرز شاهدان ومانند شاهدان چنانچه عاشقانه
ری طرز عاشقانه ف کنون بضمتین زمان حال وکنون بالفتح کندوی غله ف گوادن بالضم وباکاف
فارسی دروی که پوست را آواره کند ودرشت گرداند وقیل باکاف تازی ف گواریدن بالضم
وباکاف فارسی هضم شدن طعام ف گوالیدن بالضم وقیل بالفتح بالیدن هر چیزے از نهال ودرخت
وکشت بعضے بکاف تازی گفته اند ف گوان بالفتح وباکاف فارسی پهلوانی که مهیب وباشکوه بود
ف گوبان بالضم وباکاف فارسی بمعان چوپان یعنی شبان گوسپندان وگله بان اسپان ف
گوبین بالضم وباواو فارسی چیزیست مانند ترازو ودانه برگ خرما بافته که آن آلت روغن گران است ف

گودن بالفتح اسپ غیر تازی و پالانی و شخصی تاریک و کند طبع گول نادان موقوف ف گورخان بالضم و با ثای تازی و واو
فارسی و رای موقوف نام پادشاه ختن و بهرام گور را هم گویند ف گوردین بالضم و باکاف و واو فارسی و رای
موقوف گلیم ف گورگان بالضم پادشاهی که دختر خان در حباله خویش درآورد او را گورگان گویند ف
گورنامه مدفون بالضم و باکاف فارسی ماهی یونس علیه السلام ف گوزن بفتحتین باکاف فارسی گاو دشتی
تریاک زهر است ف گوسپند گردون بالضم و باهر دو کاف فارسی یعنی برج حمل و برج جدی ف گوستان بالفتح نام کوه
و باکاف فارسی زمینی که در وی کوه بسیار بود و نیز ماوراء النهر ف گوستن بالضم گوشتن ف گوفان بالضم نام شهری
ف گوفجان بالضم و با فای موقوف و قیل با واو فارسی پنجره که بتازی قفس خوانند ف گوکال بالضم با واو
فارسی است ف گوکن با واو فارسی غله و ریل ف گولان بالضم و باکاف فارسی ف گولا بالفتح و باکاف تازی
نام گیاهی است ف گولخن بالضم همان گلخن ف گونستان بالضم گرداگرد مخرج ثقل یعنی دبر ف گون بالفتح نام
و سکون دوم بودن و پاینده ای کردن و نیز چیزی حادث و کون بفتحتین همان کردن یعنی رستایی است از ابجاده
در میان شوره ... آن را مخنث خوانند و کون بالضم معروف یعنی دبر و گون بالضم و باکاف فارسی
ف گوناگون بالضم و باهر دو کاف فارسی رنگ برنگ و جنس بجنس الوان ف کون مکان بالفتح یعنی هستی
کوه لبنان نام کوهی است که سعید ابدال در آنجا است ف کوهان بالضم و با واو فارسی که از پشت شتر بلند باشد
و بلندی که بر پشت ... باشد ف کوه آسمان بالضم یعنی اوج آسمان و بلندی آن ف
یعنی موج ... ف گوهرآگین بالفتح و باهر دو کاف فارسی هرچه در وی جواهر نشانده باشند ف گوهران بالفتح
و باکاف فارسی عناصر اربع یعنی خاک و آب و باد و آتش ف گوهرتن بالفتح و باکاف فارسی علم و عباد
و اعمال صالحه ف کوهستان بالضم و با واو فارسی پیش ازین ولایت ماوراء النهر را گفتندی و آن کهستان
نیز گویند و نیز جایی که کوه های بسیار باشد ف کوهکن بالضم کوه را کنند و کننده کوه و فرهاد را نیز گویند
ف کوه گین باکاف ثانی فارسی خداوند ف کوه نالان نام کوهی است در میان راه گازرون و شیراز ف
کوبیتن و کوبیدن کلاه را بالفتح و با یای تازی و فارسی کوفتن غله ف گوی گردان بالضم و باهر دو کاف
فارسی خیز و چوک که در هند گیرو ره گویند گوی گریبان بالضم و باهر دو کاف فارسی یعنی
کوین بالفتح همان کوبینا بالضم ف کهان بالکسر جمع که است ای خوردان و کهان بالکسر و باکاف
فارسی مختصر کیهان و این نام شهری است ف کهدان بفتحتین خرف ف کهکشان بالفتح راه سپید

در آسمان پدید می آید کهلان بالفتح نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ف کهین بکسر تا خورد ترین ف کیاخن بالفتح یکم و چهارم و قیل بکسر چهارم آهستگی و استواری در کار و نرمی کارکردن وگیاخن با کاف فارسی نیز لغت است ف کیان بالفتح جمع کی است و معنی آن پادشاه جبار است که در دور خویش نبد گرین پادشاهان بود در آوان سابقه پنج پادشاه را کی گفتندے کیومرث وکیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکیلهراسپ وکیان بالضم خیمه گرد ف کیبیدن بالفتح از جای بجای کشیدن ف کیترون بالفتح میوه ترنج که مشهور است ف کیذبان بالفتح و با ذال منقوطه دروغگو ف کیران بالکسر و برای غیر منقوطه پالانها وکورهای آهنگران و جمع کور است وکور بالضم پالان و کوره آهنگر ف گیربان بالکسر و با کاف فارسی همان گربان وگربان بالضم والکسر نیز آمده ف کیزان بالکسر و برای منقوطه کوزها ف کیسان بالفتح حیله وعذر و سکالش ف کیکین بکسر یکم و سوم وقیل بفتح سوم تاریکی ف گیلان بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است ف کین بالکسر کینه وکدا وکین بالکسر و با کاف فارسی همان گن وگین بالفتح و در عربی گوشت پاره ایست در اندرون فرج وکیون بضمتین جمع ف کیوان بالفتح ستاره زحل که بر هفتم آسمان است و هند جوالاوست و او را پاسبان فلک گویند و رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک است ف گیوگان بالفتح با کاف و یای فارسی نام پهلوانی است ایرانی پدر گرازه ف گهان بالفتح و با کاف همان کهان و در آداب الفضلا است که اینجهان ؛

فصل الکاف مع الواو ف کالیو با یای فارسی نادان و سرگشته و دیوانه ف گاو با کاف فارسی معروف که بتازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت گاو سازند و نیز سه گروه زمین را گاو گویند و در مجموعه خانی است که یک گروه سوم حصه گاو است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز ف گاهو جنازه گبران و مغان و نیز گیاهی است که خورنده و چرنده را مستی آرد کبو بالفتح آب انگور نارسیده ف کبشبر گردن و در آمدن اسپ و رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ ف کتو بالفتح پرنده ایست که سنگ خورد و بشکل خویش دال و قیل بفتحتین و کتوع در عربی گام نزدیک نهادن در رفتار کدو بضمتین سخت شدن زمین چنانچه گیاه از آن جهید بر آید وکدو بالفتح و در تازی معروف است که تازیش دبا گویند و از آن پیاله مقاس هم سازند و در بعضی مزامیر در او وصل هم میکنند تا آواز خوب بدر آید ف کرپاشو بالفتح وکربشو بفتحتین کرفش و در هند بهمونتیه گویند ف کرجو بالفتح نام مرغی است که آنرا اشم نیز گویند ف گرم رو بالفتح و با کاف فارسی بمعنی تیز و شتابرو و ذاکران عالم شطار

کشت زار دیو ف زن زن رفتن زنان از خرامان و نوعی از باشتن انبا چاه و گوی باختن بالفتح گرده بالفتح گرم رو خوانند را
و کشف که آنرا باده جانوری بفتحتین کشو معروف است طعامی بالفتح کلاهما و کشکاو و کشتاو ف و نبات یعنی بالکسر
آن ف شدن در ریسم گوشت پریشدن بالفتح کطو تابند رشته ازان که گویند را سپی و نیز گویند نیز پشت و سنگ
است گره که چهارم ضم و یکم بفتح کلاود ف و سمتاق انباز بالفتح و قیل بالضم و همال بالضم همال بالضم کفو آفتاب یعنی و سپهر کعبه
یعنی فارسی و باکاف بالفتح گلو گنج ف محلت صاحب فارسی و باواو بالکسر کلو ف گویند نیز آنرا و کلا بالفتح
سکندر سلطان این از و زر بود زر افتابه صد آن و آمد پرویز شاه بدست بزرگی شمولی از که فریدون گنج آن
گیند مگر یعنی و شد پیدا که است گنج آن از گی صد موقوف سوم و با چهارم و یکم بضم کند ف است یعنی و لوای نام
بفتحتین کنشو ف گویند کوهی آنرا هند در که معروف بالفتح و کند بیابانی غول بالضم کنده ف است یعنی که
سی ربا کفتن سخن بکنایه بالفتح کنو و شلجم شلغم همان فارسی دوم و باکاف بالضم کنگو ف نعام انگور بالفتح و کنشو
بالفتح و کوا کیا تازی و واو باکاف و بالضم و کو و مغاک جنگی مرد پهلوان فارسی و باکاف بالفتح گو ف کردن کینه
ف گویند نیز انگشت دیبا آنرا که ایست پرنده تازی و بایای بالکسر کیو ف سخن و گوی بازند چوگان که گوی فارسی و و واو
افراسیاب آنکه دا بود افراسیاب دختر بطن از و شده خویش چند لیکن بود کیکاوس بن سیاوش پسر نام و کیخسرو
بود لشکر از مران یکی که گودرز و کرده خراب و تاراج را افراسیاب ولایت آن بانتقام کیخسرو و بود کشته او را پدر
نوشته دیگر بطرزی کشتن کیفیت شاهنامه در اما زده او گردن او شبیر آن بود ساخته دستگیر او را افراسیاب
ف است ازار پیر تبریز شهر در غار آن و آمده در غار میان در خود ساخته خود لیکن اسپ الامر آخر و کیخسرو
ازرش بهای ثمن چه پیچ پیچ کیسوی آن زن داشتم دل در که از بیت یافته موی تازی و بای و باکاف بالکسر کیسو
است پرنده بالکسر کیشو ف گویند نیز آنرا کول که آب خزانه بالکسر کیلو ... هیچ سکند چون این سینه
را دوران گیل سفید و او و بود پسرا ایشان که گودرز پسر که ایرانی پهلوانی نام فارسی باکاف و بالکسر گیو ف معروف سنگ که
آورد می ایران در کیخسرو منگام یافته و آباد سیاوش از چون و گشته پوشیده چشم سیاوش بن کیخسرو طلب زمین
گردنش دیگر دست و هر دو کرده سوراخ بخنجر او گوش دو هر ساخته دستگیر زنده را گیو کرده تعاقب پیران بن ویسه
آورد او بود جد که کیکاوس او را بر کیخسرو بعده نکشاید تو است زن که گلشهر خنجر را بسته دستها اینکه کنانید و بسته
و کیکاوس تاج و تخت او را داد و خود بیخانه نشست ✣ ✣

فصل الکاف مع الهاء ✣ کابه بدحالی و شکسته شدن زخم کابیله ...

گوسپند و آنرا بادن نیز گویند ف کاتوره سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته و حیران ف کاخ مه یعنی برج سرطان ف
کاخه باران و یرقان ف کادیه بادال غیر منقوطه زمین سخت که گیاه از آن دیر بر آید ف کاذ بر بزن و بنگوی و دروغ گفتن ف
کار آگاه یعنی برید و منهی و اهل فراست و اصحاب تجارب ف کارنامه بارا موقوف یعنی علمنامه و جنگ نامه
و تاریخ ف کارتیمه بفتح را و سکون تا و قیل بارا موقوف و تا مفتوح شمبلیه یعنی سیتی ف کاروانگه یعنی آنجا که
کاروان فرود آید و بیت کنند ف کاره پشتواره و قیل پاپشتواره جامه که بکول بردارند و کول بالضم کتف را گویند
ف کازرگاه با هر دو کاف فارسی نام مقامی است در شیراز که روضه شیخ سعدی آنجاست و آنرا تلاب کازران
نیز گویند و قلات بالکسر جمع قلت یعنی مغاکی که در کوه باشد و آب در وی گرد آید ف کازه با زای تازی نشستگاه
چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و دسته از صیاد که از شاخهای درختان و گیاه سازند در برابر دام های کنند تا
مرغان او را نبینند و نرمند و کوهه که از بهر باران و سایه بر پای کنند آنرا کاشه نیز گویند و گومه با کاف فارسی
آنچه از گیاه بندند بسبب باران و سایه و کاژه با زای فارسی جای ف کاژیره با زای فارسی دانه معصفر که در هند
کرزی نامند و در لسان الشعرا با میم فارسی است ف کاسگینه با سین موقوف و چهارم فارسی مرغی است
سبز و با سرخی آمیخته و مانند به هما و پیدا است و آنرا در هند سبزک گویند ف کاشانه خانه و شوخانه مرغ است
ف کاشمه پالان کاژه با زای تازی معنی نشست که از درخت و گیاه سازند ف کاظمه نام موضعی است ف
کاغذه پرنده ایست که بانگ کند و نیز کرجی مرغ خرنگ است ف کافه بتشدید فا همه با زدارنده ف کاکره بوزن
ناسره دار و نیست یا افزا که بتازیش عاقرقرحا گویند ف کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود ف کالفته
دیوانه مزاج ف کالمه زنیکه شوهرش مرده باشد یا گذاشته ف کاله یعنی کالا و گاله با کاف فارسی معروف یعنی غاوله
پنبه ف کالیده موی درهم و پریشان شده و ژولیده و قیل موی مادرزاد ف کالیوه نادان و سرگشته
و دیوانه و احمق که بتازیش ارعن گویند که تانیث آن رعنا است ف کامه بفتح میم خواست و مراد
و نیز بسد را گویند که بتازیش مرجان نامند و در هند مونگا خوانند و منابت وی قعر دریاست و چون برون
در آن افگنند و برکشند سبز باشد و چون ماه و آفتاب بر آن بر آید سرخ گردد و در اکحال سایند برای روشنائی
بصر را و کامه بکسر میم در عربی سرگشته است ف کانه نشستگاه بازدار که پرخانه و در شعر ناسه است
کانه چون کسی با کسی بمرتبه سری و مهتری و بلندی همکو شد گویند با وی کانه میکند و بتازیش مرا با میم مکسور
و کسرتین با ها که هم آمده است ف کاوبیشه با کاف و واو فارسی روزگار ف کاومنه یعنی جان گرا

مذکور که پرنده ایست در شب بانگ کند ونیز کرمی است سرخ شب تاب واین را عروسک نیز گویند **ف گاوه** باکاف فارسی نام آهنگری است که برای قتل ضحاک سر غنه غوغا شده وفریدون را بسری اختیار کرده **ف** **گاهواره** باکاف فارسی وهای هوز ف معروف که بتازیش مهد گویند دران بچگان خورد را نگاه دارند وجنبانند وگهواره **ف گاه** معروف که بتازیش تین خوانند وکاهنده نقصان وگاه باکاف فارسی جای بود ولیت ولوچه زر ونقره وجز آن وتخت پادشاهان وکرسی زرین **ف کاهیده** یعنی نزار واین مشتق از کاهیدن است **ف کاهیدن** لاغر وزار شدن آینه امر کردن پیدا انکه چشم ازمن مگردان **ف کبابه** بالفتح داروئی است **ف کباوه** بالفتح کمان نرم که غایت نرم باشد کذا فی منتخب اللسان **کباره** بالضم بزرگ شدن **ف کباسه** بالکسر خوشه خرما **ف کبچه** بالفتح با جیم فارسی خرده ریزه وچارپاکه زیر دیبا او آماس شود وگویند که اورا کبچه شده است ونیز جوبکه بدان ابریشم ببندند که بتازیش مجدح خوانند **کبه** بالفتح انبوه شدن وسخت شدن زمستان وکبه بالضم جماعت من الخیل وانبوه وکبه بالکسر والتخفیف انچه ازخانه بچارو بروفته باشد ودر فارسی بالفتح والتخفیف والتشدید شیشه حجام **کبره** بالفتح بسیار شدن وبزرگ سالی **کبکبه** بالفتح نگونسار کردن وبرو افگندن وگبگبه بالضم هردو بکاف فارسی گروه اسپان وگروه رسیمان **ف کبوده** بالفتح نام چوپان افراسیاب **ف کبیده** بالفتح ولیده ورشته دراز وقیل با لضم ثم بفتح دوم ودرقندست **کپیده** بالفتح پیست که از گندم وبرنج سازند **کتابه** بالکسر نوشتن ودرفارسی کتابه بالکسر آنچه آنرا گویند که در کاغذ ویا در جامه سفت کلام الله ویا جز آن بخط درج وپیچان وسبز بنویسند ودر دیوار یاد عمارت قریب سقف وصل کنند **ف کتاره** بالفتح معروف این لغت هندی است بتاء هندی وپارسیان بتاء تازی استعمال کرده اند **ف کتکته** بالفتح آهسته خندیدن یعنی خنده قهقهه **کتیبه** بالفتح لشکر ونام قلعه ایست از قلعهای خیبر **ف کتیره** بالفتح صمغ درخت قباد است وآن درختی است خاردار که شتر آنرا بخورد **کثاثه** بالفتح انبوه شدن ریش وانبوه شدن آن **کثره** بالفتح بسیاری وبسیار شدن **کثافه** بالفتح سطبری ودبری **کثوه** بالفتح نام شاعری است **کثه** بالضم ریش درهم رفته **کثیفه** بالفتح سطبر وغلیظ **ف کجابه** وکجاوه کلاهها بالضم آنچه بر پشت شتر بندند وبران سوار شوند وبتازیش هودج گویند **ف کچه** بالفتح وباکاف وجیم فارسی مشدد آنکه سخن صحیح گفتن نتواند **ف کچیره** بالفتح وباجیم وبا وفارسی پیشواست **گداره** بالضم وباکاف فارسی برگه باتخته که در سقف نهند **کدره** بالفتح تیرگی ودرنگ **ف گذشته** بالضم وباکاف فارسی غیر وجز وگذشته نیز یعنی آمده است ونیز سابق وتفته شده **کدیه** بالفتح الگاه ... خانه ... شدن ... آن وکاهلان را آهسته ... **گرنگه** بالضم ...

کہ بدان جامہ گویند ف کدنہ بکسر یکم وسکون دوم گوشت وپیہ وکدنہ بفتح یکم وکسر دوم زن شریرہ کہ در لغت بفتحتین
وغش وآب وجز آن ف کدنیمہ بالفتح یعنی پیالہ کہ از کدو سازند وبدان شراب خورند ف کدہ بفتحتین گریزان
وخانہ ومعنی اخیر مرکب آید چنانچہ میکدہ وبتکدہ کدوہ بفتحتین خراشیدن روی وخراش کدہ بالفتح ... ف
کراوہ بالضم جامہ کہنہ وپارہ پارہ بالتشدید ف کرارہ بالضم وبا کاف فارسی نام سیارہ ایرانی کہ در ...
سیا یک پہلوان تورانی را کشتہ ونیز خوک بزرگ را ف کراسہ بالضم والتخفیف ودر فارسی مصحف را گویند
کراشیدہ بالفتح کار وجز آن تباہ وپریشان شدہ کرامہ بالفتح نوازش وبزرگواری وبزرگی وخارق عادت
کہ از اولیا ظاہر شود ومرہ پوشش خم وطبق کہ بر سر خوان وچاہ نہند ف گرانسایہ بالکسر وبا کاف فارسی یعنی
عالی مرتبہ وقیل آنکہ حضور پیش خویش نیاید ف گرانمایہ بالکسر وبا کاف فارسی یعنی قیمتی وبیش بہا چہ کہ ... بسیار
نفیس خوانند کراہیہ بالفتح ناخوش داشتن کرایہ بالکسر مزد کار وجاوا وکرایہ بالفتح در فارسی ... است ...
ف کرباسہ وکرباشہ کلاسا بالفتح جانوریست گزندہ وبیشتر در ویرانہا بود دو دست وپای دارد وکوتاہ دم
ومر کرا گزد دندانش بجای زخم ماند وآنرا کربش نیز گویند ف کربسہ وکربشہ وکربہ این ہر سہ لغت بفتح اند
یعنی گرفتن آنرا کرباشن نیز گویند کربلہ بالفتح سست شدن پایہا وپاک کردن گندم وغلہ ف گربہ شانہ
بالضم وبا کاف فارسی یک اضافت یعنی مکاسی وحیلہ گری ودغابازی ف کربہ بوزن حربہ یعنی دو کان
ونبانی است کہ ... بند وگربہ بالضم وبا کاف فارسی معروف ونیز گیاہی است وجنس از بنفشہ بند است کہ آنرا
گربہ بید گویند وکربہ بالضم در عربی غم واندوہ است ف کرتہ بالضم پیراہن بی پیش قرطہ مانند وکرتہ ...
گیاہی است کہ از آن جاروب سازند ودرختی است خورد خاردار کہ آنرا اشتر خار نیز گویند ف کروسہ بالضم
گردہ کردن وبند بر پای نہادن کسی را وبند بر پای بودہ براہ رفتن کردسہ بالفتح ...
ف گردنامہ بالکسر وبا کاف فارسی وبا دال موقوف معروف بیت گردنامہ است کہ شعرا اہل ہنر را کردہ ...
شکل ... کہ با داشتہ ودینار است ف گردہ بالکسر وبا کاف فارسی نان وکلیچہ وبالضم آن وگردہ کہ در پہلو
حیوانات باشد ف گرزہ بالضم وبا کاف فارسی مار بزرگ کہ سر او بغایت کلان ... این سماع از ... ست
امیر شہاب الدین حکیم کرمانی است ف کرشمہ بفتحتین ناز ودر شرح مخزن حرکت چشم وابرو را گویند ف
کرشمہ بالفتح زن پیشہ ف گرفتہ بکسرتین وبا کاف فارسی اسیر ونیز سخن ولاف ف گرگرہ بالضم
... کاف فارسی گرگ سیاہ رنگ وجامہ اطلس کرفہ بالفتح در ہند ... ف کرکرہ بفتح ہر دو کاف

سخت خشنیدن و گردانیدن با ابرا و به آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن و کرکی بکسر دو کاف گرد آدمیان
و دایره گرد که بر سینهٔ شتر پیدا باشد و نام شخصی کرکسه بالفتح بسیار و اگردانیدن چیزی را ف گرگینه بالضم با هر دو کاف
فارسی پوستین و معنی ترکیب از آن گرگ پیداست چه دوشیده از آن دوشش ف گرپابه و گرپاوه کلاجیا بالفتح و با کاف
فارسی معروف که بتازیش حمام گویند ف کرم پا و امه بالکسر یعنی کرم ابریشم ف گرم گاه بالفتح و با هر دو کاف
فارسی میانهٔ روز و جای جنگ گرمی خونابه بالفتح و با هر دو کاف فارسی رای شتابی کردن گریه غم و بسیاری گریهٔ خونین
عشاق ف گرته بالضم و با کاف فارسی گیاهی است ف گروه بضمتین با کاف و واو فارسی جماعهٔ مردم که بتازیش قوم گویند گروه
بضمتین با کاف تازی و واو فارسی یعنی سوم حصهٔ کاو و یک گروه سه هزار گز است تا چهار هزار گز ف گرده بضمتین با کاف و واو فارسی
نمولهٔ سنگ و گل و امثال آن ف گروی زره بالضم و با کاف فارسی و واو نام قرابت دار افراسیاب که در کشتن سیاوش
سعیها کرده ف گره سر گره کلاهها بکسرتین و با هر دو کاف فارسی یعنی پیچ پیچ و سخت و مشکل و مشکل ف
گره پیچه بکسرتین و با کاف و جیم فارسی گرهی خرد ف گرهه بالضم و با کاف فارسی همان گره یعنی غاو اگره بالفتح
والتشدید سیرهای سرگین شتر که با آن زر را جلی کنند و کره بالضم و التشدید بچهٔ اسپ و ستور و خر و جز آن و قبل
هر چیز که گرد باشد آنرا کره گویند و آن چهار است کرهٔ خاک و کرهٔ آب و کرهٔ باد و کرهٔ آتش و کره بالضم و التخفیف
گوی که بچوگان بازند و کره بالضم یکم و سکون دوم ناخوشی و تلخی و رنج و کره بالفتح اشتر سخت سر و مشقت و تلخی
و کره بکسرتین و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقد گویند ف گره چیه بالضم و با جیم فارسی همان گره پیچ
که بالا گذشت یعنی چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه و خانهٔ کوچک خانهٔ خرمن بان که در خرمن
سازند گرمیته بالفتح زن مطربه ف گرلوه بالفتح و الکسر با کاف و یاء فارسی کریلوه و آن که بلند که چوب
و یا آب باران آنرا پاره میکند و بیرون می آید گریه بالکسر گیاهی است و درختی و کریه بالفتح و تخفیف یاء زنیکه لباس کند
و لباس بالضم خواب را گویند و کریه بفتح یکم و کسر دوم ناخوش آینده ف گزاوه بالضم و با زاء فارسی
همان کهاده و کهاوه بالضم معوج ف گزنامه بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی یعنی خواب نامه ای تعبیر آن
ف گرزه بالضم و با کاف فارسی گیاهی است خوشبوی و نیز گشت سیراب ف کرشه بفتحتین و با زاء فارسی
آن گوشت که در دل حلق و بیخ زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که بکلیدان فرو افتند تا در نتوان گشادن
ف گزیده بالفتح و با کاف فارسی به دندان گرفته و نرسیده و گزیده بالضم و با کاف فارسی بهترین چیز
و اختیار کرده شده ف گسارنده بالضم خورنده و این در خوردن می و غم استعمال کرده شده گسال بالفتح کاهل شدن

ف کس خانه یعنی صاحب خانه کسره بالفتح حرکتی که در زیر حرف باشد و کسره بالکسر پاره و شکسته از چیزی کسعه
بالضم خزانت و در صراح است کسعه خرکره یعنی بچه خر کرای بچه اسپ و خر کسکسه بالفتح کاف را بسین گفتن در سخن
کسمه بالفتح موی چند لب بر بریده که بر رخساره وارند و آنرا اچیه نیز گویند ف گسسته بالضم و با کاف فارسی گسسته
کسوه بالکسر جامه پوشیدنی و جامه پوشانیدن ف کسمه بفتحتین آسانی و قیل با شین قرشت و قیل کسه
بکسر قاف و فتح شین قرشت بمعنی خط است یعنی نبشته ف کشاد نامه بالضم و با چهارم موقوف یعنی منشور
ای فرمان پادشاه ف کشاده دل و دیده پرده وخته بالضم یعنی در مراقبه شد ف کشاده بالضم فراخ
و باز کرده و مفهوم عوام و مردم بی تکلف ف کشاله بالفتح یعنی کشیده ف کشتگان زنده بالضم یعنی شهیدان
ف کشفه بفتحتین کشوده و شهر و ده ف کشکشه بالفتح کاف را بشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن کاف
در خطاب مونث بلغت بنی اسد چون علیکش و بیش در علیک و بیک و بانگ کردن بار و گاو و آواز جوشیدن شتر
و آواز چقماق و در وقت بیرون آمدن آتش از وی ف کسکنه و کسکینه کلاهما بالفتح همان کشک
و کشکینه و همان کشکین کشته بالفتح داروی است که آنرا کشنیچ خوانند و بعضی گویند نوعی از سماروغ است ف
کشواده بالفتح نام سپاه سالار ایرانی است که نامزد گودرز در جنگ پیران سر لشکر افراسیاب بود کشیده بغیر
بالان و قیل بالکسر و بالتخفیف نیز آید کصیصه بالفتح رسن دام آهو کظه بالفتح پرشدن شکم از طعام و ناگوار شدن
و جز آن کعابه بالفتح ناریستان شدن دختر کعبره بالفتح بشمشیر پاره کردن کعبه بالفتح خانه خدا تعالی که معروف است
کعکه بالفتح باز داشتن کفاحه بالفتح و المد با [illegible] شدن کفاره بالفتح معروف یعنی آنکه بعد حنث لازم آید چون
روزه ماه رمضان تو بلهار و مانند آن و هر چیزی را کفارتی است همچنین کفاله بالفتح پایندانی کردن یعنی پذیرفتاری
کردن ف کفته و کفیده کلاهما بالفتح از هم باز شدن و شگافته شده ف کفایه بالکسر کرد سپند کردن
و سود کردن و کار گزاری کردن ف کفچه بالفتح و با جیم فارسی آنچه موی یعنی طره و نیز باز را گویند و نیز کفلیز را
مانند کفچه بالفتح کافران ف کفش نه و موزه هخواه یعنی اقامت بکن و سفر بکن کفکفه بالفتح باز داشتن
ف کفه بالفتح رخنه در رودخانه باشد کذا فی الشرفنامه و کفه بالکسر و التشدید پله ترازو و دام و خط گرد مانند
دایره که بر دست نقش کرده باشند و کفه بالضم چیزی دراز و گرد داگرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کفیه
بالضم توشه روزگار و روزگذار از قوت کلاءه بالکسر و المد نگاه داشتن و نگهبانی کردن ف کلابه بالفتح آنچه
از ریسمان پیسازند و آنرا کلاوه نیز گویند و در هند آتی گویند و قیل گلوله ریسمان و قیل چرخه جولاهان

که رلیسمان بر و بندند تا از و بکار برند ف کلاته بالفتح دهیه خورد و محلت را نیز گویند و در نسخه بلند و پست است و در فرهنگ بناست
بناسے بلند مانند قصر که سلاطین و ملوک را بود و گرد بر گرد او خانها باشند و ف کلاژه بالفتح و قیل بالضم
پرنده ایست سرخ و ام که مانند هدهد تاج دارد و او را سنرک نیز گویند و در ادات الفضلا بازاء فارسی مصحح است
ف کلا اسم بالضم نام مقامی است کلاله بالضم موی پیچیده و پر شکن که در هم باشند بنفشه وار و در کنز اللغات است
کلاله بالفتح غمزده و مانده شدن زبان و کند شدن شمشیر و سبے نور شدن چشم و بے مادر و پدر شدن فرزند است
کلاوه بالفتح سمان کلابه ریسمان ف کلپتره بالفتح و بابای فارسی چیزے نا درست ف کلبه بالضم خانه تنگ
و تاریک و تنگی سرما و جای سخت و دشوار و سختی هر چه باشد ف گل پیاده بالضم و با کاف فارسی نام گلی است
ف کلته بالفتح اندک و ناکس و خورد و قیل حیوان دم بریده کلشه بالفتح گوشت گرد آورده ن بروسے
ف گلچهره بالضم و با کاف و جیم فارسی نام معشوقه و ارنگ نیز آنکه رنگ روی او چو گل باشد ف گلدسته بالضم
و با کاف فارسی شاخهای نرم گل شگفته که یکجا کرده بندند و در دسته دارند برای بوئیدن اکلده بفتحتین پاره از تخت و در
و نیز نام مردیست ف گلشاه بالضم و با کاف فارسی نام معشوقه ورقه ف گلگونه و گل گونه کلانها بالضم و با کاف فارسی سرخی
زنان بر رخسار مالند برای زیبائی روی ف گلغونده بالضم و با کاف فارسی پنبه بر زده و یکجا کرده برای ریسیدن و در
کاله گویند ف کلفه بالضم سختی و مصیبتی و دشواری و رنگ بر روی میان سیاهی و سرخی و در شرف نام کلف
بالضم عیبے است از علوکه دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روے مردم مے افتد آن را در هند
جهائی گویند ف کلگینه بالضم و با هر دو کاف فارسی خامه مخمل ف گل مهره بالکسر و با کاف
فارسی آدمی و زمین کلمه بفتح یکم و کسر دوم سخن و قصه و قصیده و در تفسیر بمعنی رسول آمده است و کلمة الله سخن
خدا و عیسی را هم گویند چنانچه اسد الله علی را گویند و کلمه بفتحتین و کلمه بفتح یکم و سکون دوم سخن ف کلنبه
بالضم یکم و فتح دوم و قیل بضمتین غلوله حلوا و شیرینی که در هند لڈو و پنیڈی گویند ف کلندره بضم یکم
و فتح دوم مرد درشت اندام ف گلوبنده بفتحتین و با کاف فارسی سرخیل غلامان ف کلوته بالضم
حلقه دام و آن دامک دختران نارسیده که در هند کونچی گویند و قیل با واو فارسی صحیح است ف
کلونده بالفتح خیار بزرگ که در هند ککری گویند ف کلمزده بالکسر و بالام مفتوح مشدد و تخفیف با لکا
کله بالکسر والتشدید پرده باریک و تنگ پرده زنان که آنرا چون خانه بدوزند و لیشخانه و نیز آن تکار را
گویند که بر تخت نصب کنند و سایبان و کله بالفتح والضم بوی فاکه محبت سیکے لب برزده بدیگرے سپرداند

وکله بالضم موی را گویند وآنچنان باشد که موی را تا کان بالای سر گره بندند و در هند آنرا جوره گویند وکله بالکسر
والتشدید و باکاف فارسی شکایت وکله بالفتح والتشدید استخوان زنخ ف کلیچه بالضم و باجیم فارسی قرص
آفتاب ف کلیدانه بالکسر قفل و کلیدان دربسته کلیه بضم یکم و تخفیف دوم همگی ف کماسه بالفتح
کوزهٔ چوبین و یا سفالین گرد و پهن که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کچکول گویند کچکول کاسه است
نه کوزه درین لغت فکر باید کرد وکماسه بالضم والفتح کاریزکن و نیز نام کوهی است در خراسان و نیز کچکلی و عصا
بازوی ف کماشته بالکسر شتابیدن ف کماسچه بالفتح و باجیم فارسی نام سازیست و نیز نام کمانی
که زنان بدان پنبه زنند ف کمان گروه و کمان گره کلاهما بالفتح در هر دو لغت کاف دوم فارسی
و در اول لغت واو فارسی ف کمان مهره بالفتح کمانیکه بدان غلوله اندازند و در هند آنرا غلیل و غلوله
گویند ف کمانه بالفتح والکسر کاریزکن و گمانه بالضم و باکاف فارسی همان گمان که بتازیش ظن گویند
و در آداب الفضلا است کمانه یعنی آلت سوراخ ف کمتره بالفتح نوعی از رفتار ف کمربسته بفتحتین چاکر و خدمتگار و ساخته
و مستعد شده برای خدمت ف کمرکوه بفتحتین آفتاب و حضرت عیسی علیه السلام و بیت المقدس
و بیت المعمور و میانه کوه که نه بالا باشد نه فرود تر و در شرح مخزن بمعنی سر زمین است زیرا که آن مقدار
که کوه بالا است آن مقدار زیر زمین نیز است ف کمره بفتحتین مر ذکر ف کمیچه بالفتح و باجیم فارسی مگس
که در شب پرد و بتازیش سراج خوانند و آن جانوری است که در شب چون چراغ تابد و دنباله او مانند آتش باشد ف
کمین گاه و کمینگه کلاهما بالفتح و باکاف اخیر در هر دو لغت فارسی است جائی که دزدان و رهزنان مخفی
شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را کمه بفتحتین کور مادرزاد ف کمینه بالفتح فرومایه و هیچ
کم ارزش باشد کناسه بالضم خاک روبه که بجاروب رفته باشند و خانهٔ روباه و نام جای است بکوفه
ف کنانه بالکسر تیردان یعنی ترکش و نام قبیله ایست و در شرفنامه است کنانه بالفتح کهنه و قیل بالکسر
و این بیت کمال اسمعیل اصفهانی استشهاد آورده بیت بروزگار تو نوشد زمر جهان کهن * کنانه کشتن اوهم
بروزگار تو باد * کنایه بالکسر سخن پوشیده و ناصریح و کنایات جمع ف کنبده بالضم و باکاف فارسی
بدر رفته ف کنبوره بوزن مذکوره فریبنده ف کنجاره بالضم ثفل هر تخمی که روغنش
بدر آورده باشند و آنرا کنجال نیز گویند ف کنجده بضم یکم و سوم و قیل بفتح سوم داروئیست
که بتازیش عنزروت وانزروت خوانند و در قنیه است کنجده بالضم کلفه و در فرهنگ نقواش است که پازهر گو

ف گنج سوخته بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است که پرویز نهاده بود و نیز نام گنجی از نوائیست ف گنجه بالفتح و باکاف فارسی نام مقامیست که در آنجا مولد خواجه نظامی است رحمة الله علیه ف گنجیده بالضم گنجاره کنجید ف کندامویه بالضم موی بادر نزاد ف کندداله و کندواله بالفتح گنگ فربه ف کندوله بالفتح کاف و لام و ضم دال کندو و در فرهنگ فخر قواس است کندوله کنگ ف کنده انچه گرد بر گرد حصار کارند تعریب آن خندق است و کنده بالضم بند چوبین که بر پای دزدان اندازند و در پای محبوسان نهند و نیز آن چوب کلان که قصابان یعنی قصائیان دارند و نیز غول بیابانی و گنده بالضم و باکاف فارسی همان کوفته یعنی جسے از تا نخورش که گوشت یا چیزے کوفته غلوله سازند و درسهند آنرا لبری گویند و نیز ازان غلوله بسازند و میان آتش اندازند و برشته هم کنند و چون غلولها بزرگ ازان سازند کنده نامند و چون غلوله خورد سازند کوفته اک خوانند و آنکه بالای تخم مرغ گیرند آنرا قندم گویند ف کنغاله بالضم کوهی است در خراسان و ریگی و بارگی یعنی قحبه و قحبگی و بخیلی و قیل بالفتح ف کنگره بالفتح و بائوم فارسی مضموم آن محراب شکلے که بر سر حصار راست کنند و بضم هر دو کاف یعنی گوشهای ماه نو و نیز برج سرطان که خانه ماهست ف کنوداه بالفتح تخم تیاک کنه بالضم غایت و نهایت و پایان چیزے و دقت کار و کنه بالفتح و التشدید سایبان پیش در که در پیش خانه باشد و یا بر بالا در سرا باشد و در صراح است کنه پوشش زیر در خانه یعنی چهجه و کنه بالفتح و التشدید زن پسر و زن برادر و کنه بفتحتین در فارسی انچه مانند سپش بر سگ و بهائم پیدا شود و سپیده ان شنیدیز را کلی گویند کنیسه بالفتح مسجد ترسایان کنیفه بالفتح کینه و آهن پاره چوبین که بر در زنند برای استحکام کفیه بالفتح و الکسر نامی که اول آداب باشد یا ام محمد ابو المعالی و ام کلثوم ف کواده بالفتح چوب زیر در ف کواره بالفتح والضم سبد و سبدی باکاف فارسی هم آمده است و نیز زنبورخانه دسید را در هند کلانجی و ثوکری گویند که بدان خاک و میوه و جز آن بردارند ف گوازه بالفتح و بالضم و باکاف فارسی نار تازی چوب دستی که خر و چهارپایه و دیگر ایدان برانند و قیل باکاف تازی و کوزه بالفتح و قیل بالضم و بائوم فارسی طعنه و نان هم گفته و مرد طعنه زن و مزاح کننده و طیبت کننده و بمعنی نادان هم آمده است و قیل باکاف فارسی ف گواسه بالضم گونه ای ضفت ف کواشه بالضم آسانی ف گوالیده بالضم والفتح غله بالیده و کشته بالیده یعنی بمالنده و افزون و بزرگ شده ف گوالگه بالضم و با هر دو کاف فارسی چونده گرد شیر آفتاب و در شرفنامه سخن ... کرده این لفظ تحقیق باید کرد و گویے انگله بمثله ف گوپاره بالضم و با

وبا یای دوم واو فارسی کلهٔ گاو و خر ف کوبله بالضم و با واو فارسی سوارگان آسیا و قفل و شگوفه و کدیله بالضم با واو
فارسی و با یای تازی موئے کلهٔ مردم و قفیل با کاف و واو فارسی و در لسان الشعرا کوبله به وزن خرجمله
بمعنی قفل صحیح است ف کوبه بالضم و با واو فارسی گیاهیست شیرین که آنرا میخورند و نیز آلت کوفتن
هر چیزے که تیار لشین مدق گویند ف کوبیاره بالضم و با واو فارسی و بای موقوف تیخ کوب ف گوده بالضم
و با کاف و واو فارسی و بفتح بکلم و سوم مرغی است که در آب نشیند ف کورشکاوشه بالضم و با کاف و واو
فارسی و رای موقوف و شین مکسور یعنی کفن دزد ف گورگیاه بالضم و با هر دو کاف و واو فارسی و رای موقوف
گیاهی است که گورخر خورد ف گوره بالضم آتشدان آهنگران و جزو آن که در هند بهٹی گویند و نیز سیلاب
و سیلاب گنده و بوی شده و گل در و مانده و گوره در عربی شهر و طرف گوشش آتش ج است ف کوزه
بالضم یعنی سرشم نیز چیزے که آب نوشند و گوزه بالضم و با کاف و واو فارسی با زینیه نرم ف گوزینه بالفتح
و با کاف فارسی لوزینه یعنی حلوائے بادام و طعامی است معروف ف کوسه بالضم و با واو فارسی
مرد اندک ریش ف گوش پیچیده بالضم و با کاف فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده ف گوشخست
بالضم و با کاف و واو فارسی و شین موقوف همان گوش خارک یعنی چیزے که گوش خارند و نیز خزنده آ
بسیار پاے که در گوش خزد و آنرا در هند کنسلائی گویند ف گوشه جام شکسته بالضم و با کاف
فارسی یعنی ماه نو ف گوشه بالضم و با واو فارسی کوشیده ف کوفته بالضم و با واو فارسی
و فای موقوف آزرده و مانده شده و جنسی است از نان و خورش که گوشت پاره ش کوفته غلوله ساخته
بنارش بلیری نامند و نیز ازان غلوله بسیار زند و میان آتش اندازند و بریشته کنند چون غلولها
بزرگ ازان سازند گندم با کاف فارسی نامند چون غلوله خورد سازند کوفته آلک خوانند و بالا تحشم
مرغ را نیز گویند آنرا قتم هم گویند و این فقیر تحقیق کرده است که کوفته طعامی است که از بلغ سازند
بدین ترکیب که بلغ را پخته خشک کرده و بر روغن چرب ساخته میخورند ف کوفشانه بالضم و با واو
فارسی موقوف و فای موقوف جولاهه کوفه بالضم نام شهری است و رنگ سرخ کوکبه بالفتح شعلی
بلندگی و بزرگی و حشمت و شگوفه و ستاره ف کوکله بالفتح مرغی است باچهار که آنرا مرغ سلیمان
نیز گویند و بتازیش هدهد نامند ف گوکله بالضم و با کاف و واو فارسی شکوفه انگور ... نگین انگشتری
... ف گوکیه بالضم و با کاف فارسی بچه از گاه بندند بسبب باران جز ... ساخته ف گولنه بالضم

دوگونه آدمی یعنی سرین ف کونه بالضم سرین وگونه بالضم وباکاف فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است
ونوع وطرز وشکل ونهاده ف گوهرشاه بالفتح وباکاف فارسی بمعنی شهزاده وذات شاه ف گوهر گرفته
یعنی دلیل گرفته کذا فی القنیه واین منقول از میان ابن است ف کوهه بالضم وبا واو فارسی کوهه بلند آهنگ
وبیز آهنگ زین موج آب وحمله ودمکه ف کوه بالفتح والتشدید وبالضم دریچه خانه ف کوه کوه بالضم
کاف ای بسیار بسیار کولبسته بالضم دوگونه یعنی سرین وکولیسته بالفتح وبا باء فارسی غله کوفته ف گوی شده
بالضم وباکاف فارسی یعنی در مراقبه شده ف کولیشه بالفتح آوند دروغ کویله بالفتح بکم وکسر دوم موی
کله مردم وجز آن وگویله بالفتح وباکاف وواو فارسی نیز لغت است ف گوی سفتا وراه بالضم وباکاف
فارسی یعنی دنیا وشیخ محمد ابن لاد در کاف تازی نوشته است ف گونیده بالضم وباکاف وواو فارسی
زبان وقائل وسرود گونیده ف کویه بالضم گیاهی است شیرین که آنرا مردم میخورند کهانه بالفتح
اختر گوی شدن یعنی فال گوی وغیب گو شدن وکهانت بالکسر اختر گوئی کردن یعنی غیب گوئے
کردن ونجوم ف کبله بوزن مشعله نادان واحمق مزاج کهبه بالضم یک سیاه غبار گونه یعنی زنگ شیر ف
که چه یعنی برای چه ف کهره بالفتح بزغاله شیر مست ف کهته وکهشته کلاه بالضم وکسر دوم کوزه آب ف
کهکاسه بالفتح مرد مهیب که ترس انگیز آید ونیز ترسنده ف کهکه بالفتح غریدن وبریست وبیدن از زور خون
سر با بست رسیده باشد وغریدن بالفتح والتشدید غریبدن ف کهنه بالکسر خورد وکهنه بفتحتین درعربی
جمع کاهن است ف کهوله بفتحتین پیر شدن که بالکسر [illegible] کلمه ایست میان صفت وموصوف
ووصله لفظ چنان وچندان وزیر وبدان وتا چنانکه گوئی چنان نمود که دلم ربود وچندان بود حسن
خوش که خط بر سیاه مذو متصل هم آید چنانچه وچنانکه وزیرکه وبدانکه وتاکه ونیز بمعنی مهر که وزیرا که وبلکه
وبمعنی نه وچه نیز آمده است وکه بالکسر وبا باء ساکن ضد مه یعنی خورد ونیز که چه یعنی برای چه وکه بالفتح
والتشدید بهن بسه کردن کسی را تا بوی دهن او شگفته شود کیا لبسه بالکسر مریک شدن ف گیتی برو
بالکسر باکاف وبا زای فارسی یعنی طالب [illegible] ف گیتی پناه یعنی جهان پناه که پادشاه عادل است
کیبد ودده بالفتح خواستن ف گیره بالکسر وباکاف وبا ءفارسی سبد خورد که در هندش جنگیری نامند
ف کیسه بکسر کاف وفتح سین ونون ماثور یعنی ریسمان بردوک رسیده که هندش کلکری نامند
ف کیف بوزن چنینه مسک دروغ کیفیه بالفتح چگونگی ف کیکنه بالکسر تاریکی کیله بالفتح یک پیل ای

پیمانه وکیله بالفتح و با کاف فارسی نام مقامی است ف کیمخت ماه بالکسر یعنی آسمان کبیچه بر آیچه کینوته بالفتح بودن وصفت شدن وکون بالفتح بمعنٰی کینه بالکسر حال در حرف کینه آنرا گویند که کسی آزار و عداوت کسی در دل مخفی و پوشیده دارد ف کیوه بالکسر و با کاف و بای فارسی نام پادشاه خاوران زمین که یکی از مبارزان کیخسرو شاه بن سیاوخش بود وکیوه بالکسر و با کاف تازی و بای فارسی کفش جابکی و نعلین چرمی و قیل با کاف فارسی جامگی آنرا گویند که آنچه نوکران و چاکران را در مشاهره و سالیانه دهند وکیوه بالفتح و با کاف تازی سبزه ایست که برگ آن مغز دار میشود و آنرا کاهو نیز گویند و میوهٔ آن خوب و خوشبوی باشد کیه بفتحتین و التشدید و بالتخفیف چنین و چنین والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الیاء

کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی امیر المومنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه ف کاچکی با جیم فارسی موقوف یعنی کاشکی ف کاخ مشتری یعنی برج قوس و برج حوت و نیز فلک ششم کادی وکاذی بدال غیر منقوطه و بذال منقوطه گیاهی است ف کارگشای با رای موقوف یعنی کشاینده کار و کار را گشای ف کاروانی با رای موقوف و بای تازی اهل کاروان ف کاسموی با سین موقوف موی خوک کاسنی با سین موقوف گیاهی است که تپ را نافع است و هندش کسنی گویند وکیسنی بمثله و در قنیه است کاشتی با شین معجمه موقوف درختی است در بلخ که تپ زده را بجهت خشکی میدهند ف کاسه گردانی یعنی گدائی ف کاشکی با شین موقوف فسوس و حسرت و نیز کلمه تمنی است وکاچکی بمثله ف کافوری گل لعل و نیز سپید پیام بود و سبزه ایست که آنرا با بونه نیز گویند و بتازیش ایران گویند کافی بس کننده و بایندانی کننده و سالم و نیز نام کتابی است در علم فقه و نیز نام کتابی است در علم نجوم و رمل و آن دو کتاب اند کافی و لونی ف کاکولی گیاهی است که تباك سعتر گویند ف کاکوی با واو فارسی نام پهلوانی که نبیرهٔ سلم بن فریدون بود و نبیرهٔ دختر ضحاک که بدست سام نریمان کشته ف کالی نسیه یعنی غیر نقد ف کامرانی با میم موقوف یعنی راندن و کردن کارها بر حسب مراد و مطلوب خویش بی موانع کردن بکسر را و نیز کامرانی است ف گاو ساهری با کاف فارسی یعنی آن گاو زر که او یکی از اقربای موسیٰ علیه السلام بود و آن گاو از زرهای غنائم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش رسیده و آن گاو زنده گشت و خاصیت سم براق آن است

کرد و مرده زنده شود بدان سبب آن گاو بانگ کرد بدین فریب نود و نهم سبط بنی اسرائیل را گوساله پرست
گردانیده و سبط بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند ف کاولی بالضم و او و کسر لام
و سنجره که اهل هند ایشان را مهاند گویند کاوهی داغ کننده و نیز گرینده ف کبابی بالفتح
کباب بیز و دمیغو و شد کبری بالضم بزرگی تانیث اکبر است ف کبک دری بالفتح جانوریست که در کوهها باشد
شنوه بخشنده شاهدان و در هند آنرا اکشجواره گویند ف کپی بالفتح و باء دوم مشدد فارسی بوزینه و آن دو نوع
میباشد سپید و سیاه ف کتلیچی بالضم بکیم و فتح دوم آنکه اسب جنیبت کشد ف کحلی بالضم جامه است سیاه
که در فرنگ بافندش ف کدبانوی بالفتح شوهر خانه و کدبانو مثله ف کدخدای بالفتح خداوند خانه
و کدخدا مثله ف کدیوری بالفتح و باء سوم فارسی زراعت کدهی بالفتح زمین با زمخت و جمع کده است ف
گرامی بالکسر و با کاف فارسی عزیز و بزرگ ف گرای بالفتح و با کاف فارسی میل کناید و میل کننده
و گرایی بالفتح بکیم و تشدید دوم بکاف فارسی حجام ف گرنجی بالضم بکیم و کسر سوم و چهارم با کاف فارسی
زیرکی و بیچیزی و دلیری و در آداب الفضلا بمعنی مکاری و حیله گری است ف گرنامی بالالف و با کاف
فارسی و دال موقوف لک سرخ و لک بالضم غلوله و رنگ سرخ و نیز آنچه کودکان پای رفتن بدان آموزند
و چیزی چوبین گرد است که آنرا ریسمان پیچیده بچگان بگردانند و در هند آنرا لتو نامند ف گردوی
بالکسر نام میوه ایست و آن دو نوع باشد یکی مغز دار که آنرا چار مغز و جوز مغز نامند و دوم چندانی مغز ندارد
و آنرا کنک بالفتح خوانند کرسی بالضم معروف و بمعنی فلک هشتم و نیز تخت خورد را گویند کرفی بالکسر ابلهی
که بعضی برای لعبی باشد و پوست تخم مرغ ف گرگ آشتی بالضم و با کاف فارسی صلح بالنفاق فریب و مکر
و حیله ف کرکری بالضم و کاف تازی استخوان نرم که خورده شود ف گروی بالفتح و با کاف
و واو فارسی نام سیار زمی که بعد از اسباب بیاری و مدد سران جنگ طوس فرستاده کرلی بالضم
پرنده ایست که آنرا کلنک گویند و کرالی بالفتح جمع او ف کرنایی بالفتح بکیم و تشدید دوم آنکه بر در
پادشاهان بهنگام جنگ زنند و بتازیش نفیر خوانند و در هند بهیر گویند کروبی بالفتح و التشدید فرشته
مقرب ف گروهی بالضم و با کاف و واو فارسی جماعت بمعنی قرابت
سیاه ف گره گشایی با کاف فارسی بمعنی حل کننده مشکلها گشاینده
با کاف فارسی بمعنی مشکل ف گرزی بالضم گوشت

شانه و درک و دیج را گویند و وج بالفتح رگ گردن را مانند کری بالفتح بکه ابر گرفته و مکارمی و آنکه چاروا را لکرا
دیده و کری بفتح یکم و کسر دوم ناشنیدن و کری بفتح یکم و سکون دوم جوی کندن و کری بکسرتین و با کاف فارسی
امر گریستن و مختصر گیری و گیرنده ف گرای بالفتح و با کاف فارسی گزیده امر گزیدن و در آداب الفضلا با زای
فارسی مرقوم است ف گزارای بالضم و با کاف فارسی گزارنده ف گزری بفتح یکم و سوم و با کاف
فارسی تر و خشک و قیل با کاف تازی و در زفانگویا بکسر مرقوم است کسالی بالضم و بالفتح و با الف مقصوره
کاهلان کسائی بالکسر نام مردی قاری بود و او دو شاگرد داشت یکی ابو الحارث و دوم دوری ف
کستی بالضم زنار تعریب این کستیج است ف کسری بالکسر نوشیروان را گویند و قیل خسرو و نیز لقب پادشاه
فارس باشد او را مانند و نام شخصی که بعد یزدجرد بایران زمین پادشاه شده بود و آخر الامر بهرام گور ملک
از وستیده و طاق خسرو برآورده بود در زمانیکه تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شد آن طاق
افتاد و کسری بالفتح شکستها کسعی بالضم نام شخصی است که مدتی بدید یک درخت چوب کمان برآورده بود از آن
کمانی ساخته و در دشت رفته برای شکار کردن و تیرے از آن کمان بشکار انداخته و در خاطر او آمده
که تیر رو کرده است و از آن قهر کرده کمان را شکسته و چون صباح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که
تیر خورده افتاده است و بسبب شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانچه عرب گوید ندمت ندامة الکسعی لما رأت
عیناه ما فعلت یداه ف کسی بالفتح گیاهی است تلخ و قیل بالکسر و الاول افصح و کاسنی نیز لغت است
و با کاف فارسی نیز آمده است ف گسی بالضم و با کاف و یای فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
بجایی و دفع کردن و گسیل بالام نیز آمده است ف کسوت کافوری بالکسر یعنی پیرهن کسی بالضم
جامها و او جمع کسوت است ف کشاورزی بالفتح زراعت کاری و نیز زراعت ف کشتن کاچی
بالضم یعنی مالیدن کاچی ف کشتی بالکسر معروف که بتازیش سفینه و جاریه خوانند و نیز پیاله بشکل کشتی
سازندش و بندگی شیخ واحدی شیرازی بالفتح میخوانده اند و کشتی بالضم و بسین مهمله که میخوانند غلط است
ف گشتی بالضم و با کاف فارسی بر رفتن جانور نر بر ماده و کشتی بالفتح و با کاف تازی نباتی است تلخ
و قیل بالکسر ف کشورخدای بالکسر یعنی خداوند کشور و پادشاه ف کشی بالفتح و با کاف فارسی
و با شین مکسور مشدد و مخفف خوشی و خرمی و رفتار و با ناز رفتن و کشی بالفتح و بشین منقوطه بوزن
فعیل در عربی بریان و خشک است و کشی بالضم میلهای شکم سسمار داد جمع کشیة است و کشیة

بالضم سپه سالار ف کفتگی بالضم مانده شدن و کفتیده بودن ف کفر حقیقی بالضم عبارت از فنا ست
زیرا که کفر در لغت پوشیدن است و فنا که محو هستی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن تعین سالک است
که موجب غیریت و دوئی بوده در ظهور وحدت و یگانگی حق مطلق کفری بالضم غلاف غوره اولین خرما
یعنی غلاف طلع یعنی اول بار خرما را گویند یعنی طلع را ف کف موسی بالفتح ید بیضا که معجزه او بود
کفی بالفتح یکم و کسر دوم پاینده ای کننده و بس کننده و کفی بسلامت بودن ف گل دو روی
بالضم و با کاف فارسی گلی است که هم رنگ زرد دارد و هم سرخ ف گلناری بالضم و با کاف فارسی
یعنی گل لعل و گل انار و گل آتشی و گلناری هستی یعنی گل انار هستی کلندی بالفتحتین و بالف مقصوره زمین درشت
و سخت ف کلهداری بالضم یعنی تکبر و سرکشی و جباری و پادشاهی کلهداری ف
کلاه دخانی بالکسر و التشدید یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک ف کله سایلی بالضم یعنی
سیاه و جه و سیاه گلیمی و بدبختی لازم سوال سائلی است و در تاج مآثر در صفت هندوان گشته مندرج است
و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز سر شان نشسته بودند بیت همه زمین گل سائلی نمود بچشم ٭ ز بسکه بر سر
ایشان فرو نشست غراب ٭ ف کله نیلوفری بالکسر یعنی فلک ف گلین کوی بالکسر و با هر دو کاف
و واو فارسی یعنی زمین ف کمای بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی کمری بکسرتین و بتشدید را آنکه مهر کرا
بزرگ باشد کمی بالفتح یکم و کسر دوم مرد دلاور و سلاح پوشیده شده و کمی بالفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن
گواهی و کمی بالضم آستین ف گنبد دولابی و گنبد نیلوفری کلاهما بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان
ف گنبد ماه و دام ماهی بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان اول که همچو دام ماهی مشبک و رخنه دار است
کنی بالضم و التشدید پای مرد پیر ف گنج خاکی بالفتح و با کاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان او
ف گنج دیهیم خسروی بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است که پرویزش نهاده بود ف کنعالکی بالفتح
یعنی مجیکی کنی بالضم و بالف مقصوره جمع کینه است و کنی بتشدید یا هم کنیت کسے ف گوارش مصطلے
بالضم و با کاف فارسی یعنی داروئی است خوشبوی ف گواچی بالفتح و با کاف فارسی پهلوان و دلیر
ف گورگانی بالضم و با هر دو کاف فارسی شنیده ها و قیل کاف اول تازی کوسی بالفتح و بالف مقصوره
زن زیرک و دانا و پارسا کیسی بالفتح یعنی ابله ف گوشت ربایی بالضم و با کاف و واو فارسی باینده
گوشت و نیز غلیواز و این شش ماه ماده و شش ماه نر بود و صحیح آنست که سالی نر باشد و سالی ماده ف

گوشت دو ماهی بالضم و با کاف فارسی یکی ماهی حوت که در آسمان است دوم ماهی که در زیر زمین است
ف گوش ماهی بالضم و با کاف فارسی غلاف مروارید و امثال آن که بتازیش صدف خوانند
و نیز بمعنی پیاله آید که از صدف سازندش ف گو بامومی بالضم و با دوم فارسی نام بازی است ف
گوهرآماهی بالفتح و با کاف فارسی یعنی آرایندهٔ گوهر و پر کننده بگوهر و فصیح ف گوهری بالفتح و با کاف
فارسی اصیل و بزرگ زاده ف کوهساری و کوهستانی منسوب بکوه ای متوطنان کوه کوی
بالفتح والقصر بالکسر والمد در چهار خانه و آئینها جمع کواند بفتح کاف و کوی بالضم و بالف مقصوره هم بمعنی دریچه
وا و جمع کوه است بضم کاف ف کیانی بالکسر جباری و قهاری و کیانی نسبت بدو کنند ف
گیتی بکسر یکم و سوم و با کاف فارسی روزگار و اینجهان و بمعنی زمین نیز آید ف گیروی بالکسر و با کاف
فارسی و واو نام پهلوانی است ف گیلی بالکسر و با کاف فارسی نام طائفه از ترکستان است که نسبت
بگیل میکنند و قیل طائفه است از گلیم پوشان و در شرفنامه کیلی با کاف تازی آورده است که طائفه اند
که گلیم پوشند ف کی بالفتح پهلوان و بادشاه جبار که از همه بادشاهان عصر خویش برگزیده بود و جمع آن کیان است
و در قرون سابقه پنج بادشاه را کی گفتندی کیومرث و کیکاؤس و کیقباد و کی خسرو و کی لهراسپ و در
عربی کی بالفتح والتشدید داغ و داغ کردن و گزیدن و نگریستن و کی بالتخفیف نیز آمده است والله اعلم بالصواب

باب اللام مع الالف

لام در عربی جمع لامه است و لامه زره را گویند و بحساب ابجد سی عدد است لا بمعنی نه و در فارسی بمعنی
نا است ف لابر لا توبر تو و تا و ته و توی مترادف این اند لالا غلام و درخشنده و این حرف در صفت
لولو مستعمل نشده لا داء بالمد سختی و در حدیث است من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له
حجابا من النار لبا بالکسر فله بالضم والفتح شیر بهیمه نوزاد که چون گرمی رسد زود بندد و در هند پیوس و پهنیس
خوانند ف لب چرا بالفتح و با جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند ف لب خضرا بالفتح
کرانه آسمان و قیل خط سبز که بر لب نودمیده باشد لتا بالفتح سنگ بر کسی زدن و زائیدن لثا بالفتح
آبیکه از تن درخت بیرون آید و چرک جامه و بالکسر گوشتهای گرداگرد دندان لجاء بالفتح والمد پناه گاه
و پناه گرفته لجاء بالکسر والمد بایکدیگر نزاع و کوشش کردن در چیزی و بالفتح والقصر پوست درخت
لخاء بالفتح والمد بسیار بیهوده گفتن و ظرفی که سعوط در وکنند و سعوط بالفتح داروئی است که در بینی

افشانند و نیز فرج زن که پر آب باشد و لخا بالکسر نان خیسانیده یعنی بآب تر کرده شده و لخا بالضم فرج که بسبب
گفتن و سر سوزه است لخناء بالفتح و المد زن ختنه ناکرده شده و فرج گنده بوی لطعاء بالفتح و المد زنی که دندان
او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لطا بالفتح چسپیده شدن در
زمین خفتن لخواء بالفتح و المد زنیکه بسیار بیهوده گوید و زنیکه یک ران او ای وسطبر باشد و جانوری که منقار بالائین او دراز باشد
مثل عناب لعا بالفتح حریص و تیزی شهوت لعطاء بالفتح و المد گوسپند گردن سیاه و باقی سپید ف لعل قبا
بالفتح جگر لقاء بالفتح و المد چیزی اندک و خسیس و زبون و خاک و خاشاک لقاء بالکسر و المد دیدار کردن و بدین
رسیدن و کارزار کردن و بمعنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان لقا ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق
را الیقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده بیت اگر نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیا، مغان هرگز
نکردندی پرستش لات و عزی را، ف لقوما نام پیر ارسطاطالیس ع لکا بالفتح بر زمین زدن و لکا بالفتح زن دراز پا
سختی یا ورنگ سیاه و رنگ سرخ لماء بالفتح و المد رنگ گندم گون و لما بالفتح و التشدید روز جوانی لمیا بالفتح
زنیکه لب او گندم گون باشد لنا بالفتح بارا الواء بالکسر و المد علم بزرگ ف لوبیاء بالضم دانه است که
آنرا سیاه چشمک نیز گویند و در هند بود و انا سند لوشا بالضم نام حکیمی است لوقا بالضم نام مصنف قسطا که آن
کتابی است در احکام دین باطل آتش پرستی و آنرا قسطالوقا خوانند لولوء لالا بالضم مروارید درفشان
لهاء بالضم و المد مقدار ف لهنه جانگزا بالفتح سنگی است در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان
بخندد که بمیرد لیاء بالکسر و المد نوعی از حبوب سپید مانند نخود و لیا بالکسر و القصر زمین که از آب دور باشد
لیلاء بالفتح و المد نهایت شب تاریک و نیز نام معشوقهٔ مجنون والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الباء ف لاب بیونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب ازین است آنچه اسطر
ترازو را نامند و بمعنی ترکیبی ترازوی آفتاب بود و لاب در عربی جمع لابه است یعنی سنگستان
لالقا مقلوب یعنی اقبال لاتب استوار و پای برجای و چسپیده لاحب راه روشن و راه فراخ
لازب لازم و ثابت و چسپیده لاعب بازی کننده لایب تشنه لباب بالضم خالص هر چیزی و نام
کتابی است و بالفتح گیاه اندک و بفتح یکم و کسر چهارم آواز و فریاد گوسپند ف لب آفتاب بالفتح
یعنی شعاع آفتاب که متصل بسایه بود ف لبالب بفتح یکم و چهارم در فارسی پر و بالامال ع لب
لب بالضم مغز و خالص هر چیزی و میانهٔ هر چیزی و دل وی و عقل و تنهٔ درخت و در اصطلاح متصوفه

لب بالضم عقلی که منور بود بنور قدس صافی از قشور اوهام وتخیلات ولب بالفتح مردی که ملازم کاری
باشد وبرابر شدن وباز آمدن وآزردن کسی ولب در فارسی معروف است ودر اصطلاح عاشقان لب
اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی ودوری یکبار
قبول می آرد ومحروم نمیگذارد ونفخت فیه من روحی کنایت از وست وبندگی شیخ جمالی قدس الله روحه
فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است لبب بفتحتین حال در یک تنگ شدن موضع
سینه که سینه بند بران نهند ف لبلاب بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد وبر سر درخت که پیچد آنرا
خشک گرداند ودر عربی عشقه گویند لبوب بضمتین مغزها واو جمع لب است لبیب بالفتح عاقل
ومقیم لتب بالفتح نیزه زدن ولازم شدن وچسپیدن بچیزی لتوب بضمتین ثابت لازم شدن وچسپانیدن
بچیزی لجب بفتحتین آواز وغوغا ولجب بفتح یکم وکسر دوم لشکر بسیار لحب بفتح یکم وسکون دوم راه روشن
وفراخ وراست رفتن وگوشت از استخوان جدا کردن وپوست وا کردن ولحب بفتحتین لاغر شدن وغایت پیری
لحیب بالفتح شتر ماده لاغر لشت لزوب بضمتین ثابت شدن استادن وچسپیدن بچیزی لسب بفتح
یکم وسکون دوم لیسیدن عسل وفراهم آوردن وزدن تازیانه وگزیدن گزدم لسب بفتحتین چسپیدن بچیزی
لصب بفتح یکم وسکون دوم استوار شدن شمشیر در نیام چنانچه نتوان برکشید وچسپیدن پوست بر استخوان
از لاغری ولصب بالکسر دره تنگ ومیانه دو کوه وشگافه کوه ولصاب بالکسر ولصوب بضمتین مثله ولصب بفتح
یکم وکسر دوم بخیل ف لعاب آفتاب بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند نسیج عنکبوت نماید لیس مشهور است
لعاب بالکسر باکسی بازی کردن وبالضم آب دهن لعب بالکسر ولعب بفتح یکم وکسر دوم بازی بازی
کردن ولعب بفتحتین آب رفتن از دهن کودک ف لعل گر آفتاب یعنی روشن کننده آفتاب
ف لعل آب یعنی شراب ف لعل مذاب بفتح میم شراب سرخ وخون اما مشهور بامیم مضموم است
ف لغب بفتح یکم وسکون دوم ضعیف وتیر فاسد ولغیب بفتح یکم وکسر دوم ولغاب بالضم مثله یعنی
تیره زرد وچوزه مرغ لغوب بضمتین مانده شدن ورنجور شدن ولغوب بالفتح احمر یعنی سرخ لقب بفتحتین
نامیکه دلالت بر مدح یا ذم کند ودر اصطلاح نحویان میان علم ولقب فرق آنست که در لقب معنی
منظور باشد ودر علم نباشد ودر صراح است لقب باز نام است لواب ولوب کلاهما بالضم
تشنه شدن ولوبان بالضم مثله ولوب بالفتح سنگستانها از سنگ سیاه واو جمع لوبه است وبمعنی مفرد هم آمده است

لواصب بالفتح جاهای مغاک تنگ **لماب** بالضم افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن **لهب**
بفتحتین زبانهٔ آتش و غبار بالارونده و بالارفته و تشنه شدن و لهب بالفتح یکم و کسر دوم کشادگی میان دو کوه و تنگ
که درمیان دو کوه باشد ف **لهراسپ** بالضم با بای فارسی نام پادشاه ایران زمین که کیخسرو شاه او را تاج و تخت
داده بود آخر الامر مملکت بگشتاسپ شاه پسر بزرگ خود سپرده و خود در بلخ به عبادت آتش پرستی مشغول
و مالوف گشت **لهیب** بالفتح افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع التاء **لات** نام بتی است که آنرا اشقیا پرستندی **لاهوت** حیاتی است که ساری در
اشیا و ناسوت محل آن ذالک الروح **بیت** روح شمع و شعاع اوست حیات خانه روشن ازو و او از ذات
و نیز مرتبهٔ ذات را لاهوت گویند و مرتبهٔ صفات را جبروت خوانند و مرتبهٔ اسما را ملکوت نامند خدا را محمد را و آدم را
از اینجا معلوم کن **قطعه** واحدیت چو ذات صرف آمد وحدت اوست عالم اجمال واحدیت چه عالم تفصیل
کلین ضلالات از دگر فت کمال **لت** بالفتح والتشدید تر کردن پشت و غیر آن استوار بستن و جنبانیدن
و در فارسی لت بالفتح و التخفیف کتان و زدن و قلع کردن و بمعنی عمود نیز آید و بمعنی لخت مترادف این است
ف **لت لت** کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره ف **لخت** بالفتح سبزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم سرخ
ای پاره کردن و لت زدن و سلاح آهنین سرگران آنرا گرز و گوپال گویند و نیز عمود ف **لست** بالفتح چیزی
قوی **لصت** بالفتح و زد و لصوت بضمتین جمع **لطافت** بالفتح باریک و تنک و نازک و کوچک شدن
لعبت بالضم بوزن و معنی همان لعفت یعنی صورتی است که دختران از جامه و جز آن سازند و در سند
گدیه گویند **لفات** بالفتح و التشدید مرد احمق و گول و بدخو **لفت** بالفتح درنوشتن و پیچیدن لفت بالکسر
شلغم و نیز چیزی و نگه کردن و میل کردن لفت بفتحتین کج شاخ شدن … و غیر آن لفت بالفتح یکم و کسر دوم
پیچانیدن و برگردانیدن **لقلقت** بالفتح هر دو نام … آواز کردن و آواز لقلق و آن مرغی است که او را در
فارسی لگ لگ گویند و جنبانیدن ف **لوت** بالضم با واو فارسی طعامهای خوب لطیف و این سجاع از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی است و در زفانگویا است نان و طعام و در کنز اللغات لوت بالفتح تا پیچیدن و گفتن
و دیگر دانیدن و باز داشتن **لهفت** بوزن و معنی لعبت یعنی دختر کان و آن صورتی است که از جامه بسازند
لهلست بالفتح سست … ف **لست** بالکسر کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر نهند یعنی خود
مرد زیرک که زبان تازی … **لیت** بالفتح کاشکی … کاشکی است و باز گردانیدن باز داشتن

و نقصان کردن و با یک سکون حیوری و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الثاء ۞ **لیاث** و **لبث** کلاهما بالفتح درنگ کردن **لوث** بالفتح گرد گردیدن
و پناه گرفتن و آلوده کردن و در آمیختن و التفات کردن و عمامه بر سر پیچیدن و نیرو و قوت و توانائی و در فارسی
بجای آلایش و آلودگی مستعمل است و **لوث** بفتحتین سستی و کاهلی **لهاث** بالفتح و **لهث** بفتحتین تشنه شدن
و **لهاث** بالضم و **لهث** بفتح یکم و سکون دوم مانده شدن از حرارت و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی **لیث**
بالفتح شیر درنده و نوعی از عنکبوت که بجست گیرد مگس را و **لبث** بالکسر اسم موضعی و نام گیاهی است ۞
فصل اللام مع الجیم ۞ **لبج** بالفتح انداختن و بر زمین زدن **لجاج** بالفتح ستیزه کردن و ستیزگاری **لج**
بالضم و التشدید شمشیر و آب و ژرف ترین موضع دریا و **لچ** بالضم و با جیم فارسی برهنه مادرزاد و **لکج** بالفتح لگد زدن
لجلاج بالفتح سخن نادرست و غیر فصیح گوینده و **لجلاج** در فارسی نام واضع شطرنج **لجلج** بفتح هر دو لام کلام
متردد که نفاذی و وضوحی نداشته باشد **لجوج** بالفتح ستیزه کننده **لحج** بضمتین استوار شدن شمشیر و کارد
در نیام و جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد ف **لخج** زاغ سیاه که رنگرزان بکار برند و قیل با جیم
فارسی **لزج** بفتح یکم و کسر دوم چسپیدن **لعج** بفتحتین سوزانیدن و به درد آوردن و در دل چیزی در آوردن
ف **لفج** بالفتح و با جیم فارسی لب سطبر و سرکاله گوشت بی استخوان و آنکه لب فرو هشته باشد و کسیکه بخشم
رو و لب را فرو هلد گویند که لفج کرده است و قیل با جیم تازی **لماج** چیزی چیزی خوردنی **لمج** بالفتح خوردن
بکنار دهن ف **لنج** بالضم بیرون ردی چون بینی و زنخ و بالفتح بیرون کشیدن چیزی از جائی **لواعج** بالفتح
سوزانندگان **لواهج** بالفتح شیفتگی و حرص ارندگان **لوج** بالضم نام ولایتی است از ایران زمین و **لوچ**
بالضم و با جیم فارسی آنکه یک چیز را دو چیز بیند که تباریش احول و بهندی بهینگا گویند ف **لوالنج** بالفتح و با جیم فارسی
حلوائیست که در هندالا برگویند **لهج** بفتحتین حریص و شیفته شدن ف **لهج** بفتحتین سازگار و قیل بالضم ف **لیلنج** بالفتح نیل ۞
فصل اللام مع الحاء ۞ **لاح** جای تنگ **لاقح** آبستن و باردار **لایح** آشکار او روشن **لحج** بفتحتین گرسنگی
لحج بالضم کاواکی که در تنگ چاه و رود باشد و وادی **لح** بفتح لام و تشدید حا بهم گرفتن و پلک های چشم بر هم
چسپیدن **لفاح** بالضم و التشدید مانند بادنجان زرد بود که آنرا می بویند **لفح** بالفتح سوزانیدن و شمشیر
زدن و در صراح است سوختن گرما و آتش و سموم **لقاح** و **لقح** کلاهما بفتحتین آبستن و حامله شدن شتر و **لقاح**
بالکسر گروهی که پادشاه را فرمان نبرند و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند **لطح** بالفتح آهسته

دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی لح بالفتح ... گسستن و درخشیدن لواح بالضم تشنه شدن
لوافح بالفتح و با فاء منقوط سوزندگان لواقح بالفتح آبستنان و باردارندگان لوایح بالفتح جمع لایح است
و در اصطلاح سالکان لایح اطلاق میکنند بر چیزی که ظاهر شود حسن از عالم مثال و این از کشف صوری است
اما بمعنی لایح از کشف معنوی است از جناب اقدس هیبت گه بصورت گه بمعنی مینماید نور چشم نور ادرومی
نماید میفزاید نور چشم لوح بالفتح تخته چوب و شانه گوسپند و شانه آدمی و استخوان پهن تشنه شدن پیدا
شدن و درخشیدن و رنگ روی بگردانیدن و لوح بالضم هوا که میان زمین و آسمان است لیاح
بالکسر سپید والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع الخاء ف **لاخ** زمین سنگستان و بیابان مقام دیوان در فرهنگ شیخ محمد
بن لاد لاخ جای را گویند چنانچه دیولاخ یعنی جای دیو لخالخ بالفتح جمع لخلخه است نیز بالفتح چیزی است
داروی خوشبوی در و کنند و بدست جنبانند و بوی کنند لخ بالفتح بسیار اشک شدن چشم و لخ بالضم گیاهی است
که در آب روید و آن را خ و روخ نیز گویند و بتازیش حصیر نامند و در سند پیر را گویند لطخ بالفتح آلودن و در
بدی انداختن و اندکی از چیزی لطوخ بالفتح داروئی که بر چیزی بمالند ف لعبت زلیخ یعنی آفتاب

فصل اللام مع الدال ف **لاجورد** و لازورد ثانی با زاء فارسی معروف و آن رنگی است
که از سنگ سی کشند ف **لاد** دیبای تنگ و نرم و بنای دیوار ف **لاند** بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد
لباد بالضم آلت زراعت کذا فی لسان الشعرا و در صراح است لباد بالضم باران نمدین لبد بفتحتین بر ... شدن
درون اشتر از گیاه صلیان و در گلوی اشتر ماندن آن و در صراح است حلق و سینه گرفتن شتر
از بسیاری خوردن صلیان و نیز پشم و لبد بضم یکم و فتح دوم بسیار و جمع شده و مردیکه از مقام خود جدا
نشود و مسافرت نکند و لبد بالکسر نمد و لبود بضمتین جمع آن لبود بالضم بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن
لبید بالفتح خرجین خورد یعنی جوال خورد و نام شاعری مشهور لحد بفتح یکم و سکون دوم و لحد بالضم یکم و سکون
دوم شگافه که در یکطرف گور کنند برای نهادن مرده لد بالفتح و التشدید خرجین و جوال و خصومت کردن
و لد بالضم و التشدید کسانیکه سخت باشند بدشمنی و نام موضعیست بشام که حضرت عیسی علیه السلام دجال
لعین را در الموضع خواهند کشت و لدد بفتح یکم و ضم دوم نزدیک لدد بفتحتین سخت دشمن شدن لدود
بفتح یکم و ضم دوم و دشمن داروئیست که در یکطرف دهن ریزند لسد بفتح یکم و سکون دوم شیر مکیدن

نخچیر بچه ولیسیدن وتشدد بالفتحتین بمثلهٔ لغد و لغدود وکلاهما بالضم گوشت میانهٔ چنگل وکرانهٔ گردن و لغد بالفتح براه راست
باز آوردن چیزی را لکد بالفتحتین جسپیدن و در فارسی لکد بالفتحتین و با کاف فارسی بلت زدن یعنی بپای زدن ف
لورکند بالضم و با واو فارسی و رای موقوف پشته که آنرا سیلاب و باران آب کنده باشد و زمین که بگرد آن گو
شده باشد و آنرا سیلاب کند نیز گویند ف لوند بفتح یکم و کسر دوم آنکه خرابا تیان را مهمان طفیلی باشد و نیز پیشکار و چیز
مشهور و لوند سر هنگ و بیباک را نیز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان در حق خود مباح داند
ف لوید بالفتح وقیل بالکسر دیگ مسین و در آداب الفضلا با یای فارسی مصحح است لهد بفتح یکم و سکون دوم
دفع کردن و لاغر شدن چاروا و گران شدن بار ستور والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الذال

ف لجذ بفتح یکم و سکون دوم بسیار خشش کردن و خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ
بالفتح خوش مزه یافتن چیزی را و خوش مزگی لذ بالفتح والتشدید مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب ولذ بفتح
یکم و سکون دوم بمعنی الذی است یعنی آنکه لذید بالفتح خوش مزه لواذ بالکسر در پس یکدیگر پنهان شدن لوذ
بالفتح جانب کوه و گرداگرد کوه و پناه گرفتن لیاذ بالکسر پناه گرفتن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الراء

ف لار نام شهری است ف لاشه زنبر چیز لعنی کمینه ف لاله زار جائیکه
لاله بسیار رسته باشد ف لتنبر بالفتحتین کاهل و بسیار خوار ف لر بالضم نوعی از اصلهای مردم و کامه و لوان دیره
گوسپند و نام شهریست و نیز آنکه از سیلاب در زمین گو شده باشد ف لزبیر بالفتح بیر سبز گار و زکیه و هوشمند
ف لعل آبدار و لعل شکر بار یعنی لب معشوق ف لعل گر بالفتح یعنی سازندهٔ لعل ف لغر بفتح یکم
و سوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که معنی مع آنجا که موی نباشد ف لنبر بالفتح مردم فربه ف لنگر بالفتح و با کاف
فارسی سنگ کشتی و معروف طعامی که فقرا و غربا دهند آنرا هم لنگر گویند و سنگها که خورد که بر غلاف قبر نهند آنرا نیز
لنگر نامند و هرچه بدان قرار چیزی باشد همان لنگر است ف لور بالضم و با واو فارسی نام شهریست و نوعی از اصلهای
مردم و حشرات چکیده ف لور آور بالضم و با دوم فارسی به برنجین بزرگ و دیگ روغن ف لهاور نام شهریست
در حدود هندوستان که بهندش لهاور یعنی همین لاهور گویند ف لهر بالفتحتین تحیه خانه ف لیچار بالکسر و بیای سوم
فارسی طعامی است که از حشرات پزند بهر رنگ که خواهند و آنرا ریچار نیز گویند لیلة القدر یعنی شب قدر با عزت
و شرف و هرکه در او طاعت کند عزیز و مشرف گردد و در اصطلاح سالکان لیلة القدر شبی که سالک
را به تجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود به نسبت با محبوب و آن وقت ابتداء

وصول سالک است یعنی جمع و مقام اہل کمال در معرفت **بیت** در شب قدر قدر خود میدان ٭ روز در معرفت سخن میران ٭ واللہ اعلم بالصواب وعندہ ام الکتاب

فصل اللام مع الزاء ٭ لبز بالفتح لکد زدن شترف لجام ریز بالکسر یعنی سوارانی که تجیل بر سر شتر بند یا از برای کاری بجای روند لجز بفتح یکم و کسر دوم مقلوب لزج یعنی لغزان چسپنده لحز بالفتح مرد بخیل تنگخو و لحز بفتح یکم و کسر دوم بخیل **ف** لمز بالفتح لرزه لزایز بالفتح استخوانهای سینه لز بالفتح و لزز بفتحتین چسپانیدن و سخت کردن و نیزه زدن **ف** لعل طراز یعنی آفرینندهٔ لعل و نگارندهٔ آن لغز بضم یکم و فتح دوم سخن پوشیده و معنی و سوراخ موش و در فرہنگ بفتحتین است لکز بفتحتین لکد زدن بر سینه و قیل مشت زدن لماز بالفتح والتشدید مرد عیب کننده لمز بالفتح عیب کردن و نیز بچشم اشارت کردن لوز بالفتح بادام لهز بالفتح آمیختن و مشت بر سینه زدن و یا بر گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن **ف** لیز بالکسر و بیای فارسی آمیخته و دست افراز کشیدن چیزے واللہ اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فصل اللام مع السین ٭ لاباس بفتح باکی نیست لابس جامه پوشنده **ف** لاس ضیعی از افریشم کژ کرده شده لاغوس خرگوش و این لغت رومی است لامس عیب کننده **ف** لاقیس نام دیو است که در نماز و طہارت وسوسه دہد لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس زہد و تقوی و لباس تقوی شرم است و لباس مرد زن است و لباس زن مرد است **بیت** لباس زہد تقوی تا نپوشی ٭ شراب معرفت را کی بنوشی لبس بالضم جامه پوشیدن و در اصطلاح سالکان لبس حقیقت الحقائق عنصری که لباس حقائق روحانیه است و لبس بالفتح پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی و در اصطلاح سالکان لبس حقیقت الحقائق صورت انسانیه است لبوس بالفتح زره و جامه و پوشش لحس بالفتح لیسیدن بزبان و دهن لسس بالفتح بمثلیه لس بالفتح والتشدید لیسیدن و خوردن لطس بالفتح کوفتن و پامال کردن لعس بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند و گیاهے سبز که از انبوهی و بسیاری بسیاہی زند لعوس بالفتح چسپ کاره و چسپت خورنده و گرگ و حریص لقس بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و افسوس داشتن و لقس بفتح یکم و کسر دوم مرد حریص و بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس دارد و بدی اندازنده میان مردم و لقس بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن **ف** لقوماخس بالضم یعنی ہمان لقوما مذکور لماس بالضم حاجت لمس بالفتح سودن و جماع کردن **ف** لوس بالضم و با واو فارسی کژ دہان و خلالی که پای ازدی بدشواری توان کشید

در هند آنرا چهله گویند و در لسان الشعراء بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بمعنی سابق لوش با شین معجمه نیز آمده است و بسین مهمله در اداب الفضلا است و لوس بالفتح در عربی چشیدن است و لوس لغت وحشی است لبس بفتح یکم و سکون دوم یعنی نیست و این فعل ماضی بمعنی نفی است و لبس بفتحتین دلیر شدن

فصل اللام مع الشین ❊ **لاش** با شین معجمه گم شده و بی اعتبار **لخش** بالفتح لخشنده ای لغزنده **لشکرکش** یعنی کشنده لشکر و سر لشکر **لعل گوهر پوش** یعنی لب معشوق **لوش** بالضم و با واو فارسی و با شین معجمه همان لوس بود بمعنی سابق و لوش بالضم با واو تازی آنچه از تهی آب ... اختصار

فصل اللام مع الصاد ❊ **لجاص** بفتح یکم و کسر چهارم سختی **لحص** بالفتح تنگ شدن و بیچاره کردن کسی را بکاری **لحیص** بالفتح تنگ **لخص** بفتحتین و با خاء منقوطه برگوشت شدن پلک چشم بالا گوشت پلک چشم و پستان **لخص** بفتح یکم و کسر دوم عضوی پرگوشت **لص** بالکسر و الضم دزد و **لصوص** جمع آن **لوص** بالفتح از دریچه و یا از شکاف چیزی بچیزی نگه کردن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الضاد ❊ **لضلاض** بالفتح و با ضاد معجمه رهبر زیرک و دانا و دلیل و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الطاء ❊ **لاقط** چیننده **لبط** بالفتح بر زمین زدن و انداختن **لطط** بالفتح سیلی و زدن که قلاوه الیست و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن **لطط** بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن **لطاط** بکسر دو لام پیرزن دندان افتاده **لغاط** بالضم نام کوهی است **لغاط** بالکسر آواز و غوغا کردن **لغط** بفتحتین بانگ و خروش و نام کوهی است و **لغط** بفتح یکم و سکون دوم بمثله **لقاط** بالضم خوشه برچیده **لقط** بفتح یکم و سکون دوم برچیدن و از خود در جامه کردن **لقط** بفتحتین داشته و چیده و چیز اندک و پاره های زر که از معدن برچیده شود **لقیط** بالفتح بچه افگنده و چیزی آن که بردارند اورا **لوط** بالضم نام پیغامبر علیه السلام که او پاک و معصوم بود و از لواطت اما قوم او را شیطان بی راه کرده بود و **لوط** بالفتح دوستی بدل چسپیدن و چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بمعنی ... هم آمده است **لهط** بالفتح آب زدن و تیر زدن بر چیزی **لیاط** بالفتح چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بدل دوستی کسی چسپیدن و چیزی که آنرا بچیزی چسپانیده باشند **لیط** بالکسر پوستهای نی و بمعنی رنگ هم آمده است والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الظاء ❊ **لحاظ** بالفتح دنباله چشم که بطرف گوش باشد و **لحاظ** بالکسر بگوشه چشم نگریستن و نگاه داشتن بچشم چیزی را **لحظ** بالفتح نگه کردن بگوشه چشم **لظاظ** بالفتح و التشدید بسیار الحاح کننده **لفظ** بالفتح

مردبد خود دشوار گیرنده والحاح کننده **لفظ** بالفتح سخن وسخن گفتن و از دهن انداختن و تلفظ بمثله **لماظ** بالفتح چیزی بطرف زبان آشامیدن **لمظ** بالفتح زبان گرد دهان برآوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلب سودن ❊

فصل اللام مع العین ❊ **لاع** مرد بددل و ترسنده **لامع** درخشنده **لذع** بالفتح سوزانیدن و بخایندن و بسخن بد سوختن آتش کسی را **لسع** بالفتح گزیدن مار و کژدم و کباب و نیز کسی را بد گفتن **لطع** بالفتح لیسیدن و پای بر کسی زدن و لطع بفتحتین فرو ریزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها **لعاع** بالضم گیاهی است که نازک و خوش آیند باشد در ابتدای ظهور و از ینجا گفته اند الدنیا لعاعة و لعاع بالفتح شراب و نام کوهی است **لعلع** بفتح یکم و سوم سراب بیابان و نام کوهی است **لفاع** بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر کشند و زن بدکاره **لقع** بالفتح انداختن و چشم کردن **لکاع** بفتح یکم و کسر چهارم زن بخیله و بدکاره **لکع** بفتحتین چسپیده شدن چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن **الکع** بضم یکم و فتح دوم مرد بخیل و خسیس و کم همت و کودک خورد و اسپ نر و خر کره **لکع** بفتح یکم و سکون دوم گزیدن مار و کژدم **لماع** بالکسر زمین و پاره های پر گیاه **لمع** بالفتح درخشیدن و روشن شدن **لوافع** بالفتح سوزانندگان ربانی یعنی سخنهای بد و سایر سوزانندگان را هم گویند **لوامع** بالفتح جمع لامع یعنی درخشنده و روشن شونده **لوع** بالفتح جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را هم گویند **لیع** بالفتح بددل شدن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الغین ❊ **لادغ** گزنده ف **لاغ** بازی کذا فی القنیه **لثغ** بالفتح و بالضم حرف سین را تا و حرف را را غین یا لام گفتن **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و پناه کردن کسی را به سخن **لدیغ** بالفتح مار و کژدم گزیده ف **لغ** بالفتح گل یعنی لی موی که آنرا لق نیز گویند ف **لوغ** بالضم و با واو فارسی آشامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشامنده والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الفاء ❊ **لاف** کلام فضول بعبارت گشاده و خویشتن ستائی که بتازیش صلف گویند **لجف** بفتحتین میان بیابان و جاهای خورد که بر کناره چاه بزرگ باشد و کناره چاه و حوض **لحاف** بالکسر آنکه برو افکنند یعنی جامهٔ خواب و نیز جامهٔ که بجای جامهٔ خواب کسی پوشانند و لحف و لحیف بمثله **لخاف** بالضم و با خاء منقوطه سنگ سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن و او مفرد و جمع آمده است **لخف** بالفتح سکهٔ باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن ف **لشکر شکوف** یعنی لشکر شکننده **لطایف** بالفتح نیکو کاریها و نکوئیها و او جمع لطیفه است **لطف** بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و مهربانی

وشفقت کردن ونرمی ویاری ونگهبانی کردن ولطف بفتحتین نیکو شدن ونکوئی ودر اصطلاح عاشقان لطف
پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق مواسات وموافقت وموانست لطیف بالفتح نیکوکار
وباریک بین ویاری کننده ونهایت خورد وباریک لفاف بالکسر جامهٔ بیرونی که بر مرده پیچند یعنی چادر لف بالفتح
والتشدید درپیچیدن وباز داشتن وباغ پر درخت ولف بالکسر فراهم آمده یا درختان بهم در رفته ولفیف بهم آمیخته
لفیف بالفتح گروه مردم پراگنده از هر جای وبهم درپیچیدگان بهم آمیختگان وفراهم آمدگان لقف بفتح یکم وسکون دوم
زود گرفتن وسبک گرفتن چیزی را در هر چیست واستادن ولقف بفتحتین افتادن لب آب وکناره حوض ستردن چاه
ولقف بفتح یکم وکسر دوم حوض خراب وشکسته ودیوار خراب لهف بفتحتین اندوهگین بفتح بیچاره ومضطر شدن
ودریغ وحیف خوردن ولهف بفتح یکم وسکون دوم ستم کردن لهف بالفتح بیچاره وغمگین لیف بالکسر پوست
درخت خرما وقیل ریشهٔ درخت خرما ولیف بالکسر وبای فارسی در فرهنگ نهالی وغلاف والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع القاف

۞ لاحق بالفتح پسین وبدنباله پیوسته ونام اسپ معاویه بن ابی سفیان لاصق
چسپیده وپیوسته لائق درخور آمده لبق بفتح یکم وکسر دوم مرد زیرک هوشیار واستاد در چیزی ولبق
بالفتح بمثله ولبق بفتحتین لائق شدن واستاد شدن در کار لثق بفتحتین تر شدن تری تر شده لحاق
بالفتح در رسیدن ودریافتن وپیوستن بچیزی لحق بفتحتین آنچه بدنبالهٔ چیزی پیوسته باشد وآنچه بادل ملحق شود
وخرما که بعد از خرماهای اولین برسد ولحق بضمتین بدنبالهٔ چیزی پیوستن ولاغر شدن لحیق بالفتح پیوسته
لزق بالکسر ولزیق بالفتح پهلو ونزدیک لسق بالکسر ولسیق بالفتح ولصق بالکسر ولصیق بالفتح بمثله
لزوق بضمتین چسپیدن لسان الحق انسان کامل که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم بیت هر که با
لسان حق جانا ۞ بی کلام خدا بود گویا ۞ لسق بفتحتین چسپیدن شش بپهلو یعنی بپهلوگاه از تشنگی ولصق بفتحتین
بمثله لسوق بضمتین چسپیدن ولصوق بمثله لعق بفتحتین چشیدن ولعق بفتح یکم وکسر دوم لیسیدن لعوق
بالفتح والضم بعین وسکون واو آنچه لیسیده شود ولعوق بفتح وسکون عین وفتح واو مرچیست وچالاک لفق
بالفتح فراهم آوردن دو زه جامه یعنی دوختن وبهم بر دوختن ولفق بالکسر یکی از دو زه وماننده آن دو سختیرا بهم
آوردن لق بالفتح بر چشم زدن ولق بالضم در فارسی بی موی است لقلق بفتح بر دو لام زبان ونام مرغی
که دراز گردن دارد وآنرا لک لک گویند لقلاق بمثله ولقلاق بالفتح آرزو را هم گویند لماق بالفتح
چیزی خوردنی لمق بالفتح تیز نگریستن وکند ساختن چشم بالید یعنی ستردن ونوشتن لواحق بالفتح پسینها

و به بنا گوش پیوستها و نکوئیها پسین و جمع لاحق باشد لواق بالفتح چیزی خوردنی و لاق بمعنی لیاق بالفتح
سپید و سخت سپید شدن و لهق بفتحتین لهق بفتح یکم و سکون دوم بمعنی لیاق بالکسر آلت دوات مثل مداد و ریزه
که در دوات کنند و مداد ترسانند و لیق بالکسر بمعنی لیاقه است ٭

فصل اللام مع الکاف ف **لاک** تغار کذا فی الشرفنامه و در آداب الفضلا است لاک صمغ از
درخت میشود برنگ سرخ که بدان جامه ابریشم و پشم رنگ کنند و بدان دسته کارد و شمشیر و امثال آن در دو
استوار کنند تا نه جنبد و در هند لاکه نامند ف **لالک** تاج خروس را ... بالفتح آمیختن کار یعنی مخلوط شدن
و آمیختن لبست با شکر و انگبین و لبک بالفتح یکم و کسر دوم آمیخته سرچیز باشد **لبیک** بفتح لام و باء مشدد بجواب
ندا است بر وجه تعظیم و معنی وی آلستُ کرالیتا و دائم ترا اجابت اجابه استادی است ف **لتاک** بالفتح نام باز
لحاک بالفتح در رفتن و چسپیدن چیزی و چیزی ف **لرزاک** بالفتح نام پرنده است ف **لشاک**
بالفتح پاره پاره ف **لعاک** بالکسر با کاف فارسی شتالنگ باشد که بتازیش کعب گویند ف **لکالک**
بفتح یکم و کسر چهارم شتر سطبر **لک** بالفتح و التشدید بمعنی است سرخ که بان پوست ابریشم و جامه پشمین را رنگ
کنند و بآن دسته کارد و شمشیر را محکم سازند و نیز زدن و لک بالضم رنگی است که بدان سقرلاط و جامه رنگ
کنند و گویند که رنگ لکی است سرقرانیست اما در صراح فرق نکرده است ف **لگ** بالفتح و با در دو
کاف فارسی نام مرغی است دراز گردن که بتازیش لقلق گویند و لک بضم هر دو کاف تازی ابله و قباب
و لک بالفتح مرد احمق و یاوه گوی و خام طبع و هر دو صلهای جامه پاره پاره و صد هزار اسم لک گویند ف
لک و پک با بای فارسی یعنی بی هنر و بی بضاعت و غرجات چنانچه گویند لک و پک آورده است در لسان الشعرا
بمعنی لکا پوی مرقوم است **لکلیک** بفتح گوشت بی استخوان مخصوص نیز آگنده گوشت و لکاک جماعت
ف **للاک** بالفتح چیزی خوردنی ف **لشتک** بفتحتین جغرالی که نمک و سیر و اندازند و بخورند ف
لمک بفتحتین نام پدر نوح علیه السلام ف **لنباک** بالفتح نام مقامی است که در عهد بهرام گور آبادان بود
و قیل لنبک نام سقای بهرام که سخی زمان خویش بود و قصه آن مشهور است ف **لنگ** بالکسر با کاف فارسی
شتالنگ یای و بالفتح معروف که بتازیش اعرج گویند و لنگ بالضم و با کاف فارسی آن جامه که عوض ازار بر میان بندند ف
لوح رانگ بالضم لور آور ندکور یعنی دیگ برنجین بزرگ و دیگ روغن ف **لوح دورنگ** یعنی زمانه ف **لوک** بالضم با واو مجهول بمعنی مفتوح کردن
نداف و قیل با واو تازی **لوک** بالفتح خائیدن و لوک بالضم و با واو فارسی در فرهنگ نوعی از شتران نیز گفته است این

تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پرسیده شد بیت روی همچو لوکان سر انذر ایکه از لب فشانان بگو تا کجا ٭ ف لهاک بالفتح والتشدید نام برادر سهراب که پهلوان ایرانی بود در جنگی واز دو
گریخته گستهم تعاقب کرد و او را کشت ف لیولنگ بالکسر یا کاف فارسی یعنی برف

فصل اللام مع اللام ٭ لآل بالمد والتشدید الف صاحب لولو کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد لادلال بفتح لام و بالف ممدود جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند لاابزال یعنی همیشه باد لالیل شب تاریک لسان الحمل یعنی زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد ف لعاب لعل بالضم سرخ و جز عمّه او ف لعل بالفتح گوهریست قیمتی بدرفشان بدین حدود نیفته مگر لیسر اندیب و آنرا گاوی آرد از ظلمات در دهن گرفته دلیجه اسهد و بروشنائی او علف خورد مردم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند گاو بانگ و زاری کنان با بدید باشد مردم آن را بردارند کذا فی عجایب البلدان و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی لعل بالفتحتین مع التشدید و کسر و شاید و امید ف لکل بکسر یکم و فتح دوم امرود که بتازیش عرمود گویند لیال بالفتح جمع لیل ف فارسیان جمع لولو هم لیال آورده اند و این خلاف قیاس است لیل بالفتح شب و بچه گردان و آن مرغی است که
که بیارسی او را ماهی خوار گویند والله اعلم بالصواب عنده ام الکتاب

فصل اللام مع المیم ٭ لاشم روبند و دهن بند لاجرم بفتح میم یعنی الابد و لا انقطاع هر چند که باصل معنی چنین است فاما باستعمال بمنزله حقا و ناچار باشد ولی شبه و بیجا مستعمل است لاحم صاحب گوشت لازم آنچه همیشه با چیزی باشد لام حرف معروف از حروف تهجی و نیز سپند سوخته که بمقداری و رسنا گوش بچگان مالند برای دفع چشم زخم را و تن آدمی و تیر و درز با و این جمع لامه است و لامه زره را گویند و لوم کذا کالئیم ملامت کننده لتم بالفتح نیزه زدن و بر سینه زدن لثام بالکسر دهن بند نان که بآن دهن خود را بپوشند لثم بالفتح بوسه دادن و شکستن و دهن بند بستن لجام بالکسر لگام و رکوی که زن حائض در وقت حیض در میان ران خود بندند لحام بالفتح والتشدید گوشت فروش لحم بالفتح گوشت و لحام بالکسر لحوم بضمتین جمع و لحم بفتحتین آرزومند و خداوند گوشت شدن لحیم بالفتح مرد پر گوشت و فربه گشته و لحیم بکسرتین در فارسی پیوند کردن سینه و روی و زر و نقره و امثال آن لخم بالفتح قبیله الیست از یمن و لخم بالضم نوعی است از ماهی لدام بالکسر رقعه کردن جامه و موزه که در سند پاتابه گویند لدم بالفتح آواز چیزی که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و در رقعه کردن جامه را و لدم بفتحتین عزت و حرمت خویش نگهداشتن و محرمان از خویشان

لدیم بالفتح جامه که پیوند و وصله زده باشند و جامهٔ کهنه لذم بالفتح و بادال منقوطه ملازم شدن بچیزی ایستادن بجای
وخوش شده آمدن و شگفت نمودن چیزی مر کسی را لزام بالکسر و بازاء منقوطه چسپیده بودن با کسی در جای
و ملازم بودن و عذاب دایم لزوم بضمتین لازم بودن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لطام بالکسر
مر یکدیگر را طپانچه زدن و این از باب مفاعلة است لطم بالفتح طپانچه زدن کسی را و طپانچه بیک معنی اند لطیم بالفتح
اسپی که یکطرف روی او سپید باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشد لغام بالضم کف دهان شتر و زبد اللجام
آب بینی چارو را گویند و بالفتح و در عرف لگام را گویند لغم بالفتح خبر غیر محقق دادن لفام بالکسر روی بند و بینی بند
زنان لفم بالفتح روبند و بینی بند بستن لقم بفتحتین میانهٔ راه و بفتح یکم و سکون دوم راه راست و دهان راه والسقر
ولقمه کردن التقام بآهستگی فرو بردن و لقم بضم لام و فتح قاف جمع لقمهاست ف لگام بالفتح و با کاف فارسی
معروف که تعریب آن لجام است و لکام بالفتح و با کاف تازی نام کوهی است در شام لکم بالفتح مشت زدن
و مشت زدن لمام بالکسر موی های سر و زلف که دراز شده باشد و از بناگوش گذشته و بدوش رسیده و لمم با
بمثله و اینها جمع لمه اند لم بالفتح والتشدید سخت و جامع حرام یا حلال یعنی جامع کننده نصیب خود و نصیب
غیرے و اصلاح کردن و فراهم آوردن چیزها و لم بالتخفیف نه و لم بالکسر جرام لمم بفتحتین زلت یعنی گناه
خورد و دیوانگی لوام بالضم پرتیر لوایم بالفتح ملامتها جمع لایمه است لوم بالفتح ملامت کردن و لوم
بضمتین بخیل و ناکس شدن لهام بالضم لشکر بسیار لهجم بالفتح راه راست و راه فراخ کوفته و قدح بزرگ لهذم
بالفتح ورد و تیغ تیز و زبان تیز لهوم بالضم مرد سخی و اسپ نیکو رفتار و ناقهٔ شیرناک لهم بالفتح بگلو فرو بردن و
فرو خوردن و الهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسپ پیش رو و مرد بسیار بخشش لهیم بضم یکم و فتح
دوم سختی و حادثهٔ زمانه لیئم بالفتح بخیل و ناکس و لیام بالکسر جمع لیئم و لیم کلاهها بالکسر آشتی و اتفاق کردن

فصل اللام مع النون

ف لادن نوعی از معجونات عطر باشد و شتاب باه و خوشبوی و جنسی است
از عنبر و بعضی گویند که مشکی است والله اعلم بالصواب لاغون خرگوش بلغت رومی ف الکن کوهیست
نزدیک روس ف لاله نعمان یعنی شقایق نعمان بن منذر در محلی فرود آمده و در آنجا لاله بسیار بود فرمود تا
گرد اگرد آن گل انداختند تا کسی آنرا پامال نکند از آن روز آن را لالهٔ نعمان گویند و قیل که در زمان نعمان لاله
در علم خدای تعالی آفرید ف لاشدن گفتن و قیل بیهوده گفتن از کلام حضرت مخدوم شیخ سعدی
چنین معلوم میشود که خفیدن سگ را گویند لان گوی و مغاکی که در زمین باشد ف لاهیجان نام شهریست

ف لباس راهبان یعنی لباس سیاه ف لب آتش فشان یعنی لب معشوق طناز وعتاب گردان
دهن که ازان آه سوزناک بیرون آید لبان بالفتح سینه ودر فارسی جمع لب بخلاف قیاس ولبان بالکسر شیر دادن
ولبان بالضم کندر وآن درختی است مانند پسته اما میوه وتخم ندارد لبنان بالضم نام کوهیست قریب اصفهان
که معبد ابدال واقطاب است لبن بفتحتین شیر وبسیار شیر شدن بغیر آشامیدن ودرد گردن از ناهموار
بالش ولبن بالکسر خشت ولبن بالفتح لام وسکون با شیر بخورد کسی دادن وشیر خورانیدن ولبن بالضم شتران
وگوسپندان شیردار ولبن بالکسر مشابه وایها جمع لبون است لبون بالفتح یکم وضم دوم شتر ماده وگوسپند ماده
شیردار وبچه اشتر که دوساله باشد ویا در سوم نهاده باشد ف لت انبان بالفتح فارسیان در محل قدح
استعمال کنند وازینه گی میان این منقول است که بسیار خور را گویند لثحان بالفتح مرد گرسنه لجون بالفتح
وضم دوم شیر باده کاهل ولجون بضمتین سست وکاهلانه رفتن لجین بضم یکم وفتح دوم نقره ولجین بالفتح
یکم وکسر دوم برگ که از درخت افتاده باشد لحن بالفتح یکم وسکون دوم خطا کردن در اعراب وخطا کردن
در سخن ودریافتن سخن وسخن گفتن با کسی که او دریابد ودیگری در نیابد ومیل کردن وآواز خوش وخوش
خوانی ومعنی سخن ومشهور سرود گفتن است ولحن بفتحتین زیرک شدن وزیرکی لحون بضمتین جمع ودر حدیث
آمده است قراة القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن بخوش خوانیهاء عرب لحیان بالکسر نام شکلی از
علم رمل که آنرا الحیان الضاحک الشبابی گویند ولحیان بالکسر پدر قبیله کذا فی الصراح ولحیان بالفتح پهن
استخوان ریش کذا فی کنز اللغات ف لخشان ولخشیدن کلاهما بالفتح افتیدن چیزی پست
وبا قرار نگیر ولخن بفتحتین گنده شدن وخشنه ناکرده ماندن لدن بالفتح والضم نزدیک ولدون بالفتح یکم وضم دوم
بمعنی لدون بالفتح نرم ولدون بضمتین همسران ومانندان لزن بالفتح سختی عیش وتنگی ولزن بفتحتین ازدحام
مردم بر سر چاه چنانچه جای تنگ شود وسخت شدن وانبوهی کردن در کاری ولزن بالفتح یکم وکسر چهارم سخت
ف لزیدن بالفتح آمیختگی کردن وآمیزیدن لسان بالکسر زبان لسن بالفتح بسیار زبان ازان کسی
ودر زبان گرفتن کسی را ولسن بفتحتین گویا شدن وزبان آوری فصاحت ولسن بالفتح یکم وکسر دوم گویا
فصیح ولسن بالضم جمع ولسن بالکسر نیز لغت است ف لشکر شگافان یعنی دلاوران لشن
بفتح یکم وکسر دوم لشان دبلی خشونت ف لعاب گوزن بالضم وبا کاف فارسی یعنی روشنائی صبح
وآفتاب ونیز برف ف لعاب لعافان بالضم شراب سرخ لعان بالکسر لعنت ونفرین کردن

لعبتان بالضم جمع لعبت است یعنی بازیچه ولعبت کودکان که بآن بازی کنند لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت لعین بالفتح لعنت کرده و نفرین کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی مسخ شده و آنکه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از ان برمند و گرگ را هم گویند و ملعون بمعنی او ف لغزیدن بالفتح فرو افتادن و فرو خزیدن لغنون بضم لام و نون بفتح گوشت کرانه گردن لعانین جمع است ف لفجان بالفتح و با جیم فارسی فرو هشته لبان بخشم ف لقن بفتحتین طبقی که شمع دران نهند و دیوارش بلند باشد و آن از سیم و زر و غیره سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند لکن بر وزن عزلی بالتحریک کند زبان شدن و لکن بفتح یکم و کسر دوم کند زبان شده لمعان بالفتح روشن و درخشنده ف لمغان بالفتح نام شهریست نزدیک غزنین لن بالفتح هرگز نه و او حرفی است برای نفی دائمی استقبال که قوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی تو مرا فردوسی بیت نکم سیستوم زود زین اندیشه چیزم کجائی ف لنجیدن بالفتح چیزی از جای بجای بردن لوبان بالضم تشنه شدن ف لوزمان بالفتح گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری طعام است پیدا شوند ف لوسیدن بالضم و با واو فارسی و سین مهمله فریب دادن و فروتنی کردن ف لوغیدن بالضم و با واو فارسی آشنا شدن و دوشیدن و قیل ریختن ف لوکیدن بالضم و با واو فارسی نیز آلوده دست رفتن و لبریز رفتن بچه خورد لون بالفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و لون نوعی از خرماست ف لونهین بالضم آنچه بدان دانه پنبه دور کنند لهبان بالفتح گشتن و غافل و زبان شدن و مرد تشنه و لهبان بفتحتین افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لهثان بالفتح مرد تشنه بفتحتین تشنگی لهفان بالفتح ستمرسیده و دریغ خورنده ف لهفتان بالضم جمع لهفت و آن لعبت دختر کان است که صورتی از جامه سازند بعضی بصورت زن و بعضی بصورت مرد و بآن بازی می کنند لهتان بفتحتین مع التشدید تشنه شدن لیان بالفتح نرم شدن لیان بالکسر نرمی کردن باهم و لیان بالکسر در فرهنگ نابش و فروغ است که از پس یکدیگر می درفشد و لیان بالفتح والتشدید مدافعت و ام کردن ف لیزیدن بالکسر ریختن ف لیقدان بالکسر دوات و صدف شنگرف لین نرمی نرم شدن و درخت خرما و لین بالفتح و لین بفتح یکم و کسر دوم و بالتخفیف و التشدید یکم نرم والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الواو لحو بالفتح پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از چیزی ف لعاب گاو بالضم یعنی کاغذ لعو بالفتح تیزی شهوت و حریص و آرزوی چیزی دارنده و لعو بالکسر

بدخلق لغو بالفتح بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ و سخن و سوگند که باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از
غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند لقو بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن ف لکا بالفتح مقام
و منزلگاه لولو بضم هر دو لام بواو تازی مروارید و نام غلام لو بالفتح اگر لهو بالفتح بازی کردن و بازی بازگشتن از چیزی
و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع کردن و زن و فرزند و در اصطلاح سالکان لهو اعتبار ذات است بحسب
غیبت و فقه بیت غایب زحق است لهوران میگویید * گم کرده هویت بهوا میجویید * ف لیمو بالکسر نام
میوه ایست ترش و خوشبوی و شیرین هم میشود اما از ترش چیزی کلانتر میشود

فصل اللام مع الهاء

* ف لابه اظهار اخلاص با اصرار و لجاج تمام و بازی کردن و چیزیکه از سر تا دم پیچید
و نیز بمعنی چاپلوسی و خوش آمد باشد و در کنز اللغات لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه است ف لاخشه
تتماج یعنی یکنوع طعام است ف لادنه با دال مکسور نام گیاهی است که بهندش مسن نامند ف لاشه معروف
یعنی لاغر و ضعیف و اسپ خر زبون را گویند لاغیه سخن باطل و زن بیهوده گوی و نیز درختی که آب از بالای
او بتدریج فرود آید و جمع شود لاغطه دریا و آسیا و نبازه و خروس لاقطه برچیننده لالایه دم جنبانند
آهو ف لاله هر گل خودروی را نامند اما چون لاله تنها واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانه آن قدری از
سیاهی است و آن سیاه را سویدای دل نسبت کرده اند و آنرا لاله نعمان نیز گویند و چون موصوف واقع شود
مثل لاله کبود و لاله سبز آن هنگام لاله دیگر مراد بود و لاله بصفت رنگ اند و این محقق از بندگی شیخ داجاری
شیرازی رحمة الله علیه لاله کوهی است و لاله صحرا و لاله شقایق و لاله وردی و لاله دلسوز و لاله دلستو
و لاله نعمان و لاله خطائی هم مستعمل است و در واقعات حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دیده شده است
که در کوهستان شهر کابل لاله سی و دو یا سی و سه جنس دیده شد و بغیر مکرر لامه بتشدید میم چشم زخم و لامه بتخفیف
میم کاریکه بران ملامت کنند کسی را و لامه بهمزه بعین زره و چیزیکه از بالای سر تا دم پیچید لامسانیده ف لاهه
کابل و بیچاره و آنچه در وشهد باشد و آنرا زنبور خانه نیز گویند و قیل آشیانه لاوه همان لابه یعنی بازی لاهه خدا
لاه گاو وحشی ماده لاهیه غافل شونده ف لایچه با جیم فارسی آتش گل اندک که سیاه و گنده شده باشد
لایمه ملامت کننده لبابه بالضم خردمند شدن و نام زنی هم است لباخیه بالضم زن تمام رسیده و زن تمام اندام
لباده بالضم جامه بارانی ف لباشه بالفتح رسنی که در دهن اسپ دهند و جزو آن باندازند و هر دو طرف
کشیده چون عنان سازند و لبیثه بمثله لباقه بالفتح استاد شدن و لائق شدن زیرک و دانا و چیره زبان شدن

لبانه بالضم حاجت لبیده بالکسر جمع شده از هم گیین و بدل وجزء آن و موی پشت شانه شیر ف لبب
کشتنگاه یعنی گذر لب آب که بتازش منبر گویند لبکه بالفتحتین لقمه تریده لبلبه بالفتح هر دو لام مهربانی کردن
بر فرزند لبنه بالفتح بکیم و کسر دوم خشت و شتر و گوسپند پر شیر و لبیه بکسر یکم و سکون دوم خشت و گریبان
و پیراهن لبوه بالفتح و لبوه بالفتح یکم و ضم دوم و بهمزه مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح و التشدید سینه و موضع
گردن که کشتن گاه است لبیبه بالفتح زن عاقله و شاما کچه یعنی سینه بند زنان ف لتره بالفتح یاوه و دریده
درانده و کمینه و لتره بالضم زبانی خاص که میان جمعی مستعمل باشد ف لته بالفتح و التشدید پاره جامه کهنه
لثغه بالضم شکستگی زبان و حرف را را با لام گفتن و یا را غین گفتن و سین را ثا گفتن لثلثه بالفتح هر دو لام و ثا
کردن و باز داشتن از حاجت و تردد خاطر شدن در کاری لجاجه بالفتح ستیزه کردن و ستیهیدن لجبه بالفتح
و الضم و الکسر گوسپندی که زائیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خشک شود و گوسپندی اندک شیر لجلجه بالفتح هر دو لام
لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لجه بالضم و التشدید میانه
دریای عمیق و ژرف دریا و لجه بالفتح آوازها و غوغاها لحسه بالضم لیسیدن لحظه بالفتح یکبار نگه کردن بگوشه چشم
لحکه بضم یکیم و فتح دوم مثال همزه کرمکی کبود و دم دراز مانند کرشه لحلحه بالفتح استادن بجای لحمه بالضم و الفتح
طعمه باز و چرغ از شکار و خویشی و قرابت و پود جامه لحیه بالکسر موی ریش و آن یک مشت سنت است
و چون از یک مشت زیاده شود بریدن واجب است و لحیة التیس گیاه است و لحیه بالفتح جای ریش
ف لخشه بالفتح شعله آتش و مرشک آن لخلخه بالفتح چیزی است که داروی خوشبوی در و کنند و بدست
دارند و جنبانند و بو کنند لده بالکسر همشیره و لدات جمع لذاذه بالفتح خوش مزه یافتن و مزه لذه بالفتح
و التشدید مزه خم کذا فی المجمل لذبه بالفتح سختی و قحط و لذبات جمع لزوجه بالفتحتین چسپیدگی ف لشکه بالفتح
پاره پاره لصوصه بالفتح و الضم دزدی و دزدی کردن لطاه بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نکوئی و چیز نیک
و در اصطلاح سالکان لطیفه اشارتی که دقیق بود و معنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در
عبارت نگنجد بیت در باب لطیفه لطیفان ؛ این است لطیفه ظریفان ؛ لطیفه انسانیه حکما نفس
ناطقه را خوانند و درویشان دل را گویند و در حقیقت تنزل روح است بر تبه بیت دل چو فرزند ان
بیچوخوش ؛ نفس و روحند مادر و پدرش ؛ لطیمه بالفتح بازار عطاران و شتریکه داروی خوشبوی بر و بار
کنند و ... لعبتان دیده یعنی مردمان دیده و نیز کنایت از شاهدان ست لعبه بالضم آنچه که بآن بازی کنند

مثل شطرنج و نرد و صورتی از جامه سازند و بآن دخترگان بازی کنند و لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر
یکنوع بازی کردن است لعظمه بالفتح حرص گوشت بدندان کندیدن از استخوان و لمظه بالفتح مثله و آن
مقلوب است لعلعه بالفتح شکستن و درخشیدن سراب بیابان ف لعل ناسفته یعنی مروارید سفته
کسی سفته لعلی به بهانه خورد و گاهی گوشش بر لعل ناسفته کرد ف لعنه بفتح یکم و سکون دوم نفرین لعنته بضم یکم و فتح دوم آنکه
مردم را لعنت کند لعوه بالفتح سیاهی سر پستان زنان و حریص بطعام و سختی و گرسنگی لغنه بالضم یکنوع سخن لغنا
جمع اللغوته بالضم آرایش لفاظه بالضم سخن از دهان بیرون افتاده انچه از دهن بیرون بیندازند ف لفافه
بالکسر انچه بر چیزی به پیچند و چادر بیرونی که بهم مرده را پیچند و لفیفه بالفتح مثله ف لفچه بالفتح و با جیم فارسی
سر بریان و کله بریان لقوه بالفتح زنیکه شوهر دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لقاعه بالضم و التشدید
مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب لقانه بالفتح زود فهمیدن لقحه بالکسر شتر دوشانی لقطه بالفتح مال ضایع که
کسی گرفته باشد و چیزیکه افتاده یابند لقمه بالضم مقدار یک فرو خوردنی طعام ف لقمه خلیفه بالضم
یکنوع حلوائی است ف لقومه بالفتح نام برادر ارسطاطالیس لقوه بالفتح کژی دهان و روی از علت باد
و حکیمان آئینه بسیار زند چون در ان بینند بعنایت الله تعالی دفع گردد و شتر ماده که زود آبستن شود
و عقاب ماده و لقوه بالکسر هم عقاب ماده است لقیانه بالضم یکبار دیدن و لقیه بالضم مثله ف لکاسه بالفتح
امعاء گوسپندان بگوشت ابر کرده و روده و امثال آن و در رسالت اشعر بجای میم نون واقع است یعنی لکانه
لکنه بالضم درماندگی بسخن و گرفتگی زبان و کند زبان شدن لکیعه بالفتح زن بخیله و کنیزک فرومایه لماسه
بالضم حاجت و بیع الملامسه آنکه گویند اگر دست بر مبیع بسائی بخریدن بها خریده باشی و این منهی است
لماظه بالضم لقمه طعام که در دهن باشد و یا در دندان و یا در کنجهای دندان لماعه بالفتح و التشدید دشت
و عقاب و بیابان لمحه بالفتح درخشیدن ستاره و یکبار اندک دیدن چیزی لمزه بالتحریک عیب گوینده
و عیب کننده و لمازه بالفتح و التشدید مثله لمظه بالضم نقطه سپید لمعه بالفتح روشنی و درخشندگی و لمعه
بالضم گروه آدمیان لملمه بفتح هر دو لام فراهم آوردن یعنی جمع کردن لمه بالفتح و التشدید دیوانگی و زمانه
و چیزی اندک و لمه بالکسر و التشدید موی سر یعنی کلاله کذا فی الصراح و در کنز اللغات است موی که
از بناگوش گذشته باشد و لمه بالضم و التشدید بتشکیل مانند جماعتی که زیاده بر دو و کم از ده باشند و لمه
بفتح یکم و کسر دوم و با ها هوز یعنی برای خدای ف لنبه بالفتح مرد فربه ف لنجه بالفتح خرامیدن بناز

ونعم لواحه بالفتح والتشدید سخت رنگ روگردانیدن سفر مردم را لواسه بالضم لقمه خورد لواطه بالکسر
غلام بارگی و کسی که میگویند که امام مالک رضی الله عنه غلام بارگی را مباح گفته اند این محض دروغ و افترا و ابرام کرده اند در حق
ایشان باید انداخت لوامه بالفتح والتشدید سخت ملامت کننده لوثه بالضم سستی و کاهلی و گرانی و دیوانگی لوحش الله
بالفتح در محل تحسین استعمال کنند ف لوح ناخوانده یعنی کسی را که علم لدنی حاصل باشد ف لوره بالضم و با واو
فارسی زمین گو شده و سیلاب کنده لوزینه بالفتح حلوای بادام و طعام معروف ف لوشابه بالضم و با واو
فارسی هرچه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه و بمعنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل با واو تازی لوعه بالفتح
سوزش عشق و دوستی دل را گویند لوقه بالضم مسکه و روغن تازه لولوه بالضم مروارید ف لوله بالضم و با واو
فارسی یک مشت خمیر کرده و تا یکه مشتری به جز آن لومه بالفتح ملامت کردن نکوهیدن لومه بضم یکم و فتح دوم آنکه مردم او را
ملامت کنند لویه بفتح یکم و کسر دوم گروه مردم ف لویشه بالفتح و کسر دوم غله کوفته لویه بفتح یکم و کسر دوم و یاء مفتوح مشدد
ذخیره طعام یعنی طعامیکه پس افگن کنند برای کسی لهاذه بالکسر و بذال منقوطه دزدان لهازمه بالفتح بلازمه
و لهاذه بالفتح والکسر و با زاء فارسی آن گوشت که درون حلق بر بن زبان آویخته باشد لهبه بالفتح تشنگی
لهجه بفتح یکم و سکون دوم زبان و لهجه در عرب طرز نواختن خراسان را گویند و لهجه بالضم طعام ناشتای یعنی نهاری
کذا فی الدستور لهذمه بالفتح تیغ تیز و زبان تیز لهزمه بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن و لهزمه
بالکسر استخوانهای ریش و بناگوش و جمع او لهازم است لهلمه بفتح هر دو لام سخن بودن شعر و بودن جامه سپید
سست بافته و لهلهه بضم هر دو لام زمین فراخ که در سراب نماید و لهله بمعنی مثله لهنه بالضم طعام ناشتا لهوجه بالفتح
ناتمامی و ناکاری و سست کردن کار لهوه بالضم بخشنده و بخشش و خورش و شناس یعنی کمشت دانه که در
آسیا اندازند لیبیشه بالکسر و با یاء فارسی دوم و چهارم باشوره لیطه بالکسر پوست نی
لیقه بالکسر آلت دوات چیزی چه ابریشم و وتق و جز آن لیمه بالکسر نرمی درخت خرما لیوه بالکسر
سنگین و شکال و فریبنده و چاپلوس لیسمه بالفتح پوشیده شدن والله اعلم

فصل اللام مع الیاء ف لاابالی یعنی باک ندارم من و در استعمال لاابالی کسی را گویند که بیباک باشد
لآلی بالف ممدوده مرواریدهای بزرگ ف لامائی یعنی زره پوشی لاوی بالف مقصوره نام پسر مهتر
یعقوب ... نام و نیز جانوری است خورد و لاوی پیچاننده و گرداننده لاهی بازی کننده و غافل شونده
ف لاچی بکسر سوم و چهارم نوعی از جامهای کوتاه که درویشان پوشند لالی سختی و آهستگی و کاهلی

و در فارسی لای گل نغزان یعنی خلیش و نوعی از جامهای جنسی از ابریشمین و رنگین است و آب پالان
که در کوچهای روان شود و بمعنی خوار نیز آید لبنی بالضم و بالف مقصوره دارویست و نام زنی است و در صراح است
که درخت با شیر چون عسل لخنی بالفتح و بالف مقصوره زن گرسنه لثی بالفتح و بالف مقصوره تشدد جامه و جز آن
لجی بالضم و دریای ژرف پرآب کقوله تعالی فی بحر لجی لحیانی بالفتح مرد بزرگ ریش لحی بالفتح استخوان ریش
و بر آمدن گاه موی ریش ولحی بالکسر ولحی بالضم و بالف مقصوره ریشها و این هر دو جمع لحیه اند ف لخشی بالفتح و بای
فارسی قدری از بعضی از گل و نیز گرزی لخلخانی بالفتح هر دو لام مرد کند زبان لدی بالفتح و بالف مقصوره نزدیک
ولدی بفتحتین و تشدید یا نزدیک لصی بالفتح دشنام دادن من اهمل لظی بالفتح و بالف مقصوره دوزخ و آتش یا زبانه
زننده ف لعل پیازی بیای فارسی نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد ف لعل سحابی
یکنوع لعل است که از کان بیرون آرند مطلق بصورت پیکان تیر باشد ف لعل قبائی کنایت از
جگر است لغیزی بضم یکم و فتح دوم و بالف مقصوره سخن پوشیده معنی لقی بالضم و بالف مقصوره لازم شده
و حریص شدن ولقی بضم یکم و کسر دوم و تشدید یاء دیدن و دیدار کردن لن ترانی بالفتح یعنی هرگز نه بینی
تو مرا لکی بالفتح و بالف مقصوره کشیدن چیزی از جایی لوی بالفتح و بالف مقصوره شتر تشنه لوذعی بالفتح
مرد زیرک ف لوری بالضم باد خورده و علتی که شتر از پیش خرام خوانند ولوری بالضم و بای واو فارسی طایفه اند
که کمانچه زنند و حجامت نیز کنند ف لولی بالضم و بای واو فارسی سرود گوئی درویشان و گدای کوچه گرد
و اکثر از ایشان سیاه چرده میباشند و بمعنی ظریف و نازک هم آمده است لومی بالفتح و بالف مقصوره ملامت
و رسوائی لوی بالکسر و بالف مقصوره بیابان ریگستان راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود و لوای
بالکسر و بالف ممدوده علم لهتی بالفتح و الضم زن تشنه ف لهه جانگذای بالضم آن سنگ که در موجگاه
دریای اعظم است و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن غروب میکند هر که آن سنگ را ببیند
از شادی چندان بخندد که بمیرد لهی بالضم و بالف مقصوره جمع لهوه است و سیم را نیز گویند لیالی بالفتح
شبها و مراد به لیالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است لیلی بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه قیس که مجنون
لقب داشت و بیای فارسی بمعنی شبی است بیت برو زر ستیز نجم مهار ناقه لیلی * بود حبل المتین از بهر سیار
مجنون را ف لی بالکسر مراد و لی بالفتح و التشدید تافتن و پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان در گواهی
و ردی و ایس کرده نگریستن و الله اعلم بالصواب

باب المیم مع الالف

میم بحساب ابجد چهل را گویند المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مژ و مرا آید در
ذکر علم شطاریان در بهشت رکن و دو میم اند اول میم را ملاحظه گویند و آخر میم را لذا نامند ما و بالمد آب ما بالقصر
نیست و چیزی اگر و چیز و مار بالفتح و بالف ممدوده شام ماجرا بالفتح سرگذشته ف ماخولیا و مالیخولیا کلاهما بالواو
فارسی خلل دماغ و سودا و خام ف مار افسا آنکه زهر مار با افسون فرود آرد ف مار ماطالیقا اندر کوه
البرز که سر و روی ایشان بانسان مانند و باقی بصورت مار و اطرافی مار براه رود بسینه و تنکم ف مار شیدا
ماریکه اصلا قرار نگیرد و هیچ افسون او در آرام نتواند کرد و هر کس را که بگزد در زمان هلاک شود ف مار قشیشا
دارو ئیست کافی که در هند سونا مکهی هرا گیند گویند و قیل سنگی است که چون او را بشکنند مانند زر چشمهای
دردی پدید آید ف ماستیا آتش حجرات ف ماما یعنی مادر ف مامیثا گیاهی است که در آب باشد
و سبزه بود ف مانا نماید و مکر و پندار و همانا مترادف این است مانیا نوعی از دیوانگی و این معرب است
ف ماوا جای بازگشت و جای خانه و در فارسی بمعنی مایه نیز آمده است و ماوا بالف مقصور صحیح است ف
ماها ای ماه و چیزی از جنس خویشان ف ماهی گویا یعنی زبان مبتلا بالضم در بلا افتاده مبدا بالفتح و
جای آغاز و در اصطلاح متصوفه مبدا اسما و کلی کونی را گویند و معاد اسمای کلی الهی را نامند و آمدن سالک از راه اسمای
کلی کونی بود که مبدا او است و رجوع او از راه اسما کلی الهی باشد که معاد او است و در شرح گلشن راز آورده است
که مبدا هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما بدأکم تعودون ای برادر هر شی مظهر اسمی است
و مبدا و معاد او همان اسم است و عارف همان اسم است که مظهر آن است مگر انسان کامل که مظهر و عارف
جمیع اسما است متبنا بالضم و تشدید نون پسر خوانده متکا بالضم و التشدید و المد تکیه گاه و طعام و متکا
بالقصر زن ختنه ناکرده متوضا بالضم بکیم و فتح دوم و تشدید ضاد آبخانه مثنا بالضم و تشدید النون دو تا
و دو پاره مجرا بالفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و بالضم روان کرده شده و رانده شده مجا
بالضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت از صراح استاد شیخ محمد خضری بمعنی دریغ مسموع است
و فارسیان بهای هنوز هم آورده اند و در غزلی محابا بالضم مختصر محابات است و معنی آن فروختنی
کالا و با اندک بها است به تراضی و توافق جانبین محاذا بالضم بیکدیگر حکایت کردن با یکدیگر برابری
کردن محرا بالضم و تشدید الرا سخت گرم و این مشتق است از حرارت و الف بدل از را است محلا بالضم

وبالام مشدد آراسته کرده شده و بمعنی صورت نیز آید چنانچه گوئی محلی نویس مدارا بالضم مصالحه و نرمی
و آهستگی و این مختصر مدارات است مذاء بالکسر والمد زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن جای خالی گذاشتن مرالشیا را
تا مذی کنند و در حدیث است الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق و مذی بالفتح آب سپید که بوقت بو
بازی و مساس زن بیرون می آید مراء بالکسر والمد ستیزه و مجادله کردن و مراء بالضم والمد گوارشدن
طعام و مرا بالکسر والقصر بالکسی سبری و مرتبه پهلو زدن و مراء بالفتح بکیم و سکون دوم و بهمزه مفتوح ممدود و مر دو
مربا بالضم و تشدید یا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوائی است و مرا بالفتح بکیم و سکون دوم منظر یعنی دیدن
گاه و مقام بازی و شکار و جای دیدبان مرحبا بالفتح جای فراخ و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگوید
مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را و میان تو فراخ باد بطریق دعاء و نیز بمعنی خوش باد آید مرداء بالفتح
والمد ریگستان بیگیاه و روی تابان و درخشان ف مردم ستا یعنی مداح خلق برای طمع مال ف
مردم گیا بالفتح و با کاف فارسی یعنی گیاهی است که حد و چین بصورت مردم بر آید و هر که آنرا بکند بمیرد
و عند الحاجت یک رسنی در میان سگی گرسنه بندند و سر دوم آنرا در ان گیاه استوار کرده دهند
پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه کنده شود و سگ بمیرد
مرزاء بالضم بکیم و فتح دوم و تشدید زاء مرد کریمی که مردم از و فائده گیرند مرعا بالفتح چراگاه ف
مرغ مسیحا یعنی شب پرک مرفاء بالفتح والمد واشتق لنگرگاه کشتی در کنارهٔ دریا و رفو کردن جامه
مرغو بالفتح بکیم و ضم سوم فال بد مروا بالفتح فال نیک مرهاء بالفتح والمد چشم بی سرمه و زنیکه در چشم سرمه نکند مزا بالفتح
میم و زاء منقوطه مشدد و ممدود شراب مزایا بالفتح میم و زاء منقوطه افزونیها و جمع مزیه است ف مسافران الٰهی
یعنی اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان مولا مساء بالفتح والمد شبانگاه و ضد صبح مسحاء بالفتح والمد
زمین هموار و سنگریزه ناک و بیگیاه و زن لاغر سرین و مسیحا بالفتح مهتر عیسی علیه السلام و دجال کذاب را مسیح
نیز گویند مشاء بالفتح والمد بسیار فرزند شدن و مشاء بالفتح بکیم و سکون دوم والمد رونده مشقا بالفتح
میانه سر و فرق سر و مشقا بالکسر شانه مشنا بالفتح دشمن بی آشتی مصواء بالفتح والمد لاغر سرین
و قیل زنیکه بر ران او گوشت نباشد مضاء بالفتح والمد روان شدن مضواء بالضم بکیم و فتح دوم بالمد
پیش رفتن و تقدم کردن مطاء بالفتح والقصر پشت و امطا جماعت مطایا بالفتح شتران سواری و
سواری او جمع و مفرد آمده است و چون جمع باشد مفردش مطیه است مطرا بالوزن مصلا تازه و آشکارا

وبمعنی شکسته شده وپاک کرده شده نیز آمده است مطیطا بالضم بمیم وفتح دوم خرامیدن واین اسم مصدر است
معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرود آید وزیر رود ومعرا بوزن معلی برهنه کرده شده معطاء بالکسر والمد مرد
بسیار بخشش ومعطی بالضم وبالف مقصوره بخشیده معلم اسما بالضم وبالام مشدد مفتوح آدم علیه السلام
مغنیسا بالفتح سنگ سلیمانی که برای رنگ کردن شیشه بکار آید مفاجا بالفتح مختصر مفاجات است یعنی
ناگاه رسیدن موت مکاء بالضم والمد آواز کردن مرغ ومکاء بفتح میم وتخفیف کاف سوراخ روباه وخرگوش
ومثل آن ومکا بالضم والتشدید مرغی است ومکاکی جماعت مکلاء بالفتح والتشدید والمد جای کشتی داشتن چنانچه
کناره رود ودریا ملا بالفتح والقصر صحرا وآشکارا وملاء بالفتح والمد استوار داشتن وپر شدن از چیزی وملا بالفتح گروه مردم
بزرگ وخلق وخوی وملا بالفتح میم وکسر لام مرد پر نعمت ومرد استوار وملا بکسر میم وسکون لام آنچه در ظرف وجای
دیگر پر شده باشد ملجا بالفتح وملتجا بالضم پناه گرفتن وجای پناه ف ملچگا بالفتح وبا سوم فارسی قصد
ملداء بالفتح والمد زن نازک اندام ملسا بالفتح زمین هموار ملکا بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان
وفقیه ومجتهد ملت ایشان وبکسر لام ملکا ای ملک منا بالفتح مقدار واندازه وتقدیر وبرابر دو من که با
چیزی سنجند وبمعنی منازل هم آمده است که زا ولام را برای خفت حذف کرده باشند بالکسر نام مقامی
که قریب مکه است وآن بازار است منایا بالفتح مرگها منعا بالفتح خبر مرگ منها بالکسر شراب کذا فی
فرهنگ علی بیگی ف مومیا بالکسر دارویی است وآن دو نوع است یکی عملی دوم کانی وآن مشهور است
ف مومی گیا بالضم وبا سوم موقوف وچهارم فارسی نام گیاهی است مها بالفتح والقصر گاو وحشی
وبلور ومهاء بالفتح والمد عیبی که در قدح وکاسه باشد ومها بالکسر ای مه یعنی ای بزرگ وبالفتح اسمی مهد
مهایا بالضم مهمان محایا فارسیان حا حطی را بهاء هوز میخوانند چنانچه در قفص قفس آمده است وبالفتح مهنا
ای ترس مهداء بالکسر والمد آنکه بسیار هدیه دهد وآنکه عادت او باشد هدیه دادن ومهدی بالکسر
والضم وبالف مقصوره آنچه برو هدیه نهند وچیز دیگر که بر وی نهند مثل طبق وغیره ف مهدیا بالفتح یعنی فلک مهرا
بالضم وبا را مشدد دینار پخته ف مهرگیا بالکسر وبا را موقوف وکاف فارسی مکسور نام گیاهی است مهما بالفتح هرگاه
ومهیا بمعنی مهنا بالضم وبا نون مشدد گوار وگوارانیده ومبارکباد کرده شده والهناء شراب مهیا
بالضم وبا نون مشدد ساخته وآماده شده یعنی موجود میدا ومیتا کلاهما بالکسر والمد نهایت فترگاه
جمع شدن گله اسپان وسرانجام چیزی ومیداء بمعنی رنگ نیشه بزرگ ودرخت بسیار شاخ مقتاء بالفتح والمد

زمین نرم و درشت و نام کنیزک **مینا** بالکسر والقصر و داشتن گاه گشتی و مشتق است از مینا و دو فارسی مینا
بالکسر والقصر گوهر آبگینه و شیشه و بمعنی سبز مستعمل است والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الباء • **ماب** بفتح میم و بمد الف جای باز گشتن **مارب** بالفتح و بالف ممدوده جای حاجتها
ف ماریعقوب نام مردی است که صاحب مذهب ترسایان بود **ف ماه آب** بفتح با نام ماه دهم از ماهها
در سریح است که آنرا آبان نیز گویند و آن از ماههای خزانی است بادهای بی منفعت در آن آید و زد **ف**
ماهتاب با های موقوف ماه و روشنائی آن **ف ماه نخشب** آن ماه را گویند که ابن مقنع حکیم از کوه
سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی چنانکه چهار فرسنگ روشن گشتی **متاب**
بالفتح باز گشتن بسوی خدای تعالی و باز گردیدن گاه **متادب** بالضم ادب گرفته **مترقب** بالضم و بقاف
مکسور شده و چشم دارنده **متراکب** بالضم بر هم نشسته **مترقب** بالضم و با کاف مفتوح منقبه و چشم داشته
شده **متجنب** بضم یکم و فتح دوم از چیزی دور شونده **مطیب** بالضم خویشتن را خوشبوی سازنده **متعاقب**
بضم یکم و فتح دوم از پی چیزی در آینده **متعوب** بالفتح رنج رسیده شده **متغلب** بالضم غالب شونده
متقارب بالضم نزدیک شونده و با یکدیگر پیوسته و نام بحری معروف که تقطیع آن فعول چهار بار آید
متقلب بالضم برگردنده **مثاب** بالضم پاداش داده یعنی جزای نیک بد داده و **مثاب** بالفتح باز گشتن
گاهی و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب در حوض **مثالب** بالفتح عیبها و معایب بالفتح
مثعب بفتح یکم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان **مجاب** بالضم جواب دهنده و جواب
داده شده **مجیب** بالضم مثله **مجتنب** بالضم از چیزی دوری کننده **مجذوب** بالفتح کشیده شده و ربوده
و در اصطلاح سالکان مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترجمان حق اند و تکلیف بر ایشان نیست
چه تکلیف بر عقلا است و ایشان مجانین اند و انکار این جماعت نتوان کرد و بر ایشان اقتدا هم نشاید
که لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم و محقق صوفیه ایضا لفظ الکامل نخی تا سندجه انسان مقام شکر و فنا جمع اند
مرتبه کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع است و به مرتبه که ختم محمدی است علیه السلام ایشان
نرسیده اند **مجرب** بالضم و تشدید راء آزموده و مجرب بکسر راء آزماینده **مجیب** بالضم جواب دهنده و جواب داده شده
و مجاب مثله **محارب** بالضم جنگ کننده و محارب بالفتح نام قبیله است **محاسب** بالضم شمار کننده
محب بالضم دوست دارنده **محبوب** بالفتح دوست داشته شده **محتجب** بالضم پوشیده شده

بالضم بشمار آرنده و نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ غله تحقیق بکند بسبب محتسب با چوب بزنند
هرگز از کار خود و بنداز دست **محجوب** بالفتح نابینا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود وارث دیگر
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و محاریب جمع آن **محسوب**
بالفتح شمرده شده **محلب** بالکسر گاو دوشنده یعنی آنچه شیر در وی دوشند محالب بضم یکم و کسر سوم بازیگر **مخاطب**
بالضم سخن گوینده و مخاطب بضم یکم و فتح چهارم کسی که با وی سخن گویند **مخلب** بالکسر با خای منقوطه چنگال
مرغ و داسی که بآن علف و کاه و غله می درویند و مخالب بالفتح جمع آن **مذاب** بالضم گداخته شده **مذاهب**
بالفتح راهها و بمعنی جمع مذهب است بفتح میم و مذاهب زر اندود کرده و زرکار کرده شده‌ها و نیز جمع مذهب
بضم میم **مذبذب** بالضم و با هر دو ذال مفتوح آنکه متردد باشد میان دو کار یعنی دو دله در کاری **مذنب** بضم یکم
و کسر سوم گناه کننده و گناهگار و مذنب بکسر یکم و فتح سوم کفگیر یعنی کفلیز که در هند پونه گویند و جواب مذانب
جمع آن **مذهب** بالفتح راه روشن و بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد زر اندود کرده شده **مراقب** بضم یکم
و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و مراقیب بفتح قاف چشم داشته شده **مرتب** بضم یکم و فتح سوم مشدد ترتیب
داده شده و مرتب بالکسر با ترتیب دارنده **مرتقب** بالضم جوینده **مرتکب** بالضم گناه کننده و شروع کننده
مرحب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی **مرزاب** بالکسر ناودان و کشتی دراز و مرازیب جمع آن **مرطوب**
بالفتح رطوبت داشته و فربه و ضخیم ف **مرغ طرب** یعنی بلبل و مطرب و نیز آن کبوتر که نامه می آرد **مرغوب**
بالفتح یعنی خواسته شده **مرقب** بالفتح جای نگاه کردن **مرکب** بالفتح آنچه بر وی سوار شده باشد و مرکوب بالفتح
مرکب بضم یکم و فتح کاف مشدد و چیز یکه در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر در هم برده شده باشد و یا چیزی
در چیز دیگر پیوست شده و مرکب بضم یکم و کسر سوم مشدد و ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز میوه
الیست مانند کرنه بلکه از آن خوردتر که خوش بیاشد ف **مرغ سلب** یعنی سرخ پوش و سلب بفتحتین
ربوده و پوست درختی همین که از وی رسن تابند **مسارب** بالفتح گیاه زارها **مستجاب** بالضم پاسخ
کرده شده **مستحب** بضم یکم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده و بضم یکم و کسر چهارم برگزیننده و دوست
دارنده **مستطاب** بالضم خوش آمده و پاک آمده **مستعذب** بالضم شیرین کرده شده **مسکوب** بالفتح
آب روان کرده شده بر روی زمین **مستوجب** بالضم سزاوار شونده **مستغب** بالفتح و با غین منقوطه
گرسنگی **مسلوب** بالفتح ربوده شده **مشارب** بالفتح آبخورها و بالاخانها **مشجب** بالکسر با جیم منقوطه چوبی

که دران جامه اندازند مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی مراتب مذهب نیز آمده است و مشارب
جمع آن مشروب بالفتح آشامیدنی و آشامیده شده مشعب راه و روش و مذهب بالفتح مثلثه مشکاب
بالضم یعنی مشک خالص مشوب بفتح یکم وضم دوم درآمیخته شده مشیب بالفتح پیر شدن و سپید شدن موی
مصاحب بالضم یعنی همصحبت مصایب بالفتح کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصحوب بالفتح یار کرده شده
و در صحبت و حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب یابنده و صواب گوینده و صواب خواهنده و رسنده مضراب
بالکسر زخمهٔ رباب و عود و طنبوره و حلقهٔ چوب که بدان کبوتران را گیرند و تیر کز نیز بمعنی عقاب هم آمده است مضرب
بکسر یکم و فتح دوم مرد سخت زننده و مضرب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه و رفتن گاه و استخوان که مغز درو باشد
و مضرب بفتح یکم و سوم زدن و رفتن و مضرب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دوخته شده مضطرب بالضم لرزنده
و آشفته حال گشته مطرب بالضم بنشاط در آرنده و در عرف سرودگوی است و در اصطلاح سالکان مطرب
پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق حالات او اپنماید و بگوش هوش
سامعان میرساند و همه را بیک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمن هستی را برباد می دهد
و محو مطلق میسازد مطلب بالفتح جای جستن و خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بضم یکم و فتح دوم مشدد
جوینده و نام مردی که جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود مطلوب بالضم خواسته و جسته شده و نام
موضعی مطیب بضم یکم و کسر سوم مشدد بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی را معاتب بالضم
و بکسر تا عتاب کننده و معاتب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر باز کردن و خشمگینی پیدا کردن
و خطاب کردن کسی را از خشم معاقب بالضم و بکسر قاف عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح قاف عقوبت
کرده شده معایب بالفتح عیبها معتوب بالفتح عتاب کرده شده معجب بالضم در عجب اندازنده و خوش
آینده معذب بالضم و بفتح ذال مشدد عذاب کرده شده معرب بضم یکم و فتح سوم اعراب داده شده
و آشکار کرده شده و معرب بالضم و بکسر را اعراب دهنده و بیان کننده و فحش گوینده و معرب بضم یکم و فتح
سوم مشدد لعربی کرده شده معیوب بالفتح عیب کرده شده مغرب بالفتح جای شام و جای
فرو رفتن ستاره و مغارب بالفتح جمع آن مغضوب بالفتح و بضاد منقوطه بالستم گرفته شده و مغضوب
بالفتح خشم کرده شده مغیب بالضم غایب شدن و مغیب بضم یکم و فتح سوم مشدد غایب کرده شده مقبب
بالضم و فتح بای مشدد خانهٔ گنبدی مقتضب بالضم و بضاد مفتوح در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور

عوض شغل مقرب بالضم و با رای مکسور نزدیک گرداننده مقضب بالکسر یعنی شمشیر مقلب بالضم و با لام مکسور
مشدد دامی بر گرداننده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نام شعبهٔ عراق مقنب بالکسر گلهٔ اسپان و توشه دان
صیاد و توبره که در وی صید اندازند مکاتب بالضم بنده که او را بمال و فروخته شده باشد و کسی که برو نامه
نوشته شده باشد مکاتیب بالفتح نوشته‌ها مکتب بالضم یکم و کسر سوم مشدد کتابت کننده مکتب بالفتح
دبیرستان و مکتب بضم یکم و کسر سوم نوآموزندگان مکذب بالضم و بکسر ذال مشدد دروغ دارنده و بدل
مکالب بالضم و بکسر لام مشدد سگ دارنده مکیب بالفتح و با یای فارسی از راه بیراه مرو و از راستی بکجی مشو
و مکش ملحب بالکسر مرد دشنام دهنده و بدزبان ف ملچ آب بالفتح نوعی از ماهی خورد که در هند جهینگه
خوانند ملزاب بالکسر مرد سخت بخیل ملعب بالفتح جای بازی ملقب بضم یکم و فتح سوم مشدد لقب داده
شده و ملقب بکسر قاف مشدد لقب نهنده مناب بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن مناسب
بالضم فراخور مناقب بالفتح هنرها و راه‌ها در سنگ منتخب بالضم و با خاء منقوطه مفتوح برگزیده و برکشیده و منتخب
بضم یکم و کسر چهارم بمثله منتسب بالضم بچیزی نسبت کرده شده منجاب بالکسر زنی که پسران نجیب زاید
منجب بالضم آنکه او را فرزند نجیب شود یعنی برگزیده منجذب بالضم کشیده و ربوده شده ف منزل فریب
یعنی دنیا منسوب بالفتح نسبت کرده شده منصب بفتح یکم و کسر سوم مرتبه و اصل و بپای داشتن گاه و مناصب
جمع آن و منصب بکسر یکم و فتح سوم دیک پایهٔ آهنین یعنی دیگدان آهنین منصوب بالفتح
بمرتبه و منصبی داشته شده و بر پای داشته شده و اعراب نصب داده شده منعب بالکسر اسپ تیز رفتار
منقب بالکسر نیشتر و هرچه بدان چیزی را سوراخ کنند و منقب بالفتح راهی که در کوه باشد منقلب بالضم
واگردیده و منقلب بضم یکم و فتح چهارم واگردیدن گاه و واگردیده شده منکب بفتح یکم و کسر سوم دوش
آدمی و مهتر عارفان سر قوم و دانایان و زمین بلند و مناکب بالفتح جمع منکوب بحالی سختی رسانیده شده
منیب بالضم بازگردنده بسوی حق و توبه کننده مواجب بالفتح واجب کرده‌ها و افتادن گاه‌ها مواظب
بالضم بر کاری همیشه ایستنده موجب بالضم واجب کننده مودب بضم یکم و فتح سوم مشدد ادب داده
شده و مودب با دال مکسور ادب دهنده موکب بفتح یکم و کسر سوم گروه سواران و در تاج است سواران
که با امیر باشند و پیاده با امیر سوار شوند یعنی سواران خاصگی و مواکب بالفتح جمع آن موهب بالفتح و بکسر
سوم بخشش و مواهب بالفتح جمع آن و مواهب بالفتح چاهکهای خورد و آبگیرها که در کوه باشند مهاب بالفتح

جای ترس مهیاب بالکسر زهی که سخت بانگ کند برای الغری مهب بفتحتین جای وزیدن باد و مهب ف کواکب بالفتح یعنی کرسی آسمان مهذب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کرده شده ف مهراب بالفتح نام والی کابل که رستم دختر زاده او بود مهرب بالفتح گریزگاه و مهارب جمع مهوب بالفتح جای ترسناک مهیب بالفتح مرد سهمناک که از وی ترس آید مهیراب بالکسر باد و ان الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع التاء

مات یعنی مرد و حیران و نیز در شطرنج میگویند که شه مات شد یعنی هیچ خانه نماند ف ماسفت خیرات آب انداخته ماسخیات کمانهائی که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماقوت نام حلوائی است که آنرا ملک قوت نیز گویند ماهیات بتشدید یای جمع ماهیت یعنی حقیقت چیزی و ماهیات جمع ماهیت بمثله مباغات با کسی زنا کردن مبروات بضم یکم و کسر سوم مشدد سر دکنندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شده ست بالفتح کشیدن و نزدیکی جستن با کسی بچیزی متشبهات بالضم و با بای مکسور مشدد سخنهای مشکل یعنی که قوله تعالی و اخر متشابهات متماریت بالضم آنکه بسیار عبادت کند مثبت بضم یکم و سکون دوم نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده و مثبت بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد بر جای دارنده مثوبیت بفتح یکم و سکون دوم مزد طاعت مجففات بضم میم و فتح جیم منقوطه و بکسر فاء مشدد خشک کنندگان محت بالفتح سخت و صلب هر چیزی محصنات بضم یکم و فتح سوم زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده محصنات بضم یکم و کسر سوم بمثله محکمات بالضم استوار کرده شده ها و استوار گفته شده و سخنان متین المعانی محلات بضم یکم و کسر دوم و فتح سوم مشدد دیگ و آسیا و دلو و تبر و تیشه و داس و کارد مداعات بالضم چیزی بسیار پرسیدن از کسی چنانکه مانده گرداند او را مماجات بالضم بمثله مرایت بالضم کار ریوی و ریا کردن مرات بالکسر و المد جمع مراة بالکسر آئینه و بالفتح زن مرافات بالضم با کسی نرمی کردن و اتفاق کردن و فرا هم آمدن و سزاواری مرسلات بالضم فرستاده شده ها و فرشتگان مرمات بالکسر پیکان گرد تیر و لشانه و سم گاو و گوسپند مرورات بضمتین بیابان خالی از درخت مرهقات بالضم شمشیرهای و تیغ های باریک دم کرده شده مزابت بالفتح و بازای منقوطه سخت دل شدن و سخت صلب شدن ف مزگت بوزن و معنی مسجد مساعات بالضم با کسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مسایلت قصه و سوال کردن گاه مسافحات بالضم زنا کنندگان مسبوت بالفتح علت مسند که از خود رفته و مرده و بیهوش شده ف مست بالفتح بیخ گیاهی است خوشبوی که آنرا مشک نیز گویند

و بینندش موتهم نامند و مشت بمثله مسخنات بالضم گرم کنندگان مسکت بالضم خاموش کننده
مشاهرت بالضم از کسی پیش رفتن در دویدن مشتبهات بالضم مشکلها و پوشیدها مصلات مفصلت
کلاهها بالکسر چسپت مصمت بالضم در یکه لیته باشد و نسب یکرنگ و اگنده میان و مصمت بالضم و بالفتح
صاد و میم مشدد خاموش کرده مضریات بالضم و بالفتح را مشدد دوخته شده مضرت بفتح یکم و دوم و سوم
مشدد گزند کردن و گزند رسانیدن و گزند بالضم و با کاف فارسی آفت چشم زخم مطهرت بضم یکم و فتح سوم
مشدد پاک گردانیده معصرات بالضم ابرها که نزدیک باریدن باشد معضلات بالضم سختها و کارهای سخت
مفاخرت بالضم و بالفتح خا برابری کردن وزیرکی و هنر ف مفت بالضم اسیر و زیردستان و رایگان ف
مفرح یاقوت یعنی مفرحی که یاقوت و مروارید و زر سرخ و دیگر ادویه دران کرده باشند برای قوت باه
و تقویت دل و دماغ مقاتت بالفتح دشمن داشتن و مقت بالفتح بمثله مقصورات بالفتح زنان پرده نشسته
یعنی نزدیک هم آمده است مقلات بالکسر کذا فی الفرهنگ و در کنز اللغات مقلات بالکسر شتر ماده
که یکبار زائیده و دیگر بار آبستن نشود و زنیکه بچه او نزید مقلت بالفتح سنگریزه که در آب افگنند تا قدر آب دریابند
مقیت بالضم نگهبان توانا و گواه و روزی دهنده مکافات پاداش دادن و بسندگی و جزا
ملوات بالکسر آلت داغ کردن ملاحت بالفتح نمکین و خوش آینده ملتفت بالضم باز پس نگرنده
و ملتفت بالضم و بالفتح فا باز پس نگریسته شده ملقیات بالضم اندازندگان و ملقیات که در قرآن مجید است
مراد از ایشان فرشتگان اند ملکوت بالفتح پادشاهی و در اصطلاح متصوفه ملکوت عالم ارواح و عالم غیب و عالم
معنی را گویند ممات بالفتح مرگ و مردن گاه ف ملخت پای افزار و هم لخت مترادف این است
ممیت بالضم میراننده مناغات بالضم با کسی سخن گفتن و با دوست بازی کردن و در کسی نگه کردن
تا او فریفته شود و گستاخ گردد منافثت بالضم با کسی دور و دراز گرفتن و در حساب و در چیزی منبت
بضم یکم و سکون دوم رویانیده و برویاینده و منبت بضم یکم و فتح دوم و سوم رویانیده و پرورید منحت
بالکسر تیشه و وسه و ستره است که زنده را گویند موات بالضم مرگ و مردن و موت بالفتح بمثله و موات بالفتح
آنچه بیجان باشد و زمینی که بی خداوند باشد موقت بضم یکم و کسر سوم وقت نهنده و موقت بفتح قاف مشدد
وقت نهاده شده ف موی از ماست یعنی آسان و بی مشقت و موی زماست بمثله موقوف
بالفتح وقت پدید کرده شده ف مهر شریعت بالکسر یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و قرآن مجید

ف می پرست یعنی مدمن الشراب ای هرگاه که بیاید بخورد ف میده نهست بالفتح یعنی چاشنی گیر وخادم طعام
میقات بالکسر وقت ووعده چیزی وجاییکه احرام بندند میت بفتح یکم وسکون دوم ومیت بفتح یکم وکسر دوم مشدد مرده

فصل المیم مع الثاء ٭ مبحث بالفتح کاویدن گاه ومباحث جمع ومباحث البقر جای خالی مست بالفتح والتشدید
دست بچیزی مالیدن تا پاک شود مثلث بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد سه گوشه شده وسه یک گرده شده
تا رسن وشرابی که شیره او پخته شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد وثلثی مانده ونیز سرشتی باشد از مشک وعود
وعنبر مثمات بالکسر جنبانیدن وآشفته کردن محثات بالکسر چیزی است از آهن که در جهای خورد خرمایان
کنند محراث بالکسر چوب تنور آشوب مخنث بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد آنکه لواطت کنانند ونیز آنکه هم مرد وهم
زن باشد یعنی هردو فرج دارد مدالث بالفتح جای ستادن آب سیل مرث بالفتح مالیدن وسودن چیزی در آب
تا گداز دونان در آب ترین کردن ف مرکز مثلث بالفتح وآن چهار اند یکی مرکز مثلث آتشی دوم مرکز مثلث
هوایی سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مصابث بالفتح چنگالهای شیرها وجمع مصبث است ف
معموره عمرولیث بالفتح یعنی شیراز و از شیخ واحدی محقق است که عمرولیث بالفتح پادشاهی بود که شیراز آباد
کرده اوست ودر آخر عمرو او بسبب آن می نویسند تا فرق بود میان عمر مغلث بالضم دار ولی است وآن نوع
درخت انار صحرائی است مغث بالفتح غمناک کردن وآهسته زدن مغیث بفتح یکم وکسر دوم کشتی گیر نیک
ومغیث بالضم وفتح دوم گیاهی است که آنرا باران انداخته باشد ومغوث بالفتح بمثله مکث بالفتح درنگ کردن
وانتظار کشیدن ومکث بالضم والکسر درنگ وآهستگی مکیث بالفتح آرمیده ملاث بالفتح اشراف
ملث بالفتح کسی را بچرب زبانی از کار باز داشتن وملث بفتحتین اول تاریکی شب مهرث بالفتح وبالکسر مردی
که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی موث بالفتح همان مرث یعنی مالیدن وسودن چیزی در آب تا گداز د
موروث بالفتح بمیراث برده مؤنث بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج
ودر کنز اللغات مؤنث بضم یکم وسکون دوم زنیکه ماده زاید میراث بالکسر چیزی که از مرده مانده باشد
مثنوی بچیزی گفت مرا از پدر ٭ نیست بمیراث جوی سیم وزر ٭ از تر واز خشک تعجب حالتی ٭ هیچ ندارم بجوا
زالتی ٭ گفت ظریفش که ازین بابچه ٭ مشتنک ور انیچا بده ٭

فصل المیم مع الجیم ٭ ماج آب تلخ وشور وماج بتشدید جیم آنکه از دهن او آب بریزد وماج در فارسی دوات
کننده ماج آتش بی دود ف مازیارج یعنی مازیاره وآن چیزی خوردنی است مالج بفتح لام ماله که

بان گل را بدیوار آرایند ماسج شیر ورد روشن و صاف یعنی غیر مخلوط مائج موج زننده مثلوج بالفتح برف زده
و مثلوج الفؤاد افسرده دل و کودن و کول و احمق را گویند مجاج بالضم یا دو آبیکه از دهن انداخته باشند مج بالفتح
والتشدید ماشیدن آب و شراب از دهن انداختن کذا فی الصراح مج بالفتح و التخفیف در فارسی اوی را گویند
یعنی روایت کننده و نیز نام رودی است محلج بالکسر و تخفیف چوب که بر سر آن حلاجی کنند محتاج بالضم نیازمند
محلاج بالکسر چوبیکه بان نان را پهن کنند و میل آهنین که بآن حلاجی کنند محج بالفتح جماع کردن و جنبانیدن
دلو در آب تا آب در وی شود ف محلج بالفتح و با جیم فارسی گیاهی است که چیند گازر استی آرد مدارج بالفتح
راهها و او جمع مدرجه است مدمج بالضم گرد و هموار و نوردیده مراتج بالفتح راههای تنگ و قفلهای
مرتاج بالکسر قفل هر چه در را بان بندند مرج بفتح یکم و سکون دوم در هم کشودن و چراگاه و مرغزار
و مرج بالضم نام شهریست در کوهستان و مرج بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه و آشفته شدن
ف مردمانج بالضم سلاحی که مانند چوگان کج باشد مزاج بالکسر آمیختن و آمیخته و طبیعت و سرشت
مزج بالفتح آمیخته و انگبین و مزج بالکسر و تشدید جیم نیزه کوتاه مزعاج بالکسر زنیکه بیکجا قرار نگیرد مزلاج
بالکسر بسیر کلید که بآن در را بندند و بی کلید واکنند و زنیکه سوی او لاغر و در هم خوشیده باشد مزلج بضم
میم و بفتح لام مشدد اندک و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد مزواج بالکسر زنی
که بسیار شوهر کند مسیج بالفتح مهر باد مشج بالفتح آمیختن و مشج بالکسر و مشیج بالفتح آمیخته و امشاج جماعت
و امشاج آب منی مرد و زن بهم آمیخته مشجج بالکسر خرگور یعنی خر وحشی ف مشنج بالضم و الکسر مگسی سبز است
که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم افتد مضرج بالکسر جامه کهنه و مضارج بالفتح جمع معارج
بالفتح نردبانها و بر رفتن گاها یعنی جایهای بلند و آسمانها معج بالفتح بشتاب رفتن معراج و معرج کلاهما بالکسر
نردبان و معاریج جمع معرج بالضم و بار اموقوف شده نام جامه ایست منقش و نیز علتی است که پای را
کژ گرداند و معرج بالضم و بکسر را مشدد بافنده آن جامه و نیز پرورنده ف مغرانج بالضم منجیه
مغلاج بالکسر گوی که با او چوگان بازی کنند و در آداب الفضلا مغلاج با جیم فارسی است مغناج
بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مفرج بضم یکم و فتح سوم کشته شده که در نزدیک شهر و ده و نیز آنکه
او را هیچ عاقله از خویشان نباشد و مفرج بضم یکم و کسر سوم مرغ بسیار بچه مفلج بفتح یکم و کسر سوم رستگاری
و فیروزی یافته مفلوج بالفتح بادزده که دستش بلرزد ملاج بالفتح جاهای تنگ ملاج بالفتح گرداگرد دهن

ملج بالفتح یکم وسکون دوم بلبها گرفتن کودک پستان مادر را وشیر خوردن ف ملیچ با جیم فارسی گیاهی است که خرندگان
راستی آرد ف ملیچ بکسرتین چیزی که از جایی بیرون کشند ممزوج بالفتح مزاج کرده آمیخته و بمعنی طبیعت و سرشت
هم آمده است ف منج بالضم همان منشج یعنی مکیسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و زود
کرم افتد موج بالفتح گره کردن آب و آشوب و داروئی است که آنرا ارلیوند نیز گویند منفج بالضم و سیوم فتح نسیج بالکسر
چوبکیکه بران جامه بافند و نسیج بالفتح کارگاه جولاهه منسوج بالفتح بافته شده و نام جامه ایست از لبس قیمتی
منهاج بالکسر و منهج بالفتح راه راست و راه پیدا و کشاده و مناهج جمع موج بالفتح گره کردن آب و آشوب کردن
آب و بهم در شدن مردم موزج بضم یکم و فتح سوم موزه و این فارسی معرب است مهداج بالکسر باد آواز کننده
وشتر ماده آواز کننده برای بچه ف مهراج بالفتح نام پادشاه زنگ ف میدان عاج بالکسر صفحه
ورق سپید و میدان در فارسی بالفتح است

فصل المیم مع الحاء

ماوح ستاینده ماح سپیده تخم مرغ کذا فی المجمل مالح شور مانح بخشنده مباح
بالضم حلال کرده متاح بالفتح والتشدید شب دراز و روز دراز راهم گویند متح بالفتح انداختن کوزه دادن
و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی مجدح بالکسر والضم چوبی است سه پهلو که بآن پست را بچیزی
آمیخته کنند وقیل نام ستاره ایست مجاح بالفتح وتشدید حاء اول دروغگوی و بدروغ بازی کننده محح
بالفتح والتشدید کهنه شدن جامه و جامه کهنه مح بالضم والتشدید زرده تخم مرغ مداح بالفتح والتشدید ستاینده
مدح بالفتح ستودن و مدیح بالفتح بمثله مراح بالفتح نام کتابی است در علم صرف و نیز جای روح و مراح
بالکسر شادی مرح بفتحتین سخت شادی و خورمی کردن و مرح بالکسر و بالفتح و مریح بکسرتین و تشدید الراء
سخت شادی و خورمی کننده مزرح بالکسر و شاخه یعنی چوبکیکه در زیر رز انگور زنند و رز را از زمین بردارند
مزیح بالکسر [illegible] سخت آواز باشد مزاح بالضم والکسر کنکل کردن مزح بالفتح لاغ کردن مزحزح
بضم یکم و فتح چهارم دور کرده شده و مزحزح بضم یکم و کسر چهارم دور کننده مسالح بالضم گذرگاه های دشمن
و جایهای ترس مسامح بالفتح بخشندگان مسابیح بالفتح کلمهای خوب و نقره پاره ها و کلاه ها و گیسو ها مستراح
بالضم آبخانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مسح بالفتح سودن و مالیدن دست بچیزی و بریدن و جماع
کردن و مسح بالکسر پلاس مسطح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و مسطح بالفتح موضعی که خرما یا گندم
دران افگنند تا خشک شود مسیاح بالکسر آنکه در شهر بگردد و سخن چینی مردم کند و فتنه دوزد مسیح بالفتح

دو مست و از معنی مهتر عیسی علیه السلام را مسیح گفتند و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو بود از دانشمندی دجال را
کذاب را گویند دوم بی نقش و خوی و آنکه زمین را مساحت کند و مردیکه مجامعت بسیار کند و اسپ تیز رفتار
مصابح بالفتح پسندیده ها مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب بامدادی کنند و نام کتابی را
و مصابح بالفتح جمع مصبوح بضمتین ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کهنه و کوتاه شدن
مفضح بالفتح و با ضاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مطرح بالفتح جای افگندن شکار تیر و امثال تیر که شکا
کیسو و جای طرح مطرح بالفتح انداختن ف معجزه مسیح بالضم احیاء اموات و نزول مائده از دعاء مهتر عیسی
علیه السلام مفتاح بالکسر کلید و مفاتح و مفاتیح جمع مفراح بالکسر سخت شادی کننده مفرح بضم میم و با راء
مکسور نام داروی که مقوی دل و شاد کننده آن باشد و بفتح راء شاد و خوش کرده شده مفلح بالضم رستگاری
و فیروزی یافته مقابح بالفتح زشتیها مقداح بالکسر با قاف منقوطه چوب سر کج مانند چوگان ملاح بالفتح
و التشدید کشتیبان و ملاح بالضم و التشدید بغایت ملیح و خوش آینده و نام گیاهی است شور و ملاح
بالضم و التخفیف نمکین و خوش آینده ملاقح بالفتح اسپان نر و زنان که بچه در شکم دارند ملاقیح بالفتح بچه ها
که در شکم مادر باشد ف ملجاء نوح بالفتح کوه جودی که کشتی نوح پیغامبر علی نبینا علیه السلام بران قرار گرفته بود ملح بالکسر
نمک و شور و بیه و طعام و شیر ترش و ملح بفتح یکم و سکون دوم بچه را شیر خورانیدن و ملح بفتحتین ورمی است
که در زانوی اسپ پیدا میشود ملقح بضم یکم و کسر سوم اسپ و شتر نر و هرچه نر باشد ملحاح بالکسر سخت الحاح
کننده و پالان شتر ملواح بالکسر مرغی که بدام بندند برای صید کردن مرغی دیگر و جاروائی که زود تشنه شود
ملیح بالفتح نمکین و خوش آینده ممدوح بالفتح ستوده شده مهراح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک
مناتح بالفتح بیرون آمدن عرق منادح بالفتح بیابانها منادیح بالفتح بیابان منح بالفتح بخشیدن منقح
بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کرده شده و منقح بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد پاک کننده منیح
بالفتح تیر و بخشش قمار که آنرا نصیب نباشد میح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الخاء ف ماخ سیم ناسره و هرچه ناسره باشد و مردم منافق ف مارسوراخ بالفتح
ماری که سر زند و بیوار شد و قلم و ماشوره جولاه و آلت تناسل مردان چنانچه مولانا شرف الدین فرماید فرد مار آنکه
که سوراخ جواست ؛ چند دیدش را لبی و چه نکو است ؛ و مارشکم سوراخ بمثل خاقانی راست
شعر آن آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین ؛ افسونگر گستاخ بین لب بر لب یار آمده ؛ ف

ف ماهی چرخ یعنی برج حوت مخ بالضم دماغ و مغز و خالص چیزی و لگامی است سنگین که بر سر اسپان سرکش
کنند تا نرم شوند و مخ بالفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی بالضم تصحیح کرده است مدخ بالفتح بزرگ شدن
کذا من المجمل مرخ بالفتح مالیدن و درختی چوب آتش زنه ف مریخ چرخ یعنی آفتاب مروخ بفتحتین مالیدنی و دارو
که بجای مالند مریخ بکسر یکم و دوم مشدد نام ستاره ایست نحس که در پنجم آسمان است و بپارسی بهرام گویند و نیز نشانه
و قیل تیر دراز که او را چهار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدتر کردن و مسیخ بفتحتین طعام
و مسیخ بالکسر زشت و بی نمک و گوشت بی مزه و مسیخ بمثله مسلاخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد و پوست باز کرده
هر چه باشد و درخت خرما که خرمای آن سبز بود و نارسیده فرو ریزد و مساوخ بالفتح بمثله و نیز مسلوخ بالفتح بمعنی گوسپند
که درست بریان کنند مشایخ بالفتح پیران و خواجگان و او جمع شیخ است ف مشخ بالفتح بسیار خطا نوشتن
در آغاز که بتازیش مشق گویند مصرخ بالضم بفریاد رسنده و فریادرس مطبخ بالفتح زبون بودن و کشیدن و گرفتن و مطبخ
جای طعام پختن مطبوخ بالفتح پخته ف معجزریخ بالکسر یعنی گلهای زرد و برگهای زرد خزانی و شعاع صبح ملاخ بالفتح
والتخفیف نام مقامی است و ملاخ بالضم والتشدید چاپلوسی کردن و گردنکشی ف ملیخچ بکسر یکم و فتح سوم فارسی
سنگ فلاخن ملخ بالفتح سخت رفتن و رفتار سخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار باطل در آمدن ملخ بفتحتین
در فارسی معروف که بتازیش جراده گویند ملیخ بالفتح گوشت بی لذت و بی مزه مناخ بالفتح جای خواب کردن و منلخ
بالکسر آنچه از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند منفاخ و منفخ کلاهما بالکسر دم آهنگر مورخ بالضم یکم
و کسر سوم مشدد تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده و مورخ بالضم یکم و فتح سوم وقت سوم پیدا کرده شده

ف میخ چرخ یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی والله اعلم ؕ

فصل المیم مع الدال ؕ ماجد بزرگوار ماد جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ درخت از تازگی گیاه و
نرم و نازک ف ماراسپند و مار اسفند نهم روز از ماه مارد از حد گذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه ایست
و هارون دسته ف ماکیان بر در کنند یعنی از غایت بخل ماکیان را ببر کنند ف ماناد یعنی بماند و باقی باشد
ف مانند بفتح نون نخست لغتی است یعنی در ماند ف ماناد یعنی توقف کرد و نیز بمعنی گذاشته آید
ف مانید بوزن تاکید بمعنی ماند آید ف مانند مشابه و مماثل ماورد بوزن ناورد و گلاب و این در اصل ماء الورد
بود بکثرت استعمال الف و لام تعریف حذف کردند ماورد شد ف ماه افرید نام زن ایرج که بعد کشتن ایرج
معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آورد که پسر آن دختر منوچهر شاه بود و آن دختر نو نام داشت مبرد بالکسر

سوهان متجدد بالضم نو متخدد بالضم و با خاء منقوطه لاغر مترصد بالضم یعنی منتظر متعبد بالضم عبادت کننده متمرد
بالضم بیکم و فتح دوم و سوم سرکش و بیفرمان ف مثال مقید یعنی عالم خیال و مثال مجاهد بالضم
بیکم و کسر چهارم غازی مجتهد بالضم جهاد کننده و شرط مجتهد آنست که قرآن و احادیث با معانی اندر ضبط
باشد و در علم اصول دسترس تمام بود مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه کردن بر کسی در بزرگواری
مجدود بالفتح نیکبخت مجرّد بالضم و با راء مفتوح مشدد تنها و آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد مجلد بالکسر پوست
پاره که زن نوحه گر بر روی زند مجلود بالفتح چست شدن مجند بفتحتین چند چند کرده شده یعنی گرده گرده شده
مجدود بفتحتین بسیری و فراخی رسیدن شتر مجید بالفتح بزرگوار و گرامی محامد بالفتح ستایشها و خصلتهای
نیک واحد جمع محمده است محتد بفتح یکم و کسر سوم اصل محموده احمد بالفتح یعنی الف احمد ف محراب جمشید یعنی
آفتاب آتش و جام جهان نما و شراب محصد بالکسر داس که آنرا بزبان گیل داده گویند و محصد بالضم استوار محفد بالکسر پیمانه و محفد بالفتح اصل
دین کوهان شتر محفود بالفتح مخدوم محمد ستوده و نام مبارک پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم که ختم جمله پیغمبران بود و بعض نام مبارک ایشان از معراج شد از سه تجرید
پیغمبر احوال ... چنانکه فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط فوضع یده علی کتفی و وجدت بردها
فعلمت لنا علم الاولین و الآخرین قال ابلیس علیه اللعنة رأیت ربی فی یوم المرصاد علی صورة شیخ مهیب محمّد بفتح
علی صدری فوجدت حرق انامله فنسیت لنا علم الاولین و الآخرین محمود بالفتح ستوده و نام علی است محید بالفتح
گردش گاه ف مخید بالفتح و با خاء منقوطه یعنی جنبنده و خزنده که در جامه افتد مداد بالکسر
سیاهی که بآن کتابت کنند مد بالفتح کشیدن و کشش و گستردن و مدد کردن
و سیل و افزونی آب دریا و مد بالضم نوعی از کیل و پیمانه و آن مقدار یک رطل
و ثلث رطل است که چهار یک صاع است و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه مدود بفتحتین
پارچه و پاره مدید بالفتح کشیده و دراز بالا و نام بحری است از شعر مذود بالکسر
و با ذال منقوطه زبان و لسان مراد بالضم خواسته شده و نام شخصی و مراد بالفتح گردن که
آنرا ... نیز گویند ع مراد در مار ضحاک کشید یعنی مراد در سلک زاد
آمده ... از بندهای آهنین باشد که بر پا نهند و آنرا جولان نیز گویند
... بالفتح ... که شیر خشک نکند در تابستان و زمستان مرید بالکسر ... چهار
... بالضم ... بالفتح شیر درنده ف مرداو بالضم مانند آفتاب در برج اسد که فارسیان نگاه میکنند

و مرداد ماه نامند و در زند فانگو یا سهست که هشتم روز از ماه مرد بالفتح یکم و سکون دوم میوهٔ تر و تازه و درخت اراک
و نیز دارویی بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و مرد بفتحتین بی ریش شدن و از حد در گذشتن
و مرد بالضم یکم و سکون دوم جمع امردان بیت گفت مردی بکمال زن داری ✽ گفتم آخر زنان ما مردند ✽ وای برا[ین]
شاعران شاعری و خوش طبعی خود اظهار کرده اند و اگرنه غلام بارگی در چهار مذهب حرام است و هر که میگوید که امام
مالک رح مباح گفته است او گوه میخورد و این محض دروغ و افترا میکند مردود بالفتح رد کرده شده و باز گردانیده
شده ف مرسله پیوند یعنی زیب و زینت دهندهٔ قلم در مبداء علم ازلی در شان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و آن سیاهی که قفای قلم در مبداء کتابت ملحق میشود مرشد بالضم راه راست نماینده و مرشد بالفتح راه راست
و مراشد جمع مرصاد بالکسر راه فراخ و گذرگاه و دوزخ و نام کتابی مرصد بالفتح جای نگاهداشت و مرصد
بالکسر راه فراخ ف مرغ گاذر افروز یعنی پروانه مرفد بالفتح قدح بزرگ و چیزی که زنان البته بر سرین
بر سرین بندند تا بزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه ف مرداد از یاد یعنی فراموش مباد ف مرگ خورشید
بالفتح یعنی دنیا ف مرورود بالفتح با واو اول موقوف و واو ثانی فارسی نام مقامی است مرود بفتحتین
عادت کردن و دائم بودن بر چیزی و مرو بضمتین با واو فارسی نام میوه ایست که آن را امرود نیز گویند
و مرود بالکسر میل سرمه و تیر چرخ و آهن و دستهٔ لجام ف مروارید بالفتح معروف و نیز کنایت از اشک چشم
و دندان معشوق است مرید بالضم خواهنده و نیز آنکه دست بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد و آن شیخ او را
مقراض راند و کلاه پوشاند و از گناهان توبه دهد بیت مریدند ذرات کائنات شود ✽ دلی که جلوهٔ خورشید
را طلبگار است ✽ و مرید بالفتح دیو شبیه و خرما در شیر نهاده آغشته و شخصی سرکش از حد در گذرنده و بکسرتین
و تشدید یاء الراء سخت سرکش مزاد و مزاید کالاها بالفتح خیک یا توشه دانها و این هر دو جمع مزاده اند مزرد
بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد زره کرده شده ف مزد بالضم اجرت کار مزند بالضم و بکسرتین بخیل و تنگ خوی
و جامه تنگ پهنا مزود بالکسر توشه دان راه مزید بالفتح زیادت کرده شده و زیادتی مساد بالکسر خیک
روغن و عسل و مساد مثله مساعد بالضم یاری دهنده ف مستمند بالضم و الفتح یعنی کسی که پای بند
کسی شود که بدان سبب جائی نتواند رفت مستمند حاجتمند و غمگین مسجد بالفتح مزگت مسجدگاه
و مزگت بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند و قیل آستانهٔ پیر و مرشد مسرد
بالکسر سوزن کفشگران و سراجان مسرمد بضم یکم و فتح دوم یعنی همیشه مسعود بالفتح نیک بخت کرده شده

ونام دیهی که شاعر هم بود مسند بالفتح بالش بزرگ و مسند بالضم پشت باز داده شده و حرامزاده و زنانه
وخطی که از قبیلهٔ حمیر بنویسید و حمیر پدر را گویند و مسند بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و دیوار افراشته ف مشتی
زیاد بالضم یعنی گروه مخالفان مشعبد بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازیگر ف مشک بید بالضم باکاف
موقوف و بای فارسی معروف ف مشک را کافور کرد یعنی موی سیاه را سپید کرد مشهد بالفتح جای حاضر شدن
گاه مردم و قتیل نام شهریست مشهود بالفتح آنچه بر وی گواه شوند و روز عرفه مشید بالفتح بنا بلند گچ کرده شده
و مشید بالضم و بای مفتوح مشدد بنا بلند کرده و دراز کرده مصاد بالفتح سر کوه مصد بالفتح مکیدن و جماع کردن
مصراد بالکسر آنچه طاقت سرما ندارد مصعد بالفتح جایی بر آمدن و بلندی مصلاد بالکسر شتر ماده بسیار
گرسنه و فریاد کننده و کم شیر مطارد بالفتح جایهای هلاکت و جایهای انداختن چیزی مطرد بالکسر نیزه کوتاه
که بدان وحوش را زنند و صید کنند و مطرد بضم یکم و فتح دوم مشدد و بای مکسور جاری و مطرد بالفتح و سکون
دوم و بفتح ثالث جای راندن معاد بالفتح جای باز رفتن و جای بازگشت و عالم آخرت و در اصطلاح
متصوفه معاد اسمای کلی الهی را گویند و مبدا او اسمای کلی کونی را نامند و آمدن سالک از راه اسمای کلی کونی بود که مبدا ای
اوست و رجوع آدمی از راه اسمای کلی الهی باشد که معاد اوست معبد بالفتح جای پرستش معتمد بالضم
آنکه بر وی استواری دارند و نیز نام خلیفه معبود آنکه او را پرستند معد بالفتح تازه و سطبر و شتاب
و چست رونده و رفتن و ربودن و معد بفتحتین و تشدید دال زندگانی سخت و فقیرانه و جایی پای سوار و نام
تشخصی و معد بضم یکم و کسر دوم آماده کرده شده معدود بالفتح شمرده شده معقد بالفتح بندگاه و معاقد جمع
آن معهد بالفتح جایی عهد و منزل و بار اول مردم معهود بالفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شده معید
بالضم باز گرداننده و نیز نام باری تعالی است مغداد بالکسر مرد بر غضب مغد بفتح یکم و سکون دوم و با غین منقوطه
شیر تش و بسیار نازک و بادنجان ف مغز با مرد یعنی سر ما خالی کرد ف معقد بالضم غلوله چیزی
با هم شده مفقود بالفتح نایافت کرده شده و گم کرده شده مقالید بالفتح کلیدها مقصد بالضم و با صاد مشدد
مکسور میانه رونده و سیانجی و نگهدارنده مقعد بالفتح نشستن گاه و دبر و بسیار باشد که بر حلقهٔ دبر هم اطلاق
کنند و مقعد بالضم مرد لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلاد و مقلد و مقاند این سه لغت بالکسر
کلید و مقالید جمع آن مقلد بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد پیرو غیری یعنی گیرنده قول دیگری
بغیر دلیل مقود بالکسر ریسمان که در لجام و یا در مهار بندند مکید بالفتح آنکه درد جگر دارد مکبود بالفتح آنکه

دردجگر دارد ملکود بالضم ایستادن ف ملایک پی اند یعنی مبارک قدم اند ملتحد بالضم پناه گاه ملحد بالضم
بیدین وبی مذهب ململد بالضم چیزی که بآن چیزی کوبند ممتاد بالضم آنکه عضو عطا خواسته باشد ممد بضم یکم
وکسر دوم مدد دهنده ممهد بالضم ویای او مفتوح مشدد ساده وهموار ممعود بالفتح آنکه در معده دارد ممکن الوجود آنرا
گویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت موجود نه محتاج بغیر که علت وی است باشد منالد بالفتح
کم خیر وکم عیش من بعد بالکسر ازین پس منجاد بالضم مغتنم ف مند بالفتح خداوند وصاحب واستعمال این
ترکیب است چنانچه حاجتمند ودانشمند منضود بالفتح برهم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد بالضم تنها
من یزید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها واستعمال این در کار فروختنی است وکنایت از بازار است مواد بالفتح
مادها موبد بضم یکم وسکون دوم وفتح سوم دانشمندان وحاکم آفتاب پرستان موجد بضم یکم وکسر سوم پیدا کننده
موجود بالفتح هست وهست کرده شده ونیز موجدان موجود همان حقتعالی است که بجز او موجود نیست
موحد بالضم آنرا گویند که بمرتبهٔ یگانگی رسیده باشد واز دوئی وارسته بود واز همه قید باگذشته ونظرش از غیر
ساقط گشته ویکی گوی ویکی دان ویکی شده باشد که الله ولاسواه بیت ز روی ذات بر افگن نقاب اسما را
نهان بسم مکن چهرهٔ مسمّا را مورد بالفتح راه وآبخور وانگاه حاضر شدن گاه وفرود آمدن گاه نام دم وجمع آن
موارد جمع موعد بفتح یکم وکسر سوم جای وعده ووقت وعده موعود بالفتح وعده کرده شده مولد بالفتح
جای زائیدن کسی مولود بالفتح زائیده شده وتاریخ وقت زائیدن کسی موید بضم یکم وکسر سوم مشدد قوت
دهنده وبا سوم مشدد مفتوح قوت داده شده موئید بالضم وبا یاء تازی یعنی گریه کرده مهاد بالکسر بستر وبمعنی
انبساط وقرارگاه هم آمده است مهد بالفتح گهواره وگسترانیدن بطریق کنایت زوجه را هم مهد گویند مهند بضم
یکم وفتح سوم مشدد تیغ هندی ف میدان ابسر آید بالفتح یعنی عمر بآخر رسد ویا قیامت قایم گردد میده بالفتح
خرامیدن وخوردنی برای کسی آوردن وحرکت ونیز غیر ومیده بالکسر یکنوع خوشبوی است ف میزد بالکسر وبای
فارسی وقیل بفتحتین مهمانخانه ومجلس خانه ومهمانی وعشرتگاه ومیکده بالکسر مثله ف می سپرد یعنی میرود ودنیا را
میعاد بالکسر وعده کردن وجای وعده ونیز وقت میلاد بالکسر وقت زائیده شدن کسی ودر فرهنگ است
میلاد نام شهریست که کمیدای هند در ان دارالممالک داشت ونیز نام پهلوانی ایرانی که چون کیکاوس
بمازندران رفته ایران را بدو سپرده وگرگین پسر او بود ف میمند بالفتح هر دو میم مثل انس نام مقامی است
که حسن میمندی منسوب بدوست والله اعلم

فصل المیم مع الذال * مجذوذ بالفتح بریده شده **مُذ** بالضم ابتدای زمان و مَذ بالفتح در فارسی صاحب
و خداوند و استعمال این مرکب است **مِشحَذ** بالکسر سنگی که بآن تیغ تیز کنند و قیل فسان **مُشعبِذ** بضم یکم و فتح دوم
و کسر چهارم بازیگر کذا فی القنیه **مِشوذ** بالکسر عمامه یعنی دستار و مشاوذ جمع آن **مطرمذ** بالضم آنکه گوید و نکند **معاذ**
بالفتح بمعنی اعوذ بالله آمده است و معاذ هم بمعنی جای پناه آمده **معاذ** بالفتح همان مغاث یعنی جای فریاد و هیچ
انار دشتی و بعضی سنبل را گویند **مقذ** بفتحتین قفای سر **مقذذ** بالضم و فتح ذال مشدد زینت کرده و مرد سبک کاکل
ملاذ بالفتح پناه گاه و ملاذ بالفتح والتشدید دروغ گوی که گوید و نکند **ملذ** بالفتح دروغ گفتن و نیز مذ دلو دراز انداختن
اسپ دست و پای خود را در دویدن **منبوذ** بالفتح انداخته شده و بچه که او را بسر راه انداخته باشند و اندک **منجاذ**
بالضم همان منجاد یعنی همان مغفر **منجذ** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تجربه کرده شده **منذ** بالضم ابتدای زمان **منفذ** بالفتح
جای نفاذ و مخراج **موبذ** بالضم حاکم آتش پرستان و دانشمند آتش پرستان و آفتاب پرستان با دال غیر منقوطه نیز آمده است

والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب * *

فصل المیم مع الراء * **ماثر** بکسر ثا کارهای نیک و این جمع ماثره است **ماخور** خرابات کذا فی الصراح و در
منتخب اللغات ماخور موضعی که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان **مادر** بکسر دال ام مرد لیست که نهایت بخیل بود و در فارسی مادر
بفتح دال [illegible] را گویند **مافذر** بالفتح و با ذال منقوطه زن بد **مارخوار** و **مارخور** نوعی از بز کوهی که خورندهٔ مار است آورده اند که در
سوراخی که در آن مار باشد چون آن بز دم گیرد مار بیرون آید او بخورد و اگر چه آن بز بر در
سوراخ مار بسوزند مار بیرون آید و از کف او پازهر میشود و میگویند که بطلب ماه آن بز بالا می جهد
و از کوه در زمین می افتد استخوانش که می شکند بیرون خود می ساید آن استخوان درست میگردد
و چون استخوان آدمی میشکند و آن سرون را مساس میکند استخوان درست میشود و تجربه پیوسته
مارافسا یعنی آنکه با فسون مار [illegible] مطیع خود سازد و زهر مار گزیده بافشاند کذا فی الادات الافسا مارافسا بغیر را او
مار [illegible] **مار** بالکسر دشمنی کردن و فساد انگیختن و مار بتخفیف را گزنده ایست معروف که فعال [illegible]
[illegible] مار [illegible] یعنی [illegible] بشر و نیز فلک را گویند خواجه نظامی راست **بیت** برو ترک این اژدها گوی
[illegible] از این مار سر بشنوی * **ماش** بحطار یعنی غله مشنگ **ماشور** چیزی بهم آمیخته **ماصر** حیوان
[illegible] شیر **ماضر** بالضاد [illegible] شیر ترش زبان گزنده **ماگربه سگال** یعنی بداندیش و بدگوینده و شنونده و مکار [illegible]
[illegible] صادق که از شب [illegible] خورشید پدید شود * **مالک دینار** نام ولی است

ونیز مرکه مالک دینار باشد یعنی مالک جهرز باشد مامور فرموده شده ف ماوراء النهر نام ولایتی است از ترکستان
وار بند ف ماهار مهار شتر ماهر استاد در کار خویش ف ماه کاشغر یعنی همان ماه نخشب ماه مقنع ف
ماهی سپهر یعنی برج حوت و حوت بالضم ماهی را گویند ف مائده سالار یعنی چاشنی گیر مایر فائده دهنده
و آنکه طعام برای عیال از جائی آورد ف مبار بالضم روده پاک کرده که درون آن گوشت با برنج پر کرده
می پزند مباشر بالضم ادیان خاسته که قصد گشتن کند ونیز کننده کار و اصل استعمال این در جماع کردن است مبرور
بالفتح مرد پذیرفته طاعت و نیکوئی کرده شده مبشر بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد و بشارت دهنده ونیز موسی
پیغامبر علیه السلام که مژده ولادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم داده [illegible] خویش را مبصر بضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم مشدد و بیننده متر بالفتح جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن مجاهر بالضم بلند سخن
مجاهر بفتح یکم و کسر چهارم پنهان شدن گاه و پنهان جاها مجذور بالفتح سطر و بی که العقرب مثل حاصل آید مثلا دو
در دو چون ضرب کنند چهار شود و این چهار را مجذور گویند و ماها یعنی مجر بالفتح لشکر بسیار و عقل و خریدن بچه که در شکم چهار پا باشد
و مجر بفتحتین تشنه شدن و گرانبار شدن گوسپند ماده از بچه که در شکم اوست مجمر بالفتح و برد کولن مجمر بالکسر
انگشت دان و بوی سوز و عود سوز و مجمر بالضم بوی سوختن مجمر بالکسر دوات که سیاهی در آن کنند ونیز
بمعنی سیاهی محتظر بضم یکم و فتح سوم و چهارم حظیره و محتظر بضم یکم و کسر چهارم حظیره کننده و حق تعالی فرموده است
کهشیم المحتظر بفتح ظاء و کسر ظاء خوانده اند محتکر بالضم انبار دار محجر بفتح یکم و کسر سوم بوستان و گوشه
چشم که از نقاب منکشف شده باشد و محجر بفتح یکم و سوم گرداگرد شهر و ولایت و محاجر جمع آن ها
محجور بالفتح حرام کرده محرر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد نویسنده و آزاد کننده محرور بالفتح گرم مزاج
محسر بالضم و التخفیف آزمودن گاه و محسر بالضم و فتح سوم مشدد آزرده و حقیر از طین محسر بضم یکم و کسر سوم مشدد
جائی است در منا محسور بالفتح برهنه کرده شده و دریغ خورنده محشر بفتح یکم و کسر سوم جای گرد آمدن خلق
فی الصراح محضر بالفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسیکه غایب به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب
محضیر بالکسر اسب بسیار دونده محظور بالفتح حرام کرده شده محمر بالکسر اسپ پالانی محور بالکسر چوبی که چرخ
بران گردد ونیز ستاره ایست قطب و چوبیکه بآن خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم وردنه گویند محیر نام
پرده ایست که در سند آنرا تودی گویند و قیل شعبه حسینی مخبر بالفتح جای خبر دادن و مخبر بضم یکم و کسر سوم خبر دهنده
و مخبر بضم یکم و فتح سوم خبر کرده شده مختصر بالضم کوتاه کرده شده مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را

وبانگ کردن آن وشگافتن آب زمین ومخور بالفتح بمثله مخمر بالضم وبامیم مفتوح مشدد سرشته مخمور بالفتح خمر زده
وخمار زده مخیر بالضم وبایاء مفتوح مشدد اختیار کرده شده مدار بالفتح جای گشتن ومرکز زمین یعنی میانهٔ زمین
ولفظ زمین ولقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین است واو مرید شیخ عبد الله مکی است وشیخ عبد الله
مکی مرید شیخ ابی رب المقدس است وشیخ رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است وشیخ طیفور مصاحب عیسی صلوٰة الله
علیه است وحضرت عیسی مذکور طیفور را گفته که تو درین غار جهد باش که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پیغامبر آخر الزمان
مبعوث خواهد شد تو بدو صحبت کنی این نقل از شیخ فاضل است وشیخ فاضل نقل از حسام الدین [illegible] میکند مدبر
بالضم یکم وفتح دوم وبکسر سوم مشدد تدبیر کننده وبادشاه ومدبر بالفتح سوم مشدد آنکه او را مالک گوید که از موت من آزاد
آزاد باشی ومدبر بالضم یکم وسکون دوم وبا سوم مکسور ومخفف ضد مقبل یعنی بدبخت رانده مدحور بالفتح دور کرده شده
مدر بفتحتین کلوخ وگل وشهر وشهرها ومعنی دوم جمع مدره است ومدر بفتح یکم وسکون دوم اندرون زمین وحوض
وگل مدور بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد گرد مذاکیر بالفتح ایرها واو جمع ذکر است بغیر قیاس مذر بفتحتین وبا
ذال منقوطه گنده شدن بیضه وتباه شدن معده وبلند شدن نفس مذکار بالکسر زنی که همیشه پسر زاید
مذکر بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد نرینه ومذکر با کاف مکسور [illegible] وتذکیر گوینده مذمر بضم یکم وفتح دوم
وکسر سوم مشدد آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچهٔ او نر است یا ماده ومذمر بضم یکم وفتح دوم
وسوم مشدد بناگوش وگردن ودوش وگرد بر گرد آن مرار بالفتح صفرا ومرار بالکسر بارها واین جمع مره است
مربع خانهٔ نور یعنی خانهٔ کعبه مر بالفتح مع التشدید ریسمان ویکبار وکلند وگذشتن ونام قبیله است
از قبائل بنی سبا ودر فرهنگ شیخ ابراهیم مر بالفتح بمعنی حساب مسطور است فاما در جامع جنان محقق است
مثلاً ده هزار تنکه را می شمارد ودر هر صدی یک عددی از چیزی میدارد وچون همه شمرده باشد آن اعداد
که در هر صد داشته است بشمرد تا معلوم کند که همه چند شده اند آن را مر نامند ودر هندی ساره گویند ومر بالضم
والتشدید تلخ ونام داروئیست مر بسکون را فعل امر است یعنی بفرما ف مرغزار بالفتح وبا غین منقوطه
آنجا که سبزه بسیار رسته باشد وبالضم غین غلط است زیرا که در مرکبات اظهار حرکت نشاید ف مرغ سحر
بلبل وخروس وفاخته وقمری وجز آن ونیز بالکسر سحرخیز ف مرغ نامه آور یعنی
هدهد ونیز کبوتر وپیک ف مرغ [illegible] وقت پر یعنی آتش ومرغ بالفتح [illegible] سنگ [illegible] یعنی سنگ
سپید [illegible] است [illegible] مرغ [illegible] ف مرغ [illegible] یعنی [illegible] انگشت [illegible]

مرسر بالفتح مرد توانا و بازهره و قصد کننده و ریسمان دراز سخت تافته و جامع این کتاب را عوام مرس گویند
و این غلط عام است و اصل نزد این فقیر مرس است ف مرسیم عود یعنی شاخ انگور در ایام خزان مرز بالفتح
زیارتگاه مرسی بکسر یکم و فتح سوم قلم و مرزبر بفتح یکم و کسر سوم سخت دل مرزه بالکسر احمق و شراب کاورس و یا
شرابی که از جو سازند و مرز بالفتح چشیدن مزعفر بضم یکم و فتح دوم بزعفران رنگ کرده شده و شیر برنج گلگون
مزمار بالکسر نای که مینوازند مزامیر جمع مزمهر بالضم مرد سخت خشم ناک مزهر بالکسر بربط یعنی چیزیکه مینوازند مزور بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد دروغ و آشام که مریض را دهند چنانچه درین ولایت از برنج و مونگ آشام سازند و در خراسان
از شکر و ناردان سازند و مریض را دهند و آنرا مزور نیز گویند مزهر بالفتح سخت دل مسبار بالکسر میلی که بجراحت
فرو برند تا قعر آنرا بدانند ف مستار بوزن دستار نام گیاهی است مستشار بالضم آنکه با و مشاورت
کنند مستشیر بالضم آنکه با کسی مشورت کند و فربه و اشتر نر که اشتر ماده آبستن را از غیر آبستن بداند مستطیر
بالضم پراگنده و آشکارا شده و فاش شده مستظهر بالضم صیغهٔ فاعل طلب ظهور کننده و قوت یابنده و قوت دهنده
و پشتی طلبنده و بمعنی با زنیز آمده است مستعار بالضم عاریت گرفته شده مستقر بالضم و با قاف مفتوح جای آرام
گرفتن و مقر بمثله مستمر بالضم استوار و روان مستمطر بالضم و بکسر طا باران جوینده و بفتح طا موضع آشکارا مستور
بالضم پوشانیده و نیز پوشیده مسجور بالفتح پر کرده شده و گرم کرده شده مسجهر بالضم سپید مسخر بالفتح افسوس
داشتن و افسوس کردن و مسخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و رام کرده شده مسرور بالفتح شادمان و خوش
مسطار بالضم و الکسر و بسین و بصاد شراب ترش مسطور بالفتح نوشته مسعار بالکسر چوبیکه بآن آتش را
برافروزند و مسعر بالکسر بمثله و نیز برانگیزنده جنگ و چیز دراز مسکیر بالضم آنکه شراب بسیار خورد مسمار بالکسر
میخ دیناری مسمهر بالضم سخت مسور بالکسر و بفتح واو تکیه بالش که از چرم باشد مسیر بالفتح رفتن مشاجر
بالفتح چوبهای هودج مشار بالضم کندوی مگس انگبین و مشتار بالضم بمثله مشاهور بالفتح نغمه ایست از
ف مشت افشار بالضم آن زر که همچو موم نرم در مشت خسرو بودی و در وقت بار عام ازان صورتهای
مختلف درست کردی و بازش شکستی و هیچ کس بر ورزش دست او مطلع نشدی ف مشتی شرار بالضم یعنی
چندی شرران و نیز ستارگان منحوس مشجر بالفتح جائی که درختان بسیار باشند و مشجر بالکسر چوبیکه جامه
بران اندازند ف مشرق گشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب و صبح پیدا آورده و مشرق گشاده
بال زر بمثله ف مششدر بالضم آن مهره که او را جای باختن نباشد ف مشک ور بالفتح جانوریست

کو مشک را در وف مشکر بفتح یکم وکسر دوم یعنی شکار کن مشکور بالفتح پسندیده وستوده و ثواب داده
ف مشکمین و فادار بالضم نام گلی است و وفادار از آن جهتش گویند که در خراسان سال تمام باشد
مشخر بالضم کوه بلند مشوار بالکسر نخاس سوز کذا فی الصراح اما در کنز اللغات است مشوار میدان و دلالی
چاروا و در حاشیهٔ صراح نوشته که نخاس دلال ستور و در تاج است برده فروش اما معلوم میشود که نخاس
همین مشوار را گویند مشور بالکسر چوبی است که مشتار عسل بران پیدا شود مشتار بالضم خانهٔ زنبور را
گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن مشیر بالضم خداوند مشورت و اشارت کننده
مصباح هفت وچهار یعنی روشن کنندهٔ هفت کشور و چهار سبب و این اشارت از حضرت رسول خدا
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است وقیل آفتاب مصدر بالفتح جای بازگشتن و جای پیدا آمدن مصدر بضم یکم
وفتح دوم وسوم مشدد مقدم داشته و سخت سینه و شیر درنده مصدور بالفتح آنکه سینهٔ او درد رسیده باشد
مصر بالکسر شهر و حد میان دو چیز و مصر بالفتح بقیهٔ شیر و بسر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن
ف مصری مار بالکسر یعنی نیزهٔ مصری مصطار بالضم والکسر بصاد و بسین شراب ترش مصفا
بالکسر زر گویند مصور بضم یکم و فتح دوم وکسر سوم مشدد نام خدای تعالی و صورت کننده و بندگی حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری میفرماید که صورت نماینده و مصور بالفتح دوا مشدد صورت کرده شده مصیر بالفتح
جای بازگردیدن و بازگشت و بازگشتن و رود مضر بالضم و تشدید را زیانکار مضطر بضم یکم وفتح سوم
بیچاره شده و عاجز گشته مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جایی که حیوان را در آنجا نگه دارند
فربه کنند و نیز مدت مضمر بضم یکم و فتح سوم پوشیده مضیر بالضم طعام که بشیر ترش باشد مطر بفتحتین باران
و بالفتح یکم و سکون دوم باریدن و بارانیدن و او لازم و متعدی آمده است و مطر بضم یکم وکسر دوم جستن یا چالاکی
سطور بضمتین بشتاب رفتن اسپ مطیر بالفتح باران بارنده مظفر بضم یکم و فتح دوم و سوم
مشدد فیروزی داده شده مظهر بالفتح جای ظهور و مظهر بضم یکم وکسر سوم مشدد ظاهر کننده و مظهر بفتح
سوم مشدد ظاهر کرده شده معاشر بضم یکم وکسر چهارم با یکدیگر عشرت کننده و معاشر بالفتح گروهای
و معشر بفتح یکم وسکون دوم وفتح سوم گروه معبر بالفتح جای گذر و معبر بالکسر چیزی که بدان بگذارند
نحو کشتی و پل و گذرگاه و معبر بضم یکم و فتح دوم وکسر سوم مشدد گذراننده از گذرگاه و تعبیر کنندهٔ
خواب معتر بالضم آنکه احتیاج بچیزی خواستن داشته باشد و روی ندارد که سوال کند معتبر بالکسر دانسته

ف معده انبار بالکسر یعنی بسیار خوار معذار بالکسر پوشش ومعاذیر بالفتح جمع معر بضمتین افتادن موی
وریزیده موی شدن معسکر بالضم وبکسر کاف لشکرگاه معشار بالکسر ده یک ستیدن معصفر بفتح یکم ودوم
وچهارم رنگی سرخ ومعروف که در هند کسنبه گویند معصر بضم یکم وکسر سوم دختری که او را آغاز بلوغ وحیض باشد
معصر بالکسر زین که پشت اسپ ریش کند معمار بالکسر چیزی که عمارت کنند ودر استعمال فارسی بمعنی
عمارت کننده آید معمور بالفتح آباد کرده شده معنبر بالضم عنبر آمیخته معیار بالکسر آلت است چون ترازو
وغیر آن ودو صراح است معیار بالکسر پیمانه واندازه وچاشنی کردن زر وسیم مغار بالفتح غاری که در کوه باشد
ونیز جای غار ومغار بالضم سوراخ ف مغاک غار یعنی گنبد وقیل گور مغرور بالفتح فریفته شده
مغفر سپر بالفتح وبا زاء موقوف یعنی سر خالی بکن مغفر بالکسر خود که در جنگ بر سر نهند مغفور بالفتح آمرزیده شده مفتقر
بالضم محتاج مفخر بالفتح جای نازش ومفاخر جمع مفر بفتحتین جای گریز مقامر بضم یکم وکسر چهارم قمار وقمار بالکسر یکم جعفر
زده خبر آن تا بجدیکه نوبت کشتی وبا یکدیگر جنگ کنند پسند واین حرام است مقبر بالفتح گورستان ومقابر جمع آن
ومفرد او مقبره هم آمده است مقتدر بضم یکم وکسر چهارم توانا وقیل نام خدا تعالی است مقتر بضم یکم وکسر
چهارم کنایه از درویش وفقیر است مقدار بالکسر اندازه وچیزی که اندازه کنند مقدور بالفتح قدرت داده شده
مقذور بالفتح وبا ذال منقوطه آنکه مردم از وی اجتناب کنند مقر بفتحتین جای آرام گرفتن وقلیل شدن مقر بفتح یکم
وسکون دوم چیزی را کوفتن ومقر بضم یکم وکسر دوم اقرار کننده مقشر بالضم وبا شین مشدد مفتوح پوست باز کرده
مقصر بالضم وبا صاد مکسور تقصیر کننده وکوتاه کننده مقهر بالضم کمان گر مقهور بالفتح خوار کرده شده وفرو شکسته
شده وغلبه کرده شده مکثار بالکسر بسیار گوی مکر بالفتح بد سگالیدن وبد سگالی وگل سرخ وموی را
رنگ کردن وفربه کردن ویکنوع درختی است وسگالیدن بالکسر با کاف فارسی گفتن واندیشیدن
وخواستن وشنیدن را گویند مگر بفتحتین وبا کاف فارسی بمعنی شک استعمال کنند وبمعنی یقین وتحقیق
وتمنی هم آمده است ف مگس گیر با هر دو کاف فارسی عنکبوت را گویند ف ملمع لگار بالضم وبا کاف
فارسی سکار دغدار ومنافق ممر بفتحتین وبا راء مشدد گذشتن از آب وجاییکه گذر آب باشد ممرور بالفتح
گذشته وآنکه صفرا بر وی غالب شده باشد یعنی زردی روی او غالب باشد ممطر بالکسر وبا طاء مفتوح
جامه بارانی ومُمطِر بالضم وبا طاء مکسور باران باراننده منار بالفتح نشان راه که در بیابان باشد وجای
نور ونام ملکی از ملوک یمن ونام کتابی در علم اصول ف مناذر بالفتح نام شهریست نزدیک بصره منبر بکسر یکم

و فتح سوم مشدد جای بلند که بر آنجا واعظ وعظ گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بالفتح جمع آن منتشر بالضم پراگنده
و منشور بالفتح بمثله یعنی پراگنده و نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان منجاب
بالکسر نام یکطور بازے است منجر بالکسر مردی که سخت راند شتر را و سنگ گرم کرده منحر بالکسر و با حاء غیر منقوطه کارد
پیش سینه و منحر بالفتح جای قربان منخر بکسر میم و خاء منقوطه سوراخ بینی ف مندور بالفتح مع ضم الدال بیدو
دبی بهره از نعمت خدا تعالی و نیز افتاده و مندور بمثله منذر بضم یکم و کسر چهارم و با ذال منقوطه ترساننده ؛
منسر بالکسر منقار مرغ و مقدمهٔ لشکر و رمهٔ اسپ که از صد تا دویست باشد منشار بالکسر اره منشور بالفتح
کشاده نامه و فرمان بادشاه و جعد موی سادات منصور بالفتح نصرت داده شده و نام ولی که از آواز انا الحق
بر آمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از درخت انی انا الله رب العالمین بسمع مبارک ایشان
رسیده بود بیت اگر منصور میگفتی انا الحق روی او دیدی ؛ بماندی سر بسر از وی چو بسطامی
ز سبحانی ؛ منظار بالکسر آیینه منظر بالفتح جای دیدن و نگریستن و گوشه و منظر بضم یکم و فتح سوم مهلت
داده شده و نظاره جمع آن یعنی نگرندگان منظور بالفتح نظر کرده شده و نیز معشوق را گویند منغص بالفتح یکم
و ضم سوم طاس شراب و جز آن منقار بالکسر نول مرغ و خایسک آهنی منقر بضم میم و قاف چاه خورد و تنگ سر
منکر بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و غیر مشروع و نام فرشته ایست که در گور سوال
کننده جاهی در لفظ آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را مبشر و بشیر والله اعلم
بالصواب و عنده ام الکتاب و منکر بضم یکم و کسر سوم حلم ندارنده و باور ندارنده و آشکارا کننده ف منگیاگر
بالفتح و با هر دو کاف فارسی قمارباز و منگ بالفتح و با کاف فارسی قمار را گویند ف منوچهر بالفتح و با واو و جیم
فارسی نام نبیرهٔ دختری ایرج بن فریدون که بادشاه ایران زمین بود و یکصد و بیست سال بادشاهی
کرد و بکینهٔ ایرج و سلم و تور که هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارزے ایرانی از آن
کیخسرو شاه که پدر او ارس شاه نام بوده منیر بالضم روشن کننده مواشیر بالفتح زین پوشها و این
جمع میشره است و میاثر بالفتح بمثله و نیز جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای نشستن خود بساط
ساخته بودند و مواثر و میاثر نیز لغت است مواخر بالضم روان شوندگان در آب و شکافندگان آب
موتمر بالضم پنجم روز از ایام عجوز کذا فی القنیه اما در تاج است المؤتمر نام ماه محرم است در ایام جاهلیت
موجحم بضم یکم و کسر سوم و بعده جیم مؤخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد واپس داده شده و منزل است از

از منازل قمر موربالضم خاکی که باد آنرا بر مید ارد و میگرداند و نیز مور با واو فارسی مورچه را گویند و مور بالفتح
راه موج آب را گویند موسر بالضم و بکسر سین توانگر موسیقار بالضم نام سازیست که درویشان دارند و قیل
سازیست که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی است که موسیقار نام جانوریست که در منقار او سوراخها
و از ان سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی ازان اخذ کرده اند ف مولکیان بسحج
بالفتح انجماعه که بشب معراج برا حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نامزد شده بودند ف مویه گر بالضم و با
و کاف فارسی نوحه کننده مهاجر بالضم میم و کسر جیم هجرت کنندگان برابر حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
از مکه بسوی مدینه ف مهار بالضم مهی بینی شتر ف مهتر بالکسر بزرگتر و سر قوم مهجور بالفتح گذاشته شده
و سخن پریشان و جدامانده و ناحق و بیهوده و اشتر لاغر که سر او را بپالش بسته باشند ف مهر بالکسر شفقت
و آفتاب و سنگ سرخ و مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان بکیاش شمرند و مهره ماه نامند در زفان گویا
که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردی که عاشق وفا بود و مهر بالفتح کاوین زن و کاوین کردن زن و او ستاد
زیرک کردن در کار و مهر بالضم گره اسب و استخوان که در بالای سینه اسب پیدا باشد و نیز سکه پادشاه و مهر بالضم
میم و فتح دوم کم بهای ماده و در اصطلاح سالکان مهر بالکسر محبتی که باصل خود بود با وجود علم و آگاهی یا
مقصد و مقصود ف منجوق چتر آن قبه زرین که بر چیزی نصب کرده باشند مهار و مهر کلاهما بالکسر
سخت بیهوده گوی بسیار گوی ف میدان اخبر بالکسر زمین میر بالکسر طعام از جایی آوردن از برای اهل و عیال
برای فروختن و فایده گرفتن و نیز میر مختصر امیر است یعنی پادشاه فرمان ده سردار و میر غنه و مهتر را گویند
و میر بالفتح فایده و نیز بمعنی خوار بار آوردن و امیار بالکسر بمثابه میزر بالفتح شلوار و فوطه و لنگوته و شلوار بالضم
ازار بند و ته بند میسر بفتح میم و کسر سوم قمار و قمار باختن میسور بالفتح آسان و آسان شدن میشار بالکسر
و میشر بالفتح و میشر بالکسر و الهمزه اره ف میگسار بالفتح مے خوار والله اعلم بالصواب ❁❁

فصل المیم مع الزاء ❁ مارز جای بناء ف مارشکاف که در چیزی از جوب افتد مثل دیوار یا جز آن ف
ماشر زبون زن ماجرز آلتی است آهنگران را که در هند آنرا سنداسی گویند ماعز بکسر عین بز و لیو
آن بز مبارز بالضم دلیر و مردانه مبرز بالفتح آبخانه و آبریز الغا و در صراح است مبرز جای جنگگاه و مشهور در
غایط است متمیز بالضم میم و دوم و کسر سوم مشدد از اقران جدا شده بزیادتی فضل و نیز مجاز بالفتح ضد
حقیقت و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد و در اصطلاح متصوفه مجاز عالم حسن را و عالم اجسام و عالم شهادت

وعالم خلق وعالم ملک را وکل کائنات موجودات را گویند وعالم ماسوا الله نیز نامند مجز بالکسر دانش ف مجلس افروز
یعنی شمع ونام نوائی است وقیل خوش صوت مزار بفتحتین مع التشدید زینها وکشت زار با ف مرداز بالضم
نام ماهی است از ماهای بهار مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن وچیزی بریدن وخراشیدن ودو فارسی مرز
زمین رانده وکشت وزمین آبادان ومرز بالضم مخرج بن آدمی وغیر آن ف مرغز بالفتح یکم وضم سوم نام مقامیست
ف مرغ شب وروز یعنی آفتاب وماهتاب مرکز بالفتح جائی ومیانه چیزی ومیانه دائره پرکار مرکوز
بالفتح نهاده شده مز بالفتح مکیدن ومز بالضم ترش وشیرین یعنی شراب خوش مزه ومز بالکسر فزونی ومژ بالکسر
وبا زای فارسی کژ یعنی ضد راست ومژ بالضم مژه چشم وچیزی که بسیار تاریک کند ف مژمژ بکسر یکم وسوم
وبا هر دو زای فارسی مگسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند وکرم افتد ونیز خر مگس مشمئز
بالضم بدخلق وزشت خوف مشعبدان حلقه سبز بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم آفتاب وماهتاب
وستارات سبعه ف مشعله روز بفتح یکم وسکون دوم آفتاب ف مشعله گیتی فروز بالفتح یعنی
حضرت رسول محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وآفتاب معاز بالفتح والتشدید صاحب بز معجاز بالکسر برک مسرون مغز
بالفتح نیز ومغز بفتحتین درشت وسخت شدن زمین معز بالضم ارجمند شده معوز بکسر میم وفتح واو جامه کهنه
ومعوز بضم میم وکسر واو درویش مغز بالفتح عیب [illegible] بالفتح جمع مغموز بالفتح تهمت نهاده متهم مغاز بالفتح
جای رستگاری وجای هلاکت واو از لغات الاضداد است مفرز بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد جدا کننده
ومفرز بضم یکم وسکون دوم وفتح سوم جدا کرده شده مفروز بالفتح بهره جدا کرده وکذلک ف
ملک نیمروز بفتح یکم وکسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیمروز در بهشت بود وقیل حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وپادشاه سیستان ورستم را نیز گویند ملاغز بالفتح جاهائی تنگ وتنگناے ممتاز بالضم
از اقران جدا شده بزیادتی وفضل وهنر ومیز مثله ممیز بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه نیک از
بد جدا کند موجز بضم یکم وفتح دوم کوتاه کرده شده وسخن کوتاه موز وموزیز کلاهما بالفتح انگور خشک
وموزه بالفتح بمثله اما در هر دو فرهنگ موز بالفتح میوه ایست معروف که هندش کیلا نامند موعز بضم یکم وکسر
سوم اشارت کننده مهماز ومهمز کلاهما بالکسر میخ آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه می باشد برای
راندن اسپ وچاروا ومهمز بالفتح بمثله ومهامز جمع آن ف میز بالکسر ویای فارسی مهمانی میزبانی
[illegible] ومیز بالفتح در عربی جدا کردن است وتمیز بمثله ف میمیز

بالکسر و بای فارسی همان مویز یعنی انگور خشک والله اعلم

فصل المیم مع السین ** ماس بوزن مال مرد چست و چالاک و سبک و در فارسی ماس یعنی آماس ماکس
ده یک ستان و باج گیرنده مانس بالفتح یعنی مفدوف مترس بفتح یکم و سوم چوبی که پس در نهند تا دیگری
باز نکند و چیزی بصورت و شکل آدمی است میکنند و بالای حصار میدارند در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند برای
نگهبانی تا وحوش برمند مجس بفتحتین جستن رگ و رگی که طبیب آن دست نهد مجلس جای نشستن و مجالس
جمع آن مجوس بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماهتاب و او جمع مجوسی است محبس بالفتح
زندان و حبس بالفتح بمثله محبوس بالفتح در زندان کرده شده محروس بالفتح نگاهداشته شده مدارس
بالفتح جایها و درس گفتن مدروس بالفتح ناپدید شده و جایکه کهنه شده انیز گویند مداس بالکسر راه مدعس بالکسر
نیزه و مداعس بالفتح جمع و مدعس بالضم و تشدید دال جای کوماج پختن در بادیه و تنور بریانی مراس بالکسر
درمان و علاج کردن و از کاری رنج دیدن مرجاس بالکسر سنگی که بریسمانی بندند و بچاه فرستند تا آب را
بدانند که چه مقدار است مرداس بالکسر سنگی است که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در وی هست یا نه
مردوس بالفتح گنده نامی شاهی مرس بفتح یکم و سکون دوم بدست مالیدن و خائیدن کودک انگشت را
و نهادن خرما در آب و شیر و بجز آن و دست بمندیل پاک کردن و در فرهنگ فارسی مرس بالفتح نام معنی است
و مرس بفتح یکم و کسر دوم مرد یکه سخت درمان چیزی کند و مرس بفتحتین ریسمان و رسن و سخت کارزار کردن
مساس بالفتح با یکدیگر سودن و جماع کردن مس بالفتح سودن و دیوانگی یافتن و دیوانگی
و در فرهنگ است مس بالضم پای بندی بچیزی که از آن نتواند رفت و قیل بالفتح مستاس بالضم
عوض خواسته شده و عطا خواسته شده مسماس بالفتح کار شوریده مسوس بفتح یکم و ضم دوم آب زهر
و آبکه میانه باشد نه خوش و نه شور مسیس بالفتح سودن مشمس بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
آفتاب پرست معاس بالفتح والتشدید دلیر پیش آینده در جنگ معس بالفتح جماع کردن و مالیدن
و دلیری و نیزه زدن معطس بفتح یکم و سکون دوم و کسر و فتح سوم بینی مغس بالفتح و بغین منقوطه
درد کردن روده و نیزه زدن مقناطیس و مقنطیس بکسر اول میم و فتح ثانی میم سنگ آهن ربا
و این معرب است کذا فی الصراح و در فرهنگ است مقناطیس و مقیناطیس کلاهما بالکسر سنگی
که آهن بجوی جذب کند و معدن وی قعر دریا است و اگر آن را بآب سیر و لعاب روزه دار و بشوید از وی

چیزی نو انداز کرده و آنرا آهسته آهسته بیابند نیز گویند مقرنس بالضم بکیم وفتح دوم عمارتیکه آنرا القش کرده باشند مانند
قرناس الجبل که آن بینی کوه است و بمعنی نقش را هم مقرنس گویند مقعس بفتحتین شوریدن دل
مقوس بالکسر کمان دان مقیاس بالکسر اندازه مکاس بالضم ومکس بالفتح
در تنگی کردن در بیع و جمع کردن خراج و خراج و باج گرفتن و ده یک خراج مال ملکوس بالفتح نام نوعی
خوبی است ملیس بالضم مردی باوقار و آهسته در کار و در تنگی کننده وملیس بالکسر بایای فارسی مبالغه
در معامله و استقصا در کار یعنی نهایت در کار ملدس وملطاس و ملطس هر سه لغت بالکسر سنگی که
بآن استخوان خرما بشکنند و اشتر سخت جماع کننده ملس بالفتح بکیم و سکون دوم خانه بیرون کشیدن و
راندن سخن و ملس بفتحتین آمیخته شدن تاریکی ف ملماس بالضم یستی و کوه و مغاک ممسوس بالفتح دیوانه
منباس بالضم بکیم و کسر چهارم آنکه داخل سر دراز باشد و ناموس در آینده منحوس بالفتح نامبارک و بدبخت منحوس
بالفتح و با جای منقوطه شتر گزیده مندرس بالضم ناپدید شده و جامه کهنه شده منفس بالضم بکیم و کسر سوم چیز
نفیس و قیمتی و بیر بهاست الدستور قال سیدین الصحاح منقوس بالفتح کودک نوزاده و ناف نابریده ✤
منکوس بالفتح نگونسار کرده شده منهوس بالفتح مرد اندک گوشت موس بالفتح تراشیدن مونس
بالضم همدم و آرام دهنده و یار جانی مهراس بالکسر شتر کذا فی الصراح و در کنز اللغات مهراس بالکسر
سنگ میان کاوک که در وی چیزی کنند و اشتر سخت و در فارسی مهراس هاون نام بدر الیاس مهندس
بالضم بکیم و کسر چهارم مهندس و اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و نجومی اهم بدین سبب مهندس گویند میاس
بالفتح مع التشدید بسیار خرامنده میس بالفتح خرامیدن

فصل المیم مع الشین

ماش ف مادر آب و آتش یعنی مادر گریه و سوز ماش غله ایست که در
هند اسپان را میخورانند و آدمیان نیز خورند و برگ او را آفتاب پرست گویند ف ماه کشی نام آن ماه نخشب
که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرورفتی آن ماه بر آمدی و چهار شهر
روشن گشتی مجش بکسر بکیم و فتح دوم آسیائی که بکف گردانند محاش بالضم سوخته و محاش بالکسر
قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و محاش بالفتح و تشدید
شین جمع محشه است یعنی دبرها محش بالفتح سوزش و سوزانیدن محش بفتحتین و تشدید شین حشیش
زار و آنچه حشیش درو کنند و محش بکسر میم آنچه بآن حشیش را می برند یعنی داس و مرد شجاع که لشکر را در

در جنبش آید مدیش بفتحتین سست و نرم شدن دست و قیل کم گوشت شدن سست مدہوش بالفتح متحیر و حیران
کرده شده ف مرد احمد بافش یعنی مطیع امر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد ف
مرزنجوش بالفتح دار و ئیست و در فرہنگ ریحانی است منسوب بجلد شاہدان و قیل گیاہی ست که گل او کبود و معنقا است
و مرزنگوش بالفتح و با کاف فارسی مثله و این فارسی ہست و آن عربی و مرد و وش ہم عربی است
و ترجمه آن مرزنگوش در صراح است و بعضی گفته اند که از عغفران است مرش بالفتح خراشیدن
و زمین که روی او را باران خراشیده باشد مرعش بالفتح نام شہریست و نوعی از کبوتر و بالضم تیز آمده المستشوق
بالضم رمنده و گریزنده مشاش بالضم نفس و طبیعت و زمین نرم و استخوان نرم که توان خائید مش بالفتح
و التشدید سر استخوان نرم خائیدن و دست در چیزی درشت مالیدن تا چیزی چرکش برود و چیزی شیر آشتر
دوشیدن و چیزی در پستان گذاشتن مشمش بکسر ہر دو میم و مشمش بالفتح اول میم و بکسر دوم زرد آلو مشوش
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد تشویش دہنده و مشوش بالفتح واو مشدد و نام حلوائی است و مشوش
بفتح میم و ضم شین دستارچه معاش و معیش کلاہما بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند معایش
بالفتح اسباب زندگانی و او جمع معیشه است معشوش بالفتح و با غین منقوطه ناسره و آمیخته و مکدر مفرش بالفتح
جامه خواب و ادن و جامه خواب و مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگ وار نیچ کند مکشاش
بالکسر شتر آواز کننده که نوبت آواز او در آمده باشد منقاش بالکسر آہنی که موی بینی و روی و چیزی آن
بوی بر کنند و منقاش بالکسر مثله ف منش بفتح یکم و کسر دوم طبع و ہمت بلند ف منوش بفتح یکم
و کسر دوم و با واو فارسی مثنو مہاوش بالفتح و بکسر واو مال حرام و در صراح است که از جمع فتنه چون نقص
و دزدی و فتنه و اضطراب ف مہره کش بالضم و بفتح کاف یعنی معرفت ده ذریت ده ف
مہوش بفتح یکم و سوم مانند ماه یعنی ہمچو ماه ف می شعری قش یعنی فی ایسیح وام ہلیش بالفتح
آمیختن چیزی در چیزی و بعضی شیر گفتن و بعضی پنہان داشتن و بعضی شیر دوشیدن و بعضی در پستان
گذاشتن میش بالکسر و با یاء فارسی گوسپند نر دار باده ف میخوش بالفتح خوش ترش و الله اعلم

فصل المیم مع الصاد ماص ماه که بتازیش قمر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است یا
فارسی اما در فارسی صاد نادر می آید مباص بالفتح گریزگاه محصص بالضم و فتح سوم رنج کرده شده
محاص محص کلاہما بالفتح دویدن و پاک خالص گردانیدن یا بگداز و محیش با الفتح رئیمان نرم

وزه کمان نرم را هم گویند محوص بالکسر جیحه محیص بالفتح بازگردش گاه و پناه گاه و شتر سخت محکم و گردیدن
از چیزی مخلص بضم یکم وکسر سوم دوست که پاک و بری باشد مرص بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن پوست
ناخن مرصوص بالفتح بنا و استوار بر آورده شده مشقص بالکسر پیکان پهن دراز مصاص بالضم
خالص و اصل هر چیزی و نام گیاهی است مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت باشد
مص بالفتح والتشدید مکیدن مصوص بالفتح والضم طعامی است که با مرغ چوزه و کبوتر بچه سازند معص
بفتحتین بر گشتن پی و پای و رگ پای چنانچه پا بدرد آید و بر خاستن و رفتن نتواند معقاص بالضم
پنجه موی لب معقص بالکسر تیز گز مغص بالفتح و با غین منقوطه گسستن یا درد کردن روده و پیچش
کردن ناف و مغص بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مقراض و مقرض کلا بها بالکسر کاز
یعنی مقراض زر و نقره بر مقیص بالفتح گردیدن از چیزی و جای بازگشتن مقبص بکسر یکم و فتح سوم رسنی
که بآن هر دو دست اسپ ماده را بندند در وقت دوشیدن و در صراح است که رسنی که پیش اسپان دوان
کشیده دارند تار است الیسته مقرنص بضم یکم و فتح دوم برابری خود نگهداشته شده مقص بکسر یکم و فتح
دوم مقراض مقصوص بالفتح مرغ بازلیس بریده بال جهت پریدن متعاص بالکسر چیزی که زنند
که از جای نجنبد مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد ملحص بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد
کوتاه کرده و روشن کرده شده ملص بفتحتین لغزیدن چیزی از دست ممحوص بالفتح محکم مناص بالفتح
گریزگاه و گریختن و بازپس ایستادن منغص بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و مکدر و بدعیش مناص بالکسر
همان منقاش بالکسر آهنی که موی بینی و جز آن بوی بر کنند و منمص بالکسر بمثله موص بالفتح
شستن و مواصه بالضم ای غساله والله اعلم بالصواب ✤

فصل المیم مع الضاد ✤ مابض خم زانو و مرفق دست و مابض جمع آن ماحض صاحب شیر
خالص و دوستی خالص ماخض بخاء منقوطه آبستنی که درد در زه باشد مبغوض بالفتح دشمن داشته شده
مجهاض بالکسر و با جیم منقوطه شتر ماده که همیشه بچه ساقط کند مجهض بالضم و با جیم منقوطه بچه افتاده محبض
بالکسر کمان نداف محابض بالفتح جمع و محبض بالفتح چوبهای که بوی عسل بیرون کنند محض بالفتح صرف
و خالص چیزی و شیر خالص که در وی آب نباشد محیض بالفتح بی نماز شدن زن بجهت آمدن خون حیض
مخاض بالفتح و با خاء منقوطه درد زه گرفته و در زه اسیدن و سپید کردن مخاوض بالفتح گذرگاهای آب در رود

مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه مخوض بالکسر چوب شراب آشوب و در صراحست کچه دیا چیزی
که شراب را بدان زنند تا بیامیزد مخیض بالفتح دوغ ومخوض بالفتح بمثله مرافض بالفتح مجاری آب
در بیابان مرناض بالکسر چوبی که بآن جامه کوبند وجای دست وروی شستن وآبیکه بآن بپزد شویند
مرض بفتحتین بیماری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم در نگریستن لبسیار مریض بالفتح بیمار مستفیض
بالضم خبر جوشیده وفاش شده وپراگنده وقصد وفراخ وبسیار ممض بکسر میم وفتح ضاد مشدد یعنی اقرار بحق کردن مقر
بکسرتین کلمه نفی است بمعنی لا مض بالفتح والتشدید حار یعنی گرم وبدرد آوردن جراحت کسی وسوختن اندوه
با خشم یا مصیبت دل را مضض بفتحتین درد مصیبت وسوختن از مصیبت مضیض بالفتح سوخته شده بدرد
مصیبت معارض سخنهای بکنایت وپوشیده یعنی غیر صریح معراض بالکسر تیری پر که آنرا کژ خوانند معرض
بالکسر جائی پیدا شدن وجامه که دران جلوه دهند وکنیزگان را وبر مردم عرض کنند تا خوب نماید وبخرند وبحضر
کر پیش آید وچون کسی را میگویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزل هلاکت است معروض بالفتح
عرض کرده شده مغض بفتح یکم وسکون دوم ومغض بفتحتین خشمناک شدن وسخت خشم گرفتن ودشوار آمدن چیزی بر کسی
مغرض بفتح میم وسکون غین منقوطه وکسر را جای تنگ اشتر دفرود سینه شتر مغمض بالفتح وضم میم زمین پست
یعنی زمین هموار ودشت وزمین سخت که باران را قبول نکند ودر صراح است مغمض زمین سخت مغاک ومغامض بالفتح
جمع ومغاک بالضم والفتح غار کوه مفوض بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه کار با کسی باز گذارد ومفوض بضم یکم وفتح
دوم وسوم مشدد ومفتوح واگذاشته مقبض بالفتح قبضه شمشیر وکمان ودسته هر چیز مقراض بالکسر جامه برید کاز وگفتن
وکمان یعنی تیغ هم آمده است مقاریض بالفتح جمع آن مماخض ومخض کلاهما بالکسر ظرفی که ماست در وکنند وجنبانند تا دوغ
بگیرند مخوض بالکسر دوغ مخیض بمثله ممراض بالکسر بیمار وبالتحریک نیز منبض بالکسر کمان نداف منفض باد بیزها

وقیل انچه بآن غله بباد دهند والله اعلم بالصواب ●

فصل المیم مع الطاء ● ماسط آب شور ونام گیاهی است شور وتلخ ماقط فال گیر که بسنگ زدن فال
گیرد واشتر لاغر که ایستاده باشد ورفتن نتواند متخمط بضم یکم وکسر چهارم تکبر وغضب کننده ودریا ورود موج
زننده واشتر آواز کننده متفارط بالضم یکم وفتح دوم پیش رو متوسط بالضم میانجی مجسطا بکسر یکم وفتح دوم
نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدو است محیط بالضم در گیرنده ونام دریایی است بزرگ مخاط بالضم آب
بینی ومخاط بالکسر چوب خط کش ومخاط بالکسر مثله مخیط بالضم خیط کننده وخیط شونده مخراط بالکسر ابزاری

کمر سیال پوست انداز و ناقه که از پستان او شیر پاره پاره چکد مخرط بالضم گوسپند یا اشتری که از پستان او
شیر قطره قطره افتد بواسطه علت مخروط بالفتح خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش مخروط الوجه
درازروی مخطاط بالکسر تخته که بروی خط کشند چیزی را مخطط بالفتح کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی
و آب بینی بیرون انداختن مخطط بالضم و بطاء مفتوح مشدد جوانی که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در وی خط باشد
و گلیم با خطهای مخیط بکسر یکم و فتح سوم سوزن مربوط بالفتح بچیزی بسته شده مرط بالفتح موی از بن کندن
و مرط بالکسر شلوار پشمین و شلوار گجین در صراح است بالکسر گلیم از صوف و خز که برمیان بندد و مروط بضمتین جماعت
و مرط بضمتین تیر بی پر و مراط بالکسر جماعت و مرط بالضم میم و سکون را تیرهای بی پر و دزدان و مردم کم ریش
و او جمع امروط است مساقط بالضم متاعهای زبون و او جمع مسقط است علی غیر قیاس مسقط بالفتح
فرو رسیدن چیزی از چیزی در جائی و بدست بیرون آوردن منی از فرج مادیان مسعط بالضم میم و عین
دارو دادن و بفتح میم و عین دارودان مسقط بالفتح یکم و کسر سوم افتادن گاه و مسقط الرأس آنجا که بچه
از شکم مادر بر زمین افتد و مسقط بالفتح یکم و سوم افتادن و مسقط بالضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در
کتاب مسلاط بالکسر چند انگله کلید مسمط بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد آنچه بر دوال زین آویخته شده باشد
و سوالی که جواب او را داده نشود و حکم روان شعری که هر بیت آن سه قافیه یا زیادت از آن باشد
مسواط بالکسر کفلیز یعنی آلتی که بآن طعام کشند و در هند آن را ڈوئی گویند خواه از چوب باشد یا از آهن
مسیط بالفتح آب تیره و لوی ناک که در تک حوض و آبگیر مانده باشد مشراط بالکسر نشتر و مشرط بالکسر مثله
مشط بالفتح شانه کردن موی را و مشط بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت
و نام گیاهی است مشیاط بالکسر شتری که زود فربه شود و مشایط جمع مضبوط بالفتح اسم مفعول از ضبط
یعنی نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و حکم کردن مطط بالفتح مع التشدید کشیدن چیزی
و بر کشیدن ابرو از تکبر و جز آن مطیط بالفتح آب غلیظ و بدبوی که در تک حوض و چاه مانده باشد معط
بفتحتین بی موی شدن اندام مرد و معط بضمتین موی ریخته ها و گرگان موی ریخته و دزدان و او جمع امعط است
مغط بالفتح میم و سکون غین منقوطه کشیدن مثل المد و کشیدن کمان و جز آن مقاط بالکسر رسن سخت
تافته در صراح است که بند گواره و جز آن مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد
گرفته شود مقط بکسر یکم و فتح دوم آهنی که بر سر قلم بروی نهند و قط قلم کنند مقوط بالفتح لاغر شدن سست ملاط بالکسر

بالکسر پهلو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار آرند ملط بالکسر و نیز و آنکه نسبت ورا ندانند و ملطه بالتحریک
سبک ریش شدن و کم موی و بی موی ابرو ریش شدن و ملط بالفتح میم و سکون لام لگل بر آوردن دیوار املطاط بالکسر
کنار دریا و رود و آسیای عصاران و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد ملطوط بالفتح پیری که بر روی افتاده باشد
ملیط بالفتح بی موی و بچه که در شکم باشد منوط بفتح یکم و ضم دوم چیزی در آویخته شده میاط بالکسر دور کردن
و دور شدن و ستم کردن و باز داشتن و رفتن و میط بالفتح بمثله والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل المیم مع الظاء ٭ متعظ بالضم میم و فتح تاء مشدد پند پذیرنده متیقظ بالفتح بیدار کننده محظوظ
بالفتح بهره مند و صاحب بخت محفوظ بالفتح نگهداشته و یاد داشته مشظ بفتحتین خار و چوب در دست رفتن و مشیظ
بفتح یکم و کسر دوم لغت منه مظاظ بالکسر دشمنی و بدی کردن مظ بالفتح مع التشدید انار دشتی و کوهی مماظ
بالضم و سکون غین منقوطه خشم گیرنده ملظاظ بالکسر مبالغه کننده و ملظ بمثله ملفوظ بالفتح بزبان آورده
شده مواعظ بالفتح پندهای و او جمع موعظ است

فصل المیم مع العین ٭ مائع شراب سرخ و ریسمان نیک بافته و چیزی دراز و چیزی خوب و نیک
و منفعت گرفتن و تر و تازه و نیکو شدن ماده طبع یعنی معقول و زنانه و نامرد ماصع بصاد غیر منقوطه درخشنده و رونده
و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مانع بازدارنده و مناع و منوع بمثله مایع گداخته و روان مبتدع بالضم بدعت
کننده یعنی چیزی از خود وضع کننده مبرقع نام شعبه الست مبضع بالکسر نشتر مبیع بالفتح خریده و فروخته
و مبیوع بالفتح بمثله متاع بالفتح رخت و جامه و منفعت و آخرت یعنی کالا و ما یحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری
گرفتن باشد ای برخورداری اندک و زبون و فانی و متاع بالضم قی متیع بالضم قی کننده متع بالفتح بر
بلندی آمدن آفتاب و برخورداری و متوع بفتحتین بمثله مجتمع بالضم آنچه جمع باشد و خط ریش بهم رسیده
مجع بالفتح خوردن خرمای بشیر آغشته و مجع بالکسر احمق و چیزی زبون مجمع بفتح سوم و میم اسم آمدن و جای اجتماع
جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب مجیع بالفتح خرمای بشیر آغشته شده مخدع بالضم و الکسر
و با خاء منقوطه خزینه و گنجینه مزارع بالفتح ده های گرداگرد شهر که در وی کشت و باغ باشد و چار دست و پای
چار و او جمع مذارع است مذاع بالفتح و التشدید دروغگوی و فاش کننده راز و سر مذرع بضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم بارانی که مقدار یک ارش نم بزمین فرو برد و مذرع بضم یکم و فتح سوم آنکه مادرش شریف
باشد از پدرش مذع بالفتح بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکار اکردن راز و سر و بول انداختن

ودروغ گفتن مذیاع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد مرالع بالفتح جمع مرتع و مربع بالفتح بهار خانه و بهاری منزل مرباع
بالکسر چهار یک حصه و غنیمت که سردار لشکر بجهت خود ستاند و اول باران بهاری و ناقه که همیشه در بهار زاید
مربع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وقت ادوار و نام جلسه مرتع بالفتح
چراگاه مرتفع بالضم بلند مرصع بالضم و تشدید صاد آنچه در و جواهر نشانده باشند و نیز کلاهیکه فیروزه در موی
اول باشد در وزن ترصیع مرضع بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم زنیکه بچه شیرخواره دارد و مرضع بفتح یکم و سوم پستان
و شیر خوردن گاه و مراضع جمع و مرضع و مرضع هردو آمده است من الکشاف مرفوع بالفتح بر داشته شده و بلند
داشته شده و رفتار تیز در رفع داده شده مرقع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خرقه که دران پاره های جامه
مرقع بسیار دوخته باشد مرمع بفتحتین مرغی است مانند تذرو مرباع بالکسر چارپای که بخود از چراگاه باز آید
مریع بالفتح آبدان و در صراح است مریع بالفتح چراگاه فراخ که آب و علف دارد مزارع بالفتح جمع مزرعه است
یعنی کشت زار مزروع بالفتح بمثله مزرع بکسر میم و فتح زا جهت زار مستنقع بالضم ایستادن گاه آب
مستودع بالضم امانت گاه و زنهار گاه مسمع بالکسر با مثال مسقع بالکسر مرد نیک بلیغ و فصیح و مصقع
بمثله و مساقع و مصاقع جمع آن مسمع بکسر میم اول و فتح میم دوم دسته میان دلو و گوش و مسمع بضم میم
اول و کسر میم دوم شنونده مسماع بالکسر چارپای که بخود بچراگاه رود و آید مشاع بالضم بخشش
ناکرده و فاش کرده شده و آشکارا کرده شده مشایع بالضم یار و همراه و با خبر چیزی پیوسته مشبع بالفتح
ورزیدن و گرد کردن و فراهم آوردن و سیر خوردن مشعشع بالضم شراب با آب آمیخته و پراگنده و آشکارا
و درخشان مشیاع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد مشیع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مرد دلیر و شجاع مصاع
بالکسر شمشیر زدن و رزم افتادن بر هفت و جنبانیدن ستور دم را مصنع بالفتح بمثله مصانع بالفتح جایها
استوار و عمارتها که بجهت آب گیر کرده باشند مصراع بالکسر نیم بیت و نیم در خانه یکی مصرع
بفتح میم و کسر صاد مرد سخت کارزار کننده مصقع بالکسر مرد نیک بلیغ و فصیح و مسقع بالکسر بمثله مصنوع
بالفتح و الیس رفتن شتر مضارع بالضم مشابه و نام بحریست و نیز نام فعلی که آنرا مستقبل گویند
مضجع بالفتح خوابگاه و مضاجع جمع مضیاع بالکسر سخت ضایع کننده مطاع بالضم اطاعت کرده شده
مطلع بالفتح میم و سکون طا و بفتح لام و کسر لام بر آمدن و جای بر آمدن و مطالع جمع و نیز اول
مصراع غزل و شعر را مطلع گویند و مطلع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و کسر سوم بیننده و دیده و شنونده و دشت

شونده مطیع بالضم فرمانبردار المطیع الطاعت کننده و مع بالفتح و با واو دائم الاضافت است چنانکه گویند البرکة مع الحرکة مجمع بالفتح و کسر
سیم زنگله بال خود بکوبی مذهب مفزع بالفتح و با فای یک نقطه پناه گاه و در واحد و تثنیه و جمع و مذکر و تانیث یکسان است
و مفزع بالضم با واو فا و زای مفتوح مشدد دلیر و بد دل و این از لغات الاضداد است مقامع بالفتح تبر زینها و تبر زین
تبریست فراخ سر که بر زین بندند و بدان کارزار کنند کذا فی الدستور و در صحاح است که مانند چوگان از آهن
باشد و دسته چوب بدان وصل کنند و بر سر پیل زنند و در سند آنرا انکس گویند و در صراح است که تازیانهٔ آهنی
و او جمع مقمع است مقذع بالضم و با ذال منقوطه سخن فحش بیهوده مقطع بالکسر یعنی سر اوفی و مقطع بالفتح
جایی بریدن و جای تمام شدن شعر غزل و قصیده که شاعر تخلص خود در آن آرد مقع بالفتح آشامیدن شراب و آب و سخت زدن کسی را و ریکی
انداختن مقلاع بالکسر فلاخن که بدان سنگ اندازند مقلوع بالفتح امیر معزول مقناع بالکسر زن مقنع را
گویند و مقنع بالکسر معجز زنان و مقنع بالفتح گواه عادل و مقنع بضم اول و فتح دوم و سوم در فارسی بدید
آمدن حکیم که ماه نخشب ساخته بود ملاع و ملیع کلاها بالفتح بیابان بی گیاه و رفتار چست و شتاب ملع بالفتح
بشتاب رفتن و رفتار تیز و سبک مناصع بالفتح مجالس مناع بالفتح و التشدید باز دارنده و بسیار منع کننده
و منوع بالفتح بمثله منافع بالفتح سودها و نام کتابی است منبع بالفتح جای بیرون آمدن و چشمه و جایی
که آب از و زاید منتزع بکسر میم و فتح دوم و سوم تیر منع بالفتح باز داشتن و تنگی نمودن منقطع بالضم
بریده شده منیع بالفتح استوار و باز دارنده و عزیز و منیع بالضم بمثله موانع بالفتح باز دارندگان و او جمع
مانع است موجع بضم میم و کسر سوم بد آرنده موضع بالفتح جای نهادن مواضع جمع موضوع بالفتح
نهاده شده و زاییده شده موقع بالفتح افتادن گاه مواقع جمع مولع بضم میم و فتح سوم حرص کرده شده
و مولع بضم میم و کسر سوم حریص شونده مهجع بالفتح مرد احمق و غافل مهرع بالفتح دیوانه و مصروع
بکسر میم و فتح زای منقوطه کوبه یعنی چیزی که جامه گویند و غیر آن مهطع بالضم شتابنده و اشتر گردن فرو داشته
میبع بالکسر جامه کهنه و مواضع جمع میع بالفتح روان شدن و گداختن و پیدا شدن چیزی چون روغن
و مسکه و چیز آن والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب ❖ ❖

فصل المیم مع الغین ❖ ماغ ماور باغ یعنی شیر و باغ باغ مرغی سپید و سیاه
سیاه فام مبالغ بالضم تمام رسنده در کار مبزغ بالکسر نیشتر مبلغ بضم میم و فتح دوم و کسر چهارم شتابنده و
و سبک مبلغ بالفتح جای رسیدن و در فارسی مبلغ مال را گویند مبلغ بضم میم و فتح دوم و سوم و کسر لام

مشدد واحمق واحمقی بر خود گیرنده مراوغ بالفتح گرد اگرد گردن مراغ بالفتح جای غلطیدن چارپا مراغ بالضم خواسته شده وجای جستن وخواستن مرغ بفتح یکم وسکون دوم غلطیدن ستور در علف وتمام گیاه را گیاه را چریدن ودر فارسی مرغ بالفتح سبزه درستنی ومرغزار مرکب ازین است ونیز نام شهریست از هندوستان زمین ومرغ بالضم معروف وبمعنی آفتاب نیز آید ومرغ بفتحتین آب دهن مشغ بالفتح خوردن مضاغ بفتح میم وضاد منقوطه آنچه او را می خایند ومضاغ بالضم ریخته شده در کالبد آفریده مضغ بالفتح خائیدن مضموغ بالفتح وانچه او را بخایند ف مطبخی باغ بالفتح آفتاب مغ بالضم آتش پرست ومغان خود را امت ابراهیم پیغامبر میگویانند وخمر میفروشند وایشان را گبر نیز گویند ومغ بالفتح گو وژرف مغاک ملغ بالکسر احمق وبدزبان وفحاش منمغ بضم یکم وفتح دوم پر دو میم آمیخته منغ بالکسر آنکه دائم بر مردم طعن زند وعیب کند مهیغ بالفتح خوابگاه ومهایغ جمع ف میغ بالکسر وبا یاء فارسی ابر میلغ بالکسر ظرف دآوندی که سگ دران آب یا خون خورد والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الفاء ❊ مالوف الفت گرفته شده ف مام ناف بامیم موقوف دایه شتر ودایه ناف بر ماوف آفت رسیده متجانف بالضم میل کننده متقاذف بضم یکم وفتح دوم اسب تیز رو متلاف بالکسر بسیار تلف کننده متلف بالضم ضایع کننده وبیابان مجداف بالکسر مثل کشتی بال مرغ مجذاف بالکسر وبا ذال منقوطه بریدن ورفتن وشتافتن مجوف بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد میان خالی مجارف بالضم وفتح را از روزی وبخت باز مانده محذوف بالفتح اسب دنبال بریده ودر اصطلاح نحویان محذوف کلام متروک را گویند محراف بالکسر میل که بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود محلوف بالفتح سوگند خوردن مخالف بالضم خلاف کننده ونام پرده ایست مخاوف بالفتح جاهای ترس مخروف بالفتح راه بستان ومخرف بالکسر آنچه میوه دران چینند ونیز میوه دان مخصف بالکسر درفش مخلاف بالکسر مرد بسیار وعده خلاف کند مخلف بضم یکم وکسر دوم کبوتر بچه کذا فی الشرفنامه ودر صراح است مخلفت شتر که از نه سالگی درگذشته باشد ودرین نر وماده برابر است مخوف بالفتح ترسیده شده مدنف بضم میم وسکون دال غیر منقوطه وبفتح وکسر نون آنکه نزدیک مرگ شده باشد از مفارقت محبوب ونزدیک شدن آفتاب بغروب مذارف بالفتح وبا ذال منقوطه کنجهای چشمان که بطرف بینی باشد مردف بالضم از پی در آمده واز پی در آمده شده مردف بضم یکم وکسر سوم از پی در آینده مزالف بالفتح وبا زاء منقوطه

شهرهای که درمیان آبادانی و بیابان باشند مزخرف بضم یکم و فتح دوم باطل و آرایش کرده
مسرف بالضم آنکه بی اندازه خرچ کند و نیز نام مردی است مسلف بالضم زنیکه عمر او بچهل و پنج سال رسیده باشد
مسیف بالضم تیغ زن مشرف بالضم و بازاء مکسور دیده ورشونده و بینیده از جای بلند و مشرف بالفتح میم
و راء جای بلند و مشارف بالفتح جمع مصاف بالفتح جمع المصف یعنی جاهای صف و مصاف بالضم
بایکدیگر صف کشیدن کذا فی الشرفنامه و در کنز اللغات است مصف بالضم والتشدید ایستادن گاه در جنگ
و مصاف بالضم جمع مصحف بالضم والکسر کراسه یعنی کتاب خدا تعالی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل
شده است و مصاحف بالفتح جمع مصرف بالفتح یکم و کسر دوم جای خرچ کردن و مصارف جمع مصنف بضم یکم و کسر
سوم مشدد کتاب سازنده و مصنف بضم یکم و فتح سوم مشدد و کتاب مصیف بالفتح تابستان گاه و مجری آب
که کج باشد مضاعف بضم یکم و فتح چهارم دوبالا کرده شده مضاف بالضم خوانده شده بدیگری
مضیف بالضم مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیادت کننده و ترسنده مطاف بالفتح
طواف گاه و گشت گاه مطراف بالکسر شتر ماده که جابجا چرا کند و قیل ناقه که بیک چراگاه بچرد مطرف
بالکسر والضم ردای خز با علم و مطارف بالفتح جمع و مطرف بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد اسپی که سر و دم او
سپید و یا سیاه و دیگر اعضاء او برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضاء او سپید
مظلوف بالفتح و سکون ظاء منقوطه از روزی و بخت باز مانده را گویند معارف بالفتح روی آدمی و آنچه از رو
پیدا شود و شناسائیها و دانش ها و معارف بالضم آشنا معازف بالفتح و بازاء منقوطه بازیها معاف
بالضم و بتشدید فاء باز داشته شده از حرام و پرهیزانیده شده معرف بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
شناسانیده و معرف بفتح میم و راء واحد معارف است معروف بالفتح شناخته شده و نیز خواجه معروف کرخی معکوف
بالفتح باز داشته شده کذا فی الشرفنامه معلف بالکسر نام کوکبی است این سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است
و در صراح است معلف بالفتح خورش مقرف بضم یکم و کسر سوم آنچه پدر او بنده باشد و مادرش آزاد یا مادرش
عربی باشد و پدرش غیر عربی و این مقرف نیست باید که آدمی باشد بلکه شاید که چارپا باشد مکتوف بالفتح
پس پشت بسته کذا فی القنیه مکفوف بالفتح نابینا و باز داشته شده و کفیف کرده شده مکلف بضم یکم و فتح
دوم و سوم مشدد و مشقت و رنج بر نهاده شده و در شرح عاقل و بالغ را مکلف گویند مکیف بضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم مشدد چگونگی آورنده و مکیف بفتح یاء مشدد چگونگی آورده ملاحف بالفتح چادرها

کشتی

جمع لهفه است **ملهوف** بالفتح اندوهگین و از بخت باز مانده و مظلوم و فریاد خواه **منقاف** بالکسر آن منقاش که بآن موی بر کنند و در هند آنرا موچنه گویند **منجوف** بالفتح غار فراخ و نیز پهن پیکان و از جماع باز مانده **منسوف** بکسر یکم و فتح سوم کمان نداف **منصف** بالضم داد دهنده و **منصف** بالفتح نیم راه و **منصف** بالکسر خدمتگار و مناصف جمع آن **منعطف** بالضم و بکسر طاء خم شده و بفتح طاء میل کردن و نیز گردش گاه رود **منقاف** بالکسر شبه سفید که آنرا موره خوانند کذا فی الشرفنامه و الصراح و در کنز اللغات است که منقاف مرغ یا مانند صدف چیزی است که از دریا بیرون می آرند و آنرا بزبان گیل دریاگوش گویند **منقوف** بالفتح مرد کم گوشت **منیف** بالضم بلند و مشرف **مواظف** بالفتح وظیفه نهاده شده **موقف** بالفتح و بالضم کسره جای استادن در عرفات و منارگاه **موقوف** بالفتح حبس کرده شده و نیز وقف کرده شده **مؤلف** بالضم و بفتح لام جمع کرده شده و تالیف کرده شده و **مؤلف** بضم یکم و کسر لام جمع کننده **میاف** بالکسر شتر نر که زود تشنه شود والله اعلم بالصواب ❊

فصل المیم مع القاف ❊ **ماحق** گرمای سخت و بغایت گرم **مارق** بیرون رفته از دین و سخت بعنی گمراه که خوارجی باشند یا مانند نرم شده **مازق** بزاء منقوطه جای تنگ **مأرق** بفتح میم و همزه گریستن و فوائق پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود و **مارق** بفتح میم و کسر همزه گرینده **ماق** کنج چشم که بطرف بینی باشد **مصدق** یعنی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عالم ارواح **مابق** احمق **مصدق** بالضم تصدیق کننده **مثال مطلق** بالکسر یعنی عالم ارواح و مثال مقید یعنی عالم خیال **محاق** بالضم آخر ماه و سه شب آخر ماه و در فرهنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند **محرق** بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم نیک سوزاننده و **محرق** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مبالغه **محرق** بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم مشدد نیک سوخته شده و **محترق** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مبالغه **محق** بالفتح ناپیدا و نیست کردن و سوزانیدن و برکت بردن **محلق** بالضم و بالام مفتوح مشدد سترده و نیز مهری است در عرب و **محلق** بکسر لام مشدد نام مردی است و **محلق** بالکسر گلیم درشت **محلوق** بالفتح سترده شده **محراق** بالکسر مشکه دانه و زنه احمق زاید **مخیق** بالفتح پیکان باریک و تیز **مختارحق** بالضم یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم **مخراق** بالکسر رسن و شمشیر چوبین و در کنز اللغات است مندیل و یا دستار و یا فوطه که درهم پیچیده و بیازی کسی را زنند **مخفق** بالکسر شمشیر و در **مدق** بضمتین بتشدید قاف **مدق** بکسر یکم

و فتح دوم و تشدید قاف کوبه یعنی دسته هاون و جامه کوب و میخ کوب و غیره مدقق بضم میم و فتح دال و کسر قاف
مشدد و باریک بین مذاق بالفتح و التخفیف چشیدن و جای چشیدن و اسم مشتق از ذوق است مذاق بالفتح
والتشدید آنکه دوستی باخلاص با کسی ندارد و مماذق بالضم بمثله مذق بالفتح شراب و شیر با آب آمیختن و دوستی
غیر خالص داشتن و مذیق بمثله مراق بالفتح زیر شکم مراهق بالضم کودکی که نزدیک به بلوغ رسیده
باشد مرفق بالضم و بفتح فا جای تکیه کردن و مرفق بکسر فا بر مرفق تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و منفعت
و مرفق بفتح میم و کسر فا آنچه برو تکیه کنند یا آرنج و مرافق جمع مرق بالفتح پوست کندیده و مرد و کنیزک سرد و
فرومایه و مرق بفتحتین شوربا و آفتی است که بکشت رسد مروق بفتحتین بیرون گذشتن تیر از نشانه و بیرون
شدن از دین و سست و پشم برکندن از پوست و مروق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد شراب پخته و صاف کرده
مزراق بالکسر شتر ماده چست و تیز رفتار مزریق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد سخت سپید بانت و بدبخت مزراق بالکسر
نیزه کوتاه و قیل ژوبین مزق بفتح یکم و سکون دوم دریدن جامه و سرگین انداختن مرغ و مزق بکسر
یکم و فتح زا پاره های جامه مزلاق بالفتح پیش کلید در که بآن در را بندند و بی کلید وا کنند مزلق
بالفتح جای لغزان مستغرق بالضم غرق شده و همه را فرا رسیده مسروق بضم یکم و فتح دوم سراپرده
مسلاق بالکسر خطیب بغایت فصیح و بلیغ و بلند آواز مشتاق بالضم آرزومند کسی چیزی مشرق
بالضم گرفته شده مشراق بالکسر جای آفتاب رو یعنی طرف شرق مشرق بالفتح جای برآمدن
آفتاب مشق بالفتح بشتاب و چست نوشتن و کشیدن دوال تا دراز شود و مشق بفتحتین رسیدن
دامن بدامن و مشق بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ مشیق بالفتح اسپ لاغر مصداق بالکسر
تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد و دلیل راستی سخن مصدق بالفتح سخت حمله و راست
رفتار و مصدق بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد و تصدیق کرده شده و صدقه ستاننده مصفق بالضم شراب
با آب آمیخته مضیق بالفتح و با ضاد منقوطه جای تنگ و مضایق بالفتح جمع کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ
استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ و بالفتح جای تنگ مطراق بالکسر تازیانه مطلاق بالکسر
آنکه زنان را بسیار طلاق دهد مطلق بالضم از بند رها کرده شده و روان کرده شده و ضد مقید و در اصطلاح
متصوفه مطلق بضم یکم و کسر سوم آنکه نیکو گوید و بفتح سوم شعر مشکل که اغلاق دارد و نیز در بسته معق بالفتح
دور شدن و گوشه دراز بیابان معلاق بالکسر ملاق که بدان چیزی در آویزند و معلوق بالفتح بمثله معلق

بضم یکم و فتح دوم مشدد و در آویخته شده و عاشق شده معمق بالفتح عمیق و ژرف مفرق بضم یکم و فتح
دوم و سوم مشدد یعنی زمین دلنگام را گویند که بزر و نقره حلیه کنند مغلاق بالکسر قفل بزرگ که در را
بآن بندند و مغلوق بالضم بمثله مغلق بالکسر بخشش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالیق بالفتح جمع
مفرق بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم تارک و میان سر و جدا شدن گاه راه دیگر و مفرق بفتح را و نیز آمده است
مقق بالتحریک دراز شدن مق بالفتح والتشدید شگافتن کفانیدن و درخت تا کشتن بندد و ملاعق
بالفتح کفچها و آن جمع ملعقه بالکسر است ملحق بضم یکم و فتح سوم هرچه بچسبانیدن و بچیزی وابسته و حرام زاده و ملحق
بکسر سوم لاحق شونده ملق بفتح یکم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه و دوست داشتن و لطف
نمودن و چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک زمین هموار و دوستی و نرمی کردن ملیق بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان
بخشد و دلش بآن نباشد مماذق بالضم آنکه بزبان دوستی با کسی غیر خالص دارد ممزق بضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم مشدد دسر و گوی و ممزق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دریده و درنده شده و پراگنده کرده
و پراگنده شده ممشوق بالفتح اسپ لاغر و ممشق بالفتح بمثله منافق بالضم دوروی کننده یعنی آنکه
دل دگر دارد و زبان دگر باشد منجنیق بالفتح آلتی که بآن سنگ بر قلعه اندازند منجوق بالفتح آنچه از زر و سیم و جز آن
بالای سر علم و چتر نهند منشق بالضم شگافته شده منطق بفتح میم و کسر طا سخن و گفتار و نام علمی معروف
و منطق بکسر میم و فتح طا کمر و میان بند و قیل کمربند زنان منطیق بالکسر سخنگوی نیک ف
منهیان سبع طباق بالضم یعنی سبع سیاره اند موافق بالضم سازگاری کننده و همکاری
کننده موبق بفتح یکم و کسر سوم جای هلاک موثق بالفتح عهد و استواری و مواثق و مواثیق کلاهما بالفتح
جماعت و موثق بالضم عهد بسته و استوار کرده موثوق بالفتح اعتماد کرده شده مورق بالضم
و یا دوم و سوم مشدد و مفتوح ورق کرده شده موق بالضم احمق شدن و احمق و کنج چشم که بطرف بینی باشد
و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین با موق و موق بالفتح ارزان شدن و ماندان آمدن
مهرق بالضم مهره و نامه و رومی کاغذ و مهاریق جمع مهراق بالضم زن بسیار خندنده مهق بالتحریک
سبزی و سپیدی آسمان از هر چه باشد میثاق بالکسر عهد و استواری میساق بالکسر مرغی که بال
بهم زند وقت پریدن ف میم مطوق یعنی کنایه از ذکر و آلت تناسل است ❊

فصل المیم مع الکاف ❊ مالک خداوند و پادشاه و نام خدا تعالی جل شانه و نام خازن دوزخ ف ماک

بفتح هر دو میم مصغر مام که بمعنی آن مادر است ماناک یعنی شاید که بود ف مانگ با کاف فارسی بوزن بانگ
ماه و در زفان گویا بمعنی آفتاب است ف مالورک پرنده ایست آبی تیز پر و آنرا سرخابی گویند و مالوک
بمثله مبارک بالضم تحیة و برکت و برکت کرده شده و کبوتر ف متارک بالفتح منزل بعوا که منزل ایست
ازجمله بیست و هشت منزل قمر مشتاک بالضم گوشت پاره که بر دهن فرج میباشد و شرح و مثلث بالفتح سه برج
مثلثه خاک یعنی برج ثور و جدی و سنبله ف مجاچنگ بالفتح و با هر دو جیم و کاف فارسی آلتی چرمین
که زنان شوخ هنگام فراهم آمدن بکار برند ف مجاوران افلاک بالضم سیارات سبعه مجاوران فلک بمثله
ف مجک بفتحتین سخره و بیکار و در لسان الشعرا با کاف فارسی صحیح است محرک بالضم و بکسر را مشدد جنباننده
و محرک بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم مخفف جنبنده و حرکت کننده محک بالفتح ستیزه کردن و محک بکسر میم و فتح
حا آزمایش و نیز سنگی است که برای امتحان عیار زر کنند و خط تراشش و محک بکسر حا مرد ستیزه کننده مداک
بالفتح سنگی که بر سر آن چیزی سایند و مداک بالضم لوبی و مالیدن دارو ف مدبران افلاک یعنی سیارات
سبعه ف مدرس افلاک بالضم مشتری و عطارد و ابلیس لعین ف مدرنگ بفتح یکم و کسر دوم
و با کاف فارسی یعنی توقف و امهال کردن مدرک بالضم و بکسر را رسنده و دریابنده و بفتح را دریافته شده
مدک بکسر یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سخت پامال کند مدماک بالکسر بنیاد دیوار و پایه پیناه
مدمک بالکسر چوبی که بدان نان پهن کنند و آنرا در سند بلنه گویند ف مدنک بالتحریک و با کاف
فارسی دندانه کلید و پره قفل و قلب مدنگ مرکب گندم را گویند مدوک بالکسر سنگی که بدان چیزی را
سایند ف مروارینک بالضم نام نوائی و لحنی است مرتک بالفتح و بضم مردارسنگ ف مردریگ
بالضم و با دال موقوف و با کاف فارسی میراث یعنی آنچه از مال و اسباب که بعد مردن کسی بماند و بوارثه رسد
و نیز کنایت از شست و ضایع و فرومایه کنند که در کار نیاید مردمک بالفتح تصغیر مردم و مردمک چشم یعنی
آن سیاهی اندک که در چشم بصورت آدمی مینماید ف مرغان فلک یعنی ملایک ف مرغ زبانک
بالفتح آن گیاهی که بتازیش لسان العصافیر گویند ف مرزبانگ بفتح یکم و کسر دوم و فتح زای معجمه و نون
و سکون کاف نام داروئی که آنرا چوب کلان نیز گویند ف مزدک بالضم و زای منقوطه نام مردی
که در غایت فصاحت و کیاست بود و در عهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاده چون نوبت ملک بپادشاهی
نوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت ف مزرعه خاک بالفتح یعنی دنیا

مساک بالفتح بخیل شدن و جاے آبگیر مساک بالکسر مشک و هو فارسی معرب و مسک بالفتح میم و سکون سین
پوست و او معرب مسک است و مسک بضم یکم و فتح دوم بخیلان و او جمع مسکه است بفتحتین و مساک
بالتحریک وستانه از عاج و مسک بضمتین بخیل مسکاک بالکسر نام سازی که بدهن نوازند مسلاک
بالفتح راه و مسالک بالفتح جمع مسماک بالکسر چوب خیمه و در صراح است سماک چوب دو شاخه که خرگاه بر
دار کنند مسواک بالکسر معروف مسهک بفتح یکم و سوم مر باد و مسهک بکسر میم آنچه بسبب جنبیدن غبار مسیک
بالفتح بخیل مشباک بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد رخنه دار مانند دام ف مشتاسنگ بالضم و باکاف
فارسی سنگ فلاخن ف مشتسنگ بفتح یکم و سوم و باکاف فارسی دزد و راهزن ف مشتی خاک
بالضم یعنی گروه آدمیان اندک مایه ضعیف خلقت ف مشک بالضم و فتح گیاهی است خوشبوی
که در دشت تاتار گرگ موسی گویند ف مشکانک بالضم جانوریست خورد آبی مانند کبک ف مشکینک بالضم
نام حلوائیست ف مشنگ بالضم و باکاف فارسی نام غله ایست گرد برنگ سبز که در هند آنرا ماش
گویند ف مشالنگ بالضم و باکاف فارسی نام غله ایست سگوشه برنگ سپید که در هند آنرا
کولتهی گویند مصک بالکسر قوی و سخت مضحاک بالکسر زنیکه بسیار خندد مضحوک
بالفتح مرد ریشخند کرده یافته ف مطربه فاک یعنی زنده معرک بالضم معرک بالفتح جای جنگ معاک بالفتح
یکم و سکون ... تنگی کردن و دور و دراز انداختن کار را مالیدن و معک بفتح یکم و دوم ... لیس
افگنده کار و معاک بالتحریک یعنی ترکیب باشد است معنک بالکسر کلیدان مغاک بفتح و ضم گو
عمیق که در زمین افتد مفلوک بفتح یکم و ضم سوم فقیر و بی اعتبار و کسی که در هیچ شمار نیاید مفتاک بالکسر
کلیدان و او کلید و رویین مکوک بفتح میم و ضم کاف مشدد و کیل دیگر است و آن مقدار سه کیلچه است
و یک کیلچه یک من و هفت ثمن یک من است و یک من دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه
و یک اوقیه یک استار است و ثلث یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم
و سه سبع یک درهم و یک درهم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط
دو طسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس ثمن و یک درهم است و آن مقدار یک
جزو است از چهل و هشت جزو یک درهم ملاک بالفتح و الکسر اصل چیزی که بآن قوام شود
و ما که و قرار داشتن ف ملسنگ بالضم و جیم و کاف فارسی یعنی شراب بسیار ملاکه

پادشاه شدن و پادشاهی و ملکت بالکسر آنچه حق شخصی باشد و راه راست و ملک بفتحتین فرشته آب و آنچه بر وی قائم
شود کار و ملک بفتح یکم و کسر دوم پادشاه و ملوک بضمتین جمع آن **ف ملنگ** بضم یکم و فتح دوم و بکاف فارسی
فقیر مجرد و از همه چیز فارغ و از همه کار و ملنگ بفتحتین متم است لنگیان در نزد این فقیر و اعراب هر دو لغت مشتبه است
بهر دو معنی **ملوک** بضمتین پادشاهان **ملک** بالفتح پادشاه **ممالک** بالفتح مقامها و پادشاهیها **ممسک**
بالفتح بخیل و باز دارنده **مملوک** بالفتح بنده و ممالک جمع **ف منجاک** بفتح یکم و سوم الجیم بازیگران که تماشا از
طاس قلم و دوات و امثال آن بجنبانند و قیل بالکاف فارسی آمده **ف منجنیک** بالفتح فلاخن که بدان سنگ اندازند
منجنیق خوانند **منسک** بفتح یکم و سوم و منسک بفتح یکم و کسر سوم عبادتگاه و جای قربان کردن حاجیان
و کار حج و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال حج **ف منشی فلاک** بالضم یعنی عطارد **مشغرک** بفتح یکم و ضم
سوم مصغر یعنی طاس شراب و جز آن **ف منگ** بالفتح و بکاف فارسی قمار و فانه و اندکی شکسته
و دنده دروازه و قمارباز و منگ بالضم تسبیح غلط البیت مشهور **ف منیک** بالفتح گیاهی است که از آن جاروب سازند
و آنرا منیک بالکسر نیز گویند **مورک** بالضم جای سر برنهادن مرقع یعنی بیش بالان شتر که چون سوار
از سواری باشد نشسته شود پای در او کنند و بعضی اینجا نهند **ف مهر اسپرنگ** بالفتح و بکاف فارسی
پادشاه زنگ **ف مهرۀ خاک** بالضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات **ف مهر بابکی** و آنچه بالضم
یعنی ستارگان و فرشتگان **مهلک** بالفتح یکم و سوم و مهلک بالفتح یکم و کسر سوم هلاک شدن و نیست شدن
و مهلک بالضم جای نهادن و جای فوت شدن و مهالک بالفتح جمع آن **ف میدیس فلاک** بالضم
یعنی زحل **ف منجک** بالکسر مصغر سلیح یعنی قرنفل **ف میدان خاک** بالکسر یعنی زمین **ف**
نیک بالکسر با یای فارسی بول **ف مینوی خاک** بالکسر یعنی گور والله اعلم بالصواب و تمت ام الکتاب
فصل المیم مع اللام ٭ ماحل جای بی باران و زمان بی باران **ماصل** اندک **ماکول** خورده
و خورده شده و رغبت و ماکل جمع **ماکل** بفتح کاف کسب کردن و خوردن **مال الامال** یعنی نیک پر **مال**
بفتح میم میل کردن و باز گشتن و مهیا شدن برای کاری و مال بالفتح خواسته یعنی سیم و زر و آن مال را نیز گویند و بعضی
بسیار مال را هم گویند و مال را که مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مائل شود **ف مالول** گلو بند یعنی
غلام بزرگ مرتبه شیرازیان گلو بزرگ را گویند **مائل** میل کننده **مبذول** بالفتح بخشیده شده و قبول کرده **متبل** بالکسر
شراب و مثل آن صاف کنند یعنی پالاینده **متحامل** بالضم محاکردن کسی بخصومت و جور و ستم کردن بر کسی **متحامل**

بضم میم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصومت و جای جور و ستم کردن بر کسی
متحمل بالضم بردارنده مشقت و در سختی صبر کننده مثل بالفتح جنبانیدن متوصل بضم یکم و کسر چهارم مشدد
نزدیکی جوینده مثال بالکسر مانند و فرمان پادشاه و بستر و کالبد و مثل بضمتین و سکون جمع و در قنیه است
مثال جنسی است از شمع و در اصطلاح متصوفه مثال عینیه است و نزدیک اهل شرع غیریت و بعضی گویند
که نه عین است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نوعی مشابهت ثابت است امّا در مثال شبه تمام
باید زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالاتر از عالم شهادت است
و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است و عالم مثال سایه ارواح است و آنچه در دنیا در آمد
آمده در عالم مثال است و آنرا عالم النفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی
میگویند مثقال بالکسر سنگ زر و سیم سنگ چیزی و در قنیه است مثقال چهار و سی و نیم جو باشد
و در حاشیه کنز است مثقال بیست قیراط را گویند قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و حبه ششم حصه ماسه باشد
زیرا چه هشت حبه را یکماسه گویند مثل بالکسر مانند و مثل بفتحتین صفت و قصه و داستان که در میان قوم
مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن مثمل بالفتح سرد و میم پناه و جای پناه
مثول بضمتین بپای ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن مجال بالفتح جای
جولان کردن مجدل بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع مجدول بالفتح گردانیده شده مجل بالفتح آبله آبله
بر آوردن دست از کار مجمل بالفتح فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده مجول بالکسر و شانا یعنی
سینه بند زنان و نیز نوعی جامه ایست که پوشیده بآن جولان کنند مجهل بالفتح بیابان بی نشانه و بیابان
بی کوه و نیز جای جهل محال بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب کشند و محال بالضم نابودنی و سخن نا راست
و محال بالکسر مکر و حیله کردن محتال بالضم مکر و حیله کننده محجل بالضم یکم و کسر سوم مشدد آنکه دست و پای او سپید باشد
محصل بضم یکم و کسر سوم مشدد حاصل کننده محصول بالفتح حاصل محض عادل بالفتح یعنی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
محفل بالفتح جای جمع شدن مردم هنگامه محافل بالفتح جمع محلال بالکسر جای فرود آمدن مردم محل بالفتح مکر و حیله و بدی
و زمین بی باران و محل بفتحتین وصل و بار و نیز بار عام و محل بفتح یکم و کسر دوم و تشدید لام جای حل گشتن بوقت
قرض دادن محمل بفتح یکم و کسر سوم کجاوه و آنرا کزاده نیز گویند و در صراح است محمل بارگیر یعنی
هودج و محامل جمع است و محمل بکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که بر اندازند و در صراح است که دوال

بتشبیه محول بالضم بکیم وکسر سوم آنکه در سالی نه باند و در سالی باده و محول بالضمتین زخشک را گویند محیل بالضم حیله
و مکر کننده وحواله کنندهٔ قرض ف مخالف مال بضم میم وسکون فا یعنی الندهٔ مخالف ای قاہر اعدا و مخالف
بکسر فا باضافت کرد سختی مخابل بالفتح ضیا لها مختال بالضم متکبر و فریبنده مخذول بالفتح خوار کرده شده
و فرو گذاشته شده مخفل بالکسر شمشیر بران و مفصل بمثله مخمل بکسر میم جامهٔ ابریشمی که مشهور است مدخل
بالفتح در رفتن و جای در رفتن و در فرهنگ است مدخل نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم است و دوم
نثر و مدخل بضم میم وفتح خا در بردن و جامه در بردن مدخول بالفتح در رفته شده ولاغر مدلل بضم یکیم وفتح دوم
وسوم مشدد دلیل کرده شده مدل بالکسر مرد اندک گوشت ولاغر و قیل مرد سبکتن مدول بضم یکیم وفتح دوم
وسوم که مشدد است یکنوع اطلس است جدول مشهور مدلول بالفتح راه نموده شده مذل بضم یکیم وکسر دوم
وتشدید لام خوار کننده و نام حقتعالی هم هست و مذل بالکسر بخشندهٔ مال و فاش کنندهٔ راز و مذل بفتح
میم وکسر ذال مرد خور دخشه اما در صراح این گفته است مذل بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت مذل بالفتح
یکیم وکسر دوم دهنده و آنکه خود را باز نتواند داشت و مذل بفتح یکیم وسکون دوم و مذل بفتحتین تنگدل شدن
از پوشیدن راز و بستوه آمدن از سخن کسی ستودن و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و [illegible]
مذیل بالفتح بیمار که آرام نیابد و ضعیف سخت مراحل بالفتح منزلها و او جمع مرحله است ف مرتل بالضم
مرد ار سنگ مرجل بکسر یکیم وفتح سوم دیگ مسی که بزرگ باشد مرحول بالفتح شکاری که پایش در دام
افتاده باشد مرسال بالکسر تیر کوتاه و شتر بادهٔ نرم رفتار مرسل بضم یکیم وفتح سوم نبی و پیغامبر که صاحب
کتاب باشد و رسل بضمتین جماعت ف مرغ دل یعنی عقل و نیز بمعنی دل ف مرغکل بالضم و با کاف
فارسی گیج و بمعنی شخرک ف مرغول بالفتح و با واو فارسی موی پیچیده و نیز نشاط مرکل بالکسر راه
و پهلوی اسپ که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسپ و مراکل جمع مرجل بکسر میم وفتح
جیم نیزهٔ کوتاه مرمل بالضم وتشدید زا و میم در جامه پیچیده مرمل بالضم آب صاف من المحل مرمیل بضم یکیم
وکسر دو ور کننده مسال بفتح میم وتشدید لام جوال دوز ها و او جمع مسیله است و مسال بضم میم وتشدید
لام طرف ریش جانب سر و گردن مسائل بالفتح و بهمزه جمع مسئله است مستحیل بالضم طلب محال کننده بود
باشد مستدل بالضم طلب دلیل کننده مستطیل بالضم دراز مستغل بالضم [illegible] که از ان
غله گیرند مستجل بالضم و بفتح سیوم [illegible] شده دلیل کرده شده مستجل بالکسر [illegible] زبان تیز و [illegible]

یعنی گوزخر و نیز نام شخصی است مسلسل بالضم بکیم و فتح هر دو سین نام خطی است و عبارتی که در ان گرفتگی با آن نباشد
و نیز در سلسله کرده شده و سلسله زنجیر آنکه بندند بمعنی چنبر را مسلسل گویند مسل بالفتحتین از مسیل بفتح یکم و کسر
دوم جای رفتن آب در زمین و مسایل جمع مشاعل بالفتح چراغدانهای بزرگ مخصوص و او جمع
مشعله است مشتعل بالضم شعله زننده مشتغل بالضم بکاری در شده و بکاری در آمده و مشغول بالفتح
بمشغله مشتمل بالضم پرورده و نیز در گیرنده مشکل بالضم کار سخت و دشوار و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده
معنی معضل بالضم مشابه مشمل بالکسر شمشیر کوتاه و گلیم خورد و مشمله بالکسر مشابه مشول بالکسر داس خورد دسته
دار و خورد مصقل بالفتح آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر و آئینه را مصلال بالکسر
گل خشک که آواز کند مانند آواز آهن مصعل بالفتح ودع را کشاکش کردن کشک بالفتح [illegible]
بسیار [illegible] مضلل بالضم بکیم و فتح دوم بغایت گمراه نام شخصی هم است مضمحل بالکسر [illegible] و نیست شده مطال بالکسر
واپس افگندن کار و بدر و در از کشیدن کار و مطل بالفتح بمثله و مطل بالضم بکیم و فتح دوم [illegible]
یعنی بر سر استاده مظلل بالضم بکیم و فتح دوم و کسر سوم و تشدید لام سایه افگننده مظلل بالضم بکیم و فتح دوم و کسر
سوم مشدد سایبان کننده و در سایبان آرنده معتدل بالضم روز بغایت گرم [illegible]
شنیده ام که معتدل هوا است و برابر و آرمیده که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد معزال بالکسر مرد
زبون و گول و احمق و آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود و آنکه از اهل قمار [illegible] و مرد
بی بهره و معازیل جمع معزل بالفتح دور شدن گاه و جدا شدن گاه و دور شدن است معزل بکسر یکم و فتح
سوم دوک معزول بالفتح کسی که دور و زبون شود از مرتبه معضل بالضم کار سخت و فرو بسته و پوشیده
معنی و مشکل بمشابه معطل بالضم و با طاء مفتوح مشدد بیکار مانده و فرو گذاشته معقول بالفتح دریافتن
تاج است معقول خرد و نیز آنچه بمقتضای عقل باشد که گویند این معقول است معل بالفتح بریدن
و فاسد گردانیدن و زبون و خاد کشیدن و شتاب رفتن معلل بالضم بکیم و فتح دوم و سوم مشدد علت
گرفته شده و معالل بکسر لام مشدد علت گوینده معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده معول بالکسر
کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و کلنگ سابوزن و معنی کلند است و معاول جمع معیل بالضم شخصی که بسیار
عیال دارد و معیل بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این جوت است مغال بالکسر گوسپندی که در یکسال دو بار
زاید مغزل بالکسر و بالضم دوک [illegible] مغلل بالضم بکیم و فتح چهارم آنچه در و [illegible]

و جای غسل و آبیکه بآن چیزی شویند و نیز شراب مغسل بفتح یکم و کسر سوم و مغسل بفتح یکم و سوم جای شستن
میت مغل بفتح یکم و سکون دوم سخن چینی کردن و تدبیر بد گفتن کسی پیش کسی و مغل بفتحتین درد شکم ستور
از علف یا خاک خوردن و نیز متابع و غل و مغل بفتحتین در فارسی قومی اند درشت خلقت و بے رحم
و کینه کش و مسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و با محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گرویده اند و بعضے
کافر اند و با مسلمانان دایم در قتال اند مفصل بضم یکم و فتح سوم مشدد و بیدا کرده شده و نام کتابی است
و در صراح است مفصل رشته مروارید که میان لؤلؤ یا شبه در کشیده باشند و مفصل بکسر میم و فتح صاد جای
بند کشادن و میان دو کوه و زبان و مفصل بفتح یکم و کسر سوم پیوند اندام و بند گاه مفضال بالکسر مرد
بسیار احسان و بخشش مقصل بکسر یکم و فتح سوم بکجامه که زن پوشیده باشد و پوشیده شده مقال
بالفتح گفتارها مقبول بالفتح پذیرفته مقتل بفتح یکم و سوم جای کشتن مقتول بالفتح کشته شده مقصل بالکسر
شمشیر بران و منخل بالکسر غلبه مقل بالفتح نگریستن و بآب فرو بردن فی الحدیث اذا وقع الذباب فی طعام احدکم
فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه سما و فی الاخرة شفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء مقل بضم میم و کسر
قاف و لث بدالام درویش و فقیر و اندک کننده و مقل بضم یکم و سکون دوم در فارسی گرز و گوپال و نیز
نام درختی و نیز نام دارویی است که در هند گگل گویند و در بعض کتب مذکور است که غلط است که از چهار
چیز میسازند یکی بود دوم عنبر سوم صندل و چهارم رال مقوال بالکسر بسیار گوی مقول بالکسر بسیار گوی
و سخن و زبان و نام بادشاهی است مقیل بالفتح نیم روز خفتن و جای خفتگاه شراب خوردن و مقیل بضم
یکم و فتح دوم و در فارسی هفت دانه که بروز عاشوره پزند و آنرا کچهره گویند مکال بالفتح پیمانه پیمودن مکتل بالکسر پایزده
صاع برد و مکتل بضم میم و فتح کاف و یاء مشدد کوتاه مکحال و مکحل کلاهما بالکسر میل سرمه مکل بفتحتین کم آب
شدن چاه و جمع شدن آن مکلل بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و تاج بر سر نهادن و مکلل آنچه در وی جواهر باشد
نفیس بنشانند لیکن بمروارید بیارایند مکمل بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تمام کرده شده مکول بفتح
یکم و ضم دوم جاییکه در وی آب اندک جمع شده باشد و مکل بفتحتین جمع مکمان بالکسر پیمانه ملیل بالفتح بیمار نیمروز
ملال بالفتح اندوه و تنگدلی و ملال بالضم گرمی تب ملل بالتحریک بستوه آمدن و ماندگی و ملول شدن
مل بالضم شراب و مل بالفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته شده ملول بالفتح بیزار و اندوه یافته شده
ملیل بالفتح کوماج و قیل نان بخاکستر پخته و مملول بالفتح بمثله محال و ممیل کلاهما بالفتح بطرفی خمیده

بضم یکم و فتح دوم و چهارم جامه ایست رنگین و در صراح است نوعی از گیاه که بوی تکار شوند مرجل
جمع محمل بضم یکم و کسر دوم و لام مشدد و ملامت کننده و محل بضم یکم و فتح دوم و لام مشدد و باه راست
وکسی که بملازمت رسیده باشد منال بالفتح منفعت و جای خبر یافتن منبل بالفتح بد اعتقاد منجل بالکسر
داس منخل بضم میم و خای ... سپید ویزن و مناخل بالفتح جمع مندل بفتح یکم و سوم عود تر و خط مدور که اهل عزایم می
برای خواندن عزیمت و در هند صندل گویند و در صراح است که مندل نام شهریست در هند که عطر نوسے
منسوب است مندیل بالکسر دستار و دستارچه یعنی دستار خوان منزل بفتح یکم و کسر سوم جای فرود آمدن
وسرای و آبشخور و منازل جمع و منزل بفتح میم و زاء فرود آمدن منشال و منشل هر دو بالکسر آلتی که بدان
و بآن گوشت از دیگ میکشند منصل بضم میم و صاد مهمله شمشیر و تیغ منفصل بضم یکم و کسر چهارم جدا شونده
ف منقار گل بالکسر و با کاف فارسی مکسور زبان منقل بضم یکم و سوم انگشت دان منگل بفتح یکم
و سوم فارسی دزد و راهزن منوال بالکسر طور و طریق و نسق و چوبیکه جولاهه جامه بافته را بران پیچد
منهل بفتح یکم و سوم آبشخور یعنی چشمه که آب خوردن گاه شتران باشد در چراگاه و منزل کاروان
موبل بالفتح عصای بزرگ و پشه ... موجل بضم یکم و فتح سوم مشدد زبان داده و موجل بفتح یکم
و سوم ترسیدن و بکسر سوم جای ترس موحل بفتح یکم و سوم و بکسر سوم جای گل ولای ف موره
و گل یعنی دشواری و درماندگی و پای بند سبب موصل بضم یکم و کسر سوم رساننده و موصل بفتح یکم و کسر سوم
نام شهریست که هر که در انتقام کند قوت خود را زیادت یابد و سبزه گاه دارا و سکندر هم زمین موصل بود مؤکل
بضم یکم و فتح سوم مشدد و سپرده شده و بکسر سوم سپارنده کار بدیگرے مول بالضم عنکبوت و مول بالفتح
صاحب مال شدن مویل بالفتح پناه و جای پناه مهال بالفتح جای ترس مهال بالضم فرو ریخته
مهبل بفتح میم و یا راه رحم و قیل موضع بچه در رحم مادر ف مهره گل بالضم و با کاف فارسی مکسور
و یاقالب بشر مهزول بالفتح لاغر کرده شده و مهازیل بالفتح جمع مهل بفتحتین نرمی و آهستگی و مهلت
و مهل بالضم ریم و زرد آب و نقره و گوهر گداخته و مس و قلعی گداخته و دردی روغن زیتون مهیل بالفتح
فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از هیل است و بمعنی جای ترس هم آمده است و بدین
دو معنی مشتق از هول است و نیز مهیل بوزن فعیل اقصی الرحم میال بالکسر زنان فریب و با تشدید واو
تجه اله است من الجبل میر نحل یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و نحل جمع نحله است و فی الدنیا مثل النحل

معنی او در زبان سریانی بندهٔ خدا تعالی و میکا در زبان الشان بمعنی بنده است و ئیل نام خدا تعالی است و او ملک
مقرب عظیم المنزلت است و قسمت روزیها بر وی متعلق است میلا میل بالکسر یعنی میل در میل میل بالفتح
بطرفی خمیدن و از راه پیچیدن و روی آوردن بسوی فرود و رغبت دل و در اصطلاح متصوفه میل
بالفتح رجوع را گویند باصل خود با شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی که چون جمادات و طبائع
اربعه که بی اختیار مائل اصول اند و میل بالکسر مقدار یک مد بصر یعنی مقدار رسیدن نگاه بینائی چشم و میل
جراحان و میل راه و میل سرمه دان و در فرهنگ است میل بالکسر قلم تختهٔ خاک و نیز گنبد ستبر و در میان
چوگان بازی دو میل بسازند که گوی را در میدان آن در آرد گویند که حال کرد و فره برد و نیز میدان
اسپان را بدعوی میدوانند و میان هر دو میل هر که اول بگذرد او فره برد و میل بالتحتین در اصل خلقت
خمیده شدن ف میوه دل یعنی سخن و معنی و قیل فرزند شایسته و نیکبخت

فصل المیم مع المیم ماتم بفتح یکم و سوم مصیبت و در نامه که با هم جمع شوند در کار خیر و یا در کار شر و ماتم
بکسر سوم جمع ماتم گنابان ماه کم بعد الف و برباد و جمع ماه است ماه با دو رف ماه سیام بمان ماه کاشغر یعنی
آنماه که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود که چون ماه فلک فرو رفتی آن ماه بر آمدی و
چهار فرسنگ روشن گشتی مبرم بالضم استوار کرده شده و نیز بمعنی الیست که تار و پود آنرا محکم تابیده باشند مبسام بالکسر
بسیار تبسم کننده مبسم بفتح یکم و کسر سوم دندان ف مبشر بنام بالضم حضرت عیسی علیه السلام زیرا چه او گفته بود انی
مبشر برسول یاتی من بعدی اسمه احمد مبهم بالضم در بسته و پوشیده متالم بضم یکم و فتح دوم و سوم و بکسر لام مشدد
درد مند متبسم بالضم خنده نرم کننده متراکم بالضم برهم نشسته متعلم بالضم آنکه از کسی چیزی آموزد متکلم بالضم
سخن گوینده متنعم بالضم بناز و نعمت زیینده و عیش کننده متهام بالکسر آنکه بسیار شهر تهامه رود مجرم بضم یکم
و کسر سوم گناهگار مجسم بالضم و با سوم مفتوح مشدد بدو تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محترم بالضم حرمت
داشته شده محرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با وی نکاح روا نبود و
محارم جمع و محرم بضم یکم و کسر سوم در حرم رونده و کسی که احرام حج بندد و محرم بضم یکم و فتح سوم مشدد
حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم سر سال تاریخ هجرت است و محرم بضم یکم و کسر سوم مشدد
حرام کننده محروم بالفتح بی نصیب و بی روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده محصرم بضم یکم و فتح
دوم و چهارم با صاد مهمله مرد بخیل و اندک خیر محکم بالضم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بضم یکم و فتح دوم

و سوم مشدد مرد آزموده و نسبت کرده شده بحکمت مخاتیم بالفتح کیلماسن شرح النصاب مختوم بالفتح
مهر کرده شده و بآخر رسانیده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مخضرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم کسی
که دانسته نشود که از بزرگست یا زیاده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت را و اسلام را مخضرم بکسر را
هرافراده مخطم بفتح یکم و کسر سوم بینی و مخاطم بالفتح جمع مخیّم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خیمه مدام بالضم شراب
و همیشه مدعم بالضم چیزے در چیزے درآورده شده مدینة السلام کوفه را گویند و دار الملک عراق و بغداد
را نامست مذموم بالفتح سرخ و چیزے خون آلوده و رنگ کرده شده و گرا ابار کرده شده مدام بالضم همیشه شده
میم و دال منقوطه نکوهش مذموم بالفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت شده مذوم مثل مراسم بالفتح
نشانها و رسم و نشان مراغم بضم میم و فتح غین جاے گریز و جاے رفتن و سپهر مرام بالضم مراد و خواهش مرجوم
بالفتح کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده ف مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل نیز
مؤذن یعنی بانگ نماز گوینده مرقوم بالفتح نوشته شده ف مرکب جم یعنی باد دستند جم مثل مرکوم بالفتح
برهم نهاده شده و جمع کرده شده ف مرم بفتحتین یعنی رسیده مشوم مرهم بالفتح دارویی که بر جراحت نهند تا نیکو
شود ف مریخ آفتاب علم یعنی آتش ف مریم بالکسر و بایا فارسی مختصر مریم و مریم بفتح یکم و سوم نام
مادر حضرت عیسی علیه السلام و نام رسمے که روز چهاردهم ماه رجب ادا داشتند و بهیت رها شدن بیشتر نام
منکوحه پسر و مسام بالفتح و بتشدید میم سوراخهاے خورد در بدن و بن موے که منفذ خوے است مستضام
بالضم مظلوم مستقیم بالضم راست ف مسدس عالم بضم یکم و فتح دوم و سوم مسدس یعنی شش جهات
عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مسلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد با ورداشت کرده شده و سپرده
و بسلامت داشته شده و تسلیم کرده شده مسلم بضم یکم و کسر سوم مسلمان نیز نام مردے ف مسند جم بالفتح باد
نیز منصب جمشید و مرکب جم مثل مشام بفتح یکم و بتشدید میم تانی یعنی باد و جاے شمیدن اما فارسیان
مخفف استعمال کرده اند ف مشکین ختام بضم میم و بکسر خا شراب که آخر بوے مشک دهد مشموم بالفتح
مشک خالص و قیل خوشبوے و عطر بوئیده شده مشئوم بفتح یکم و ضم دوم نامبارک مشوم مثل
ف مشیمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح ایستادنگاه مصرام بالکسر داس مصمم بالکسر
دست رنجن مضیم بالضم دیا مناد منقوطه مظلوم و مستضام بالضم مثل مطرحم بضم میم و بکسر حا بغایت
نیکو و نیز متکبر و مطرم بالضم میم و بکسر حا مثل مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد مستطعم بالکسر طعام خورنده

مطعوم بالفتح خوردنی مطاعم جمع مظلم بفتح میم وکسر لام وبا ظاء منقوطه تاریک مظلوم بالفتح ستم کرده شده معصم
بالضم جنگ دررنده چیره در مبالغه استوار وایستنده از گناه دیگر آن و نیز از القاب خلفاست و مستعصم بالضم مبتلا
معجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را معجمه گویند و ترکیب ابجد را معجم گویند بدان جهت که این ترکیب وضع
عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند معدوم بالفتح نیست شده و نایافته
و نیز کنایت از دهن و کمر محبوب است معزم بالضم و بازاء منقوطه مشدد تعویذ خوان معصوم بالفتح بی گناه معظم بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد بزرگ داشته شده و معظم مبتلا و معضم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین
چیزی و بهترین چیزی معلم بضم یکم و کسر سوم آموزاننده و معلم بفتح سوم آموزانیده شده و معلم بفتح یکم و سوم
نشان که براه نهند معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و در فارسی بمعنی چیزی و درم و دینار هم مستعمل است
مغتنم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت شمرده شده و غنیمت گرفته شده مغرم بضم یکم و فتح
سوم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد و مغز قلم یعنی مغز استخوان کذا فی الشرفنامه و قیل
معانی الفاظ مغسم بالکسر دلیر و خودرای مغموم بالفتح اندوهناک گردانیده شده و فرو پوشانیده شده مغنم بالفتح
مال و چیزی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود و مغانم جمع مغرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جانوری است
که آن را عقعق نیز گویند مفهوم بالفتح دریافته شده و دانسته شده مقام بالفتح والضم ایستادن و جای
ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح مغنیان مقام بالفتح پرده سرود را گویند و آن
دوازده پرده اند یکی راست دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم
نهاوند هشتم عراق نهم باخرز دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگر یا شعبه اند در تقسیم و در اصطلاح
سالکان مقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود در آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده است و گفته اند که
مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند
تا از تلوین و نه مرتبه تلوین در گذرد و بعده مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آن را
فقر و فنا گویند ای برادر در عوارف آورده که من وخی بمقامه حجب عن امامه مقدام بالکسر دلیر و بغایت
دلیر و مبارز مقدم بالفتح جای قدم نهادن و هنگام قدم نهادن مقادم جمع و مقدم بضم یکم و فتح سوم
پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خطوط دیره را نیز مقدم گویند و کنج چشم که بطرف بینی باشد و نیز منزلی
از منازل قمر مقسم بضم یکم و کسر سوم سوگند خورنده و مقسم بفتح سوم سوگند و مقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر

سوم مشدد نیکو کننده و بخشش کننده و مقسم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد نیکو کرده شده و بخشش کرده شده
و مقسم بفتح سین نیکو کرده و بخشش کرده شده و سوگند و مقسم نام مردے مقسوم بالفتح بخشش کرده شده مقوم
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد راست دارنده و قیمت کننده و مقوم بکسر یکم و فتح سوم آن چوب که
سر او در تختهٔ شیار باشد و سر دوم در دست گیرند در وقت شیار بهندی لگنا نامند و در صراح است مقوم
بالکسر چوبے که آن را گیرند در سر آماج مقیم بالضم صد مسافر و در شرح مخزن است الاقامت برپای کردن و پایم
داشتن و مقیم مشتق از وست مکارم بالفتح کارهای نیک و بزرگواریها ملثوم بالفتح پوشانیده شده مکرم بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده و مکرم بضم یکم و سوم مشدد و مکرم بکسر سوم بزرگوار دارنده و نوازنده
مکظوم بالفتح اندوه و پوشیده ملاحم بفتح یکم و کسر چهارم کارزار و جمع ملحمه ملاعم بفتح یکم و کسر چهارم گرد آوردن ... بان سلاطین
آنکه ... گوشت شکار باشد ... کرده پیچیده بقومی باشد و نیز یکنوع جامه است ملدام بالکسر ...
استخوان خرما شکننده ملدم بالکسر احمق و فربه و سطبر و سنگے که بآن استخوان خرما شکنند ...
را گویند ملغم بودن و بمعنی مرهم و ملهم بالفتح مثل ملهم بضم یکم و فتح سوم الهام کرده شده و بکسر سوم
الهام کننده ملم بضم یکم و کسر دوم و بتشدید میم آخر فرود آینده و گناه صغیر کننده و گروهے نزدیک ...
ملوم بفتح یکم و ضم دوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت موم بالفتح آنکه ...
جای خفتن منادے اسلام بالضم یعنی مؤذن منجم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد ستاره شناس
منجم بالفتح آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و نجوم حکم کرده شده باشد منشم بفتح یکم و کسر سوم ...
واکردن گیاه منضم بضم یکم و فتح سوم فراهم آورده شده چیزے منظوم بالفتح در هم پیوسته و سخن ...
یعنی شعر منعام بالکسر بسیار بخشش کننده منعم بضم یکم و کسر سوم مال داده و نعمت دهنده منقسم بضم یکم ...
چهارم قسمت کننده منهزم بالضم از جنگ گریخته و منهزم بالفتح مثل منهوم بالفتح حریص و سیر ناشونده ...
مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزهای معین چنانچه عید و شب برات و عاشوره و نوروز و جز آن موسم بفتح
یکم و کسر سوم هنگام چیزے و جای جمع شدن و هنگام حج و وقت گرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند
آن و بمعنی صفت هم آید چنانچه گویند موسم بهار موسوم بالفتح نشان کرده و داغ کرده مولم بضم یکم و کسر
سوم درد آرنده ... عرس کننده موم بالضم معروف ... عسل ...
... بالفتح گمان ... برده و سهو کرده مهتم بالضم ... فصل الجیم ...

مهر سلیمان علیه السلام که بر آن این نوشته بودند که این نیز بگذرد مهرام بالکسر یکنوع باز است مهزم بالفتح از
جنگ گریخته و منهزم بالضم بمثله مهم بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد کار سخت و دشوار و ضروری مهیم بفتح یکم و سوم
چیست حال تو و چیست کار تو ف میخ درم سکه را گویند که بدان مهر زنند ف میخ قدم با خاء موقوف آنکه پای را
شکسته بگنجی نشسته بود و جای تردد ف میم بفتحتین نام مقامی است و معنی ترکیب ظاهر است

فصل المیم مع النون ف مابون نام مردے و نام علتے است ماجن بکسر سوم بیباک و مسخره ف
ماخان نام پهلوان چینی و نیز نام دیهی است از قریات شهر مرو ماذون با ذال منقوطه دستوری داده شده
یعنی اذن و اجازت داده شده ف مار افسا یعنی افسونگرے که مار را بگیرد ف مارستان بیمارستان
مارن بکسر سوم سر بینی و نیز نرم و مرن بضم میم جمع مارن بکسر زا منقوطه بیضهٔ مرغ و نام شخصے است و در شعر فنا
ست مازن بوزن خازن چوبک پشت ف مازندران نام ولایتی است مازون بازاء معجمه جای است
که هندش مائین گویند و آن میوهٔ درخت گز است کذا فی الزفانگویا و آن از زنان در کار بند برای تنگی فرج را
ماعون آب و ما یحتاج خانه و قماش خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و تابه و کلند و آب و آتش و غیر آن و طاعت
حق تعالے و زکوات و فرمان برداری ف ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق آنجا از چوبین است
مأمن جائے امن مامون نام خلیفهٔ عباسی و نیز امین مأون بالفتح والمد بیباک اندیشه کردن و مهیا کردن
و بر مانت زدن و بر مانت رسیدن و مانت میان زهار و ناف را گویند و نیز نیمی گاه آدمی و حیلے که بآن گل
از زمین بر کنند مان اسبابخانه و بگذار و باش و مانند و مار او وجد شان و معنی اخیر چنین بود اکثر محل البعد
و راو محذوف باشد ف مانستن بصفت چیزے شدن یعنی مانند چیزے شدن و ماندن بمثله ف ماهان
نام شهریست بحدود کرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس ف ماه بر کوهان یعنی نام نواے و لحنی است ف
ماه چون شاخ گوزن یعنی ماه باریک و خمیده ماهن خدمتگار و خادم ف ماهیان یعنی ماه را گویند چنانچه
سالیان سال را گویند مایین دروغ گوئے مایون نام گاوی است که فریدون بشیر او پرورده شده
مبرهن بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پر خوردن مبطن
بضم میم و بتشدید طا لاغر شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و آشکارا
و مبین بضم یکم و کسر چهارم مشدد بیان کرده و بکسر سوم بیان کننده متدین بضم یکم و کسر چهارم مشدد دین دار
متفنن بضم یکم و کسر چهارم مشدد آنکه فسون بسیار داند متمکن بضم یکم و کسر چهارم مشدد دست یافته و جا گرفته

دا ایست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند متن بالفتح مرد تحت پشت و پشته زمین سخت و گوشت
مازه و نیز آنچه مسطور در میانه صفحه بنویسند یعنی ضد حاشیه ف متولی چیره زبان بضم میم یعنی عطارد متین بالفتح
استوار مثقن بالفتح بر مثانه زدن یعنی بر آبدان زدن و مثن بالفتح چک میزک شدن یعنی بول چکان شدن
مجان بالفتح مع التشدید رایگان و مجان بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بیباک و مسخره ف مجاهرکان
بالضم یعنی آفتاب مجن بکسر میم و فتح دوم و تشدید نون سپر مجنون بالفتح دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را
قیس نام است بیت چو مجنون مهر لیلی در گریبان هر دو دارد اگر لیلی بسلکا قربود دگر سر کند بالا مجون
بضمتین بیباکی و شوخی کردن و قیل بیباکی و شوخی ف مجیدن بالفتح و بای جیم فارسی دو دیدن مجاران و مجاز
کلاهها بالفتح مگسهای انگبین که با انگبین پیچیده باشد محاسن بالفتح نکوییها و جمع حسن است بغیر قیاس
و متهو بمعنی رشیست محجن بالکسر عصا است مانند چوگان محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محزن
بالفتح اندوهگین و غمگین محسن بالضم نیکویی کننده و داننده محصن بضم میم و فتح سوم مخفف مردی که
منکوحه دارد و بتشدید سوم نگاه داشته شده محصون بالفتح در حصن کرده شده محقان بالکسر آنکه بدقی بول
خود باز دارد و دیر بول کند ف محک زر ایمان بالکسر یعنی حجر اسود محن بالفتح بخشیدن و آزمودن
خوردن و خاک و گل از چاه بدر کردن و محن بکسر میم و فتح دوم اندوهها و جمع محنت است محنون بالفتح
و بحای غیر منقوط و بنون آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه مخبون بالفتح بکنار خود بر داشته شده
و ذخیره کرده شده و چیزی از اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مختصران بالضم یعنی دو مایگان
مختون بالفتح ختنه کرده شده ف مخران بالفتح نام عبد ترسایان که نام بانی او خوانده مخزان
باشد مخزن بالفتح خزینه و گنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مخش بالفتح جماع کردن گریستن و از جا چیزی بالا کشیدن
گریه و مرد درازی مخنون بالفتح دیوانه ف مخیدن بالفتح خزیدن و خنبیدن مداین بالفتح جمع مدینه
نیز نام شهریست در میان عراق و عجم و مدن و مدون کلاهما بضمتین بمنزله این هر سه لغت جمع مدینه اند
یعنی شهرها مدقان بالکسر خیک کننده یعنی مشک کمه مدفون بالفتح در زیر خاک کرده شده مدن بالفتحتین
ایستادن مدهن بالضم روغن دان چابک خورد و آبگیر در کوه باشد و مداهن بالفتح جمع مدهون
بالفتح ستی کرانده که تشود ازباران مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدین بفتح میم و کسر دوم شده
دشهر فدار و جزا داده شده و خوار کرده شده و مدینه که کنیزک و شهر و مدن بفتح میم و سوم نام شهریست

برساحل دریا مغرب و در صراحست که قریه مهتر شعیب نبی علیه السلام بود **مدین** بفتح یکم و ضم سوم قریه ضد او
مذبذبین بضم میم و فتح هر دو ذال یعنی متردد در میان دو امر **مدسان** بالکسر سر دو گوشه گنجان و هر دو شق
دبر **مراحل** **نفین** یعنی مسافر **مران** بالضم والتشدید نیزه **مران** بالفتح والتشدید نام موضعی ست
مرجان بفتحتین و بجای جیم منقوطه فاسد شدن چشم **مرجان** بالفتح مروارید خورد و نیز لب بالضم والتشدید و
قیل مخفف معروف ست که در هند آنرا مونگا گویند و آن دو نوع ست یکی لعل و دیگری سپید بر که لعل را
در گردن کودکان بندد از چشم زخم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم به بستن دفع
شود و منابت وے قعر دریا ست **مردن** بالضم میم و کسر دال تاریک **مردن** بکسر میم و فتح دال و
پشم پینه یعنی **مرزبان** و **مرزدان** کلاه بالفتح یکم و سوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک
زمین و در عربی **مرزبان** بفتح یکم و بضم سوم مهتر و صاحب مغان **مرسیدن** بالفتح به او فارسے
وسین مهمله عادت کردن در چیزے و رنج دیدن در کارے و در پے چیزے **مرمان** بالکسر دو شاخ
از **مرغ** چمن یعنی بلبل **مرغن** بفتح یکم و چهارم و با عین موقوف گورستان **مرزگون**
بالفتح و باکاف فارسی آلت مرد که تیار کش ابرخوانند **مرغ** سلیمان یعنی هدهد **مرغ** شبخوان یعنی
بلبل **مرقعان** بالفتح مر احمق **مرکن** بکسر میم و فتح کاف مثل لگن چیزے از سنگ یا از گل که در و جامه شویند
و **مرکن** بضم میم و فتح را و کاف مشدد پستان بزرگ **مرن** بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خو و **مرن** بفتح
یکم و سکون دوم پوستین **مرون** بضمتین نرم شدن و عادت کردن بر چیزے **مرهون** بالفتح گرو **مزدان**
دندان بالضم یعنی آن نقد که فقرا بعد طعام خورانیدن بدست دهند **مزدن** بالضم نام شهریست
در کوهستان **مزمن** بالضم مرض دیرینه **مزن** بالضم ابرهاے سپید و او جمع مزنه ست و بمعنی لغز آمده
و **مزنه** بالضم باران و ابر سپید **مزون** بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان **مزیدن** بالفتح چشیدن **مزین**
بضم یکم و فتح سوم مشدد و آراسته و نیز حجام که موے راستر و **مساحیق** بالضم مردان زنا کننده **مستبین**
بالضم ظاهر **مستعان** بالضم یاری خواسته شده **مستعین** بالضم یاری و مدد خواهنده **مستکین** بالضم
فروتنی کننده **مسجون** بالفتح در بند و در زندان کرده شده **مسکن** بالکسر سوهان و در صراح ست که تیشه
چوب تراشی **مسکن** بفتح یکم و سوم و بکسر سوم خانه و جاے و آرامگاه و **مساکن** جمع **مسکون** بالفتح نشستگاه
مسکین بالکسر درویش و بے چیز و ضعیف و ذلیل و بیچاره و فلا و بے تکبر و **مساکین** جمع **مسمن** بالضم

و بفتح میم هست و فربه کرده شده و سمن بکسر میم فربه کننده مسمون بالفتح روغن و فربه و دست ف مسند
اسودگان بالفتح یعنی دنیا و زمین و قبور مسن بکسر میم و تشدید نون سنگی که بآن کارد و شمشیر تیز کنند
و مسن بالضم و با نون مشدد بسیار سال دارنده مسنون بالفتح متغیر شده و گندیده شده و ریخته شده و هموار کرده
شده و صورت کرده شده و روشن و تابان شده و مسنون الوجه آنست که بینی و روی دراز باشد و سنان
مشحون بالفتح پر کرده و رانده مشغلة البطالین بالفتح نام میوه ایست که بطالان بدان مشغول شوند ف مشکین بالضم
آنچه معطر بمشک بود و نیز نام گلیست که او را مشکین فام گویند بسبب آنکه سیاه فام در خراسان میباشد مشکین سنان بالضم
خوبان مشن بالفتح تافته شدن و تازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست باز کردن و ربودن و بریدن ممضان بالفتح و التشدید آنکه
شیر از پستان گوسپند و شتر خورد و از کمال بخیلی ندهد و نخورد ممصران بالضم دو بار آدمی و مصران بالکسر گوشت و نیز مضبون بالفتح
مضمون بالضم مفهوم مضنون غالیه که بر سر و ریش مالند و آن داروئیست خوشبو مرکب از بعضی داروها و خوشبو مطحون بالفتح آس
کرده شده مطران بالکسر حاکم ترسایان و قیل آنکه فوق جاثلیق باشد و جاثلیق حاکم ترسایان و قیل حاکم مطعان بالکسر
نیزه زننده و طعنه کننده مطعون بالفتح طعنه کرده شده مطمئن بالضم آرمیده و فرمان بردار مظان
بالفتح و تشدید نون جاهای گمان بردن مظنون بالفتح و با ظاء منقوطه گمان برده شده معاشران
بالضم یعنی مصاحبان و همنشینان معان بالفتح جای معجون بالفتح چیزی که دواها سرشته میآمیزند و برای
قوت میخورند معدن بفتح یکم و کسر سوم کان و جای باشش تابستان و زمستان ف
معطوف کردن عنان بالفتح یعنی پیچیدن عنان ف معلق زن بلام مفتوح مشدد یعنی طائفه
از بازیگران که سر زیر و پا بالا ایستند و می غلطند ممعان بالفتح کرانه معان بالضم روان شدن آب
آب در رودخانه معن بالفتح اندک و آسان و نام شخصی که جواد بود در عرب و در فرهنگ هست معن
بالفتح نام یکی از کریمان که او را معن زائده گفتندی معوان بالکسر یاری دهنده و معین بالضم مثله
و معین بالفتح آب روان و معین بضم یکم و فتح سوم مشدد و نخل گاو و تعین کرده شده مغابن بفتح یکم و
کسر چهارم کشهای رانها و بغلها مغبون بالفتح و با غین منقوطه زیان زده شده ف مغز بر کردن
بالفتح یعنی سخن و سر و سرائیدن ف مغز در سر کردن بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن ف مغزین
بالفتح نام حلوای است مغصون بالفتح درخت شاخ دار و غصن شاخ درخت ف مغون بالفتح
شهریست بکرمان ف مغیلان بالضم نام درختی است خاردار که بتازیش ام غیلان نامند مفتن بضم

بکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد فتنه انگیز **مفتون** بالفتح در فتنه انداخته شده و آزموده شده و شورانیده شده
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن **مقلحان** بالضم نام رودیست بسرحد ولایت غزان و نیز رستگاران
مفنن بضم میم و فتح فا و کسر نون مشدد نوع نوع کننده و فن گونه و نوع **مقرون** بالفتح وابسته و پیوسته
و مقترن بمشله مقصود **کن فکان** یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **مقوین**
بالضم بے توشه شدگان و در منزل خالی فرود آیندگان **مکان** بالفتح جاے **و مکان** بالفتح والتشدید
آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره خورد و انکه از بخیلی ندوشد و نخورد **ملجان** بمشله **مکران** بالضم نام شهریست
در ولایت آنرا نیز گویند **مکالبین** بضم میم و بفتح لام مشدد سگان شکار آموخته و مقیدان و اسیران و بکلاب لام
شکاران **مکمن** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد نهان شدن **و مکامن** بالفتح جمع **مکمون** بالفتح پوشیده **مکن**
بالفتح بیضه سوسمار **مکنون** بالفتح پنهان داشته **مکون** بالفتح سوسمار که بیضه در شکم او شده باشد **مطمئن** بالضم
جوشیدن **مکین** بالفتح جاے گرفته و کسیکه او را منزلت خاص باشد **ملان** پرورش فعلان ... **ملحان**
بالفتح آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره خورد و انکه از بخیلی ندوشد و نخورد **و مکان** با[لفتح والتشدید بمشله]
ملدان بفتحتین آنکه نصیحت نپوشاند از کسے و غیر نصیحت نپوشاند **ملعون** بالفتح رانده شده **ملوان** بفتحتین شب و روز
ممتحن بالضم و بکسر حاء آزماینده **و ممتحن** بالضم و بفتح حاء آزموده **و ممحن** بالضم راه دراز **ممکن** بالضم روا و بود
اصطلاح متصوفه ممکن شیے که فی حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان اعتباریست در خارج وجود ندارد
چنانکه واجب بر وجود فانی خود باقی ست ممکن نیز باعتبار عدم خود باقیست و وجودات ممکنات نمود بے بود است حقیقی ندارد
بالفتح **منت** نهاده شده و نعمت داده شده و نقصان **منان** بالفتح والتشدید انعام کننده و منت نهنده
و نامی ست از نامهاے خداتعالی و نیز آلودگان بالکسر یعنی غالب فاسقان و تر دامنان **منتن**
بضم یکم و کسر سوم گنده **منجنون** بالفتح چرخ دولاب **منگیدن** بالضم و با کاف فارسی
گفتن **من** بالفتح والتشدید ترنگبین و ترنجبین که بر قوم حضرت موسے علیه السلام باریده بود و هم چیزی که بر درخت می افتد
و می بندد آنرا من گویند و منی که بآن بچه منعقد شود **من** بالفتح و بسکون نون کسے و آن کسی و کیست و
بمعنی خود و نیز آید **و من** بالکسر از و نیز و بر بمعنی دوم ست قول حقتعالے لینصرنا من القوم ای علی القوم ف
منوشهان بالفتح و با واو فارسی نام پادشاه پارس بسیار لشکر کشید و نیز بمعنی شراب نوشانیدن **منون**
بفتح یکم و ضم دوم زمانه و بسیار منت و روزگار و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده است

مهین بالفتح ضعیف و سست مواجن بالفتح تیکهاے آهنگران و او جمع میجنه است و در صراح میجنه بالکسر کوذ
گازر مواجن جماعت موازین بالفتح ترازوها موتان بفتح میم و سکون واو زمینے که هیچ بار معمور و مزروع نه
شده باشد و موتان بفتحتین آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده و موتان بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی
موتمن بالضم آنکه باو امین باشند و نیز اعتماد کرده شده موشان بالفتح بادشاهے که از عزل نشسته شده باشد
و عزل کنند موذن بالضم و با ذال مکسور شده بانگ نماز گوینده مسدوان بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم
آگاهانیده موژان بالضم و با زاء پارسے و قیل با واو و نیز پاریسته شب و خواب آلود که غلطان شخص یا
موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع موشوان بالفتح زره در بافته جامه تخت مرصعه و تخت
بفتح یکم و کسر سوم جایگاه و جنگ گاه یعنی جاے جنگ و مواطن جمع ف موغان نام شهریست ف
موقان نام شهریست که دشت آن را صفت کرده اند موقنین بالضم یقین کنندگان ف مولیدن بالضم
خریدن و باز گردیدن و در زفانگویا بمعنے نازکردن مومن بالضم گرویده بخدا و رسول علیه السلام و بحیم
و نیز آنکه اثر و آزارے بکسی نرسد و آنچه بر نفس خود پسند د بر غیرے هم پسند د مومن بفتح یکم و کسر سوم میم نشیب
ف مویدن بالضم با واو فارسے گریستن مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع راے بزرگان ف
مهران بالکسر نام رودے ست و نیز نام مردے صاحب فضایل ف مهرجان بالکسر نوروز سلطان
و ملوک و قیل ماه خزان و قیل سرا ف مهرخاوران بالکسر کنایت از حکیم انوری ست مهرگاه خاوران
نام ولایتی او ست ف مهردهان روزه داران بالضم یعنی آفتاب ف مهرگان بالکسر و با راء موقوف
و کاف فارسے شانزدهم روز از هر ماه که تعریفش مهرجان بود و بعضے ماه خزان را گویند که آن روز جشن
مغان ست ف مهروشن بالفتح ماه تابان و نام معشوقه سواد یا عاشق صادق مهن بالفتح خدمت
کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و او در اصل مومن
بوده ست و بمعنی مهربان هم باشد و بعضی مشتق از همینه است مهین بالفتح خوار و ضعیف و سست
و مهین بالضم خوار کننده و سبک دارنده مهین بالکسر در فارسی ضد کهین میان بالکسر وسط و کمرگاه
و ضد کنار و نیام و در هند کسی که بزرگ باشد او را میان گویند و در میان پرده میان و کنار صنعت
تجنیس نام بیت ست جو در ابرو سے از میان بمیان منحل را کرده از کنار بکنار ف میپرستان
یعنی همیشه شراب خواران ف میتین بالکسر و با دوم فارسی آلتی ست در آهنین که سنگ شکنان

بدان سنگ از کان میکنند در هند سابل نامند ف میدان بالفتح آوردنے و در کنز اللغات است میدان
بالفتح صحرا ف میر بهشت جنان یعنی رضوان و خازن بهشت ف میر هفتمین یعنی زحل مهمن بکسر یکم
و سکون دوم و کسر سوم نام داماد قیصر روم و میرین لفتح را یعنی امیر خسرو و امیر حسن میزان بالکسر ترازو و
نام برجی است از بروج آسمان و آن خانهٔ زهره است و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را گویند که میزان
اهل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل است اما عقلے که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم
طریقت است و میزان خاص الخاص عدل الٰهی است و تحقیق بعدل الٰهی منصبے از مناصب انسان کامل
است این ترازو با اگر دستت دهد ای جانمن صد بوسه بر دستت دهد ف میزبان بالکسر و با زای موقوف
آنکه مهمانی با کسے کند ف میزیدن بالکسر و بایای فارسی بول کردن میسان بالکسر زنے که در نفاس
باشد و بالفتح نام موضعی است میدان لفتحتین لطرف خمیدن ف میل خشیدن بالکسر یعنی محو و
دور کردن بینائی چشم و بمعنے سرمه کردن نیز آید میمون بالفتح خجسته و بالضم یعنی مبارک و نیز نام کردی است
که زنش خجسته نام بود و در فارسی بوزنه گویند یعنی بندر میون لفتح میم دروغ گو و میون لفتحتین جمع مین
یعنی دروغ میهن بوزن بیرن پسر و فرزند خویش فراد و مسکن شیر و جغرات و جو نخود و نیز بمعنے شیر است
و خانمان مین بالفتح دروغ والله اعلم

فصل المیم مع الواو ف ماز و چوبکی که میان پشت بود و چوبی که کشت را بدان ماله دهند و
نیز نام داروی است ف ماشو کلیم و پنکیر و این آلتی است جولاهان را مانند کفلیر که بدان روغن
و جلاب صاف کنند ف ماکو یکی از آلت جولاهان است متو بالفتح کشیدن رسن و بعضار دن
مجلو بالفتح زدوده شده و زنگ دور کرده شده محو بالفتح ستردن و پاک کردن نبشته و نقش و جز آن و
نیز نام موضعی و سیاهی آماه است مجفو بالفتح فرو مرده مدعو بالفتح خوانده شده مرجو بالفتح امید داشته شده مرکو
بالفتح اصلاح کرده شده و نیز حوض مرو بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در و آتش باشد و آنجا آتش هم از نهد
و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام داروی است مشقو بالفتح نام گلی است سرخ ف مشکو بالفتح و بادای فارسی
مشک خورد که آن را مشکین گویند ف مشکین خو بالضم یعنی خال مضو بالفتح و الضم گذشتن و رفتن
و پیش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و مطو بالکسر یار و مانند معو بالفتح خرمای
تر تمام رسیده مقو بالفتح روشن کردن آئینه و طشت و دندان و نگاه داشتن ملسو بالفتح جامه که پوشید

شده باشد مکو بالفتح سوراخے که مسکن روباه و خرگوش وغیره باشد و نیز آواز کردن مرغ ف مشو بفتح و باو او فارسی یکنوع طعامی است مولو بالضم شاخ آہو که کافران و جوگیان مینوازند و قیل حلقه آہن و قیل ناقوس و آنرا سنکه نیز گویند مهو بالفتح شیر رقیق آب آمیخته و شمشیر باریک ف میا سطو صومعه ایست ترسایان را

ف مینو بالکسر و باو او فارسی بهشت و قیل مینا

فصل المیم مع الہاء

ماته بکسر میم و فتح الف صد و مات جمع و ماتہ بتشدید تا ادا کردن حرمت و دست آوردن ماثره بفتح و ضم ثا کار نیک ماده اصل ترکیب و زیاده متصل بچیزے و ماده بکسر دال شاینده ماذیه بذال منقوط و تشدید یا زره و سپید و چیزے نرم و انگبین ف مارهره با سوم موقوف یعنی مهره مار و این چیزی است که مار مهره دارد ف مار زره و آن تلخ که گیند و آمیخته میشود و آبره مشل گرد ازی الرفا نکو ایار به نام حرم رسالت پناه رسول خدا صلی الله علیه و سلم که یکباره در حجره حضرت رسول بود و او را ماریه قبطیه گویند و در شهر هنا است که نام عورتے که آمره بعضی ولایت یمن بود و علم اکسیر از ارسطو حکیم آموخته بود و حمامی ساخته بود برای اهل کیمیا و آنرا حمام ماریه نامند و او را ماریه قبطیه خوانند ف ماره چوبک پشت و بعنایت صاحب خوانند ف ماز باره باز او موقوف چیزے خوردنے ست ماسخه نام کمانگرے ست و ما ستعمال کمانها که ساخته ماسخه کمانگر باشد ما سکه نگاه دارنده ماشاء الله نام حکیمے که صاحب مدخل بود و مدخل بفتح میم و سوم نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم و دوم نثر ماشطه معروف آراینده عروس ف ماشوره ریسمان خام که بر دوک پیچند هند نلکی نامند و نیز نام بار یست و قیل نام نے میانه خالے که بدان نهند و بدان آب بر گیرند از خنور که بتازیش صبور گویند و نیز آلت زار ماشفر آهنگر و زرگر که بتازیش کلبتان نامند یعنی زبان بند است گویند ماشهر زن رونده و دونده و زن که بسیار فرزند دارد و شتر ماده که بسیار بچه دهد و مال ناطق که آن گاو و گوسپند و امثال آن باشد ماغ بفتح و آن چیزی که درپس در نهند تا دیگرے باز نکند و در فارسی قدرنگ گویند ماکل بفتح کاف و قیل بالضم موضعی که کسے از آن موضع چیزے خورد یعنی موضع خوردنے از آن حاصل آید ماکمه در برف ما لذت آ و از جولاهکان در هند کونچه خوانند ماموسه آتش و شکستگی سر که میان وی و میان دماغ پوستی تنک مانده باشد مانه تهیگاه و میان آدمی ماویه بتشدید یا سنگ بلور و آئینه و نام زنیست ماه و به تخفیف بلا و مرحمت ف ماهچه بایا موقوف و جیم فارسی مهوزن خورد که بر سر علم و امثال آن بر نهند و انچه

از زر و نقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکنند و گل و نقش که نقاشان و رنگارستان کنند ف ماه دو هفته
یعنی ماه شب چهاردهم ف ماه سی روزه یعنی ماه نو و سخت باریک ف ماه سی اشبه یعنی ناچیز و محو
گشته ماهویه نام شخصی از قبیله یزدجرد که سپه سالار و حاکم خراسان بود و بعد از آن که یزدجرد از لشکر
اسلام گریخته به مرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند
ف ماهه یکی از آلت نجاران یعنی درودگران که آنرا برمه نیز گویند و نیز دوازدهم حصه توله که آن
هشت حبه بود و بیک توله بود و شش حبه باشد ماه آب و عرق دو را هم گویند که آب دل او بسیار باشد
و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که تبارش تمر خوانند ف ماهیابه نام نان خورشی است
که از ماهی میسازند و ماهی آبه بمثله ف ماهیچه با جیم فارسی آنچه بروز عید فطر می پزند و اهل هند سویی
گویند و نیز یکنوع آتش است ماهیه حقیقت چیزی و ماهیات جمع مایده خوانی که بر و طعام باشد
و خوان آراسته ف مایده نه یعنی چاشنی گیر ف مایه دستگاه یعنی کثرت و سباب غنا و سرمایه و قدرت
و ماده و بنیاد و مایه بالکسر صد مباته بالضم با کسی راز گفتن مباداه بالضم با کسی دشمنی آشکارا کردن
مبادره بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبادله بالضم با کسی چیزی را با چیزی بدل کردن مباراه
بالضم با کسی معارضه کردن و مباراه بالضم من المهموز از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا شدن مبارزه
بالضم با کسی برای جنگ بیرون رفتن ف مبارک مرده یعنی آنچه جانور را می گذارند برای صحت
بیمار مریض و این در ایام جاهلیت بوده است چنانچه خواجه نظامی گنجوی میفرماید بیت بشنوه سیدی را
شاد میکن، مبارک مرده را آزاد میکن، و جامع این کتاب را درین لفظ شبهه است مبارکه بالضم
برکت کردن مباره بالضم با کسی نکوئی کردن مباشره بالضم جماع کردن و سودن و خود بکاری در شدن
مباضعه بالضم جماع کردن مباعله بالضم نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مباکره بالضم بامداد رفتن
و بامداد کاری کردن مبالاه بالضم باک و اندیشه داشتن از چیزی مبالطه بالضم با کسی شمشیر زدن مبالغه
بالضم در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مباله بالضم با کسی احمقی نمودن مباهاه بالضم
تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مباهله بالضم با یکدیگر نفرین کردن مبایعه بالضم با کسی خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مباینه بالضم از یکدیگر جدا شدن مبثوثه بالفتح پراگنده
کرده شده مبره بالفتح و بار ارشد و نکوئی کردن با کسی خصوصا با مادر و پدر نکوئی کردن مبسوطه بالفتح

ستاره و نیز فراخ کرده شده و گسترده شده مبصره بضم یکم و کسر چهارم بیننده و درستن و هویدا مبصره بالفتح نما و حجت
مشتره بالفتح و بالزاء فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقه بیژن بن گیو بود مشابعه بالضم پیروی کردن
و پیاپی کارے کردن و محکم کردن کار متاجره بالضم با کسی بازرگانی کردن ف مثاره بالفتح آوندے
که از و وضو سازند که بتازیش اداوه و مطهره گویند مثاله بضم میم و کسر لام مشدد آنکه دعاشق و شیفته و نیز
آنکه دعوے الوہیت کند متامہ بالضم با کسے معارضہ کردن بتمامے متانہ بالفتح استوار شدن و استوارے
وانجیرستان متخیلہ بالضم و بایاء مکسور مشدد یعنی دردرون دل گذشتہ و محل خیال یعنی دماغ مترب بالفتح
درویشے متردیہ بالضم و بادال مکسور مشدد آنکہ از جائے بلند افتادہ باشد و مردہ متشابہ بالضم مانند شوند
متغلبہ بالضم بغصب و غلبہ بدست فراگیرندگان چیزے را متفرقہ بالضم پراگندگان متنبہ بضم یکم و فتح دوم
آگاہ و متنبہ بالضم بمثلہ متوجہ بالضم روی بچیزے کنندہ متہ بالفتح و التشدید ہمان ماہ یعنی برمہ مثابرہ بالضم تن
بر کارے بودن مثابہ بالفتح جائے بازگشتن و منزل و دام گاہ صیاد اما در استعمال فارسے برای ثبت
ہمی آید چنانچہ گویند کہ این مثابہ آنست یعنی بمنزلہ آن و ہمچو آن است مثارہ بالفتح فاضل بودن و گرا
وافزون شدن مثانہ بالفتح استادن گاہ بول در درون آدمے و سائر حیوانات مثاورہ با کسے برا
جنگ برجستن مثعلبہ بالفتح زمین پر روباہ مثقلہ بالضم گرانبار کردہ شدہ مثلبہ بالفتح عیب مثلہ بالضم
بینی و گوش و دست و پائے بریدہ و این عقوبت ایام جاہلیت است مثمثہ بالفتح جنبانیدن و فاسد شدن
مثوبہ بالفتح پاداش یعنی جزائے نیک مثنہ بالضم قوت و نیز و سندے مجابرہ بالضم زمینی بجہت زراعت
بکسے دادن مجاحشہ بالضم خراشیدن و باز داشتن مجادلہ بالضم با کسے داکاویدن و خصومت مجادہ
بالضم با کسے درکاری بسیار کوشش کردن مجاذبہ بالضم و با ذال منقوطہ با یکدیگر چیزے را کشیدن با یکدیگر
نزاع کردن و در کشیدن چیزے مجاراہ بالضم با کسے رفتن و با کسی چیزے را واراندن مجارہ بالضم با کسے
تنمی کردن و مجارہ بمعنی دفع الوقت کردن ہم آمدہ است مجازاہ بالضم پاداش دادن و مکافاہ بمثلہ
مجاعہ بالفتح گرسنہ شدن و گرسنگی و بیباکے کردن مجافاہ بالضم چیزے از جای برداشتن مجافقہ
بالضم با یکدیگر فخر کردن و تکبر کردن و مجافخہ بالضم بمثلہ مجالیہ بالضم یارے کردن مجالدہ بالضم با یکدیگر
شمشیر زدن مجالسہ بالضم با کسے نشستن مجامعہ بالضم جماع کردن و اجماع کردن در چیزے مجاملہ
بالضم با کسے نکوئے کردن مجانبہ بالضم از چیزے دور شدن مجانسہ بالضم با کسی مانند شدن از ہمجنس

مجاوره بالضم همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در بهار و امان کسی شدن مجاوزه بالضم از چیزی
درگذشتن مجاوله بالضم از پیش یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در جنگ من المصادر و جولان کردن دو لشکر
بعضی بر بعضی من الصحاح مجاوبه بالضم کسی را جواب دادن مجاهده بالضم با کافران کارزار کردن و در کار
کوشش کردن مجاهره بالضم رو برو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و بلند
سخن گفتن و دشنام دادن مجاهله بالضم با کسی سبکی و نادانی و بی حلمی کردن مجبه بفتحتین و تشدید باء راه را
مجبه بمعنی مجره بالکسر کهکشان آسمان مجرفه بکسر میم و فتح سوم بیل که بآن زمین برکنند مجر بالفتح انجاله طلب
بگیر و دار وست یعنی جای نبض مجعه بالضم و مجعه بضم میم و فتح دوم احمق و مجعه بفتح میم و کسر دوم زن بیحیا مجله
بفتحتین نامه و کتاب مجمجه بالفتح برهم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکارا نگفتن مجوسیه بالفتح عورت جهود
دشمنی محاباه بالضم فرو گذار کردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاجاه بالضم بسیار چیزی پرسیدن از کسی
چنانکه مانده گرداند او را و مداعاه بالضم بمعنی محاجره بالضم مر یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاجفه بالضم بیر جنگ
کردن و با کسی معارضه کردن محاجه بالضم با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن محادثه بالضم با کسی حدیث و سخن گفتن
و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن محاده بالضم با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب
باز داشتن محاذاه بالضم برابر کردن و برابر شدن محاذره بالضم پرهیزیدن از چیزی محاربه بالضم با کسی
جنگ کردن محارشه بالضم بر همدیگر انگندن سگان را و بر همدیگر انداختن مردم را در خصومت و محارشه بمعنی محارفه
بالضم جماع کردن و مجامعت محاسبه بالضم با کسی حساب و شمار کردن محاشاه بالضم استثنا کردن و پرهیزیدن
از چیزی محاصره بالضم کسی را در حصار کردن محاصه بالضم نصیب و حصه بخش کردن محاضه بالضم و با ضاد معجمه
مر یکدیگر را بر انگیختن بر کاری محافظه بالضم نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را و عار داشتن محاقه بالضم
دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق طلب کردن محاکاه بالضم با یکدیگر حکایت کردن محاکمه بالضم با کسی
نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت محاکه بالضم با کسی معارضه کردن محالفه بالضم با کسی عهد کردن محال
بالضم مکر و حیله و مهره پشت و چرخ بزرگ که بآن آب از چاه برکشند و با کسی در جای فرود آمدن محاماه بالضم
روباه بازی و حیله و مکر کردن محاوذه بالضم با کسی معارضه کردن در جوانمردی محاوره بالضم جواب دادن مر
یکدیگر را محاوزه بالضم با کسی آمیختن محاوصه بالضم بدنبال چشم بکسی نگریستن محاوله بالضم جستن و خواستن
چیزی محجره بالکسر دوات محبه بالفتح و التشدید بیاد دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفه محبه

دوستی مخفف دوستی است بے علاقه ... حرکتی با حق تعالے ... دوست ...
محبوب محتاله زنے حیله گر و مکاره محترفه بالضم صنعت کاران محجمه بکسر یکم و فتح سوم آلت حجامت کردن محجوبه
بالفتح چوبے که پیش در نهند تا کسی داخل نکند محسه بالکسر شانهٔ ستور خار و قیل شانه که بدان یال و دم اسپ زنند
و محسنه بالفتح دبر آدمی محشه بالفتح بمثل محصنات بالضم یکم وکسر سوم و فتح سوم زنان پرهیزگار و مستوره و زنان
شوهردار محصنه بالضم یکم وکسر سوم و فتح سوم واحد محصنات یعنی زن شوهردار و زنان پرهیزگار و مستور محفه
بالکسر مانند هودج چیزیست که بزرگان و بیماران در آن نشینند محققه ... بیت ... شربت مسهل ...
تا بشکم رود و اسهال کند محل بالفتح منزل و مقام مردم محمده بالفتح ستودن ستایش محمدت نیک خصلت محنه بالکسر آزمودن و آزمایش
و بلیه بالفتح جمع بلا محوشه بالکسر جاروب محوه بالفتح باد شمال محابه بالضم با کسے دوستی داشتن مخاتله بالضم فریفتن
مخادشه بالضم خراشیدن و مخارشه بالضم بمثل مخادعه بالضم فریب دادن مخادنه بالضم با کسے دوست
داشتن مخاشنه بالضم درشتی کردن مخاصره بالضم دست هر یکدیگر گرفتن در رفتار و در صراحست مخاصره
دو کس از دو راه رفتن با هم که باز پیش آیند مخاصمه بالضم دشمنی کردن و جنگ کردن مخاضره بالضم و با ضاد معجمه
بیع میوه نمودن پیش از آنکه برسد و این در شرع منهی است مخاضنه بالضم عشق بازی کردن یعنی با محبوب
بازی و کلمات کردن مخاضه بالفتح گذرگاه آب در رود خانه مخاطبه بالضم با کسے خطاب کردن سخن گفتن
مخاطره بالضم در خطر و تهلکه انداختن و با کسے گرو بستن بچیزے مخافته بالضم آهسته چیزے خواندن و آهسته
سخن گفتن و مخافه بالفتح ترس و ترسیدن مخالسه بالضم چیزے از کسے ربودن مخالصه با کسے دوستی پاک داشتن
مخالطه بالضم با کسے آمیختن مخالعه بالضم طلاق ستانیدن زن و مقابل آن که خبر شوهر را مخالفه
بالضم با کسے خلاف کردن مخالقه بالضم با کسے خوش خلقی نمودن مخالله بالضم با کسے دوستی داشتن مخالمه
بالضم با کسے دوستی کردن مخامره بالضم آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جائے مخامشه
بالضم خراشیدن مخانه بالفتح خیانت کردن مخاوذه بالضم مخالفت کردن با کسی در چیزے مخایله بالضم امیدوار
شدن به باریدن باران و مهیا شدن آسمان برائے باریدن و با کسے معارضه کردن و بفخر برابری کردن
مخدرات بالضم و با دال مکسور مشدد زنان پرده نشین و بمعنی نزدیک هم آمده است و مقصوره بمثل مخدره
بالضم والتشدید زن پرده نشین مخرفه بالفتح بوستان میوه دار و راه مخروه بالضم والکسر برگزیده مخلده بالکسر
توبره مخلقه بالضم تمام آفریده مخلوجه بالفتح یعنی نیزه زدن بچپ و راست مخمصه بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مخمصه

بالکسر جاروب و **مخنده** بضم یکم وکسر دوم فرزند عاق و خزنده و جنبنده کذا فی الشرفنامه و در ... فانگو یا مخنده
بر زمین رونده بمعنی خزنده است یعنی حشرات زمین و مخیده بمعنی گنبده بر زمین گمیده بمعنی فرزند عاق **مخنقه** بالکسر
گردن بند زنان و حبیل و قلاده **مخیله** بالفتح پندار داشتن و تکبر کردن **مداجمه** بالضم خیانت و نفاق کردن ...
مداخله بالضم در کارے و یا در جائے رفتن **مداراة** بالضم باکسی نرمی کردن و مداره بالضم من المهموز ... یکدیگر را
دفع و مخالفت کردن **مدارسه** بالضم باکسی درس گفتن **مدارکه** بالضم کاری پیاپی کردن **مداسه** بالفتح جای
خرمن **مداعبه** بالضم باکسی بازی کردن و ملاعبه بمثله **مداعسه** بالضم باکسی نیزه زدن **مدافعه** بالضم
باز داشتن و باکسی بد و دراز کشیدن کارے را و دفع الوقت کردن در آن **مدافه** بالضم شتاب کشتن
اسیر و مجروح را **مداقه** بالضم کارے بکسی باریک گرفتن **مداراه** بالضم بمعنی مدارات است یعنی باکسی نرمی ...
مدالسه بالضم فریب دادن **مدالکه** بالضم باکسی بد و دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن در آن
مداهله بالضم باکسی نرمی کردن درکاری **مداناه** بالضم نزدیک گردانیدن چیزے را بچیزے نزدیک شدن
مداواه بالضم درمان و دارو کردن **مداوره** بالضم گردانیدن کار را و تدبیر کار کردن **مداوله** بالضم ...
گردانیدن و دولت دادن **مداومه** بالضم دائم بر کارے بودن **مداهنه** بالضم پوشیدن و خیانت ...
و دروغ گفتن و خوار داشتن **مداینه** بالضم چیزے بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن **مدبرات** بضم یکم
وکسر سوم مشدد تدبیر کنندگان و مراد بمدبرات که در قرآن آمده فرشتگانند علیهم السلام **مدرجه** بالفتح
مذهب و راه راست و جائی رفتن و گذشتن و مدرجه بالضم زمین فراخ ناک **مدره** بالتحریک شهر و دیه کلوخ
مده بالضم والتشدید مدت زمان و سیاهی که بقلم بر داشته شود و وقتی معین ... **مده** بالفتح
ای مرة من قولک مددة الشیء و مده بالکسر ریم گرد آمده در جراحت و مده بالفتح ستودن **مدینه** بالفتح شهر
و کنیزک و قیل شارستان یعنی کوشک و نیز قبه بزرگ که اطرافش بساتین بود و ... را گویند **مدیه**
بالضم کارد و مدیات جمع **مذابه** بالفتح زمین بسیار گرگ **مذقه** بالفتح مزه چیزے چشیدن **مذاکره** بالضم باکسی
چیزے یاد کردن **مذله** بالفتح خوار شدن وقیل خواری **مذمه** بالفتح بدی باکسی گفتن و نکوهش ...
کردن **مراباه** بالضم پرهیزیدن **مرابطه** بالضم بجای ترس و بگذرگاه دشمن مقیم بودن بهر جهاد و بکنار
ایستادن و اسپ بستن در راه خدا برای جهاد نمودن **مراتب کلیه و مظاهر کلیه** ... بالفتح شش اند
اول مرتبه وحدت حقیقی است یعنی مرتبه صفات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ... که ظهور ذات ... حسب

فا عیان اشیا درین مرتبه منتفی ست کان الله و لا شی معه بشارت برین است دوم مرتبهٔ وحدت است
یعنی مرتبهٔ اسما و آدم صفی صلوات الله علیه کر آن را مقام قاب قوسین گویند سوم مرتبهٔ عالم ارواح مجرد
که در ظهور هر روح بعت مر امثال خود را چهارم مرتبهٔ عالم مثال و خیال است که درو ظهور وجود مرکبات لطیفه [illegible] پنجم مرتبهٔ عالم اجسام
است که درو ظهور مرکبات است ششم مرتبهٔ حقیقت انسانیست که جامع جمیع مراتب است مراجعه بالضم با [illegible] بازگشتن [illegible]
و مراجعت بالکلام یعنی با کسی سخن گفتن ست مراداه بالضم با کسی مدارا کردن و از کسی [illegible] در خواستن
مرادسه بالضم بر کسی سنگ انداختن مرادفه بالضم کسی را در پی کسی نشاندن و [illegible] داشتن چارپا [illegible]
خود را در نشستن [illegible] مراده بالضم رد کردن مراره بالضم تلخی مراسله بالضم [illegible]
و بر کسی کتابت کردن مراضخه بالضم با یکدیگر سنگ انداختن مراعاه بالضم با هم مدارا کردن و نگهداشتن [illegible]
مرا داشتن و نگریستن [illegible] نگریستن و ازینجاست که مسلمانان مر حضرت رسول را علیه السلام [illegible] راعنا
نگاه کن ما را اما چون این لفظ دشنام یهودیان بود حقتعالی را خوش نیامد فرمان شد که این لفظ با دشنام
یهودیان ست که بر یکدیگر میگفتند و لیکن بگویید انظرنا بجای راعنا مراعاه بالفتح بسیار گیاه شدن این
مراغه بالفتح و با غین منقوطه جای غلطیدن خر و اسپ [illegible] مرافده بالضم کسی را یاری کردن مرافعه
بالضم مرافعه بالضم سخن را نزد حاکم بردن مراقبه بالضم چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن و پاس
دل کردن مرامات بالضم با کسی تیر و سنگ انداختن مرانه بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن و دایم
بر کاری ایستادن و قیل نام موضعی [illegible] این از لغات الاضداد است مراوحه بالضم گاه [illegible] پای استادن
و گاه بر آن پای و گاه این کار کردن و گاه آن کار مراوده بالضم کار [illegible] خواستن از کسی
بکاری داشتن مراوغه بالضم با کسی کشتی کردن و با کسی گریزی [illegible] بازی [illegible] کردن مرا[illegible]
بالضم با کسی گرو بستن مراوه بالفتح زن و مراه بالکسر آیینه مرایله بالضم [illegible] مرباه بالضم [illegible]
میوهٔ ترش که در جلاب [illegible] مرتبه بالفتح پایگاه و قدر و قیمت و ایستادن گاه و سر کوه و نشانه که در کوه
در صحرا کرده باشند مرثیه بالفتح شعری که برای مدح مرده گویند ف مرجان [illegible] مرده بالفتح [illegible]
لب معشوق و شراب کهنه مرجاده بالفتح چرمی که بدان از آب بگذرند اسباب [illegible] آن بار کرده
گذرانند مرحله بالفتح منزل یعنی جای فرود آمدن مرحمه بالفتح مهربانی کردن و بخشش کردن ف مرخشه
بالفتح [illegible] و قیل بالسکون دوم اصح است [illegible] معروف مرداره خانه بالضم [illegible]

از بیرون نتوانند آمد مرداه بالکسر سنگ ریزه آسیاب مردم گیاه یعنی همان مردم گیاه یعنی گیاهی است
از حد و دچین که بصورت مردم بر می آید بهر که آنرا بکند بمیرد مرده بفتح یکم و دوم و سوم جنبان و دیوان و
و جمع مارد است مرزه بفتح یکم و سکون دوم پارهٔ از شراب و مرزه بضم یکم و کسر سوم مصیبت و مرزه بفتح یکم
و دوم و سوم مشدد رنج زار مرزبه بفتح میم و سکون را مهمله و کسر زاء معجمه … و نیکی رسانیدن مرساه بالکسر
لنگر کشتی مرسله بالضم گلوبند زنان و قلاده مرضاه بالضم خوشنود شدن و پسندیدن مرفقه بالکسر بالشت
مرفه بالضم آسودن و بالفتح زن نازک اندام و مرموره بالفتح مبتلا مرماره بالفتح تیمار کردن یعنی غمخواری
و نگهداشت کردن مرمه بالفتح و تشدید میم دوم مفتوح شکسته بستن مروص بالکسر بیزن و باد زن و مروحه
بالفتح جای باد وزیدن مروه بضمتین و واو مفتوح مشدد مردمی و مردمی کردن و مروه بفتح یکم و …
… دوم سنگ سپید و درخشنده که ازان آتش بیرون آید و کوهی است در مکه معظمه مره بالفتح و بار اول و تشدید را و
یکبار و صبی مره مرات جمع و مره بالضم نام شخصی است و مره بالکسر کمال عقل و قوت و صفرا و مریه بفتحتین
تافتن ریسمان مریه بالفتح آسیبی که بر بیمار خوانند و افسون که تا شفا یابد و آهنگ مریه بالکسر شک شبه
آشنا … نی مزاحمه بالضم کسی را زحمت دادن مزاحه بالفتح مزاح و کنکل مزاده بالفتح جنگ کذا فی [illegible]
و در صراح است مزاده توشه و آبدست دان مزارعه بالضم زمین بکسی دادن برای کشتن مزانه بالضم
با کسی زنا کردن مزاوجه بالضم باکسی جفت کردن و چیزی را با چیزی قرین کردن مزاوله بالضم با کسی کوشیدن
و خواستن و درمان کردن مزاهمه بالضم نزدیک شدن مزایده بالضم بر یکدیگر افزودن مزایله بالضم از کسی
جدا شدن مزباه بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد میوهٔ ترش که در جلاب … سند مزبره بالفتح زمین بزرجو
مزبله بالفتح مبز یعنی آبریزان و سرگین دان … مزبه بالضم ابر باران مزجاه بالضم اندک و کالای کمینه
مزحه بفتح میم و زا و حاء زن … مزدعه بالکسر … مزده بالکسر و قیل بالضم و با زاء فارسی
و مژده خوشی و نیز بشارت و مزده بالفتح مزرا … مزرعه بالفتح کشت زار مزره بالفتح
چراغدان و مزره بتقدیم را مهمله بر زا … کذا فی الشرفنامه مزعبه بالضم پارهٔ گوشت و مزعه
بالکسر پارهٔ پنبه و پارهٔ پر مزقه بالکسر پارهٔ جامه مزلقا بالفتح شهری که در میان آباد … بیابان باشد
مزمه بالفتح جنبانیدن و مزمله بالفتح … بالضم … باد و مشک و زعفران … کرده …
که میان آن تهی … افکنده باشد و حلوای … بر وجه کرده اند … مشکوفی بالفتح نام حلوای است

که با بادام سوده و لیمو کرده می پزند مزوره بوزن مزوجه دوغ و آشام که مریض را دهند چنانچه از شکر و نار وان
بیسازند مزه بضم یکم و فتح دوم مشدد شراب ترش و مزه بفتح میم و تشدید زا شراب خوش لذت و مزه بالفتح
والتشدید یکبار مکیدن و فی الحدیث لا تحرم المزة و الاملاجتان یعنی فی الرضاع و مژه بالکسر و بازا فارسی موی
پلک و در اصطلاح متصوفه مژه حجاب سالک است از روئیت تقصیر در اعمال خود او سر ابحکم الهی در اصطلاح
عاشقان مژه اشارت بآن تیزه و به پیکان تیر است که از سر کرشمه و غمزه معشوق بر سینه عشاق هر
بیچاره مجروح فریاد میکند و از لذت آن مجروحی بنعره هل من مزید بایزید وار میزند مزیده بالفتح
و بازا فارسی نام بازلیست و گزیده نیز باشد مزیه بالفتح و بای مشدد افزونی و فضل مسائله بالفتح
درخواستن و سوال کردن و قضیه و سوال کردن گاه مساه بالفتح غمگین کردن مسابعه بالضم هفته بهفته
کاری کردن مسابقه بالضم باکسی پیشی کردن و در دویدن مسابه بالضم کسی را دشنام دادن مساتره
بالضم چیزی را پوشیدن مساجده بالضم باکسی دوستی داشتن مساجله بالضم باکسی در ابی کردن آب کشیدن مساحله بالضم با کسی
بکنار دریا رفتن مساحنه بالضم با یکدیگر نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مساحه بالضم زمین پیمودن مساحقه
بالضم و بالفا منقوطه احمق نمودن مسارعه بالضم شتابیدن و شتابانیدن را متعدی و لازم آمده است مسارقه
بالضم دزدیده بچیزی نگریستن مساره بالضم باکسی راز گفتن مساعده بالضم کسی را یاری کردن مساعفه
بالضم ... مسافاه بالضم با یکدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن و در صراح است
مسافاه ... یعنی رو باروی سخن گفتن مسافحه بالضم زنا کردن مسافره بالضم باکسی سفر کردن مسافعه
بالضم مر یکدیگر را کشیدن و گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مسافهه بالضم باکسی سبکی و بی حلمی و نادانی کردن
مساقه بالفتح ... و پوشیدن گاه من الصحاح و بیابان من الدستور مساقاه بالضم باکسی
آب کشیدن ... را کسی ... دادن برای زراعت مساقه بالضم انداختن مساکه بالفتح
بخیل شدن مسالمه بالضم آشتی کردن مساماه بالضم بزرگی باکسی معارضه کردن مسامحه بالضم
باکسی کار آسان فرا گرفتن و نرمی گرفتن و فرو گذار کردن مسامره بالضم باکسی افسانه گفتن
مساناه بالضم باکسی نرمی کردن و باهم آب کشیدن مسانده بالضم مخالفت افگندن میان قبیله
شدن مساوفه بالضم ... ماده را دندان زدن تا بچه دهد مساواه بالضم برابر کردن و برابر آمدن
... باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن بمهتری مساوقه بالضم باکسی مفاخرت کردن

درخت جنگلی مسماوکه بالضم مسواک بدندان بالیدن ولرزیدن سر و گردن مشهور از نهایت لاغری و ضعیفی
مساوسه بالضم باکسی مگس کردن در بیع مسامره بالضم باکسی بیدار بودن و بیداری کردن مساهله بالضم
آسان گرفتن مساهمه بالضم باکسی قرعه زدن مسایره بالضم رفتن مسابقه بالضم باکسی شمشیر زدن مسایلم
از کسی چیزی پرسیدن مسبحه بضم یکم وکسر سوم مشدد انگشت شهادت مسبعه بالفتح زمین بسیار سبع
مستاکله بالضم ستانندگان مال مردم بناحق مستقه بالضم وبفتح تا و قاف دراز آستین مستاضه بالضم
زنیکه در ایام حیض و نفاس خون بیند مستنفره بالضم رمنده ورمانده و بیرون رفتن خواهنده
مستوشمه بالضم زن که بدست خود لبوزن نقش کندن فرماید مسته بالضم طلحه شکره و ذرو
قواس برینه سعد گران است و در شرح نصاب بمعنی مسته است مسحابه بالکسر بیل که بآن گل از زمین
برکنند مستقه بالکسر و بفتح زا و قاف بمثله مسحوه بالکسر آنچه که بآن سنگ را شکنند مسخره بالفتح آنکه مردان
با و مطایبه کنند و استهزا و تسخر کنند و در اصطلاح متصوفه مسخره آنرا گویند که در هنگامه مردمان کشف
و کرامات خود بیان کند و لاف درویشی و معرفت زند مسخنه بالکسر و بخاء منقوطه یک نوع دیگی است مسده
بالکسر بالش مسربه بفتح یکم و ضم سوم موی سینه و مسربه بفتح یکم و سوم چراگاه مسرحه بالفتح چرانیدن
مسره بفتحتین و زا مفتوح مشدد شادی گردانیدن و شادی و مسره بکسر یکم و فتح دوم و سوم مشدد آنچه
در وسمه و رازی خود نویسند مثل مکتوب و رقعه مسروله بالضم کبوتر پا مسغبه بالفتح گرسنگی مسعطه
بالکسر جاروب مسفسفه بضم یکم و فتح دوم و بکسر سین اخیر بادی که خاک و گرد برانگیزد مسکنه بالفتح درویشی
و بیچارگی و آرامیده شده مسکه بالکسر روغن تازه کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد ابراهیم شیخ لاد بالفتح
دست مسکه بالفتح دست رنجن غیر نقره یعنی دستار از عاج و مسکه بضم یکم و سکون دوم لقبی از هر چیزی
و نفع و چاه سخت گل مسلحه بالفتح جای ترس گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مسلمه بالضم سلامت داده
شده و گردن نهاده شده و باز برداشته شده مسلمه بالکسر جوال و نیز مسمعه بالفتح آشفته شدن گاه سمع
بالضم زن مطربه خوش خوان مسموه بالفتح بلند برداشته شده و آسمانها مسومه بالضم چرانیده و نشان کرده
مسیحه بالفتح کمان خوب و پاره نقره و کلاه موی و قیل یک گیسو یک کمان و مسیح پاره از زر و نقره سوده
مشابهه بالضم بچیزی مانند شدن و مشاکه بمثله مشاتمه بالضم مر یکدیگر را دشنام دادن مشاجره بالضم
باکسی خلاف کردن مشاحنه بالضم و با حاء غیر منقوطه با یکدیگر دشمنی داشتن مشاحه بالضم بالکسر از چیزی

تخیلی کردن مشاراة بالضم باکسی ستیزه کردن مشاربه بالضم باکسی شراب خوردن مشارزه بالضم
باهم نزاع کردن و بدخوئی و درشتی کردن مشارطه بالضم باکسی شرط کردن مشارفه بالضم باکسی
تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شدن مشارکه بالضم باکسی انباز کردن مشاره بالضم باکسی
بدی و مخالفت کردن مضاجه و مماطله مبتلا مشاطبه بالضم رفتن باکسی بدو طرف رود و خانه چنانکه یکی ازان
طرف رود و یکی ازین طرف مشاطره بالضم مال را بدو نیمه کردن و نیم پستان دو شیدن مشاطه بالفتح
مع التشدید زنی که عروس را آراید و زنی که شانه کند گیسوی عروس را و یا کسی را و مشاطا بالضم و التخفیف
موی که از شانه افتاده باشد مشاعره بالضم باکسی در یکجامه چسپیدن و با یکدیگر شعر خواندن و باهدیگر
کردن در شعر گفتن مشاغبه بالضم و با غین منقوطه باکسی بدی کردن مشافهه بالضم رو برو سخن گفتن
مشافاه بالضم رنج چیزی کشیدن مشاقه بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراح ست مشاقه
انچه افتد از موی بشانه مشاکل بالضم بچیزی ماندن و مماثله مبتلا مشاکله بالضم بچیزی ماندن و مشا
بمعنی نزدیک کردن هم آمده ست مشابه بالضم چیزی بوئیدن و نزدیک شدن بچیزی [illegible]
و مشامه بالضم من النمور طرف دست چپ مشاوره بالضم باکسی مصلحت کاری جستن مشاوله بالضم
فرو گرفتن دشمن را به نیزه و در حرب مشاهده بالضم دیدن و باکسی در جای حاضر بودن مشاهره بالضم
ماه بماه چیزی دادن مشاهله بالضم بایکدیگر بد گفتن و بهدیگر سخن بد گفتن مشایحه بالضم از چیزی
پرهیزیدن در کاری کوشش کردن مشایعه بالضم باکسی یاری کردن و پیروی کردن مشتبک قلعه
بالضم یکم و فتح دوم و سوم انگشت و آن آهنین و یا سیمین مشتبه بضم یکم و فتح دوم مشتد چیزی مانند
کرده شده مشتبه بالضم پوشیده مشتواره بالضم و با تا موقوف گندم و یا جو و یا شالی و یا کیاله
یک مشت در و ده باشند و چیزی لیتبر بوند چنانچه پشتواره در هندان را انتیه گویند مشجره بالضم
درختان و مشجره بالکسر پایه مشجعه بضم یکم و فتح دوم و کسره ع حلوای ست مشربه بالکسر ظرفی که ازان
آب خورند و مشربه بفتح میم و ضم راء و مشربه بفتح میم و راء بالاخانه و مشربه بفتح میم کنار آب و آشنا
مشرقه بفتح میم و راء و مشرقه بفتح میم و ضم راء و صبح آفتاب رو یعنی مشرق مشتعل بالفتح
مخصوص مشغله بالفتح و با غین منقوطه کار کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ ست مشغله فریاد و شغب
و غوغای مردمان مشقه بفتحتین رنج کشیدن و دشواری آمدن مشکواه بالکسر و بالف مقصوره روزن

و پیچ باز گذارده و طاق کتابخانه در دست کنند یعنی چراغدان و قندیل ف مشکدانه بالضم و با کاف موقوف
نام نوائے و معنی ست ف مشکول بالفتح و با واو فارسے شکیره یعنی مشکه خورد ف مشکین جمره بالضم
سین و نیز کنایت از خال ست مشمعه بالفتح پارسے و مزاح و مطایبه مشوره بالفتح میم و سکون شین و فتح
واو و را و مشوره بفتح میم و ضم شین صلاح اندیشیدن و در فارسی آنرا کنکاج و کنکاش گویند مشیخه بفتح میم
و سکون شین پیران شاد جمع شیخ ست و مشیخه بالفتح میم و کسر شین مشایخ مشیمه بالفتح پرده که بچه در وباشد و بضم
او در مشیه بفتح یکم و کسر دوم و بفتح یا و تشدید خواستن و خواست و مشیه بفتح یکم و سکون دوم بمثله مصابا
بالضم تیغ را مقلوب علاف کردن و نیز مقلوب کردن مصابره بالضم با کسے شکیبائی کردن و صبر کردن و با کسی معارضه
کردن و صبر مصابه بالفتح گروهی که آدمی رسد معصوبه و عصبه بمثله مصاحبه بالضم با کسے صحبت داشتن
مصاحره بالضم با کسے روبرو کار را کردن در روبرو کارے کردن مصاخمه بالضم و با خاء منقوطه کسے را خشم
لانگ کردن مصاداه بالضم با کسے مدارا کردن و بر کسے چیزے پوشیدن و با کسے معارضه کردن مصادره
بالفتح تاوان ستادن و باز رفتن مصادمه بالضم یافتن مصادقه بالضم و با قاف منقوطه با یکدیگر دوستی
کردن و با هم دوستی داشتن مصادمه بالضم با یکدیگر دو چیز را باز کوفتن مصارحه بالضم با کسے روبرو کار کردن
... بالضم بمثله مصارعه بالضم کشتی گرفتن مصارفه بالضم با کسے بصرفه معامله کردن مصارمه بالضم
از یکدیگر بریدن مصاره بالضم کسی را بکار اصرار برکارے داشتن و کراسه مصحف را گویند مصافاه بالضم با
کسے دوستی پاک داشتن مصافحه بالضم دست بر یکدیگر گرفتن مصافه بالضم با کسے در جنگ صف کشیدن مصالحه
بالضم صف داران مصاقبه بالضم با کسے نزدیک شدن و همسایه نزدیک شدن و مقاربه بمثله مصالحه
بالضم آشتی کردن مصالعه بالضم با کسے مدارا کردن و با کسی آسان گرفتن کار را و رشوت دادن مصالته
بالضم با کسے جستن و حمله بردن برائے جنگ مصاماه بالضم چیزے مانند شدن مصاهره بالضم با کسے
خویشی کردن بزن دادن و باین بردن مصدعه بالکسر بالش سر مصدوه بالفتح سرباف مصر یعنی پناه
بالکسر یعنی قالب مردم که ملجا روح ست و ملجا جاے پناه را گویند مصطبه بالفتح خمارخانه و جایگاه غربا
و مساکین و این لغت بغدادست مصفاه بالکسر آنچه بآن چیزے را صاف کنند و پیالا و سید که کفلیر را
هم گویند مصقل بالکسر آلت آهنی ست که بآن پاک و صاف کنند کار و شمشیر و امثال آنرا مصقله
بالفتح نام مردے ست مصلحه بالفتح صلاح کار و نکوئے کار مصمصه بالفتح آب در دهن جنبانیدن

و ش مضمضه بمثله مضمضه بفتح میم و ضم نون و فتح نون جای گردآمدن آب یاران یعنی آنجا که آب گرد آید تفلیه
مصیبه بالضم گروهی که بآدمی رسد یعنی آفت و رنج و غم و اندوه و مصاب و مصوبه بمثله مضاجعه
بالضم باکسی خفتن و مکامعه بمثله و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد هم باشد بی ستر و این منهی است از شرع شریف
مضاحکه بالضم باکسی بدی و مخالفت کردن و مماله بمثله مضاحکه بالضم بایکدیگر خندیدن مضاده
بالضم باکسی دشمنی کردن و محاربه بمثله مضاربه بالضم شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت
که طلب شرکت باشد و نیز انبازی کردن دو کس بمال و تن مضارعه بالضم چیزی را مانند بودن
و مانند شدن مضاره بالضم بکسی گزند رسانیدن و گزند آفت و چشم زخم مضاعفه بالضم یکی را دو
دافزودن کردن و زیادتی کردن و حلقه درهم بافته باشد مضاغمه بالضم و بغین معجمه آنچه در دهن مانده باشد
از طعام خاییدن مضافره بالضم باکسی یار بودن مضامه بالضم نزدیک کسی شدن مضایقه بالضم
باکسی تنگ فراگرفتن کار مضاه بالفتح مغاکی که در کوه باشد و آب در آن گرد آید کذا فی الصراح و در کنز اللغات مضاه بالفتح
گرده نان که در تنور پزند مضحاه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بران تابد مضحکه بالفتح آنکه بر وی خندند
مضغه بالضم گوشت پاره مضمضه بالفتح آب در دهن جنبانیدن و مضمضه بمثله که بهندی کلی گویند مضنونه بالفتح کار مخوف
مضیره بالفتح دوغبا یعنی آش جغرات مطابقه بالضم فراهم آوردن دو چیز را بیک حد و یکسان کردن
باکسی و فراخور و برابر آمدن مطارحه بالضم باکسی سخن برافگندن مطارده بالضم بر یکدیگر حمله بردن
مطارقه بالضم تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و دو جامه بر سر کردن مطالبه بالضم
چیزی از کسی درخواستن مطالعه بالضم چیزی نیک نگریستن برای دریافتن و واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی کنایت مطاوعه بالضم فرمان برداری کردن مطاوله بالضم درو دراز
گردانیدن کار بر کسی و باکسی برابری کردن به درازی مطایبه بالضم باکسی خوش طبعی کردن
و بازی کردن مطایره بالضم پرانیدن مطراقه بالضم چوبکی که بآن پنبه و پشم را زنند
تا واخنده شود و تپک و خایسک آهنگران و چکش نعلبندان مطاطه بالضم زن یا کرده شده مطلمه بالکسر
بآن نان را پهن کنند و آزاد در فارسی نعره گویند و در هندی بیلن و بیلنه نامند مطموره بالفتح جای خانه
که در وی طعام و آب پنهان کنند و مغاک و حصار و جایگاه مطبخه بضم میم و فتح دوم و چهارم
کوشت پاره یعنی گوشت که بهتابه بریان کنند مطهره بالکسر آوندآب مانند مشربه مطیطه بالفتح آب غلیظ که

گوزرته حوض و چاه باشد مطهره بالفتح تنفره وار سته فرکیب مطاهره بالضم و با طای مشدد طهرباکسی به پشت باز بودن
و باز بودن طهار کردن یعنی زن را تشبیه بمحارم کند در حق حرمت بعد از کفارت ظهار لازم آید و آن یک برده
آزاد کند و یا شصت مسکین را بخوراند مظل بالکسر خانه موئین بزرگ یعنی
شامیان مظنه بالفتح و با نون مفتوح مشدد جای گمان بردن معاتبه بالضم با کسی عتاب کردن
معاداة بالضم با کسی دشمنی کردن معاجزه بالضم کار خود بکسی گذاشتن و در پیش رفتن کسی چنانکه دیگرے
باو نرسد معاجله بالضم شتابانیدن معاداه بالضم با کسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن معادله
بالضم با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاذه بالفتح و با ذال منقوطه پناه دادن چنانکه الله و معاذ الله نعوذ بالله
معازه بالضم با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن از چیزی معارضه بالضم با کسی برابری کردن و از چیزی
برگردیدن معارکه بالضم کارزار کردن و مر یکدیگر را مالیدن در جنگ معازه بالضم از زای منقوطه بر کسی غلبه
کردن و کسی را از چیزی باز داشتن معاسره بالضم با کسی کار دشوار سخت گرفتن معاشره بالضم با کسی زندگانی
خوش کردن معاصاه بالضم بیفرمانی کردن معاضده بالضم با کسی یار بودن معاضه بالضم و با ضاد منقوطه
مر یکدیگر را بدندان گرفتن معافاه بالضم از ناخوشی و بدی کسی را رستگاری دادن و بخشیدن معاقره بالضم
پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن فخر و بزرگی و حسب معاقد بالضم از چیزی باز ایستادن
معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پی درآمدن و غنیمت یافتن معاقده بالضم با کسی عهد کردن معاقله
بالضم بمثله معاقله بالضم با کسی بعقل برابری کردن معالاه بالضم بلند کردن و بلندی با کسی معارضه کردن
و چیزی در زیر چیزی نهادن معالجه بالضم درمان کردن معالمه بالضم با کسی بعلم معارضه کردن معالنه
بالضم با کسی چیزی آشکارا کردن معامله بالضم خرید و فروخت کردن معانده بالضم با کسی ستیزه و برابری کردن و جدا شدن معانقه
بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معانه بالضم با کسی برابری کردن معاوده بالضم باز گشتن معاوره بالضم چیزی بکسی دادن
و باز است کردن ترازو و پیمانها معاوضه بالضم عوض دادن معاونه بالضم با کسی یاری کردن معاهده بالضم با کسی عهد کردن معایره
بالضم زنا کردن معایره بالضم راست کردن ترازو و پیمانها با یکدیگر معایشه بالضم با کسی زندگانی خوش کردن
معاینه بالضم بنقد معامله کردن و در برابر چیزی را دیدن معبله بالکسر پیکان تیر که پهن و دراز باشد معتوه
بالفتح بیهوش و در شرع معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او چون دیوانه باشد و بعضی سخن چون هشیار معدله
داد دادن معدره بالکسر ذره ریز معذره بالفتح و با ذال منقوطه عذر خواستن معرفه بالفتح شناخت

کشتیبانی معرکه بالفتح جای حرب معروشاه بالفتح بنا کرده شده باد بلند برداشته شده باد مسقف کرده شده باشد
کرده شده باشد معصیه بالفتح بی فرمانی کردن و نیز بی فرمانی معقباه بضم یکم و فتحه دوم و کسر سوم مشدد و
ریزر و نشیب که از عقب یکدیگر آیند و نیز پی آیندگان معلاه بالفتح کسب بزرگی کردن و بلندی جستن
در قدر و منزلت معمعه بالفتح آواز آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و نیز در سختی گرما شدن معن ابد
بالفتح نام یکی از کریمان معوشه بالفتح یاری کردن و یاری معیشه بالفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی
کنند معیه بالفتح مصاحبت و بودن با کسی مغاوره بالضم و با سین منقوطه ترک کردن و گذاشتن مغاداه بالضم و با عین منقوطه دشمنی
آمدن و در بامداد بکار در شدن مغاره بالفتح غار که در کوه باشد مغازله بالضم با محبوب یاری کردن و در صحرا
مغازله بالضم سخن گفتن و عشق بازی کردن با زنان مغاصبه بالضم با کسی خشم گرفتن مغافصه بالض
رفتن مغالاه بالضم گران خریدن و دورتر انداختن مغالبه بالضم غلبه کردن بر کسی مغالطه بالضم در غلط
افگندن مغامره بالضم خود را در سخت جنگ انداختن مغامه بالضم مر یکدیگر را آب فرو بردن مغادر
بالضم مر یکدیگر را غارت کردن مغایبه بالضم از یکدیگر غایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن مغایره بال
بیع بعوض کردن و دگرگون شدن مغایظه بالضم با کسی خشم گرفتن مغده بالفتح نازک مغر
بالفتح گل سرخ مغفره بالفتح آمرزیدن ف مغلده بالضم مغلظه بالضم و با لام مفتوح سخت
درشت کرده شده مغلغله بالضم پیغام مغلوله بالفتح بند کرده شده مغمغه بالفتح آمیختن ف مغند جا
نام علتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوپچه برآمده باشد و در هندی آن را بتوڑی گویند مفاتحه بالضم با کسی
چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در بار گشودن و با همدیگر پیش حاکم رفتن مفاجاه بالضم ناگاه گرفتن مو
مفاخره بالضم با کسی فخر و ناز کردن در بزرگی و هنر کذا فی کنز اللغات و برابری کردن در شعر کذا فی الصر
مفاداه بالضم کسی را او با خود را از اسیری باز خریدن مفارزه بالضم جدا شدن و شریک از یکدیگر
بالضم با کسی بهبوت کاری کردن مفارطه بالضم پیش دستی کردن مفارقه بالضم از کسی جدا شدن
مفاذاه بالضم مدارا و نرمی کردن مفازه بالفتح بیابان و جای رسیدن و جای رستن و جای ظفر و نیز یافتن مفاه
بالضم از یکدیگر جدا شدن مفاصله بالضم و با صاد منقوطه با یکدیگر برابری کردن در فضل و هنر مفا
بالضم ... مفاغمه بالضم و با غین منقوطه بوسه دادن مفاقمه بالضم جماع کردن مفاکهه بالضم با کسی
مزاح کردن مفانقه بالضم بناز و نعمت پروردن مفاوصه بالضم بیان سخن کردن مفاوضه بال

مشورت کردن در کاری و با کسے سخن گفتن مقایسه بالضم با کسے معارضه کردن در فخر و بزرگی مفاخره با
بزرگی مفسده بالفتح جاے تباه شدن و ضد مصلحت مفضاه بالضم زنے که بر دو فرج وی یکی شده باشد
از کثرت مباشرت مقابله بالضم و با قاف منقوطه و فتح چارم با یکدیگر برابرے کردن و برابر شدن و در یاد
کردن و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح منجمان مقابله آنرا گویند که نظر یک ستاره
با ستاره دوم بهفتم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است مقاتله بالضم کارزار کردن و کشتن مفاداه
بالضم و با ذال منقوطه پاداش دادن و مجاداه بمثله مقارصه بالضم هر یکدیگر را سخن بد گفتن مقارضه بالضم
با یکدیگر وام دادن مقارعه بالضم با کسے قرعه زدن و شمشیر زدن مقارفه بالضم جماع کردن و چیزی آمیختن
مقاربه بالضم بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن دو متعدے و لازمی است مقاره بالضم قرار گرفتن
مقاساه بالضم رنج چیزے کشیدن و معاناه و مضاناه بمثله مقاسطه بالضم با یکدیگر جور کردن و عدل کردن
مقاسمه بالضم با کسے سوگند خوردن و کسی را خیرے بخشیدن مقاضاه بالضم دور شدن مقاصه بالضم
کسی را در عوض کسے کشتن و یا جراحت کردن مقاعده بالضم با کسے نشستن مقاطعه بالضم با کسی وا بریدن
چیزے را مقاله بالفتح گفتار و مقالات جمع مقامره بالضم با کسے قمار باختن مقامه بالفتح مجلس و گروه
آدمیان و مقامه بالضم ایستادن مقاناه بالضم آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مقاواه بالضم
با کسے معارضه کردن بقوت مقاوله بالضم با کسے قول و عهد کردن و قرارے دادن مقاومه بالضم
با کسے برابرے کردن مقایسه بالضم با چیزے قیاس کردن مقبره بالفتح گورستان مقبوضه بالفتح
قبض کرده شده و در قبض در آورده و نیز ستاره مقدره بفتح یکم و ضم سوم و بکسر سوم توانگر بودن و
غیره بمثله مقدسه بالضم پاک گردانیده مقدمه بالضم پیش رو و پیش داشته از لشکر و سخنے که پیشتر
ادا کنند مقدونیه بالفتح نام شهریست مقراضه بالکسر آنچه از پیکان تیر است مقراه بالکسر کلیسه جاے جمع
شدن آب مقربه بالفتح جوی پیشی مقرعه بکسر یکم و فتح سوم تازیانه کذا فی المؤید و در صراح است مقرعه کوبینه
آلت کوفتن هر چیزے که اشارت از عود و گرز مقصاه بالضم نیکو کنندگان و نیز فرشتگان مقصوره
بالفتح جاے ایستادن امام در نماز و نیز قصر کرده شده یعنی کوتاه کرده شده مقطره بالکسر کنده چوبے که بر پاے
محبوس نهند و مجمرے که در وے دارو در خوشبوئی سوزند مقلاه بالکسر و قلان مقله بالکسر سیاهی چشم و
قیل بمعنی چشم و نیز نام مردے است و تمام کاره مقمه بالفتح جاروب مقناه بالفتح جاے سایه که آفتاب

بر آن نتابد مقنعه بالکسر مجره یعنی دامنے از ابریشم مکابده بالضم رنج چیزے کشیدن مکابره بالضم با کسے
هم بزرگے معارضه کردن یعنی برابرے کردن مکاتبه بالضم با یکدیگر کتابت نبشتن و بنده را بمال از خود آزاد کردن
مکاتمه بالضم از کسی چیزے پوشیدن مکاثره بالضم با کسے برابری و غلبه کردن به بسیاری مکاده بالفتح
نزدیک شدن مکاراة بالضم برابر دادن مکازره بالضم بجاے گریختن و پنهان شدن و در آن جا پنهان
و پیشی گرفتن در کارے مکارمه بالضم با کسے بکرم معارضه کردن مکاسره بالضم با کسے هم دیوار بودن مکاشحه
بالضم با کسے دشمنی کردن مکاشفه بالضم با کسے جنگ و دشمنی آشکارا کردن و در اصطلاح متصوفه مکاشفه
آنرا گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل و روح و سر و از صفت
حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا حادث شود اول حقتعالے مرد سالک را خود اعلام میرساند بعده در
دنیا حادث شود مکاعمه بالضم بوسه دادن مکافحه بالضم با کسے رو برو جنگ کردن و کسے را بوسه دادن و
مباشرت کردن مکافه بالضم از چیزے باز داشتن مکافیه بالضم کسی را برابر کردار او سزا دادن و مانند یکدیگر
شدن مکالبه بالضم سگی کردن یعنی جنگ و بدی کردن با کسے مکالحه بالضم با یکدیگر سخت گرفتن مکالمه
بالضم با کسی سخن گفتن و جواب دادن مکانه بالفتح جاے و جایگیر شدن و مکانات جمع مکان و ... بالضم
دشنام دادن مکاوحه بالضم با چیزے داکوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکایده
بالضم با کسی مکر کردن مکایسه بالضم با کسے بزیرکے معارضه کردن مکایله بالضم با کسے به پیمانه معامله کردن
مکحله بالضم یکم و سوم سرمه دان مکرمه بفتح میم و ضم را بزرگے و مکارم جمع و مکرمه بفتح میم و را کار نیک و دین
صالح و مکرم بضم میم و فتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن مکره بالفتح ناخوش شمرده و مکره بضم
میم و فتح را آنکه او را ناخوشے بر کارے دارد مکسحه بالکسر جاروب و بیل برف روب مکس بالکسر جاروب
و مکسره بالکسر سبت مکنه بالضم توانگرے و مرتبه و سامان مکه بالفتح والتشدید کعبه و نیز نام زنے عزیزه که
نهایت فصیحه بود روزے او را مردے پرسید که نام تو چیست او گفت مکه بعده آن مرد گفت که نزدیک
بیا تا بوسه دهم حجر اسود را و این کنایت از خال است بعده آن زن این آیه بخواند لن تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس یعنی هرگز نخواهد رسید بمکه مگر بمشقت و اتعاب یعنی تا که مشقت مالی و بدنی نکنید بمکه و حجر اسود
نخواهد رسید بعد آن مرد درستی چند از کیسه کشید و بآن زن داد بعده آن زن گفت اکنون اگر خواهی
بیا در مکه و اگر خواهی بوسه ده حجر اسود را و این اشارت از وصال و بوسه و کنار است و رعشق تحسین

لوالعجیبا اند ملیده بالفتح مکر وحیله کردن ملیمه بفتح یکم وکسر دوم و یای مفتوح مشدد هر دیگ و هر چه بر سر چیزی
فرو کنند ملابسه بالضم باطن کسی دانستن و بکاری رفتن ملاحه بالضم با کسی ستیزه کردن ملاحظه
بالضم بگوشه چشم نگریستن و در علم شطار ملاحظه و راز کار آنرا گویند که معنی صفات افهمیدن و در خاطر
آوردن ملاخصه بالضم با کسی یاری و دوستی کردن و مکانفه بالضم مثله ملاحاه بالضم همدیگر را دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن و در مثل آمده من لاحاک فقد عاداک ملاحه بالفتح نمکداری و نمکین و خوش
آینده شدن بنا و راز در کنز اللغات ست و در صراح ملاحه بالضم و بتا نمکین شدن و ملاحه بالفتح و
والتشدید نمک بار و شورستان ملاصه بالضم بچیزی پیوستن و بچیزی چسپیدن ملازمه بالضم با کسی
و با بجای همیشه بودن ملازه بالفتح بادامستان و لوز بالفتح بادام و ملازه بالضم زکام و ملازه بمد الف چاک
یک تخته و در فارسی ملازه بالفتح و الکسر و بازاء فارسی آن گوشت که در درون حلق بدین زبان آویخته باشد
ملاسه بالفتح هموار بودن و نرمی کردن ملاطفه بالضم با کسی نکوئی کردن ملاطمه بالضم تپانچه زدن یعنی تپانچه
و طپانچه که بدست بردی بزنند ملاعبه بالضم با کسی بازی کردن ملاعنه بالضم هر یک دیگر را نفرین کردن
ملاقاه بالضم هر یک دیگر را ملاقات کردن یعنی دیدن و بچیزی رسیدن ملاکمه بالضم کسی را مشت زدن ملال
بالفتح رنجوری و بیماری و تنگ دل و ملول شدن و ملولی مثله ملامسه بالضم جماع کردن و هر یک دیگر را سائیدن
ملامه بالفتح رسوائی ملاوده بالضم و لیس مردم پنهان شدن ملاوصه بالضم بچیزی نگریستن ملاوطه
بالضم لواطت کردن ملاومه بالضم هر یک دیگر را ملامت کردن ملاوه بالفتح و الضم و الکسر هنگام و زمان ملوه
بالضم و سکون دوم و ملوه بفتح یکم و سکون دوم ملائکه بالفتح فرشتگان ملایمه بالضم چیزی را فراهم کردن ملاینه با هم
با کسی نرمی کردن ملحفه بالکسر چادر ملحمه بالفتح جنگ گاه عظیم و در صراح است ملحمه فتنه و جنگ بزرگ ملحه بالضم
سخن خوش و نمکین و در کنز اللغات رنگ سپید که بسیاهی آمیخته باشد ف ملخ پیاده بالفتح ملخی
که پر ندارد و بر زمین رود و بجو و رحیم و در صحاح است ملخی که هنوز پرش بر نیامده باشد و بتازیش
دبا خوانند ملطیه بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم و یای مشدد نام شهری است ملعقه بکسر یکم و فتح سوم
کفچه و چمچه ملقحه بالضم زنی که بچه در شکم دارد ملقوحه بالفتح بچه که در شکم باشد ف ملک آوازه بفتح یکم
و کسر دوم یعنی بلند آوازه ف ملک شاه و ملکشه کلاهما بفتح یکم و کسر دوم نام پدر سنجر که پادشاه
خراسان بود ملکه بالضم پادشاه شدن و تحقیق پادشاهی ملحمه بالکسر حادثه دنیا ف ملوکیه الصبیین آفتاب

برسبک کہ آنرا برک گویند یعنی گیاہی است کہ ہمیشہ روی برگ او بسوی آفتاب باشد ملہ بالکسر دال التشدید دین و
ملہ بفتحتین خاکستر گرم و خاک گرم ملیطہ بوزن فعیلہ نام مقامی است بلیلہ بالفتح گرمی تپ مماتکہ بالضم بچیرے
ماندن و مشاکلہ بمعنی مماحکہ بالضم بایکدیگر ستیزہ کردن مماحلہ بالضم باکسے مکر و حیلہ کردن مماذاہ بالضم زن
و مرد بیگانہ را باہم جمع کردن و خانہ خالے گذاشتن تا بایکدیگر مذے کنند و مذی آب سپید کہ از قضیب
بیرون آید و آب منی مانند و بسبب آن بازی و بوسہ و مساس بازن و امرد باشد تا تخیل شہوت ممارا
بالضم باکسے واکاویدن در خصومت و ستیزہ کردن ممارسہ بالضم باکسے کوشیدن و ازکاری رنج دیدن
و درمان کردن ممازرہ بالضم تدبیر و معالجہ کردن براے انداختن کسے امماترصہ بالضم بہم آمیختن ممارحہ
بالضم باکسی بخیل مزاج کردن مماسحہ بالضم باکسی نرمی کردن مماسہ بالضم مریکدیگر را سودن و جماع کردن
مماصعہ بالضم باکسے شمشیر زدن و کارزار کردن مماکرہ بالضم باکسی مکر و حیلہ کردن مماکسہ بالضم
باکسی در چیزے بہ تنگی کردن ممالاہ بالضم یاری کردن ممانعہ بالضم کسی را از چیزے باز داشتن مماہ بالفتح
مرگ و مردن گاہ و بالضم باکسی رفتن و فارسیان بادر او نویسند ممایرہ بالضم مخالفت نمودن و باکسے
معارضہ کردن در فخر ممایلہ بالضم باکسی میل کردن در کاری مملحہ بالکسر نمکدان مملکہ بالفتح مقام پادشاہی و
ولایت پادشاہی منابلہ بالضم باکسے برابری کردن بہ تیر اندازی و مناصلہ بالضم بمعنی مناجاۃ بالضم
باکسی راز گفتن مناجدہ بالضم باکسے بجنگ رفتن مناحبہ بالضم نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت مناح
بالفتح جاے نوحہ کردن زنان منادمہ بالضم ندیمی کردن منادہ بالضم ناگاہ گرفتن منارہ بالکسر جای بلند
مقام گفتن بانگ نماز و نور سبت و چراغ پایہ منارع بضم یکم و فتح چہارم باہم کشاکشی کردن سینہ
آزردن منازلہ بالضم کارزار کردن مناسبہ بالضم باکسی خویشے داشتن و بہم مانندن مناصاۃ بالضم
موی پیشانی ہمدیگر گرفتن و پیوستہ شدن جابجا مناصبہ بالضم باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناصحہ
بالضم باکسے اندرز کردن مناصفہ بالضم چیزے را بدو نیم کردن مناضحہ بالضم ہمدیگر را آب زدن مناطقہ
بالضم باکسی سخن گفتن مناظرہ بالضم بایکدیگر نگریستن در چیزے و باہمدیگر بحث کردن در چیزے
نظر آوردن چیزی را مناعمہ بالضم ناز و نعمت پروردن کسی را منافذہ بایکدیگر دشمنی کردن منافرہ
بالضم باکسے معارضہ کردن در برتری و کارزار کردن منافسہ بالضم کسی را حسد بردن در چیزے منافقہ
بالضم دو روئی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی منافاۃ بالضم مریکدیگر را نیست کردن مناقدہ

بالضم باکسی دور دراز گرفتن بچیزے و بشمار مناقبه بالضم ناگاه دیدن و ناگاه بسر در آمدن و بالفتح ایها
کوه مناقضه بالضم سخن کسے را شکافتن و منع آن کردن مناقله بالضم دویدن اسپ بسرعت و باکسی
حدیث گفتن و بسرعت جواب دادن مناکحه بالضم نکاح کردن منامه بالفتح دکان و جائیکه شب در آن
خسپند مناکده بالضم بایکدیگر دشوار گرفتن منادبه بجاے یکدیگر ایستادن مناوه بالضم دشمنی آشکارا
کردن مناوحه بالضم برابرے کردن در دیار کردن مناوشه بالضم نزدیک شدن دو لشکر براے جنگ
مناوله بالضم چیزے بکسے دادن مناومه بالضم باکسے خفتن و باکسی معارضه کردن بجواب مناهبه بالضم
غارت کردن و باهم معارضه کردن در دویدن مناهضه بالضم باکسے بجنگ برخاستن مناة بالفتح نام
بتی ست ف منبره پایه بالکسر یعنی عرش مجید منبه بالضم آگاه و متنبه بضم یکم و فتح دوم و سوم بمثله
منحه بالکسر بخشش منزله بالفتح جاے فرود آمدن و پایگاه و مرتبه منزه بالضم پاک و دور گرداننده از زشتیها
منشاة بالفتح بلند برداشته و آفریدها و انشا کرده شده ها و منشاة واحد منشآت ست ف المنشاة
بالفتح موضع انگشتری در انگشت نمودن منصوبه بالفتح بازی هفتم نرد و آن هفت اسامی اند اول فاد
و دوم زیاده سوم ستاره چهارم هزاران پنجم خانه گیر ششم طویله هفتم منصوبه منطقه بالکسر کمر و کمربند منعاه بالفتح
خبر مرگ منعه بفتح یکم و سکون دوم عزیز و صاحب قدر و باز داشتن و منعه بفتحتین نیز آمده منفعه بالفتح
سود و سودمندی منقبه بالفتح هنر و ستودگی و منقبه بالکسر راهی که بر سر کوه باشد منقصه بالفتح کم شدن
منقله بضم یکم و سوم انگشتدان منکوحه بالفتح زن نکاح کرده شده منوبه بالفتح مرد بسیار منت نهنده
منه بالکسر و فتح التشدید نیکوئے بزرگ بر گردن کسے نهادن و سپاس و نعمت و شرمندگے منیه بالضم
آرزو و منیه بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد مرگ مواتره بالضم پیاپے کاری کردن و یک ناهار
روزه داشتن و یک روز یا دو روز گشادن مواثقه بالضم استواری کردن و عهد بستن مواثبه بالضم
دایم بر کارے ایستادن و مواظبه و مواکظه بمثله مواجره بالضم مزد کارے بکسی دادن مواجهه بالضم
رو بارو کردن مواحنه بالضم باکسے کینه داشتن و باکسی دشمنی کردن مواخاه بالضم باکسی برادری
کردن و برادری گرفتن مواخذه بالضم کسی را بگناه گرفتن مواراه بالضم پوشانیدن و پنهان کردن
موارده بالضم باکسے بجای آمدن موازره بالضم یاری کردن و وزیری کردن موازنه بالضم باچیزے
هم وزن آمدن و باچیزے هم وزن کردن مواساه بالضم یاری کردن و بهمزه الفا هم آمده است

یعنی مواساة مواسات بالضم و بعد الف با کسے بیاسنت کردن مواشکه بالضم شتابیدن و زود شدن
مواصره بالضم و بعد الف با کسے همدیوار بودن مواصله بالضم با کسے پیوستن و کارے پیوسته کردن مواصفه
بالضم بایکدیگر برکارے قرار نهادن و با همدیگر وصف کردن و با هم شرکت کردن در چیزے مواظبه بالضم
دایم برکارے ایستادن و مواکظه و مواثبه بمثله مواعده بالضم با کسے وعده کردن مواعده بالضم
و با عین منقوطه با کسے معارضه کردن در رفتار موافاه بالضم آمدن و با هم وفا کردن موافقه بالضم با کسے
با هم کارے کردن و هم پشت شدن و لائق یافتن مواقعه بالضم کارزار کردن و جماع کردن مواقفه
بالضم با کسے در جنگ ایستادن و با کسے در معامله یک جا ایستادن مواکبه بالضم با سواران بجائی رفتن
و پیشی کردن با سواران در سواری و در رفتار و دایم برکارے ایستادن و فراخ رفتن اشتر مواکظه
بالضم دایم برکارے ایستادن و مواظبه و مواثبه بمثله مواکله بالضم کارے بکسی گذاشتن و مواکلة بالضم
با کسے طعام خوردن موالاة بالضم پیاپے کارے کردن و با کسے دوستی داشتن موالفه بالضم
با کسے پیوستن و خوگر شدن موامره بالضم با کسی مشورت کردن ف موالید سه گانه بالفتح بر رسته و برونده
و جنبنده یعنی جماد و نبات و حیوان موانسه بالضم با کسی انس کردن مواتاه بالضم فرمانبرداری کردن
مواهبه بالضم بایکدیگر را گفتن مواییسه بالضم نا امید گردانیدن موائمه بالضم با کسی موافقت کردن و
مباهات کردن موته بالضم دیوانه شدن و موت بالفتح مردن و موت و ممات کلاهما بالفتح و موات بالضم
نیست بالکسر بمثله موجده بفتح میم و کسر سوم خشم کردن موجه بضم میم و فتح دوم و سوم مشدد خوب و پسندیده
بیان کرده شده مودة بضم میم و تشدید دال بیابان و جاے هلاک شدن کذا فی کنز اللغات و مودت بضم
میم و فتح واو و دال مشدد دوست داشتن و دوستی کردن کذا فی الصراح ای برادر دوستی هم جا
هلاکت ست ف موریانه بالضم [illegible] موقوف [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] ف [illegible] نام حلوائے ست ف [illegible]
بالفتح مشهور کذا فی [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible] موعظه بالفتح پند [illegible]
[illegible] منقوطه [illegible]

عاشق و دیوانہ و پریشان ہولسہ بالضم تن فاجر ہونہ بفتح یکم و ضم دوم محتاج معیشت موہبہ بالفتح و
بکسر ہا بخشش و موہبہ بالفتح و فتح ہا آب باران کہ در کوہ باشد ف موبہ بالضم و با واو فارسی گریہ و نوحہ
ف موئینہ بالضم پوشش کہ از قاقم و سنجاب و سمور و امثال آن سازند مہابہ بالفتح بزرگ داشتن و بزرگی
و ترسیدن مہاجاة بالضم مریکدیگر را ہجو کردن و گفتن مہاجرہ بالضم از کسے جدا شدن و از جائے خود
دور شدن و از مکہ بمدینہ رفتن مہادنہ بالضم آشتی کردن مہاذہ بالضم رو برو کسے گفتن مہارہ بالفتح استاد
شدن و زیرک شدن مہالہ بالضم با کسے راز گفتن مہانقہ بالضم آہستہ خندیدن و مہانقہ مثلہ مہانہ بالفتح
خوار شدن و بذلہ مثلہ مہاواہ بالضم ستیزہ کردن و سخت رفتن مہاودہ بالضم با کسے وعدہ کردن [illegible]
و آشتی کردن و با کسے میل کردن من الصحاح مہاوہ بالفتح رفیق و روشن شدن شیر خوردے
مہاہ بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و مہاہ بالضم آب منی نر کہ در شکم مادہ باشد و مہوات بفتح ہا ر
دنار و از جمع آن و مہاہ بالفتح و بہار گرد بغیر منقوطہ لذت و طراوت و خوبے و بمعنی خوب مثلہ بیان ہم آمدہ است
مہایجہ بالضم برانگیختن فتنہ مہابطہ بالضم بانگ کردن مہجہ بالضم خون و خون دل و جان مہدیہ بالفتح شہر
بحد در مغرب ف مہرگیاہ بالکسر و با را موقوف و کاف فارسی نام گیاہی ست کہ بہر کہ باشد بیان
خلق محبوب و موقر و معظم باشد و نیز برگ او مقابل آفتاب باشد ف مہرماہ بالکسر مدت ماندن آفتاب
در برج میزان و نیز مہر و ماہ با واو عطف نام کتابے ست مثنوی تصنیف شیخ جمالی دہلوی مہرہ بالضم
معروف یعنی سنگی و گوہرے گرد و نیز سنگ بیضہ کہ او را گرد میکنند و بدان کاغذ صاف و ہموار میسازند
و نیز تریاک و مار مہرہ و مہرہ بفتحتین استادان و او جمع ماہر است مہفہف بضم یکم و فتح دوم زن لاغر
میان مہلک بفتح میم و لام و بفتح میم و کسر لام جائے ہلاک شدن و بیابان مہلہ بالضم آہستگی زمان [illegible]
استہلال مہلت خواستن مہمہ بالفتح بیابان مہنہ بالکسر و بالفتح خدمت کردن و نام دیے ہم آمدہ است
ف مہوار بالفتح مشابہ مہواہ بالفتح شتاب گردی کوہ و بائیں کوہ مہوہ بالفتح باریک و روشن یعنی غیر
غلیظ ف مہہ بالفتح نہ و مہ بالکسر بزرگ و بہتر و مہ عربی سخن نیست مہہ بفتحتین چوب در آسمان ہمیشہ
بالکسر گل انبایہ و بزرگ تر و نیز بمعنی بہتر ہم آمدہ است مہیوہ بفتح یکم و سوم طعامے ست لاریان کہ از ماہی
خشک آب زدہ در آفتاب می پزند مہیا واو بالضم [illegible] بدست [illegible] ادن و با کسے دوست بلا
رفتن ف مہیانہ بالکسر چند کرانہ [illegible] و مہیانہ [illegible] بزرگی و امثال آن باشد مہیاہ بالفتح [illegible]

خوانند میته بالفتح مرده و زمین خراب میثره بالفتح زین پوش و آنچه بر روے زین افگنند تا نشست
آسان باشد میجنه بالفتح پتک آهنگران ف میخانه بالفتح معروف یعنی خانه مے و آن ندی و در اصطلاح متصوفه
میخانه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق هشیار در آید مست بدر آید ف میده بالفتح معروف
و نیز نام حلوائے ست که چند میوه را در شکر انداخته می پزند میره بالکسر طعامی که برائے عیال و بار برائے
فروختن از جائے آرند و میره بالکسر و بهمزه دشمنی و عداوت و در فارسے بمعنی میر و خواجه میسره بفتح یکم و سوم
و بضم سوم توانگر بودن و سوئے دست چپ و میسر بفتح یکم و کسر سوم قمار باختن میقده جائے آتش
میقعه سنگے که بآن کارد تیز کنند و پتک آهنگران و جائے که بازنان الفت گرفته باشد و آنجا فرود آید ف
میکده بالفتح خمخانه و میخانه میلاده شکرانه و مرد گلانے میمنه بالفتح طرف دست راست میمه بالفتح و التشدید
نام زنے ست

فصل المیم مع الیاء ف ماچی با جیم فارسے آن اسپ که از یک جانب تازی باشد و از جانب
دیگر ترکے ماوهی شهد سپید ف مار افسائی بار از موقوف افسونگر که مار گیرد و زهر مار فرو و آرد
ف مار افسائی بار از موقوف افسونگرے و مار فسائی بمشتر ف مار حمری یعنی مار ضحاک
ف مار خطی آن نیزه که از خطا آرند ف مار ضحاکی زلف دراز و پیچیده و گیسوئے محبوب ف مار ماهی
جانوریست از ماهی که همچو مار دراز و خشن باشد ف مار مصری یعنی نیزه مصری ف مار مهجور بے
یعنی غم و اندوه مهجورے ماشحی کمانگر ماسی بیباک ماضی گذشته و رونده و تیغ برنده در کار ف ماکان
ما لاشی اند ساکن ماکان ف مالائی بالف ممدوده اے آلوده کن و ملائی بمشتر ف مانی بایا
فارسی نام نقاشی رومی که بدروغ دعوے پیغمبرے کرده بود و نقاشی را معجزه ساخته و او در عهد بهرام
شاه بن هرمز شاه بود و هم بدست او کشته گشته ماواهی بالف مقصوره جائے و مثنوی بمثله ف ما
لیمانی عبارت از روحی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ست ف ماهی نام شهریست
از هندوستان زمین و نیز نام راهی ست و ماسے در عربے سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن
مبتلی بالضم آزماینده و به بلا گرفتار شونده مبری بالضم و بالف مقصوره بیزار کرده و دور کرده مبنی بضم
میم و کسر باء خبر دهنده و مبهی بالفتح نا کرده شده متجلی بالضم و بالام مکسور مشدد ظاهر شونده متحلی بالضم
و بالام مکسور مشدد آراسته متقی بالضم پرهیزگار و در قرآن مجید بمعنی مومن ست متمنی بالضم بالف مقصوره

آزرده کرده شده متواری بالضم پوشیده شونده متولی بالضم و بالام مکسور مشدد بر سر کاری ایستاده و دوست
دارنده مثنی بالفتح و بالف مقصوره کے دو چون مثانی بالفتح دو تاها و سوره که فاتحه و تمام قرآن مثقالے
بالکسر نوعی از انگور و انچه بوزن مثقال باشد مثلثه هوائی بالضم یعنی بروج جوزا و میزان و دلو
مثل عطاردی بالکسر یعنی همیشه مدبر سے مثلی بالضم و بالف مقصوره تانیث امثل است یعنی
فاضل تر و بهتر مثنی بالفتح و بالف مقصوره دو دو و مثنی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دو کرده
شده و بالف مقصوره لفظ تثنیه کرده شده مثوی بالفتح و بالف مقصوره جاے مجازی بالفتح ضد
حقیقی و بالضم جزا دهنده مجتبی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مصطفی بمثله مجرای بالضم و بالف
مقصوره روان کرده شده و روان کردن و جاے روان کردن و مجراے بالکسر در فارسی و بیاء
فارسی ظرفی ست مر عطاران را ف مجسطی کشای بکسر یکم و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات
و مجسطی بکسر یکم و فتح دوم کتابی ست ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال و بمعنی حکیم نیز آید مجلی بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره آشکارا کرده و روشن کرده مجوسی بفتح یکم و ضم دوم مغ محابی بالضم و بالف مقصوره
فرو گذار کرده شده و مواسی و مداری بمثله و در فارسی محابا بالف مهر و محبت و موافقت ست و از استاد شیخ محمد خضری بمعنی
دریغ مسموع ست محتوی بالضم در گیرنده محشی بالضم و بالف مقصوره انچه بر کنار او چیزی نوشته باشند و با چیزی
ساخته باشند محلی بالضم و بالف مقصوره زیور کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده محی بفتح یکم و سکون
دوم ستردن و محی بضم یکم و فتح دوم و سوم مفتوح مشدد روی و محی بفتح یکم و سکون دوم و یاء مفتوح
مخفف زیستن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دوست هم باشد مخازی بالفتح عیبها و مخزی
بالضم هلاک و خوار و رسوا کننده مخلی بالضم و بالف مقصوره رها کرده شده و خالی کرده شده مدارے
بالضم و بالف مقصوره فرو گذار کرده شده و محابے و مواسی بمثله مداوی بالضم و بالف مقصوره
دوا کرده شده مدعی بالضم یکم و فتح دوم مشدد و بالف مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مدنی
بالفتح آنکه منسوب بمدینه باشد و نیز اشارت از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم است مدهی بالضم کاردها و جمع مدیه ست
بالفتح غایت و نهایت مذکر سماعی بالضم و بالکاف مفتوح مشدد یعنی شوهرے که مضبوط زن باشد مذی
بفتح یکم و سکون دوم آب سپید باریک که در وقت ملاعبت و ملامست و بوسه و با تخیل شهوت از قضیب
بیرون آید و مذی بفتح یکم و کسر دوم بمثله چنانچه در حدیث شریف که الغیرة من الایمان و المذاء من النفاق

مرائی بالفتح مرآتها یعنی آئینه‌ها و جماعت مژگان مرثی بالضم ثا و یا مکسور مشدد بر مرده زاری کننده مرثیے بالضم ثا و یا مشدد
و بالف مقصوره بر مرده زاری کرده شده مرتشی بالضم رشوت ستاننده مرتضی بالضم و بالف مقصوره پسندیده و نیز نام حضرت علی
مرجی بالفتح و بالف مقصوره جاے تیر انداختن ف مرده ری بالضم میراث و نیز کنایت از سست و فرومایه
باشند که چست و چالاک در کار نباید ف مردمی بالفتح مروت و حلم و بردباری مردی بالکسر یعنی چوب
یعنی چوب درازی که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن براه می برد و در هند آنرا کردال گویند مرسی بالضم
و بالف مقصوره ثابت کرده شده و جاے ثابت کردن مرضی بالفتح و با ضاد مکسوره پسندیده و مرضے
بالفتح و بالف مقصوره بیماران مرطی بفتحتین و بالف مقصوره نوعے از دویدن اسپ و مطی بفتحتین بمعنی
مرعی بالفتح و با عین مکسوره نگهداشته شده و مرعی بالفتح و بالف مقصوره گیاه زار و گیاه سبز ف مرغ
بالضم یعنی روح ف مرغان عرشی یعنی فرشتگان ف مرغزار عقبی بالفتح و با عین موقوف
یعنی بهشت ف مرغ عیسی بالضم شپرک و مرغ عیسے از آن خفاش گویند که حضرت عیسے علیه السلام از
خالق الخلق درخواست که من مرغی از گل بسازم و آنرا حیات بخش فرمان شد که راست بکن عیسی علیه السلام
جانورے از گل ساخت اما مقعدش فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید چنانکه بپرید و از نظر خلق
غایب شد و از آنجا بیفتاد و بمرد ایزد تعالے بمثل آن مرغے دیگر پیدا نمود آفریدنا بر روی روزگار یادگار
بماند ف مرغ دارا ابلیسی بالضم یعنی نایب و خلیفه ابلیس در فسق و فجور مردی بالفتح مردے
روایت کرده شده و مردے بالضم و بالف مقصوره مشد و سیراب کرده شده مری بالکسر و با را مشدد
مکسور رگے که گذر آب و نان ست و در فرهنگ ست مری بالکسر و با یای فارسی کوشیدن با کسے بهتر
و برتری مرجی بضم میم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره رانده شده و کسے که خود را بقومے دیگر
و البته باشد ف مژدگانی بالضم و با زا و کاف فارسی شادیانه و عطا بشعر و شاگردانه و در زبانگویا آن
مژدگانے بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کند مزکی بالضم و با کاف مفتوح مشدد و
بالف مقصوره پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة داده و مزکی با کاف مکسور آنکه عدول را تزکیه کند
مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابرے مستثنی بالضم و بالف مقصوره بیرون کرده شده از طائفه
مستعلی بالضم و بالف مقصوره بلند داشته شده مستوفی بالضم تمام گیرنده و نیز عهده داری که دفتر
باشد مستوفی بالضم و بالف مقصوره تمام ستیده شده مستولی بالضم غالب و قادر ف مستی بالفتح

مستی یعنی بیخبرے و بیهوشی و در اصطلاح متصوفه مستی عبارت از حیرت و ولوله است که در مشاهدهٔ جمال دوست
سالک صاحب شهود را دست دهد؛ مثنوی: عاشق اینجا بس پریشانی کند ٭ حالتش دعوی سبحانی کند
مست این خنجر خونخوار بود ٭ آنکه در کوی بلا بردار بود ٭ این محل آفت مست و جای بیم ٭ صد هزاران حل
در اینجا شد دو نیم مسمّی بالضم و بالالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و مسمّی ذات
است؛ رزومی ذات: برافگن نقاب اسما را ٭ نهان با اسم مکن چهرهٔ مسمّی را مسمّی بضم میم و کسر دوم
تیزکردار و مسمّی بفتحتین و بالالف مقصوره شبانگاه و مسّی بالفتح در بردن دست در رحم شتر ماده و آب فحل
از اینجا بدر آوردن تا آبستن نشود مشتری بالضم خرنده و ستاره ایست که آنرا برجیس گویند ف مشتکی
بالضم و بالکاف مکسور شکایت کننده و نیز بالفتح هشتن که گردن فرو میدارند تا مردم پشت بر آن نهند و چیزی
بستانند و مشتکی بالفتح در عرب و بالالف مقصوره چیزی که از و نالند و شکایت کنند ف مشتی آتشی
بالضم و با ها و یا فارسی یعنی گروهی ظالمان و دیوان ف مشتی بالضم و با یا فارسی عدد و چند
و گروهی اندک مشرفی بالفتح یکنوع شمشیری است و مشرف نام دیهی است در عرب ف مشکابا
بالضم و با کاف موقوف نام نوای و لحنی است و نیز مالیدن مشک را مشکوفی بالفتح و قیل بالضم
نام حلوای است که بادام را سوده با شکر می پزند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم در آن می اندازند
ف مشکوی بالفتح مشک خورد کذا فی الشرفنامه و در قنیه است مشکوی بالضم و با واو فارسی
نام بتخانه ایست و نیز نام کوشک بشیرین و قیل کوشک طاق و در زفانگویا است که مشکوی بمعنی
نام حرم پادشاهان است مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن ف مصروح خاوری
بالفتح آفتاب فروزان بوقت غروب مصری بالکسر آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه کلک و قند و تیغ و
نیز آن مصطفیٰ بالضم و بالالف مقصوره برگزیده و لقبی مبتلی مصطگی بالفتح و تخفیف صمغ است آنچه
سپید است رومی است و آنچه سپید سیاهی زند نبطی است اما مصطگی که درین دیار می آید زرد و دام
است مصلّی بالضم و بالام مکسور مشدد نماز کننده و صلوٰة فرستنده و در آتش آرنده و مصلّی
بالضم و بالالف مقصوره جای نماز گذاردن مضی بالضم و بالالف مقصوره گذرانیده شده و مضی بضم میم
و کسر دوم گذشتن و رفتن مطوی بالفتح در هم پیچیده شده معاری بالفتح مجموع است و پا و در
معاصی بالفتح بے فرمانیها و گناهها معاطی بالفتح به تخفیف و تشدید یا لب ... معافی

بالضم و بالف مقصوره عافیت داده شده معالی بالفتح بزرگواریها و بلندیها معری بفتحتین و با رای مکسور
مشدد نام شاعری عربی که کنیتش ابو العلا بود معرّی بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد نام شاعری
که شارح سنجر بود معطی بالضم عطا دهنده و معطی بالضم و بالف مقصوره بخشیده شده معلومی بالفتح و با یای فارسی
پیوسته شده و بمعنی درمی چیزی نیز آمده است معلّی بالضم و بالف مقصوره بلند گردانیده شده و بلند
معمی بالفتح آنکه نابینا بطرف آنکس باشد که غالب بود معمّی بالضم و بالف مقصوره پوشیده کرده و کور کرده
معنی بالفتح قصد کرده شده و ترجمه و مراد و معانی جمع آن و معنی بالفتح و بالف مقصوره جای قصد کردن
و معنی بالضم و بالف مقصوره مشدد زنی که آرزوی جماع نداشته باشد و معنّی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم
مشدد عنایت کننده و رنج رساننده مغانی بالفتح خانها و مقامهای مردم و این جمع مغنی است مغربی
بالفتح و با رای مکسور نام شهری است در زرخالص نام روی معروف که در بهار هم تشریف آورده بود و چند روز
بر سر حوض متھوگر ساکن و متوطن بود و اکثر اوقات بندگی حضرت مخدوم شرف الدین قدس الله سره العزیز
برای ملاقات آمدی آمدند و مذاکره علم توحید میکردند و طرفین فایده بایکدیگر میگرفتند و یک مکتوب
مخدوم که بجانب شیخ مغربی نبشته اند در مکتوبات یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی ازانجا معلوم
خواهد شد و رساله جام جهان نمای و دیوان اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سری
ولایتی لطلب نور مغربی که درین روزگار پیدا شد و باز از ولایت بهار مسافر شد مغشی بالفتح و
بالف مقصوره پوشانیده شده مغشّی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد و شر دگوی و مغنی بالفتح و بالف
مقصوره منزل و مقام مردم و معیشتگاه مفتی بضم یکم و تا مکسور فتوی دهنده و مفتی بالضم و بالف مقصوره
فتوی داده شده مقتدی بالضم و بالف مقصوره پیشوای و مقتدی بالضم و با دال مکسور پی رو و
پیرو مقتضی بالضم و بالف مقصوره تقاضا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر صنفی از جامه ابریشمی
است مقری بالکسر و بالف مقصوره کاسه مقضی بالفتح گذارده شده مقفی بالضم و بالف مقصوره قافیه
کرده شده و در پی داشته شده مقلی بالکسر و بالف مقصوره دیگی که در و قلیه پزند مقوی بالضم و با واو
مشدد قوت دهنده مکاری بالفتح و با کاف مفتوح مشدد کرد مکاری بالضم چرنده مکوی بالکسر
و بالف مقصوره آهن داغ کردن مکی بالفتح و بتشدید کاف و یای آنکه منسوب بمکه باشد ملاحی بالضم
و به تشدید لام نوعی انگور بزرگ و دراز دانه سپید ملاهی بالفتح بازیها و مطایبها ملای بالفتح مگوی

و آلوده مکن ملتقی بالضم بهم رسید نگاه منادی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و منادے بالضم و با دال
مکسوره خوانده و روشن کننده مناعی بالفتح خبرهاے مرگ مردم و او جمع منعاست منجلی بالضم روشن شده
بالضم و باخاء منقوطه پرویزن فروش و پرویزن ساز منزوی بالضم گوشه نشین منسیه بالفتح فراموش کرده شده
منقی بالفتح نفی کرده شده منقی بالضم و بالف مقصوره مشدد پاک کرده شده و یکنوع انگور است منهی بالفتح
باز داشته شده و مناهی جمع آن منهی بالضم و بالف مقصوره اعلام کرده شده منی بالفتح یکم و کسر دوم آب پشت است
و منی بالکسر و بالف مقصوره نام موضعی است در مکه که آنجا طواف میکنند مواسی بالضم و بالف مقصوره غمخواری
کرده و مداری و مجاملے مبشله موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران عم و همسایگان
و هم عهدان موقی بالفتح و بالف مقصوره مردگان مودی بالضم و با همزه و دال مفتوح مشدد و بالف مقصوره
گذارده شده و رسانیده شده موذی بالضم آزارنده موری بالضم ناودان کذا فی الزفانگویا موسی
بالفتح علم و وقوف سر و موسی بالضم و بالف مقصوره استره و نیز نام پیغامبرے از بنی اسرائیل موشی
بالضم و با واو و شین مفتوح مشدد و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم دارو ایست
و آن دو نوع میشود سیاه و سپید موقی بالفتح و بالف مقصوره احمقان و او جمع مائق است و موقی بالضم یکم
و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره مردولیر مولی بالفتح و بالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده شده
و پسر عم و پدر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و بنده و هم عهد و سزاوار مومیائے بالضم و
با میم دوم موقوف دوائے است که چون استخوان کسی بشکند و یا اندرون کسی خسته میشود بخورانند فوراً
درست شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کانی دوم فرنگی و این عملی میشود و ترکیب آن
چنانست که بچه سرخ زردی و سرخ موئے را می آرند و سی سال می پرورند بعده صندوق سنگین است
میکنند و پر شهد میسازند و آن مرد را در آن می اندازند و یکصد و بیست سال سر بمهر آن صندوق را
می دارند بعده میکشایند آنچه از آن شهد و از آن مردمی ماند و آن همه مومیائے میشود و این مومیائے
از کانی بغایت مفیدتر است و ترکیب کانی بشنو که در پارس کوهی است و از آن چشمه بدر آمده است
و بر در آن غربال شش وصل کرده اند بر سر آن چشمه خانها راست کرده اند و در آن محافظان بادشاه
می مانند بعد سالے عمده داران بادشاهی می آیند و آن غربال را از سر آن چشمه بر میدارند درسے
چند عدد و در آن غربال مومیائے می یابند مهر کرده بخزانه بادشاهی می سپارند مهدی بالفتح راه راست

آسوده شده و بالضم راه راست نماینده و مہدی بالکسر و بالف مقصوره آنچه بره و ہدیه بہ حرم فرستند برند مثل
البق وغیره و مہدا بالکسر و بعد الف آنکه بسیار ہدیه دہد و آنکه عادت او باشد ہدیه دادن و مہدی بالفتح
لقب سید محمد مہدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام از و خبر داده است که حیث قال لو لم
یبق من الدنیا الا یوم یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطئ
اسمه اسمی و کنیته کنیتی و اسم ابیه اسم ابی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و قال
ایضا علیه السلام المهدی من عترتی من اولاد فاطمة و قال ایضا علیه السلام یصیب
هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی او اهل بیتی
فیملاء به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض لا تدع
السماء من قطرها شیئا الا صبته مدرارا و لا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی یتمنی الاحیاء
الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین و قول بزرگ شیخ سعدی [illegible]
که لن یخرج المهدی حتی یسمع من شیء الی علیه اسمی الا التوحید و اخاتم الاولیا [illegible]
آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفےٰ شد آنچنان آغاز ولایت [illegible]
کرم الله وجهه است و ختم ولایت بر سید محمد مہدی موعود خواهد شد در زمانے که او پیدا خواهد شد توالد و تناسل
در دنیا نخواهد بود و قتی که مرد و زن جفت خواهد شد منقطع حمل پیدا خواهد شد [illegible] اسقاط خواهد [illegible]
هر خداے را [illegible] مسلمانان کلمه گوے و نماز گذار [illegible] دین اسلام پیدا [illegible]
و خدا را به یگانگی پرستش بکنند و قومی که دین محمد [illegible] دعوی مہدی موعود [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] بالکسر [illegible]
مہرگانی بالکسر با کاف فارسی نام نوائے [illegible]
مہری بالضم اسمی است از اسامی جنگ [illegible]
و شیرین منقول از میان محدث **مہماے** [illegible]
و حیران و مہماے مبتلا **مہوی** بالفتح [illegible] ولد [illegible]
و بزرگ [illegible] بالفتح [illegible] و مہی بالضم و بالف مقصوره در عرب [illegible]
[illegible] **مہیجی** بالکسر با یا [illegible] فارسی جبه درویشان **مہیا** [illegible]

خدمت مهمان کردن و مهمانداری ف میتی بوزن و معنی بیبی که بتازیش برص گویند خدا سے تعالی امان دهد ف میشائی بالکسر نام گیاهی است که بتازیش حی العالم خوانند می بالفتح شراب و در اصطلاح عاشقان می اشارت از محبت و عشق است که سالک را بجد و بیهوش میگرداند چنانچه جز کهین بسانند فانی مطلق شود

باب النون مع الالف

النون دوات و ماهی و نون فی قوله تعالی ن والقلم مشعر علم اجمالی و تفصیلی بجوان بمعنی نون والقلم هر دو بیان شد و نیز نون اسم ماهی است که زمین بر پشت اوست و از ابی هریره رضی الله عنه نقل است که من از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که اول چیزی که خدا تعالی بیافرید قلم بود و پس نون را بیافرید و آن دوات است و قلم از آن دوات نوشت آنچه بود و باشد و بدین تقدیر حق سبحانه تعالی سوگند یاد کرد بدان دوات و قلم و دوات آن حدود و بشکل ماهی میشود و نون بحساب ابجد پنجاه عدد باشد ف ناخدا صاحب جهاز و صاحب کشتی ف نار یا بار از موقوف آتش که از نار دان نزدیک ناشتا بکسر شین گرسنه که از صباح چیزی نخورده باشد و آنرا ناهار و ناهو نیز گویند ناو و نا است ناقفا سوراخ موش صحرائی ف ناوابالون و موقوف نیاز است نان پزنیا و بالفتح از جای بجای رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن و مهر و نیاو و نوران جلسا و بالضم پیغامبران و جمع نبی است بنا بالفتح و نشو و نمو بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن خود و هم که را آنچه شنیدن نثا و بالفتح والمد خبر و فاش کردن نجاحی بالفتح و بالف ممدوده رهیدن و نجات یافتن و پیشی گرفتن و نجاو بالکسر والمد ابر ها و نجا بالفتح والقصر شاخهای درخت و پوست چیزی نجبا و بالضم و الفتح جیم برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل تن از مردان غیب که قایم باصلاح کارهای مردم اند و برداشتن مشکلات بنی آدم اند و متصرف در کارهای خلایق اند بیت چل تنانند بر چهل دایم و بامور جهانیان قایم کذا فی اصطلاح عبدالرزاق کاشی و در شرح گلشن و یا در شرح فصوص دیده ام که نجبا بالضم هفتادتنانند که ایشان رجال الغیب گویند ندا و بالفتح دلیران ندا و بالکسر والمد آواز دادن و بآواز کسی را خواندن نزا و بالکسر والمد جستن نر بر ماده و نزاو بالفتح بیکم و سکون دوم فتنه و فساد و میان مردم انداختن نساو بالکسر والمد زنان و جمع بی مفرد است و نساو بالفتح والقصر رگی است که از سرین تا ران و ساق نشا و بالفتح

پیدا شدن و نوجوان شدن و نشاء بکسر یکم و فتح دوم انشاء سته که ازان پالوده سازند و یاد خوشبوی
و بوی خوش نصارا بالفتح ترسایان یعنی عیسویان نصحاء بالضم و المد اندرز کنندگان و اندرز بالفتح
نصیحت و وصیت ف نغلبها بالضم و بالام موقوف یعنی مالے و خدمتی که فدای ولایت خویش بلشکر
خصم قوی دهند تا نهیب و تاراج نشود نعماء بالفتح و المد انعام کرده شده و منت و مال در روزی بسیار
و خوشحالی ف نعناع بالفتح پودنه و در اصل بن نعناع ست و آن عربی ست و نعناع بغیر عین
استعمال در فارسی کرده اند ف نغمه عنقا بالفتح نام نوای ست و لحنی ست ف نغوشا بالکسر و قیل
بالضم فارسی مذهب گبران و از کیش بکیش شونده و نغوشاک بزیادت کاف نیز لغت ست نفحاء بالفتح
و المد پشته زمین بلند و نجا بالفتح بمثله نفساء بالضم و بافاء و سین مفتوح زنی که زاینده باشد و خون
نفاس ازو آید نقضاء بالضم و المد لرزه تب نقاء بفتحتین و بالف ممدوده پاکی و پاک شدن و نقا بالکسر
مقصوره پشته ریگ ف نقاب خضرا بالکسر آسمان نقبا بضم یکم و فتح دوم گویایان و برخود گرفتگان
کار مردم و نیز نقباء سه صد تنانند که ایشان را ابرار گویند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه
نقباست نکبا باد کج یعنی بادی که از دو سه طرف آید کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه ست نکبا
بالفتح باد کج که از چهار سوی وزد نکرا بالفتح یکم و سکون دوم و بضمتین منکر و کار ناخوش و چیزی ناخوش
نکیبا بالفتح بادی که میان صبا و شمال جهد ف نگیسا بالکسر و با کاف و باء فارسی نام چنگی خسرو
که در روزگار خویش مانند نداشت و سرود خسروانی وضع کرده است نما بالفتح افزودن و افزایش کردن
و بلند شدن ف نوا بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد
و نیز پرده سرود و نواختن سرود و نیز چون کسی به بند کسی بر آمد یا سبب گرو باشد گویند فلان نوا دست
و سمی ست فلان را کذا فی الشرفنامه و نیز پیشکشی که پیش سلاطین بفرستند تا از تاختن و غارت کردن
بسلامت مانند و نیز مختصر نواله ست که معنی آن استخوان خرما ست در لغت تازی و نوا بالکسر و المد در
عربی دشمنی کردن ست ف نور عذرا بالضم یعنی نور مریم علیها السلام یعنی عیسی علیه السلام کذا فی شرفنامه و در حاشیه
بعض فقیر می آید که عذرا بالفتح زنی باکره را گویند و نور عذرا یعنی پسر مریم که عیسی علیه السلام ست و
والله اعلم ف نوروز خارا بالفتح نام شعبه نوا ف نوروز صبا بالفتح نام شعبه بوسلیک ف
نون یا بالضم یعنی نه ف نون و یا بالفتح یعنی نی نهاء بالضم و المد بلند بر آمدن آب و مقدار و شکستگی

ف مُهدار بالفتح دالمدریگ لیشتهٔ بلند نیا بالکسر جد و پدر و ادر و با در و برادر بزرگ کذا فی الفقر ننامه و در زفانگویا نیا بمعنی جد پدرین و مادرین ست و نیز بزرگ قدر و بمعنی ماے نیز آید ف نیلگون نه وطا یعنی آسمان ف نیلگون وطا و نیلی پرده کلاه بالکسر آسمان ف نیوشا بالکسر و با واو فارسی شنوند

فصل النون مع الباء

ناب بالفتح خالص و صاف و چهار دندان که پیش نیشک باشند و آن کوکبر فرج اسپ از فربهی افتد اسے دو گونه اسپ یعنی سیان دوسرین ف ناخن آفتاب یعنی آتش و ناخن شاهد و ناخن ناے ف ناخنهٔ چشم شب یعنی ماهتاب ف نار رباب انار بی استخوان خوش ترش ناشب مرد با تیر رد در آویزنده بچیزے ناصب بر پاے دارنده و حرکت دهنده ناصب بضاد منقوطه دور ناصب زانح و لغاب بمثله ف ناف شب یعنی نیم شب نایب قایم مقام نتوب بضمتین پستان دختر بر دن آمدن نجب بفتح یکم و سکون دوم برگزیده و بخشنده بزرگوار و نجب بالفتح بمثله و نجب بفتحتین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت نجاب بالضم بمره کردن اشتر نحب بالفتح و بحاء غیر منقوطه نذر کردن و لشتاب رفتن و در کار کوشیدن و نحیب بالفتح آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح و بخاء منقوطه چیزے از جاے کشیدن و جماع کردن و بدل گردانیدن و نخب بفتحتین بد دل شدن و نخب بفتح یکم و کسر دوم مرد بد دل ف نخشب بالفتح نام شهریست کاز او زماه مقنع روشن شدے نخیب بالفتح بمعنی بد دل ف ندب بفتحتین افزونی گرد بازے نرد را گویند و در نرد هر کرا بازی چرب شود او یکی بد و گرد بکند و چون بار بار بیشتر چرب گرد یکی بسه گرد بکند بدین نمط تا هفت بازے متواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی که نهایت بازی ست فره برد آنرا تمامی ندب نامند و هر که تو بتو یازده ندب برد آن بازی را گویند که عذرا برد از حریف یکی بسه گرد انچه شده باشد بستانند و آنکه چند ندب از حریفی شده باشد بعد حریف دوم یازده ندب بتواتر برد آن بازے را گویند که داءق برد بدانچه گرد بازی رسیده باشد یکی بده از حریف دوم بستاند و آنکه از آن حریف چند ندب شده باشد بعده حریف دیگر چند ندب برد بعده باز حریف نخستین تماے ندب کند نه آن بازی عذرا باشد و نه داءق بلکه هر چه گرد باشد همان قدر یابد و این مسموع ست از امیر زین الدین هروے و در عربی ندب بفتح یکم و سکون دوم بر مرده گریستن و بکاری خواندن و برشمردن و سنت و اسپ نیک رفتار و مرد سبک در حاجت و ندب بفتحتین گرد

نگار و نشان جراحت و تهلکه ف نرقاب بفتحتین یعنی موج آب نرتیب بالفتح بانگ کردن آهوبچه
نسب بفتحتین اصل و گوهر و آنچه بدان باز خوانده شود نسب بالکسر بکم و فتحتین دوم جمع نسبت نسیب
بالفتح بلند گوهر و هم اصل کسی و صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن نشاب بالضم و النشاب
تیرها و جمع نشابه است نشب بفتحتین مال از زمین ملکی و آب نشوب جماعت تیرها دوختن از
چیزے ف نشیب بالکسر و بایاء فارسی ضد بلند یعنی پست و فرو خزنده نصاب بالکسر اصل مال
کہ بران زکوٰة واجب شود و آن دو صد درم ست و بیست دینار از نقره و زر و در شرح [illegible]
و در بقر و جاموش سے و در گوسپند چهل است و نیز [illegible] دسته کارد و شمشیر و آن [illegible]
نصایب بالفتح سنگهائے کہ گرد اگرد حوض نهند نصب بالفتح بکم و سکون دوم برپا داشتن و بر
پاے کردن و باهستگی رفتن [illegible] و گفتن [illegible] دشمنی کردن بحرکت تصحیح و نصب بفتحتین رنجور شدن
و رنج کشیدن و رنج و نصب بضم یکم و سکون دوم بت و بالنصیب بالفتح بهره و حصه و نصیب [illegible] نصیب
کرده شده نعب بالفتح شتاب رفتن [illegible] آواز کردن زاغ و خروس و جنبانیدن سر در رفتار و
بالفتح مثله نقاب بالکسر روپوش و روبند و دانا و آگاه و بیدار کردن باکسے نقب بالفتح
سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و [illegible] کردن نقب بالتحریک سوراخ شدن
و سوده شدن سم اشتر و تنگ شدن نقیب بالفتح [illegible] و مهتر و بزرگ [illegible]
رئیس سپاه در کارگذاری و کارفرمائی و نکب بالفتح خسته [illegible] کردن و [illegible]
کردن و شکستن و نکب بالتحریک میل کردن و آفت و رنج [illegible] سخت کردن شانه و منکب [illegible]
پیدا شود و نکوب بالضم از راه برگردیدن ف نماب بالضم زمین سپید و شوره که از زمین که در
چنان نماید که آب است و نباشد آب و آن را تازی سراب گویند نوایب بفتحتین مصیبتها
واحد و جمع نائبه است نوب بالفتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجائے کسی ایستادن کار بخت بکسی
ف نوروز غرب بالفتح یعنی شهد زنبور ف نوشاب بالضم و با واو فارسی آب حیات
و آب شیرین نهب بالفتح غارت کردن و غنیمت که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع نهیب
بالفتح غارت کننده کذا فی کنز اللغات و نهیب بالکسر و با یاء فارسی هیبت و ترس و عظمت و نهیم
بالفتح بد و سخن چینی ف نیم تاب بالکسر و بایاء موقوف یعنی آنچه سخت تافته نباشد [illegible]

بالفتح خدمتگار و نواب بالفتح والتشدید جمع

فصل النون مع التاء **نابت** روئیدہ ف **ناخواست** بپای گرفتہ و معنی ترکیب ظاہر است یعنی غیر طالب و غیر مراد ف **ناداشت** باشین موقوف آنکہ اندام خویشتن ببرد و قبیل بے شرم **نازعات** بسوے خود کشندگان مراد بنازعات در قرآن مجید آمدہ است فرشتگان اند **ناشرات** پراگندہ کنندگان و بادہاے کہ پراگندہ کنندگان ابرہا اند و باراںہاے کہ پراگندہ کنندگان گیاہا اند **ناشطات** کشایندگان و فرشتگان و روندگان از منزلے بمنزلے مثل ستارہا و غیر آن **ناعت** صفت کنندہ ف **ناقہ مشک یافت** یعنی آوازہ بلند و نیکنامی یافت ف **ناگرفت** یعنی ناگہان ف **نان و نمک دان شکست** یعنی حرام خوار کے دیتی در زبید **نبات** بالفتح روئیدن گیاہ و پیدا شدن و نبت مثلہ **نحت** بالفتح تراشیدن **نحسات** بفتح یکم و کسر دوم شوم و نامبارک **نحیت** بالفتح تراشیدہ و آنکہ داخل شدہ باشد در قوے دیگر و از اصل ایشان نباشد ف **نحست** بضمتین اول **ندامت** بالفتح پشیمانے کردن ف **نشاخت** بالکسر نشاند **نشئت** بالکسر خوشی **نعت** بالفتح صفت کردن و مشہور صفت حضرت رسالت را نعت گویند و نعوت جمع ف **نعل در آتش ست** یعنی بیقرار ست و این مشہور ست کہ چون کسے میخواہد کہ کسے را از محبت بیقرار گرداند بر نعل افسون خواندہ در آتش می افگند او بیقرار میشود و در خانۂ آنکس می آید **نغمت** بالفتح بناز و نعمت زیستن و نغمہ بالکسر و بتا ر تانیث گردمال و روزے نیک و کرد ار نیک و منت نکوئے **نغمات** بالتحریک جمع نغمہ یعنی آواز خوب و نیک و نرم **نقت** بالفتح مغز از استخوان بیرون آوردن ف **نقش بست** یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و تخیل نمود **نکات** بالضم جمع نکتہ اے نشانۂ سر قلم کہ بر کاغذ یا لوح نہند **نکت** بالفتح کسی را بسر در افگندن **نکبات** بالتحریک جمع نکبت و **نکبت** بالفتح خوارے و خستگی و دردمندی ف **نگون طشت** بالکسر یعنی صد عیب کردہ و صد خطا گرفتہ و بخیل شاید کہ کنایت از آسمان ہم باشد **نوبت** بہر دو معنی معروف ست **نوبت** حیحو بنیاد و نوبت سکندر نہاد و سہ از دے شد و پنج سنجر نہاد ف **نوشت** بالفتحتین بپیچید و نوشت بالفتح یکم و کسر دوم کنایت کرد **نہت** بالفتح سخت نفس کشیدن مرد و آواز بر کشیدن شیر و خر ف **نہفت** بضمتین پوشیدہ و نام شعبۂ و بردۂ بزرگ ف **نہدست** بالکسر و با سم موقوف سند خورد

و قیل از کردست رس والله اعلم و علمه اتم

فصل النون مع الثاء **نبایث** بالفتح خاکهاے چاه‌ها و جمع نبیثه است **نبث** بالفتح برست
چاه کندن و چاه پاک کردن **نبیث** بالفتح بیرون تراوییدن آب از مشک **نث** بالفتح فاش کردن خبر **نجث**
بالفتح کاویدن زمین بدست و بمعنی فریاد خواستن هم آمده است و **نجث** بالضم غلاف دل **نجیث** بالفتح
نشانه تیر و جاے تیر انداختن که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر در اندر او تیر گویند **نفث** بالفتح
در دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط **نفیث** بالفتح خون بیرون جهیدن از تن و جراحت
نقث بالفتح شتافتن و نقل کردن چیزے از جاے بجای **نکاث** بالضم علتی است که بر آب شتر پیدا شود
نکث تاب باز گردانیدن از رسن و شکستن عهد

فصل النون مع الجیم **نارنج** معرب نارنگ که آن میوه ایست در هند و بیرسے رنج **نایج** ریگ سپید
ناوج بالضم دلو جنبیدن و رفتن باد **نائج** سخت جنبیدن باد و دراسے کردن در دعای و مناجات
نباج بالفتح والتشدید شخص و سگ بلند آواز و **نباج** بالضم بادے که از و برید آید و **نباج** بالکسر نام
دهی است **نبیج** بالفتح آواز بلند کردن و گوز بلند دادن **نتاج** بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و
اسپ و **نتج** بفتحتین بمثله **نتائج** بالفتح زائیدها و بچگان گوسپند آنکه در یک سن باشند **نج** و **نجج**
کلاهها بالفتح روان شدن ریم و خون از جراحت **نجج** بالفتح جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن
نساج بالفتح والتشدید جولاهه **نسج** بالفتح بافتن جامه **نسیج** بالفتح بے نظیر و بافته شده جامه و قیل
جامه حریر زربفت **نشاج** بالکسر شتر **نشج** بفتحتین سخت بانگ کردن خر و آب روشن و به آواز
بلند گریستن و در صراح است **نشج** بالتحریک ره گذر آب و **نشیج** بالفتح مبشدف **نضج** بالفتح گوشت
و پوست که بسر و ناخن گیرند و بفشرند و آن را نیلک نیز گویند **نضیج** بالفتح رسیدن میوه و پختن هر چیزے
نضیج بالفتح محکم و پخته **نعاج** بالکسر گوسپندان ماده و گاوان ماده **نعج** بفتحتین فربه شدن شتر و دل زرد
از گوشت فربه و سپیدے خالص و سپید شدن **نفرج** بالضم و با جیم فارسی آن چوب که
مان بدان پهن کنند و هندوان ایلن گویند **نفاج** بالفتح والتشدید و نازش کننده و لاف
زننده و بزرگ نماینده خود را بے کرد و **نفج** بالفتح بلند بر داشتن پستان زن نو بر پیراهن **نواف**
نج بالفتح و با جیم فارسی نمد و تری **نوافج** بالفتح نافهاے مشک و واحد نافجه است و معرب است

ف نوپیچ بالفتح والکسر و یا بار و جیم فارسی گیاهی ست که بیخ ندارد و بر هر درخت که در پیچد آنرا خشک گرداند
نهج بالفتح راه راست و براه رفتن و نهج بالتحریک پی در پی نفس زدن وافتادن ف نیرنج بالفتح سحر و افسون و جادوی و نیرنگ مثله

فصل النون مع الحاء ناشح بکسر سوم شهر دور ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه و خیاط و شهد سپید و خالص هر چیزی ناضح شتری که بآن آب کشند برای نخلستان ناکح مردی که زن گیرد و زنی که شوهر کند و زن برنده جماع کننده نباح بالکسر والضم بانگ کردن سگ آهو و نبیح و نباح کلاها بالفتح مثله نبوح بضمتین آواز و غوغای مردم نتح بالفتح و نتوح بضمتین بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن و بیرون تراویدن آب از آوند نجاح بالفتح صلاح نجح بالضم فیروزی یافتن و روا شدن حاجت و صواب یافتن نجیح بالفتح رای و فکر صواب و رفتار بشتاب نحیح بالفتح و با حاء غیر منقوطه بانگ آواز حلق و آواز بخیل ندح بالضم زمین فراخ نزح بالفتح آب چاه برکشیدن و نزح بضمتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بفتح یکم و ضم دوم چاه اندک آب و نزوح بضمتین دور شدن نشح بالفتح و نشوح بضمتین آشامیدن آب چنانکه سیراب نشود و نشوح بالفتح آب اندک نصاح بالکسر رشته خیاط و نام مردی از قراء نصائح بالفتح اندرزها یعنی نصیحت و پندها نصح بالفتح جامه دوختن و درز بر گرد کردن و نصح بفتحتین اندرز کردن و با خلاص دوست داشتن نصوح بالفتح والضم پاک و صاف و راست و شهد خالص نصیح بالفتح اندرز کننده یعنی پند و نصیحت کننده نضاح بالضم والتشدید آب کشنده از شتر نضح بالفتح تراویدن آب مشک و آوند و نضح بالتحریک حوض نضوح بالفتح نوعی از طیب و خوشبوی نضیح بالفتح حوض و عرق نطاح بالفتح والتشدید سر و ن زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن و نطح بالفتح سرون زدن گاو و گوسپند و امثال آن نطیح بالفتح اسپی که بر پیشانی دو دائره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن نفوح بالفتح کمانی که تیر را دور اندازد نکاح بالکسر عقد زن و سوی و مجامعت کردن نکح بالضم والکسر کلمه ایست که عرب بآن تزوج کنند نوح بالضم نام پیغامبری که او را ثانی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او نوحه بسیار کردی از آن نوح گفتندش و نوح بالضم و بالفتح زنان نوحه کننده و نوح بالفتح و نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن در ماتم

فصل النون مع الخاء ف ناچخ با سوم فارسی مضموم نام سلاحی ست مانند تبر و در شرفنامه بمعنی نیزه

خورد است بالفتح و مسند و دم ف نان گرم چرخ یعنی آفتاب نخچ بالفتح ... نخج بالفتح
برکشیدن و انبج برکندن نجیخ بالفتح تکبه کننده نخ بالفتح رفتار درشت و شتری که خوابانیده باشند بر دو یک
صدقه ستانند تا آنرا الصدقه بستانند و در فارسی نخ یکبار ابریشم و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنجی
و تفسه که بر آن نشینند اسب نهالچه و لباس ف نرخ بالکسر معروف کتابالیش تسعیر گویند ف نرسخ
سقف چرخ یعنی ستارگان نساخ بالفتح والتشدید صیغه مبالغه نسخ و نیز نسخ کننده نسخ بالفتح نیست
و دور کردن چیزی بچیزی است و کتاب ... نام خطی و قطعی است از شش خط کرا اختراع خواجه یاقوت
مستعصمی بود و چون خواجه جمال الدین یاقوت قلم نسخ اختراع کرد دیگر قلمها منسوخ شد بدین سبب
این را نام نسخ نهاده اند ف نسرین چسپ ... سوم شهریان ... ن را نسی طایر
واقع و آن سکان ستاره اند نضاخ بالفتح والتشدید باران بسیار نضاخ بالکسر والتخفیف همدیگر را
آب زدن نضح بالفتح بر جوشیدن آب ... و آب زدن ... شدن از آب نضاخ بالفتح والتشدید
سخت در دمنده دم و باد انگیز نفخ بالفتح دمیدن دم در چیزی و باد ... دادن و نفخ بالتحریک
آماسیدن خایه نفوخ بالفتح ... و مسند نقاخ بالضم آب خوشبوی سرد نقخ بالفتح شکستن
تا دماغ و سوراخ کردن ف نکاخ ... ف نهم چرخ یعنی عرش مجید
فصل النون مع الدال ف ... نادمی مفلس ... ناجو ... نابود ناپود آونده
مرگ ... ناو ... سخت ... است ... دار در مشک و بهایم عفسد و
آنرا کشیز گویند ... ف نارکند ... موقوف و کاف مفتوح درختی
درختان انار ... آن بسیار ... شده باشد ... نگم شده ... ف ناف نور بر غم زد یعنی ناف تولد
کس بریده ف ناورد ... ف ... کارلی ف ناورد
... و مفتوح جنگ و پیکار و نیز ... رفتار آید ... آمده باشد ف ناهید بیاد فارسی
بقول ... نام ... ستاره ایست در آسمان سوم که مطرب فلک
است ... ف نبرد بالتحریک جنگ
پیکار نجاد بالکسر ... نجاد بالفتح والتشدید خیاط ... نجد بالفتح زمین بلند
... کننده ... است از عربستان و نجد

بالتحریک عرق یعنی خوے تر سیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار و نجد بضمتین جمع نجده بار نگیر دوم
نجد بفتح یکم وکسر دوم و نجد بفتح یکم وضم دوم و نجید بالفتح دلیر و مردانه و نجید غمگین اسم گویند نجود بضمتین در جهها
که بآن خانه را آرائش کنند و نجود بالفتح و جستی بزرگ و بند بتم مشتری ف نخلبند بالفتح آنکه نخلبندی کند از موم
و جز آن ولقب خواجه کرمانی نیز هست ف نخل محمود بالفتح چیزے از درختان خرما که در کعبه اند ندا د بالکسر
و ند بالفتح رسیدن و رفتن و ندود بضمتین مبتلا و ند بالکسر مانند و همتا و ندید بالفتح همتا ف نرد بالفتح نام
بازی هست و تنه درخت ف نژاد بالفتح وقیل بالکسر و بازاء فارسی اصل و نسب و تخم ف نژند بالکسر
وقیل بالضم و بازاء فارسی غمگین و فرو مانده و سر فرود افکنده و سر گشته و در زفانگویا نژند بالفتح والکسر و بازاء
فارسی سر فرود افکنده یعنی خوار و نژند بالضم غمگین و فرکشیب یعنی زیر و فرو ف نسرد بفتح یکم و سیوم
و نسرد بفتح یکم وضم دوم شکارے را گویند ف نشد بالفتح یاد کردن خدا را و سوال کردن از کسے بخدا یتعالے
و بپارسی گویند از تو درخواست کرده ام فلان چیز را بحق خدائیتعالے و در فارسی نشد بالفتح شعر ف
نشید بالفتح و بیاء تازی شعر مشهور و نشید بالفتح و بیاء فارسی سرود کذا فی الاصطلاحات فارسی نضد بالفتح
برهم نهادن رخت و نضد بالتحریک رخت برهم نهاده نضید بالفتح برهم نهاده رخت ف نعل در
آتش فگند یعنی از محبت بیقرار گردانید و این از سماع ست که چون کسے میخواهد کسی را از محبت بیقرار گرداند
بر نعل اسپ افسون میخواند و در آتش می افگند آنکس بیقرار شود و شتاب در خانه او می آید ف نغوید
یعنی مخنبید نفاد بالفتح نیست و سپری شدن نقد بالفتح برگزیده و چیزے که در حال و حضور داده
و ستانده شود یعنی مال حاضر و آنچه در بیع باشد و خوب و نقد بالتحریک گوسپندان خورد جثه و کوتاه پاے
که در بحرین می باشند و نقد بضم یکم و سکون دوم درختی ست و نقد بفتح یکم و کسر دوم دندان کرم خورده
و چیزے که خورد و زبون باشد و افزایش نکند و کودک ضعیف و حقیر که از نشو و نماے و بر نیاید و درست
پدید نیاید ف نقش زیاد یعنی اسمی بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نبود ف نقش نشستن یعنی
در چیزے وجود و بنیاد ورود نکد بالتحریک سختی و ناخوشی عیش و نکد بفتح یکم و کسر دوم مرد اندک خیر و ممسک
و نکد بضم یکم و سکون دوم چیزهاے شوم ف نگزیر د بالفتح و باکاف فارسی یعنی چاره نباشد ف
نمک سود یعنی کباب قدید نواند بالفتح بالنده و آگاهی کذا فی زفانگویا ف نورد بفتحتین جنگ و پیچ
که در چیزی افتد و پسندیده و در خورده ف نوشاد بالضم و باواو فارسی وقیل بالفتح نام ولایتی ست

منسوب بجو بردیان و مدام نوش کنا د ف نوند بالفتحتین اسپ نیکو سار و و پیک دختر برزین نام مقامی است که آتشکده برزین آنجا بود و برزین نام سپاهی را ایست که پسر او فرهاد نام داشت ف نوید بالفتح و بیای فارسی آگاهی ضیافت و وعده عظیم ف نهاد بالکسر بنیاد و رسم و خلقت و تن و وضع کرده و ماضی نهادن نهارید بالفتح ترسید و در رفانگویا باز او بجمه بمعنی آمده ست ف نهاوند بالکسر نام شهرے عظیم است در کوهستان برین و نیز نام پرده سرود نهند بالفتح مرد بزرگ و اروا سپ بزرگ و بلند نام قبیله ایست نهود بالضم پستان فی حتی ظاهر شدن و پسوسے دشمن و غیر آن برخواستن نهید بالفتح تازه و بلیط و نوعی از خورد نے است که از مغز خنظل و آرد ترکیب کنند ف نیازمند بالکسر حاجتمند ف نیرومند بالکسر و بارا و فارسے توانا و خداوند زور ف نیوشند بالکسر و باواو فارسے یعنی میشنود

فصل النون مع الذال

ناجذ دندان پسین و نواجذ جمع و در صراح ست ناجذ دندان پسین همه و الانسان اربعة نافذ روان و گذرنده و فرماسنے کہ آن را فرمانبرداری کرده شده باشد نبذ بالفتح خرد و اندک و انداختن از دست نبیذ بالفتح شراب خرما و در صراح است نبیذ نوعی از یکی است و آبی که از حبوب و جز آن گیرند نفاذ بالفتح روان شدن قضا و روان شدن فرمان و نامه و گذشتن تیر از انچه در رود و نفوذ بضمتین مثل نقذ بالتحریک گذرندے گے نقذ بالتحریک رہانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن نقاذ جمع نقیذ است یعنی اسپان که از دشمن ستنده شده باشد نقیذ بالفتح مثله

فصل النون مع الراء

ف نابکار بد کار سے و ناپاید و بدکردار ناتر گوسپند عطسه زننده ف ناچار چیزے که لازم بود و بے آن نشود و بناچارش لابد گویند ناجرة تابستان که نهایت گرم بود ناخر با خاء مکسور استخوانهاے پوسیده و تخوان که باد کرا زو سے آواز آید از دویدن باد و تنها مانده و اندک و نایاب و غریب ف ناچار نام آتش در فارسے معنی انار ست ف نارپستان یعنی نار پستان و لطیف صورت و اندام ناسور علتے ست که در گوشه چشم پیدا شود و از ان سبب پیوسته چشم آب برد و قیل علتے ست که در حوالی مقعد پیدا شود در پیش و جراحت کند که ازو آب رود و ناسور رگے را هم گویند که پیوسته از خون و ریم و آب رود و ناصور با صاد مثله ناصر یاری گر و نیز نام شاعرے ناضر تازه کنند ناظر و ناطور باغبان نگاهبان ناقابل نگاه کننده و نگاه دارنده مردمک چشم ناعور چرخے ست که آن از چاه آب میکشند ناقر رسنده ناقور سے که بوے رسیده باشد ناقور صور یعنی نای که در دمد

حضر در هند و قیل نامی بزرگ که در هند بهر گویند ف ناگزیر باکاف فارسی مضموم ناچار و ناگزر
بمثله ف ناگوار باکاف مضموم پارسے ناپخته طعام در معده ف نام آور یعنی خداوند نام و آوازه چه در
نیکی و چه در بدی ف نامبردار یعنی مشهور و بندگی شیخ و احدے شیرازی بضم یا میخوانند ناموس اکبر
یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام ف ناهموار کاهش و گداختن و گرسنه که از پگاه چیزی نخورده باشد نبار بالفتح
والتشدید مرد فصیح و بلیغ نبر بالفتح بهم کردن حرف را و بلند برداشتن آواز سرود و افزایش کردن کودک نبیر
بالکسر جانورے ست مانند کنه که در چارپای افتد نتر بالفتح یکم و سکون دوم مالیدن سر تره در وقت بول و نتر
بفتحتین تباه شدن و ضائع شدن نثار بالکسر افشاندن و پاشیدن و نثار بالضم آنچه ریزه از سر چیزے و آنچه از
هر چیزے پاشیده باشد و نیز بالفتح بمثله و نیز بمعنی نجیر منظوم نجار بالکسر و الضم اصل و حسب و رنگ و نجار بالفتح
والتشدید چوب تراش و نام قبیله از انصار نجر بالفتح چوب تراشیدن و آب گرم کردن بسنگ تفسان و
سخت راندن و نجر بفتحتین تشنه شدن و تشنگی نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن
و اول روز و ایام نحر دهم و یازدهم و دوازدهم روز از ذی الحجه نحریر بالکسر دانا و استاد زیرک نحس اصغر
یعنی مریخ نحس اکبر یعنی زحل ف نخچیر بالفتح و با سوم فارسی شکار و شکارے و شکار کننده و شکار کردن
و بهیمه دشتی و مار خوار یعنی بز کوهی نخر بالفتح بوسیده و ریزه ریزه شدن استخوان ف نخیز بالفتح کمین و با زاء
معجمه نیز آمده ست و قیل بوزن فریب ست و در عربی نخیر بارا مهمله بمعنی بانگ کردن و در خواب خرخر
کردن خفته ندر بالفتح بدال غیر منقوطه بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن و غریب شدن نذر بالفتح بذال
منقوطه بیان کردن و بر خود چیزے واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد برای کسبے
چنانچه روزه و صدقه اگر فوت شود حانث گردد و قضا لازم آید و نذر بفتحتین ترسیدن و نذیر بالفتح
ترسانیدن و ترساننده و نام پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم نر بالفتح ضد ماده و درشت و قوی و دیو ستبه و نر دیوان
هم بدین معنی آمده ست نزار بالکسر سخت لاغر و آنچه در وی بیش نباشد و نام شخصے نزر بالفتح اندک و نیزه
نزور بالفتح زن کم فرزند نسار بالکسر نام آبی ست بنی عامر را ف نستر بالفتح نام گلے ست نسر
بالفتح کرکس و نام بتے و ستاره ایست و نسران نسر طائر و نسر واقع و آن هر دو ستاره اند و در صراح نسران دو ستاره
اند یکی نسر طائر و دوم نسر واقع و نسر بالضم بمثله کرکسان نسر بالفتح و نسر بفتحتین سایه کلاه کذا فی الفرهنگ نسطور بالفتح نام مردے
از صاحب مذهب ترسایان بوقت نسخوار بالضم کاهی که بعد خوردن اسپ و ستور بماند و نشخوار گویند آن غلط ست و نشخور بالضم

و با واو فارسی بمعنی نشر بالفتح پراگنده و پراگنده کردن و بوی خوش [illegible]
کردن چیزی را و تازه بریدن و رویانیدن زمین گیاه سبز را ابتدا از خشک شدن نشر بفتحتین [illegible]
پراگنده شده یا و پراگنده شدن واو مفرد و جمع آمده است ف **نشوار** بالکسر نشخوار که سپند و گاو [illegible]
[illegible] پراگنده و گسترده و زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز **نصر** بالفتح یاری کردن و فیروزی دادن
و یاری کنندگان واو مفرد و جمع آمده است بمعنی یاران و یاریست **نصیر** بالفتح یار و یاری کننده **نضار**
بالضم زر خالص و خالص هر چیزی **نضر** بالفتح زر و نام شخصی [illegible] و نضیر بالفتح مثله تازه و **نطار**
بالضم مع التشدید نگهبانان و نگهدارندگان و نطار بالفتح نون و کسر [illegible] اسم فعل است بمعنی انتظر
منتظر باش **نظار** بالفتح مانندگان و منظوران [illegible] **نظر** بفتحتین [illegible] چیزی بتامل دیگر نگاه
از تحقیق [illegible] در کنز اللغات است نظر بالتحریک نگرندگان و همسایگان نزدیک واو جمع ناظر است
و نظر بالکسر و نظیر بالفتح مانند **نعار** بالفتح [illegible] نام [illegible] است که خون [illegible] جوش آید [illegible]
نعر بالضم [illegible] و نعر بفتح نون و کسر عین [illegible] نعر بفتحتین [illegible]
[illegible] **نعمان منذر** [illegible] پادشاه حیرت [illegible] **نعیر** بالفتح [illegible]
کردن [illegible] **نغر** بالفتح و با غین منقوطه [illegible] جوش [illegible]
نفار بالکسر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن [illegible] یاری کردن [illegible]
[illegible] نفر بالفتح [illegible] نفر بفتحتین [illegible] نفر بالفتح و سکون فا [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] کسی را از میان جماعت [illegible] **نفست** [illegible]
[illegible] **نقار** بالفتح [illegible] منقار [illegible]
[illegible] نقر بالفتح آواز [illegible] زبان [illegible]
و یا آواز دادن انگشت ابهام بر انگشت وسطی و نقر بالفتح [illegible] نقر بالضم [illegible]
چاه [illegible] **نقش قندار** [illegible] ف **نقطار** [illegible]
[illegible] **نگار** [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **نقر** بالفتح [illegible]
[illegible] است **نگار** بالکسر با کاف فارسی نقش [illegible]
[illegible] نکر بفتحتین ناشناسی [illegible] سکون [illegible]

و ناشایسته و نگر بفتح یکم و کسر دوم و سوم زیرک و نکر بفتح یکم و ضم دوم و سوم بمعنی شلف ناه نگونسار بالکسر و با کاف فارسی سرازیر
ازیر منده گسر افگنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و هر که نگوسار بغیر نون می نویسند غلط کرده است و استاد شیخ محمد
ابن شیخ لادمی فرموده که نگوسار مختصر نگونسار است غلط نیست نکور ناشناخت نکیر بالفتح و منکر بالضم دو فرشته اند
که در گور از میت جواب سوال میخواهند نمر بفتحتین پلنگ نگ شدن و نمر بفتح یکم و کسر دوم پلنگ نمور جماعت نمیر بالفتح آب خوش
گوارنده ف نوای قلندر نام لحنی و سرود و پرده است کرده علی نوای قلندر لحنی بصوفی
بدمی هر آنکه بعالم قلندر است یعنی جمله قلندران صورت خود را در مرتبه صوفی می بافند زیرا که پایه قلندر زیر صوفی
برتر از صوفی است نوادر بالفتح تنها ماندها و جمع نادره است یا در تنها مانده و غریب نوار بالضم شگفته
شگوفه و نور بالفتح بمعنی آن و نوار بالکسر ترسیدن و گریختن و گریزانیدن لازم و متعدی و نور بالفتح بمعنی
و نوار بالفتح والتخفیف رمنده و نوار بالضم در فارسی آن ریسمان بافته که بار خر و ستور را به پشت او تنگ
بربندند تا نیفتد ف نوالبر بضم با یعنی کار ف نوبر بالفتح نوبر آمده یعنی جوان شیرخوار عورتی که پستان او
نوبر آمده باشد ف نوبهار بالفتح معروف و خانه بود عظیم در بلخ بنا کرده برمک و آن را به دیباج
پوشیده بود و دیباج جامه ابریشمی است که آن را دیبا نیز گویند ف نوذر بادشاه ایران زمین که پدر
او را منوچهر نام بود و آخر الامر افراسیاب او را زنده گرفته و اسیر ساخته و اکثر سران لشکر او را کشته ف
نوآور بالضم و به ریختن بزرگ نور بالضم روشنی و قرآن و زنان دور از تهمت و آهوان رمنده در مندگان
و جمع انوار هم باشد و در اصطلاح متصوفه نور اسمی از اسمای الهی که عبارت از حق است باسم الظاهر که مراد
از وجود عالم ظاهر است در لباس صور جمیع الوانه از جسمانیات و روحانیات و نور بالفتح شگوفه و رمیدن و
گریختن و ترسیدن ف نوزاد کان خاطر یعنی خیال و معانی نو و سخن بلیغ و مستنفات و منشآت
بلیغ ف نوشادر بالفتح کوهی است بناحیه سمرقند رود می از آن بر می آید و بر هم می نشیند آن نوشادر
میشود و آن کانی است و این نوشادر که درین دیار میشود آن را از براده خشت پزان بدر می آرند ف نوشا در
بالضم و با واو فارسی نام آتشکده ایست مغان را ف نوکر بالضم با واو فارسی چاکر و نام بادشاهی
است نهابر بالفتح جا های هلاک شدن نهار بالفتح روز و بچه خرچال و بچه سنگخواره و نهار که روز است نزد عرب
عبارت از وقت طلوع فجر یا وقت غروب آفتاب است ف نهپدر بالضم یعنی نه فلک و قیل نه کوکب
نهر بالفتح جوی و فراخی و روشنی و نهر بالتحریک بمعنی نهار رسیار و هر چه بی اندازه باشد نهیر بفتح یکم و کسر دوم

ستاره روشن کننده و نیز بالفتح یکم شمکین دوم راه و تشدید نیز بالمشتبه که بر گردن دو گاو می نهند برا
زراعت و نیز نام کوهی ست و علم جامه چهره و جامه ف نیشاپور بالکسر نام شهریست و نشاپور مبدل
و با سین مهمله نیز لغت ست ف نیفه روبه و چو پلنگ نیز یعنی پوستین نرم بسبب تیغ زاری هم
چو نیفه در بستر من ست ف نیشتر بالکسر آلت حجام ست و امثال آن و نشتر بغیر یا نیز آمده ست ف نیلوفر
بالکسر و با یاء و واو فارسی معروف آن رستنی ست که در آب می روید و آن را آفتاب پرست نیز گویند
و بهندیش کنول نامند نیموره بالفتح بره که تبار نیش ایر با لفتح خوانند ف نیلی بحر بالکسر اسے فلک
و آتشین بل مشعله ❊

فصل النون مع الزاء

ف ناز کشش معشوق از عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت بلندی
تبار نیش صنوبر خوانند و قیل بمعنے اخیر بالزاء فارسے ست کذا فی الشرفنامه ناز و این فقیر ناز ضد نیاز
ست یعنی بے نیازی و بی التفاتی است که از معشوق و عاشق بیچاره و نیازمند ست که بدنش میخواهد
و بگوشه چشم بسویش نمی نگرد و نامش بر زبان نمی آرد و از وی در نمی ... و عاشق بیچاره و مجبور را در
فراق و انتظار میسوزاند بیت مرا نیاز ترا ناز قسمت ازل ست ❊ که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست
و در اصطلاح متصوفه ناز قوه و قوت دادن معشوق ست مر عاشق حزین و غمگین را بیت بیکدم
گر و جان خسرو مسکین ز هجر دار بود ناز دوست دم بدمش تا زناز را بپارسی زراعت صنوبر و قیل نازو
نازی ست ناجز حاضر و آماده و نقد و گزارنده حاجت کسے ف ناخن روز یعنی آفتاب ناکره
چاه کم آب نبز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نجز بالفتح نیست شدن و حاضر شدن و وعده
بجا آوردن و روا کردن حاجت کسی انجاز بضم نون سرفته تجایز بالفتح طبیعت نحز بالفتح و با حاء حطی
منقوطه چیزے دفع کردن و مشت بر سینه زدن و در هاون چیزے کوفتن ف نخیز بالفتح بازاء معجمه همان نخیر
که بالا گذشته ست باراء مهمله یعنی کمین نز بالفتح مرجیست و نیز ترک ... بالکسر یعنی که آب از و زاییده شود
و روان شود و همان آب را هم نیز گویند نزیز بالفتح دمیدن آب و بانگ کردن آهو نشاز بالفتح و
نشز بالتحریک جای بلند نشوز بضمتین ناساز گاری کردن با شوهر و شوهر با زن و بالا نشستن و
بلندی جستن نغز بالفتح چیزے نیکو و بدیع که دیدنش تحسین ... آید نقز بالفتح برجستن آهو و نیز غار القان
بالضم دردی ست که گوسپند را پیدا شود و از ان ... نقز بالفتح برجستن آهو در دویدن

و نقز بالتحریک و نقز بالکسر لاغر و نقز بالکسر آب صافی و نوش مزه نگو ز بالفتح بی آبی و کم آب شدن چاه و حوض ف
نماز بالفتح پرستش و قیل خدمتگاری و نوازش و حکایت از قاضی محمد خازی پوری شنیده بودم
که کسی قاضی شهاب الدین را پرسید که نماز بالفتح است یا بالکسر بندگی قاضی فرمودند که بالضم چرا نباشد در
فارسی استعمال منظور است ف نواز بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن ف نوآموز بالفتح طالب علم
و مبتدی و نیز معلم صبیان ف نوروز بالفتح یعنی آن روز که آفتاب در نقطهٔ حمل آید و بنا بر این جشن نیز در کنند
و این روز جشن مغان است و نیز نام آوازه و نتیجه حسنی و بوسیلهٔ ک ف نوز بالضم و با واو فارسی
مهموز و نیز نام درختی است خوشبوی و نوز با زاء پارسی نیز آمده است ف نوتیاز بالفتح یعنی مبتدی
نهاز بالفتح گوسپندی که پیشرو گله باشد و باستعاره بر پیغمبران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و در فرهنگ
نهاز بالکسر ترکش نهز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور و وا داشتن چیزی از نفس خود و دور کردن
ف نهنگ سیز یعنی تیغ پولاد ف نیاز بالکسر احتیاج و حاجت ف نیم روز معروف و ولایتی
سیستان و نیز نام نواحی و لحنی است والله اعلم

فصل النون مع السین ف ناوس بالضم الف جای عبادت مغون ناجس با جیم مکسوره

درد که از آن خلاص نتوان یافت و نجس مثل ناس آدمیان و نام شخصی ناطس جاسوس
ناعس نعاس کننده یعنی خواب کننده ناقس بفساد چشم کننده یعنی شخصی که بد چشم باشد ناقس
شراب ترش ناقوس چوبیست که ترسایان بوقت نماز خویش زنند و در اصطلاح متصوفه ناقوس
عبارت از انتباه است که سوی توبه و انابت و زهد و عبادت خوانند و نیز جذبه که از حق تعالی خبر کنند و از
نفس خلاص دهد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت بیدار سازد و آن را ناقوس گویند
ناکس بکسر کاف سر در پیش افگنده و نواکس جمع و ناکس بفتح کاف در فارسی فرومایه را گویند
ناموس صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه السلام و مکر و حیله و نهانی نگاه داشتن و بانگ و آوازه و در اصطلاح
متصوفه ناموس توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت است از طلب شهرت و جاه
و خودنمائی و خودستائی و آوازهٔ نیکنامی و نامداری و مشهوری طلبیدن است یعنی در هر کاری
و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردی بیت هر که در بند نام و آواز است + خانه او برون
در و از است و در فارسی نام و ننگ بمعنی نبراس بالکسر چراغ امن الصحاح نبراس چراغدان من الدستور

نبس بالفتح سخن گفتن و اینرا در نفی استعمال کنند نتاس بالکسر خورش و خورش نحس بفتح یکم
و سکون دوم پلید شدن نجس بفتح یکم و کسر دوم پلید نجیس بالفتح بیماری که روئی ندارد نحاس بالضم
مس و آتش و دود بی شعلهٔ آتش و نحاس بالکسر اصل و سرشت و خلقت و طبع و در کنز اللغات
نحاس بالکسر بیک معنی آورده است نحس بالفتح بد و نامبارک و بدبخت و نحس بفتح یکم و سکون دوم
مثله و نحس بفتحتین بدبخت شدن نخاس بالفتح والتشدید برده فروش و در استعمال مخفف مستعمل است
یعنی بازار اسپ و برده و ستور و جز آن که در انجا فروشند و نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ بکره کنند
تا تنگ شود نخس بالفتح در خستن بچوب ندس بالتحریک زیرک شدن و ندس بفتح یکم و سکون دوم
نیزه زدن و انداختن و دور کردن ندلیس بالفتح دانا و زیرک نرجس بالفتح نرگس و آن گلی است
خورد و گرد و درون او زرد است و در بیرون او سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق کنند
نسالیس بالفتح سخن جنبها النس بالفتح خشک شدن شتر از راندن و نس بالضم در فارسی میان لب
و بینی و گرداگرد دهان و گرداگرد لب نسناس بالفتح دیوی که اشکال ملاح در فرهنگ است که
حیوانیست بصورت انسان اما سخن نمیگوید و یک پا و یک دست و یک چشم دارد و دیگر پایی ندارد و در دویدن از
پایی فرو برد و در جزیره های دریا می باشد و در عشبان از ایشان ادیده اند نسوس بالضم
پراگنده شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان نسیس بالفتح بقیه جان که از مریض مانده باشد
بسبب تشنگی نطس بالفتح دانا و استاد و نیک شدن و نطس بفتح یکم و کسر دوم و بضم دوم مرد دانا و نیک
احتیاط کننده در کار نطیس بالفتح دانا و استاد و طبیب نیک نعاس بالضم مقدمه خواب و در صراح
نعاس خواب و بخواب شدن نفاس بالکسر حیض زنان زچه یعنی زنانی که نو زائیده باشند
و او جمع نفسا بالضم است زنان بعد ولادت که ولدان شود و نفس بفتح یکم و سکون دوم
جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات و عینه و نفس نفیس بفتح و در اصطلاح متصوفه نفس
بخاریست لطیف است و خوش جوهریست شریف و خفیف و نکو منظر نیست حامل قوت حیات
حس و حرکت ارادیست میان نفس ناطقه و بدن و بحقیقت آن منسوب بشجر زیتونیه موصوف
بیان که آن نه شرقیست و نه غربی یعنی نه از شرق عالم ارواح محض است و نه غرب عالم اجسام
است در میان برزخ هستند و نگاه یافته اینچنین راجی دولت شبیافته و نیز آورده اند که

که نفس سه اند یکی نفس اماره است و آن مائل بود بطبیعت بدنیه و آمر بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء دوم نفس لوامه است و آن بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و باصطلاح حال خود متردد بود میان ربوبیه و خلقیه و اگر بحکمت جبلیه ظلمانیه سیئه از وصادر گردد و تدارک آن کند بنور توفیق الهی بملامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب الله تعالی او را مقسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه است و آن از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ گشته و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس شده و توجه نموده بجهت دل بکلیه و متابعت نموده در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزه است از جانب رجس و مواظبت نماید بطاعت پروردگار و بارگاه رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب برسد لقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و قیل در آدمی دو چیز است یکم قالب دوم روح و این روح بچهار صفت موصوف میشود وقتی که بصفات ذمیمه موصوف میگردد نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت و درد و سوز میرسد روح نام می یابد بناسوت و ملکوت و جبروت راز اینجا فهم کن مثنوی که بطاعت گه بعصیان ره زند آتش اندر خرمن ما گه زند گه لباس بت پرستی بر کشد گه بدعوی خدائی سر کشد نفس بفتحتین دم و فراخی کار و گشایش کار و جرعه آب که یکبار آشامیدن و بس بود و انفاس جمع نفیس بالفتح گرانمایه و مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب و نفایس جمع نقرس بالکسر درد پای و مرد طبیب حاذق استاد نقریس بالکسر مرد بغایت استاد و دانا و طبیب حاذق نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب کردن و نقس بالکسر سیاهی دوات نکس بالفتح سرنگون کردن و نکس بالضم باز گشت کردن بیماری و نکس مرد ضعیف و تیر سوفار شکسته که اسفل او اعلی ساز ند ف نلکس بکسر نون و کاف و سکون لام سر دیوار و بلکسر نیز درین لغت است نمس بالفتح پنهان داشتن راز و با کسی راز گفتن و نمس بالکسر جانوریست که اثر دهار اکشد و نمس بالتحریک فاسد و تباه شدن روغن نواس بالفتح و التشدید مرد لرزنده و سست اندام نوادس بالفتح نیز نوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن ف نه خرس و نه منظر نس یعنی نه فلک نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن مار و الله اعلم

فصل النون مع الشین ناجشش آنکه بیهده برانگیزد ف ناخوش بضم هر دو خا نام دارویی
که بوی خوش دارد و در هند لکه گویند ناشش واپس افگندن کار یعنی تاخیر کردن در کار ف نامنش
خوردن تار و شش بی راهی کردن ف ناموش نام سازی از ان مطربان ست بجاشش بالفتح
والتشدید کفن آهنج یعنی کفن کش و در کنز اللغات ست گورکن نبش بالفتح کفن کشیدن کردن و گور برکندن
و گیاه برکندن نتش بالفتح خار از پای بیرون آوردن منقاش یعنی موچینه نجش بالفتح صید برانگیختن
و شتاب نمودن نخش بالفتح لاغر کردن ف نسرین نوش بالکسر با واو و فای نام دختر سقلاب شاه
که بهرام گور در حبالهٔ خویش درآورده بود نش بالفتح بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد و چهل درم
را اوقیه گویند و در فارسی نش سایهٔ کلاه را گویند نشیش بالفتح جوشیدن شراب و جوشیدن آب در
کدو این گرم در وکتسد و خوردن آب در زمین و آواز گوشت قلیه نطش بالفتح قوت و حرکت
و جنبش نعش بالفتح برداشتن و جنازه چون مرده برو باشد و بغیر مرده سریر گویند و بنات النعش کبری
آن هفت ستاره است که بشکل کشتی لوح می نماید و بنات النعش صغری آن هفت ستاره با فرقدین بهم اند نزدیک
قطب شمالی نفاش بالضم والتشدید و نفش بفتحتین گوسپندان و شتران که بی شبان در شب
چرا کنند و نوافش بالفتح مثل آن نفش بالفتح واچیدن پشم و پنبه و در صراح ست پنبه و پشم زدن نفوش
بضمتین چرا کردن شتر و گوسپند در شب بی شبان نقاش بالفتح والتشدید صورتگر و نگارنده و در اصطلاح
سوداگران صورت نماینده است نقش بالفتح نگاشتن و نگار کردن و نگار و نیز سر و لیست از خراسان خواه سوره
باشد خواه غیر سوره نقیش بالفتح مانند من المجمل نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و آب کشیدن و بر سر
گیاه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نیست کردن ف نگیش بالکسر و با دوم و سوم فارسی سبز نقش
کردن نمش بفتحتین نقطها سپید و سیاه و خطها و صورتها سیاه و سپید ف نوش بالضم و با واو فارسی
چیزی شیرین و آب چاه و تریاک و امر نوشیدن و نوشنده نوش بالفتح و نیفش کسی را دنگ کردن و خایده
و بجز رسانیدن کسی را نهش بالفتح گزیدن مار و گوشت بدندان پیشین گرفتن نهش بفتح یکم و کسر دوم سبک
ف نیایش بالکسر زاری و الحاح کردن و در فرهنگ گویا بمعنی دعا و آفرین کردن آمده است ف نیش بالکسر
و با پارسی چیزی که بکاران کژدم و زنبور رسد و نیز بمعنی زهر و خرما ابو جهل آمده است ف نیوشن بالکسر
وقیل بالضم شنونده و امر شنیدن

فصل النون مع الصاد **ناخص** بخاء منقوطه پیر زن لاغر شده از غایت پیری **نبص** بالفتح آواز کردن مرغ **نحص** بالضم بن کوه **نحوص** بالفتح ماده خرے که آبستن نباشد **نخص** و **نخوص** بالفتح و با خاء منقوطه لاغر شدن از غایت پیرے **ندص** بالفتح بیرون خزیدن چشم **نشاص** بالفتح ابر آمده و مشک پر آب **نشوص** بضمتین بلند شدن و از جاے بجاے بلند تر رفتن و ناسازگارے کردن شوهر با زن و زن با شوهر **نص** بالفتح و التشدید آشکار کردن و نیک رفتن و نیک پرسیدن و عرضه کردن سخن و برداشتن حدیث و خبر بکسے و نیز قرآن را گویند **نصیص** بالفتح سخت رفتن **نغص** بالتحریک و با غین منقوطه برا تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن و نامراد شدن **نفاص** بالضم علتی ست که در گوسپند پیدا شود که از ان علت پیوسته بول کند چنانکه بمیرد **نقص** بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی و لازمی آمده ست **نکوص** بضمتین بازگشتن و واپس ایستادن از کارے **نمص** بالفتح موی از روی بر کندن بمقاش یعنی موچنه و نمص بالکسر نوعے از نبات یعنی گیاهی ست **نمیص** بالفتح نباتے و گیاهے ست که بعد از خوردن باز روید **نوص** بالفتح گریختن و واپس آمدن و نیز خر کره و حروشے **نویص** بضم و فتح دوم توانائے و جنبش والله اعلم بالصواب

فصل النون مع الضاد **ناض** بالتشدید درم و دینار **نض** بالفتح و التشدید همچنان **ناغض** با غین مکسور جنبنده و جنباننده **نافض** تمام نا کرده و جنباننده و افشاننده و تپ بالرزه **ناف ارض** یعنی کعبة الله **ناقض** شکننده **ناهض** برخیزنده و بچه مرغ و گوشت شانه اسپ **نباض** بالفتح و التشدید طبیب حاذق در نبض گرفتن **نبض** بالفتح جستن رگ و نبض بالتحریک جنبش و قوت آن رگ که در زیر انگشت ست اگر همچو عوک جهد دلیل بر تلخه باشد و اگر همچو مار رود دلیل بر باد باشد و اگر همچو دیو چره دلیل بر سردے بود **نحض** بالفتح باریک کردن و گوشت از چیزے بدر بردن و در صراحست که گوشت اگنده و گوشت اگنده شدن **نحیض** بالفتح باریک و باریک کرده شده **نضناض** بالفتح مار **نضیض** بالفتح آب و شیر اندک و نضاض بالکسر جمع **نعض** بالضم و با عین غیر منقوطه درختے مسواک در حجاز **نغاض** بالفتح و التشدید سخت جنبنده **نغض** بالفتح و با غین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او متعدے و لازمی آمده ست و نغوض بضمتین بمثله **نفاض** بالفتح تنگ سالے و قحطے و نفاض بالکسر شلوار کودک یعنی ازار کودک و در صراحست نفاض بالضم بے توشگی و تنگدستی و نیز

برگ و میوه که بیفشاندن افتد و نفیض بالفتح پیش روان لشکر نفض بالتحریک فشاندن جامه
و درخت جنبانیدن و نیکو نگریستن و نفض بالتحریک برگ و میوه افتاده نفوض بضمتین زن که بسیار بچه آورد و با
نقض بالفتح شکستن عهد و بیع و عمارت شکستن نقیض بالفتح ضد چیزے و مخالف چیزے و آواز پر
عقاب و آواز محمل و نیز آواز شیخ و نیز انگشت شکننده و پیوند با نواهض بالفتح بچهائے مرغ که پر بر آورده باشند
و خواهند که بپرند نوض بالفتح جائے بلند نهض بالفتح و نهوض بضمتین برخاستن و راست ایستادن

فصل النون مع الطاء ناشط گاو دشتی که از جائے بجائی دیگر رود ناعط نام قبیله ایست از
همدان و نیز نام کوهے ناط رگے ست در پشت کشیده نبط بالفتح طائفه ایست از عرب و نبیط مثل و نیز آبے
که از قعر چاه بر آید نبوط بضمتین آب بر آوردن از زمین و چاه نحاط بالفتح والتشدید مرد نالنده از غایت غضب
نحیط بالفتح دم فرو بردن بنالش و بانگ و زفیر نخط و نخیط با خا منقوطه و کلاهما بالفتح بینی پاک کردن نشاط
بالفتح خوش کردن و شادمانے کردن و بالکسر غلط عام ست نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسے را
از جائے بجائے نشیط بالفتح نشاط کننده و شادمان نشوط بالفتح یکنوع ماهی ست و جائے که در و
آب باشد و بغایت ژرف نطناط بالفتح دراز و نطانط جمع نفط بالکسر و الفتح روغن چراغ و بالکسر افصح
و در فرهنگ اسعاد شیخ محمد بن شیخ لاد است که آن دارو ئے ست که حکما ساخته اند هر جا که بیندازند آتش
در گیرد و نفط بفتحتین آبله بر آوردن دست و نفیط بالفتح مثل و جوش زدن نقاط بالفتح والتشدید نقطه زننده
نقط بضم یکم و فتح دوم نقطها و نقاط بالکسر مثل و نقط بالفتح نقطه زدن حرف نمط بفتحتین نوع و گونه از چیزے
و گروه آدمی که بر یک کار باشند و یکنوع ست از بساط و ظرفے ست که زنان در و متاع خود نهند نوط بالفتح
در آویختن و هر چه از چیزے در آویخته شود و میان پشت و سرین نیاط بالکسر و نیط بالفتح رگ دل

فصل النون مع الظاء نعظ بالفتح و نعوظ بضمتین بر خاستن ایر یعنی آلت نظ بفتحتین
و شتاب کردن و الله اعلم بالصواب

فصل النون مع العین ناجع گوارنده و خون تازه نازع ترا کشنده و درنگی کننده در کار ناصع
خالص هر چیزے و خوش رنگ هر چیزے نافع سود کننده ناقع خون تازه و زهر قاتل و القدر آب که
تشنگی نشاند نالع تشنه و گرسنه و میل کننده نبوع بضمتین بیرون آمدن آب از چاه و از چشمه و جز آن نجع
بالفتح ... ستور را نجوع بضمتین طعام گوارنده و آب خوش گوارنده و اثر کردن نصیحت در کسے

و نزدیک کسی رفتن برای طلب نکوئی نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و طعامی ست از آرد و گوشت
نخاع بالضم و الفتح مغز مهره پشت که آن را حرام مغز گویند نخع بالفتح آب بینی انداختن و در مجمل ست نخع
نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نخم و قبیله ایست در یمن از گروه ابراهیم نخعی نزاع بالکسر جنگ و خصومت
و در کنز اللغات ست نزاع بالکسر آرزومند گشتن و با کسی در چیزی واکوشیدن نزع بالفتح جان کندن
و کشیدن و برکندن و نزع بالتحریک ریزیده شدن موی سر آدمی نزوع بضمتین آرزومند گشتن و باز
ایستادن و پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد و بدست آب کشند نزیع بالفتح چاه که قعر
او نزدیک باشد نسع بکسر یکم و سکون دوم و نسع بکسر یکم و سکون و فتح دوم این هر دو جمع نسعة انسان
سینه بند شتر و سینه بندهای شتر و باد شمال و این جمع و مفرد آمده ست نسوع بضمتین گوشتهای
بن دندان و دور شدن و سست شدن آن نشوع بضمتین دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن تلقین
کردن نصع بالکسر نوعی از جامهای سپید نصوع بضمتین خالص شدن لون و سخت سپید شدن نطع
بفتح یکم و سکون دوم و نطع بفتحتین بساط چرمین که بر آن می نشینند و نیز کام بالائین دهن و بساط شطرنج
گستردن و در فرهنگ ست که نطع چرمی که برای سیاست جا می گسترانند و بر آن ریگ می ریزند تا سخن
خون آلوده نشود نعناع و نعنع گلاهیا بالفتح بوده و نیز بوده و نعنع بضم هر دو نون دراز و ابر تره سست
بالفتح سود و سود کردن نقع بالفتح گرد و غبار و نقاع بالکسر جمع آن و بالتحریک تشنگی نشاندن نقوع بضمتین
گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز در فریاد و نقوع بالفتح آنچه در آب تر نهند چون مویز و خرما و جز آن
نقیع بالفتح شراب مویز و تمر خالص که تر کرده خورند و بانگ و فریاد و آب ایستاده و ماست نکع بالفتح
پشت پای بر و بر کسی زدن و باز داشتن و زدن نکع بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود نوع
بالفتح گونه و هو اخص من الجنس و نوع بالضم گرسنگی و تشنگی نهوع بضمتین لستم قی کردن

فصل النون مع الغین نبغ بالفتح آشکارا شدن و شاعر نو شدن و کسی آنکه در اصل شاعر نبود
باشد و نبوغ بضمتین مثله و نشغ بالفتح بافسوس کسی خندیدن و عیب کردن نزغ بالفتح تیز زدن و عیب کردن
بالفتح و الکسر و بدال منقوطه گیاهیست که آن را سعتر بری گویند نزغ بالفتح میان مردم تباهی افگندن و فتنه انگیختن
و تباه کارے کردن و عیب کردن نسغ بالضم آب که از درخت بریده بیرون آید من المجمل نسیغ بالفتح
عرق و نسغ بالفتح رفتن و عیب کردن و آمیختن شراب با آب چه پشت پا یا تازیانه کسی را زدن و سخن آموزانیدن

و بسوزن زدن بر دست کسی بجهت نشان و نقش نشغ بالفتح لغزیدن چنانکه بهوش باشد و تلقین کردن و سخن آموزانیدن نشوغ بضمتین جان نشوغ یعنی داروی درد آن یا در بینی کردن نغنغ بضم هر دو نون گوشت بن گام و نغانغ جمع نفلغ بالکسر قدح بزرگ و نیز آن طاس که بدان شراب خورند نوانیغ بالفتح شاعران غیر مورد نی یعنی نوف نوغ بالضم و با واو فارسی نام موضعی است نزدیک دست خجاق و حافظ نوغی منسوب بدان ست والله اعلم

فصل النون مع الفاء

ناصف خدمتگار ناطف حلوایی ست معروف ناف معروف و میانه هر چیزی و در عربی ناف خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح موی برکندن و بهترین برگزیدن و نتف بضم یکم و فتح دوم علفهای کاه و پیاده و مثل آن که بانگشت خا لا کنده شده باشد و احد جمع نتفه ست نجف بالتحریک نام شهریست که قبر حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در انجا ست و جای بلند که آب بر سر آن نرسد و نجاف بالکسر جمع و نجاف بمعنی ستاده هم آمده ست و نجاف بالکسر جمع پس بستن ابر یا کشتی نکند نخیف بالفتح تیری که بهین پیچان باشد نحیف بالفتح لاغر و نزار نداف بالفتح والتشدید پنبه زن یعنی حلاج ندف بالفتح پنبه زدن و برف فرو باریدن آسمان ندفی بالفتح پنبه زده شده نزف بالفتح همه آب چاه را برکشیدن و همه آب چاه خشک شدن و او متعدی و لازم آمده ست نزیف بالفتح مست و بیهوش نسف بالفتح برکندن بنا و علف و پراشیدن غله در خرمن گاه و نسف بالفتح راز و سخن نهان و نشان گاز دندان خرونشان لکه بر اندام ستور نشف بالفتح در خود کشیدن جامه خوی را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و نشف بفتح یکم و سکون دوم و نشف بالتحریک سنگ سیاه و سنگهای سیاه نصاف بالکسر خدمت کردن نصف بالکسر نیم و راستی و عدل و داد و نصف بالفتح به نیم چیزی رسیدن و نیم روز شدن و نصف بفتحتین آدمی میانه سال که در پیری و جوانی میانه باشد نصیف بالفتح معجر زنان و پیمانه نیمه چیزی نضف بالضم و با ضاد منقوطه همه پستان را مکیدن شتر بچه و نضف بفتح ضاد منقوطه مکیدن نطف بضم یکم و فتح دوم آبهای منی و نطاف بالکسر همچنین و نیز جمع نطفه و نطف بالتحریک گوشوار یا و بعیب آلوده شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد نطوف بفتح یا و ضم دوم شب تا روز باران باریدن و نطیف بالفتح و نظا منقوطه پاک و پاک کردن نعف بالفتح جای بلند و نشیب تر فرودا کوه و از بیابان هر کف

باشد و نعاف بالکسر جمع نعنف بفتح هر دو نون هوا و دره که در میان دو کوه باشد نقاف بالکسر بکدیگر را سر شکستن نقف بالفتح سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و مغز سر بدر آید نکاف بالضم آماس بناگوش شتر و در فرهنگ نکاف بالکسر دستوانه باز و شکره داران نکف بالتحریک غدود ها که در پس گوش باشد و نیز ننگ و عار و نکف شستن و آب چشم پاک کردن از روے و سپلے گم کردن و نشان چیزے یافتن نواصف بالفتح هر پاسے آب او جمع ناصفه ست نوف بالفتح کوهان شتر و غیره و دراز و بلند شدن و در فرهنگ ست نوف بالضم بانگ و صدا که از گنبد و چاه و جز آن بر آید نیاف بالکسر دراز و بلند نیف بالفتح زیادت

فصل النون مع القاف

نانق زن بسیار بچه و اسپی که سوار را جنباند و فشاند ناطق سخن گوی و مال زنده یعنی حیوانات ناهق خر نبق بالفتح نبشتن و میوه درخت سدر یعنی کنار و نبق بفتح یکم و کسر دوم مبشله نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بیرون شدن آتش از آتش زنه نزاق بالکسر بر یکدیگر جستن اسپ نزق بالتحریک سبکی و برجهیدن و چستی نمودن و شتاب کردن و نزوق بضمتین مبشله نزیق بالفتح جست و تیز رفتار نسخ تعلیق بالفتح نام قلمے که عجمیان استخراج کرده اند از نسخ شکسته قلم قدیم نسق بفتح یکم و سکون دوم سخن از سیاقت راندن و ترتیب کردن و به نظام آوردن چیزے را و نسق بفتحتین سخن بر ترتیب و دلیل و رشته دندان هموار نشق بفتحتین لوبیدن و در دام افتادن آهو و بوسے و نشق بفتح یکم و کسر دوم مرد که در کارے افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نطاق بالکسر جامه ایست که زنان پوشند و آن مانند ازار ست که در آن ازار بند هیکنند زنان و در صراحست نطاق بالکسر میان مردان انتطاق پوشیدن و میان بستن نطق بالضم سخن گفتن نعاق بالضم و نعیق بالفتح بانگ کردن زاغ و بانگ بر گوسپند زدن شبان نغیق بالغین معجمه مبشله و نیز شتر ماده آواز کننده نفاق بالکسر دو روئی کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن متاع نفق بالتحریک نیست شدن و ترسیدن در روان شدن آب و غیر نفوق بضمتین مردن چارپا و نفق بضمتین سوراخ نقنق بکسر هر دو نون شتر مرغ نقیق بالفتح آواز چیزے یعنی غوک و کژدم و گربه و مرغ خانگے نمرق بضم نون و راء بالش خورد و نهالین زین و قیل بضم نون و راء و نمارق جمع نمق بالفتح نبشتن نهاق بالضم آواز خر نهیق بالفتح مبشله فرهنگ ایلاق بفتح نون و الف نهر جوے را گویند و ایلاق بالفتح نام شهریست یعنی نهر که در آن جوے غسل کنند اهل آن شهر احتلام یا بدف نه رواق و نه طبق کلاهها بالضم یعنی نه فلک نبیق بالفتح سفید شکوفه یعنی انار و

نیق بالکسر مشدده جانوری کہ آن را گویند کہ از پوست او پوستین کنند نیق بالکسر سر کوه والله اعلم بالصواب

فصل النون مع الکاف

ف نابک مکان بلند ف ناجرمک نام مردی از زہاد ترسایان ف نارنک باکاف فارسی میوه ایست بغایت شیرین ترکہ تعریب آن نارنج آید و در ہند تشبیه پستان زن نوبرسیده ہند ناسک عبادت کننده ف ناصیه داران پاک یعنی پیغامبران و اولیا و زہاد و عباد و اتقیا و ملائک ف نان سپید فلک یعنی آفتاب ف ناک خداوند و صاحب و بدین معنی مرکب استعمال کرده اند چنانچه دردناک و غمناک و نیز مشک خالص کہ در دو جگر سوخته حلا کرده باشند و قیل مغشوش ف نام و ننک تعزز و تفاخر و بانک و آوازه نیکنامی و نامداری و مشهوری یعنی از کارہای زشت خود را نگاہداشتن و ناموس مشله ف ناوک آن آلت چوبین خالی کہ میان آن تیر خورد و انداختہ اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند نابک جماع کننده نباک بالکسر نبک بالتحریک تپهها و تلهای خورد ف نبه سنک یعنی لعل و آهن و آتش و امثال آن ف نخار اشنک یعنی گریستن و گریه کردن نردک بفتح نون و دال نغز و افسانه و معنی آن نرد خوریست کہ است و رفا نگویا ف نرسک بالفتح عدس ف نسک بالفتح و با کاف فارسی دائره ایست کہ در شکار از جهت شکاری کنند نزاک بالفتح و التشدید عیب کننده و طعنه زننده نرک بالکسر ابر سیاه نساک بالفتح و نسک بضمتین قربان کننده شده یا در این هر دو جمع نسیکه ابد بمعنی قربانی و نسک بالضم عبادت کردن و خدای را پرستیدن و برای خدای تعالی قربانی کردن و ننک بضمتین مشله و نسک بفتح نون شستن و پاک کردن و نسک بالفتح در فارسی نام نعل ایست کتاب زند عدس خوانند و جزوی از کتاب خاکیران کہ آن را سوره سوره و جزو جزو خوانند و قیل بالضم ف نشاک بالکسر بچاک شکم ف نشاپورک نام شعبه سپاهان ف نشک بالفتح و بسختی است خوشبوی نغاک باغین نادان و ابله و حرامزاده ف نغوشاک بالکسر مذہب گبران از کیش بکیش شونده و قیل باواو فارسی ف نغوک بالکسر مذہب گبران از کیش بکیش شونده و در زبان عبری ترجمه صابی [illegible] است ف نفس تنگ بفتحتین [illegible] اللطیفه در یک تردن [illegible] ف نلشک بکسرتین قرص دارد و آن را لغاشک نیز گویند ف نلک بالکسر درک و دانه شمبلیت ف نمتک بضمتین خیمه است سرخ مانند سیر ف نموسک و نموشک کلاهها بالفتح و بالضم مرغی است خورد کہ بتازیش تهوج نامند یعنی تیهو ف نمو

نشانهٔ تیر ف ننگ بالفتح والتشدید عار و عیب و نام دارے و مشهورے و جامه جوئے و تفاخر و نام
بخلاف نور فلک یعنی آفتاب ف نوک بالضم والی و گوی رو و در فارسی نوک بالضم و با واو
فارسی تیر تیغ و پیکان و قلم و جز آن نهک بالفتح فرسوده و کهنه شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن
در عقوبت و مبالغه در خوردن و نهک بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن ف نهنگ
بکسر یکم و فتح دوم و با کاف فارسی شیر آبی و باستعاره بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند و قیل بالفتح
نهیک بالفتح مرد دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده نیاک بالفتح والتشدید بسیار جماع کننده ف نیرنگ
بالفتح و با کاف فارسی سحر و افسون و جادو و نیزک نیزهٔ کوتاه ف نیشنگ بالکسر قیر ضد ارف نیل فلک
یعنی نحوست فلک ف نیلک بالکسر گوشت و پوست که بسر دو ناخن گیرند و بفشرند ف نیم ترک
بالکسر و با سوم موقوف یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت بکار برند نیم جو سنگ بالکسر یعنی بوزن
نیم جو بمقدار نیم جو ف نیم لنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی یعنی قربان ترکش و ساقین
نیک بالفتح بازن جماع کردن و نیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام

نابل تیرگر و تیرتراش و تیرانداز ناحل بحاء غیر منقوطه لاغر نارجیل
جوز هندی اسے ناریل ف ناسپال بالسین موقوف و با ء فارسی پوست انار ناطل پیالهٔ شراب
و نیاطل جمع ناعل خداوند کفش ناقل گرداننده چیزے از جاسے بجاسے ناکل مرد ضعیف و
و بد دل و ترسنده ضعیف دل نال بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال کلک میان خالی
و تارے باریک که میان کلک باشد و پرنده ایست خورد و نیز نیشکر ناول بکسر واو امر مناوله است
اے بده و عطا بکن و ناول بضم واو نوعے از شتاب رونده چنانکه سر خود راست دارد ناهل تشنه
و سیراب و این از لغات الاضداد است نایل بخشش و عطا نبال بالفتح والتشدید صاحب تیر
و تیرتراش اسے تیرگر نبل بالفتح تیر و تیر انداختن و سخت راندن چاروا و تیر دادن بکسے و بمعنے
بخشش هم آمده است و نبال بالتخفیف جمع و نبل بالضم افزون آمدن و نیک ایستاده شدن
در کارے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استنجا و نبل بفتحتین بزرگان و خوردان و افزونها
نبطل بفتح نون و طا سختے زمانه نبیل بالفتح استاد و دانا و نیکو نتل بالفتح و بالتحریک بیضهٔ شتر مرغ
که آب در وے کنند و در بیابان دفن کنند برائے احتیاج آب فرا پیش کشیدن چیزے را و نتل بفتحتین

بناه و چیزی و سطر را نیز گویند نثل بیرون کردن تیر از کیش و نرادادن و زره از تن و خاک از چاه
نثیل بالفتح سرگین نجل بالفتح انداختن و شگافتن و بدی کردن و سبز شدن زمین یکباره و نجل
بالضم فراخ چشمان و نجل بفتحتین فراخ شدن چشم نحل بالفتح زنبور یعنی مگس انگبین و نحل بکسر
بر کسی کراو نگفته است و نحل بالضم عطیه دادن نحول بضمتین گداخته و لاغر شدن تن و لاغر
نخل بالفتح درخت خرما و زیورے که از شکل درخت خرما بسازند و نیز نخیل بمثله و خرمابنان
ندل بالفتح ربودن و از جا بجای بردن چیزی و چرک ندل بالفتح ربودن و فرومایه و ندیل بمثله رجل
بفتحتین جامه افرنجیمی که در جنبش باشد بغایت خوب پشمی و نزال بالکسر با یکدیگر جنگ کردن و نزال بالضم آنچه
و نزال بفتح نون و کسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن
و زیادتی و انزال بالفتح جایست و نزل بفتحتین زمین سخت که باندک باران آب در وی روان شود
و خط بهم پیوسته و مجتمع و نزل بضمتین جاے فرود آمدن و نزول بضمتین بمثله نزیل بالفتح مهمان
نسال بالضم پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل بالفتح فرزند زائیدن و بمعنی شتابیدن
آمده است و نسل بفتحتین شیر شتابیدن که خود بخود از پستان فرود آید نسیل بالفتح عسل گداخته
و پر مرغ و پشم شتر و پیکر حیوانات که افتاده باشد ف نشپیل بالکسر با سوم و چهارم فارسی شست
که بآن ماهی گیرند و قیل با ازنایست نشیل بالفتح گوشت پخته از دیگ برکشیدن و نشل بفتحتین دو چیز
که بیکدیگر پیوند بسیار دیر شود و ستن اخیر خارست نشیل بالفتح گوشت بی توابل پخته یعنی بی دیگ نصل
بالفتح پیکان و غیره و تیغ نصول و نصال جمع نصول بضمتین زایل شدن خضاب و رنگ ریش و
تیغ از دسته بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از جاے و بیرون آمدن سم ستور از جای خود نصیل بالفتح
سم پیوستن سر و گردن نضال بالکسر و بضاد منقوطه تیر انداختن و با یکدیگر معارضه کردن در تیر اندازی
نطل بالفتح آب بدارو جوشانیده بر سر ریختن و نطول بالضم بمثله و نطول بالفتح آن آب نعال بالکسر
جمع نعل یعنی کفش ها و نعل با همه نعال نشیب ترین جاے که در آنجا کفش باشد و نعال بالفتح [illegible]
نعل بند نعل بالفتح کفش و نعل کردن پا کشند در منکوحه و نعل پاره ای پیکان و زمین درشت نغل
بفتح و بغین منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هرچه باشد و میراب شدن
و نغل بالفتح بلم و کسر دوم بدنسب پوست خراب ف نغول بالکسر با واو فارسی پوشش نردبان ف

نفس کل یعنی لوح محفوظ وقیل عرش **نفل** بالفتح بخشش و عبادت که بر بنده واجب نبود و در کنز اللغات ست که سنت و بخشش غیر واجب و نفل بفتحتین گیاهی ست و غنیمت که از کفار گیرند **نقل** بفتح یکم و سکون دوم از جای بجای بردن چیزی و موزه و نعل کهنه و نقل بفتحتین نیز زبان شدن و حاضر جواب شدن و سنگستان با درخت و سنگ بسیار تیز و نقل بفتح یکم و کسر دوم حاضر جواب و موضع سنگستان و نقل بالضم میوه که با شراب خورند و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند میخواران **نکیل** بالفتح راه و نوعی از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بفتحتین مرد قوی و آزموده و نکل بالکسر بند و که بر پای نهند و آهن لگام و مرد راهبر و نکل بالفتح و بالکاف فارسی آنکه خطش تمام نه رسیده باشد و این فارسیت **نمل** بالفتح مورچه و دمیدگی اندام که آنرا اطبا ذباب خوانند و نمل بفتح یکم و کسر دوم سخن چین **نواخل** بالفتح شمشیرها که بآن بسیار ضرب کرده باشند و هم آنها سائیده باشند **نوافل** بالفتح جمع نافله ست اما مستعمل بجمع نفل هم آید **نوال** بالفتح صواب و بخشش نایل بمثله **نوفل** بفتح یکم و سوم دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی ست **نول** بالفتح بخشیدن حق و مزد و دار و چوبی که نساج جامه بر آن پیچد برای بافتن و نول بالضم و بالواو فارسی منقار مرغ و نایزه صراحی و شمشیر و جز آن

ف نون و دال پنجاه و چهار **ف نهال** بالکسر درخت نوشانده **نهیل** بالفتح مرد پیر **نهل** بالضم کرگ و چرغ و نام شخصی **ف نیل** بالفتح نام سپاه زبور انی **نیل** بالفتح یافتن و رسیدن و نیل بالکسر رود مصر که از کشور زنگبار آید و هست و رنگی ست معروف و سپید سوخته که در میان گوش بچگان مالند برای دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چوب بخور بسی را خورانند در زمان او را حیض آید **ف نیم هلال** بالکسر و بامیم موقوف لب معشوق را گویند والله اعلم

فصل النون مع المیم **نا** و هم لیشیان **ناظم** شعر گوینده و مهره بر رشته در کننده **ناعم** نازک و بنازه نعمت پرورده و نام قلعه الیست از قلعهای خیبر **ف ناف عالم** یعنی کعبة الشریف **ناکام** ناچار و بمعنی ترکیب نامراد و ناخواسته **ف نامه چهارم** یعنی قرآن **ف نان حادثه خام** یعنی حادثه مغلوب و خام او **نایم** خسپنده و خفته **نجم** بالفتح ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق **نجوم** بضمتین جمع نجم و پدید آمدن ستاره و فتنه و برآمدن گیاه و شاخ و غیر آن **نحام** بالفتح و التشدید نابینده و تنخ کننده و نهایت بخیل و مرغیست مانند بط که آنرا بپارسی سرخاب گویند و نام اسپی **نحیم** بالفتح نالیدن و تنخ کردن

ندم بفتحتین پشیمانی و ندامت بالفتح بمعنی ندیم بالفتح بمعنی ہمصحبت و ہم نشین بزرگان و حریف شراب ف ندام
بالکسر جمع ندیم نریم بالفتح نام پدر سام که جد رستم بن دستان بود ف نرم بالکسر و بارای فارسی چیزی را
مانند دود که هوا را تاریک کند و قیل بارانی را دے لنسل ف نہم یعنی شرابے که از انگور سیاه سازند ف
نیرم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل روشن و ان ست ف نسیم بالفتح باد خوش و بوے خوش
و باد نرم و اول باد ے که وزیدن گیرد و بمعنی خوبرو ے نیز آمده ست نشم بالفتح بنقطها ے سیاه و
و سپید شدن پوست گاو و بد بوے شدن و نشم بفتحتین درختی ست که از چوب او کمان سازند و نقطها سیاه
و سپید بر پوست گاو ف نشیم بالکسر و یا شین منقوطه و بایای فارسی آشیان مرغان و جاے نشستن
و بمقامے که همیشه آنجا باشند نظام بالکسر رشته جواهر و سلک مروارید و سخن موزون و شعر و صلاح کار و رواکار
و کسے که کار بدو راست شود و نام یکی از ملک کرمان نظم بالفتح شعر و رشته مروارید و گرده و ستاره اند
نزدیک جوزه نعام بالفتح نشانه که در بیابان کرده باشند و راه و شتے چشم و شتر مرغ و نام موضعے نعایم بالفتح
منزلے ست از منازل قمر ف نعل شام یعنی ماه و صبح نزدیک دمیدن صبح ف نعمت تو جدا هم
اے نعمت تو هشت بهشت یعنی ت و ج در اصل مراین نعت اصطلاحی ست نعم بفتحتین آرسے و
چهار پایان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت ها و نعم بالضم نازکے و نرمی و نیکوئے و نام زنے ست نعیم
بالفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده نغام بالفتح با غین منقوطه رشته تیره گون بی نقصان
نغام بافا مرقوم ست اما در آداب با غین ست نغم بالفتح سخن آهسته و نغم بفتحتین سخن کردن ف
نفش بخرام بالفتح و این ضرب مثل ست در حق کسے که او کاهل بود در کار و در سخن زبون باشد
و در سخاوت بخیل بود یعنی نفسے ست که می جنبد و می رود و سخن نیکو بود و فایده از و بکسے نمی رسد
نقم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسے و خشم کردن و عیب کردن ف نکته موهوم بالضم یعنی
جوهر فرد و اشارت به دهن محبوب کنند نمام بالفتح و التشدید سخن چین و بکسر ع گیاهے ست خوشبو
ز آن را بپارسے سپرغم گویند و بزبان گیل سرسم نامند و آن مانند پودینه ست نم بالفتح و التشدید
سخن چینے کردن و نم بالتخفیف نمایم بالفتح سخن چینی ها ف نمگرم بالفتح و با کاف فارسی آتشگاه
نمم بکسر هر دو نون سپیدے خورد که بر ناخن پیدا میشود نوام بالضم و نوم بالفتح خواب نوهوم بالفتح
نهم پرده شده و نیز اشارت از جوهر فرد ست نهام بالضم نوعے از مرغان نهم بفتحتین سخت حریص ان

برخوردن طعام و نهم بفتح یکم و سکون دوم حریص و آواز شیر و فیل و شتر نهیم بالفتح حریص طعام و راندن
در راه ستور را ف نیر اعظم بالفتح و با یاء مشدد آفتاب ف نیرم بالفتح بهمان نریم یعنی نام پدر سام
که جد رستم بود نیم بالکسر نورد هاے رنگ که از وزیدن باد پیدا میشود و چو پوشیدن کنند و نام درختے و نیم
بالفتح آواز کردن فیل و شتر

فصل النون مع النون ف ناخن پریان نام دارو ئیست که در هند آنرا انکه چوا
ف ناربستان یعنی زنے نوبر و سخت پستان ف ناردان باراء موقوف انار ترش
و آتشدان ف ناروین باراء موقوف سنبل رومی را ف نارستان جاے که درختان
انار بسیار باشد ف نارون باراء موقوف و واو مفتوح درختے ست راست و دراز بالا
منسوب بقد شاهدان که در دو گران دسته تیشه و تبر از ان سازند و نیز نام بیشه ایست نزدیک
در ایران زمین که آنرا بیشه نارون گویند ف نازیدن یعنی فخر کردن و ترسیدن ف
ناشتا شکستن یعنی طعام نهاری خوردن ناصحان پند دهندگان و نیک خواهان با خلاص
دوست دارندگان ناصحین نیک خواهان و اندرز کنندگان و با خلاص دوست دارندگان
ناظران دو رگ از دو جانب بینی که هنگ چشم از وے گشاید ناعتون صفت کنندگان ناعقان
دو ستاره اند در برج جوزا ف ناف زمین یعنی کعبه مبارک ف ناقوس مغان
یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند ف نالان نالنده و نام کوهی ست
میان شیراز و کازرون و در عربی نالان سر بالا داشتن و براه رفتن ف نان دهقان یعنی
نان پادشاه ف نان زرین یعنی آفتاب ف نان سیمین یعنی ماهتاب ف نان
کشکین یعنی نانے که از گندم و نخود و جو و باقلے آمیخته پزند ف نان مشیدن یعنی از جهان
چیزے بریدن ف نادانیدن یعنی خرادن و مانده گردانیدن ف ناودان باواو موقوف
سیل آب که در بام و صحن باشد ف ناو ناوان یعنی خرامان و گریزان ناهون بار دار
بیدلان بفتح نون و دال کابوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد
نبضان بفتحتین جنبیدن رگ و نبذان بمنزله نفتن بالفتح بوے کننده و ناخوش ف نثاریدن
بالکسر نثار کردن نجران بالفتح نام شهریست از یمن و چوبے که پاشنه در بروے گردد و هر دو [illegible]

بالفتح نانخوان بالفتح نام رستنی و دواییست ف نخچیرگان بالفتح و با جیم و کاف فارسی و رای
موقوف نام نوایی و لحنی است ندبان بالفتح پشیمان و ندیم یعنی مصاحب و حریف شراب
ندبان بالفتح نمناک نرجستان بالفتح نرستان و این معرب است ف نردبان بالفتح
و با دال موقوف معروف که بتازیش سلم و درجه گویند و در هندی سیرهی نامند ف نرگان بالفتح
و با رای مشدد و با کاف فارسی گدایان شوخ ف نریمان بالفتح نام پادشاهی که فرزندان
بفتحتین برجستن و کشش کردن دل بچیزی ف نزیدن بالفتح ... نشیدن ف نسترن
بفتح یکم و سوم و چهارم نام گلی است خوشبوی سپید که بتازیش نسرین بالکسر گویند اما در تاج ترجمه
نسرین نسترن آورده است و قیل نسترن بالکسر ایضا و نسترون بفتح یکم و سوم و پنجم مثله ف
نستهن و نیستهن کلاهما بالفتح و ثانی با یای فارسی نام پهلوانی تورانی برادر پیران که در جنگ کوه
کنابد بدست بیژن کشته شد نستهن پهلوان چون شبخون بر لشکر گودرز برد بدست پیران کشته شد
نسلان بفتحتین شتاب رفتن و جامه از کتف افتادن نسمان بفتحتین با خوشی و بوی
خوش آمدن نسوان بالکسر زنان و این جمع است بی مفرد نسیان بالکسر فراموشی و
فراموش کردن و ترک کردن نشایستن بالفتح ... ف نشاختن بالکسر نشاند
و نشاخیدن بالکسر مثله ف نشان بالکسر علامت ... امر نشاندن و فاعل آن ف
نشاندن بالکسر نهادن و نشانیدن نشدان بالکسر گمشده را جستن و سوگند دادن ف نشغره
طغلان یعنی آن نقش و نگار که در تخته بچگان نگارند و ... ف نشکنجیدن
بالفتح نیشگون زدن یعنی گوشت و پوست کسی را بسر دو ناخن گیرند و بفشارند نشوان بالفتح مست و قیل معنی
نشیان بالفتح خبرگیرنده ف نشیدن بالفتح نهادن ف نشیمن بالکسر و با یای فارسی
جای نشستن و آشیانه مرغان و آن مقام که همیشه آنجا نشینند یعنی خلوتخانه نصران بالفتح نام دیهی است
در شام که نصاری بآن منسوب اند و در صحاح گوید که نصاری جمع نصران است و معنی
نصرانی هم باشد نصیبین بالفتح نام شهریست نصفان بالفتح قدح که شراب او به نیمه رسیده باشد
نضحان بفتحتین از چشمه آب برجوشیدن نطفان بالتحریک چکیدن آب و روان شدن آب
نطران بفتحتین نگریستن نعبان بفتحتین آواز کردن زاغ و خروس نعلین بالفتح هر دو کفش

نعمان بالضم چارپایان و نام شخصے ست که ملک عرب بوده ست و آن نعمان بن منذر ست و نیز
نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی ست نعمان بالفتح رودخانه ایست در راه طائف که بطرف عرفات میرود آنرا
نعمان الاراک گویند نعیان بالضم خبر مرگ کسے دادن نغزان بکسر نون و سکون غین منقوطه
گنجشکهاے خورد من الدستور و مرغهاے خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نغنصان
بفتحتین جنبیدن دندان و غیرآن ف نغوالان بوزن چمن خواهان تخمے ست که هیچ چیز شکم رابرد
و ناگوار را هضم کند و گرسنگی آرد و در هندش اجوائن گویند و نغلان بمثله ف نغوشاکیدن
بالکسر از کیش بکیش شدن و کردن ف نفرین بالفتح دعاء بد که بتازیش لعنت خوانند و نفریدن
بمثله نفزان بالتحریک برجستن آهو و بزغاله و نفزان بمثله نقبان بفتحتین خونے که از ضرب شمشیر بچکید
و رشحه باران و بعضے از لشکر که باطراف روند و درمیان لشکر نروند ف نقدروان بالفتح مال حر
و نقد جان ف نقدگیران یعنے رشوت خواران و طالبان دنیا نقزان بالتحریک و با قاف
منقوطه برجستن آهو در دویدن و نقزان بمثله ف نقش برآب زدن یعنے محو کردن و نیز کارے
بے فایده و لا یعنے ف نقش پرکار کن یعنے مخلوق تا [illegible] همه نقصان بالضم کم شدن و کم کردن کسے
و او متعدی و لازمی آمده ست ف نگارستان بالکسر و با کاف فارسے نگارخانه ف نگران
بالکسر و با کاف فارسے بیننده و متامل ف نگون بالکسر و با کاف فارسے آنکه رو و سر فرود
افگنده باشد ف نکوهیدن بالکسر و با کاف و واو فارسے به بدی ذکر دن و بدگفتن و شکایت کردن
و ناپسندیدن و سرزنش کردن ف نگین دان انگشترے و دائره که در آن نگینه باشد ف نمک در
آتش افگندن یعنے شور و غوغا کردن و غلبه نمودن ف نوا جان یعنے اسیر محبت جان و سرو
و عیش جان ف نواختن بالفتح و با خا موقوف سرائیدن و خوش کردن و بمراد رسانیدن ف
نواربان بالفتح مزدگانے و عطا شعر ف نوازن بالتحریک یعنی نوازنده و بنوازد و نوازن ف
نوازیدن بالفتح نواختن ف نوان بالفتح نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان بروز شنبه
و آگاهی و دو تو کرده و نگون شده و خمیده و نوالیدن بالفتح بمثله ف نواله سنج خوان یعنے خادم
و غلام ف نوبهاران بالفتح جمع نوبهار برخلاف قیاس ف نوجوان آنکه خطش نو دمیده بود
ف نوائیدن بالتحریک بانگ کردن ف نوآئین بالفتح آراستگی و میزبانے که بجهت خانه

نو کنند و نیز آنکه آیین نو کند در رسم نو نهد نوحان بفتحتین نوحه و زاری کردن ف نودلان بفتح یکم و سوم
هر دو پستان ف نوردن و نوردیدن و نوشتن کلهم بفتحتین پیچیدن ف نورستگان
چمن بفتح نون و ضم را نهالها و گلها و شگوفها و شاخهای نو دمیده و نوزادگان چمن بمثله ف نوشیروان
بالضم و با واو فارسی بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در زمان او بود
و او مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته و کوشکی
که آنرا ایوان کسری گویند بنا او ست و هر چه نا مرتب مانده بود و پرویز پسر مرتب گردانیده و بتازیش
نوشروان گویند و نوشیروان بالضم و با را موقوف و نوشین روان کلاهما با واو فارسی بمثله
ف نوفیدن بالضم و با واو فارسی جنبیدن نومان بالفتح بسیار جنبنده نون بالضم ماهی
و دوات و شمشیر و نام شهریست و مرکب و حرف معروف و در فارسی چاه زنخدان و تنهٔ درخت و در
حال فقیر یعنی کیفون در شاهنامه آمده ست و نیز اشارت از ابروست و دوات را در آن ولایت
بصورت ماهی راست میکنند و در اصطلاح متصوفه نون اسمی ست از اسمای الله تعالی و آن تجلی
حق ست باسم ظاهر در صور مجموع الوان ف نو نیازان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جماعت
قلندران نو در آید او را نونیازان گویند ف نویان بالضم و با واو فارسی مانند طبقه کلاه بیله
باشند ف نوبان و نوبین کلاهما بالضم و با واو فارسی ترکان سلاطین و ملوک را بدین
خطاب کنند ف نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن ف نهادن بالکسر معروف و دفع کردن
و دور کردن ف نهازیدن بالکسر رسیدن ف نهان بیکران بالکسر و بجیم فارسی فرشتگان
و پریان ف نهان بالکسر پوشیدن ف نهدان بالفتح حوض پر آب و قدح پر آب و شراب
ف نهروان بالفتح نام شهریست ف نهشتن بکسرتین نهادن ف نهفتن بفتحتین نهان کردن
و پنهان شدن ف نهنن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که دوم ست سرپوش دیگ ف نهنگ
زیر خفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل زیر پوشش و خفتان بالفتح قبای سلاح ف نهیدن بالکسر
اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ف نیازبان بالکسر حاجتمندان ف نیاگان بالکسر
جدان و مهتران ف نیذلان بفتح یکم و سوم و قیل بالضم سوم آنکه شبها چنان نماید که مردم را فریفته کند
و آنرا گویند مرکب گویند نیزان بفتح یکم و سکون دوم آتشها و بدین معنی جمع نار است

و چوبهائے که بر گاوان کارے نهند برائے زراعت و بہ تہنی جمع نیر ست ف نیرۂ الشمس
بالکسر آن تارهائے نورانی که چون سوئے آفتاب نگری پیش چشم تو آید ف نیسان بالفتح
مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز ماهے را میگویند که چون آب نیسان در دهان صدف افتد
در شود و چون در دهان مار افتد زهر گردد و در هند این صفت باران سواتے راست ف نیستان
بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم بیشه که آنجا نے بسیار باشد و نیستان بفتح یکم و کسر دوم مثله ف نیفه
و نیفتین بالکسر یعنی روباه کذا فی شرح مخزن ف نیل خم آسمان بالکسر یعنی نحوست فلک ف نیل
کشیدن بالکسر سپند سوخته در بنا گوش بچگان نقطه نهادن برائے دفع چشم زخم ف نیوشیدن بالکسر
و با واو فارسی شنیدن و سخن کسے در گوش کردن

فصل النون مع الواو ف نار خو بارا هو توف گل انار و آن را گل نار نیز گویند ف ناو
چوب یک میان خالی و خسته خرما و امثال آن انوری راست بیت ناد آواز درون واو معکوس
والو آواز برون او در کوه و در قنینه است که ناو در فارسی یعنی کشتی هم آمده ست نبو بالفتح و نبو بفتحتین
بیرون آمدن از جائے بجائے و تا ایس جستن از زخم شمشیر و بجائے قرار نگرفتن نتو بالفتح و نتو بضمتین
بر آمدن و بیرون آمدن از جائے خود و آماس کردن زخم و ریش و بالیدن و رسیده شدن دختر نثو بالضم
اظهار کردن و فاش کردن خبر نجو بالفتح راز گفتن و راز و آنچه بیرون شود از نوئے و آنچه از شکم بیرون
از سرگین نحو بالفتح قصد کردن و سوئے و راه و مانند آن و اعراب کلام عربی و نام علمے ست که تصحیح
اعراب بدان شود ف نچخو نگاؤ بالفتح و با جیم فارسی نام نوائے ست ندو بالفتح حاضر شدن و حاضر آوردن
مردم و بخشش کردن نزو بالفتح بر جستن و جنبش کردن بچیزے نسطو بالضم نام مردے صاحب مذهب
ترسایان و فقیه و مجتهد ملت ایشان ف نسو بالکسر با سین مهمله و نشو بالفتح و با شین معجمه کلاهما با واو فارسی
رستن که در وپیچ درختے شود و لخشان باشد ف لشو بالفتح نام مردے ف نشون و بو بالفتح یعنی دنیا
نصو بالفتح سوئے پیشانی گرفتن نضو بالفتح پا سر بر کندن و شمشیر از نیام بر کشیدن و کند شدن تیر از
نشانه و نضو بفتحتین زائل شدن خضاب یعنی رنگ او رفتن و نضو بالکسر ستور لاغر و جامه کهنه
نطو بالفتح دوری نقو بالکسر استخوان با مغز ف نمکدان تو یعنی دهان تو نمو بضمتین فزایش کردن
بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن بر آمدن و نمو بالفتح بمعنی هم آمده ست ف نوش دارو بالضم

و باواو فارسی و شین معروف شراب و تریاک یعنی پازہر و گفتہ اند کہ چون شہراب را جمشید ساختہ
نوش دارو نام نہادہ ف نو بالفتح ضد کہنہ یعنی جدید و نیز امر نویدن یعنی نالیدن نورد بفتح یکم و
ضمہ مضموم کہ بصورت واو مرقوم شدہ شرباز ترمو بفتح نون و تشدید واو و بازدارندہ ف نیرو
بالکسر و باواو فارسی زور کہ بتازی قوت خوانند ف نیستو بالکسر و بایای فارسی حجام کہ بتازی
مشرع خوانند منو بالکسر و بایای فارسی پہلوان و دلیر

فصل النون مع الیا نایبہ بکسر بای بزرگوار و مشہور ببزرگی نبیہ بالفتح شریف ناراستیدہ
یعنی بی ادب بے ساز و بے اصول ناترہ کمان سخت ناچہ مردے کہ شہرے در رد دوا ہرا ناخ
شمرد ناخرہ آخرین روز و آخرین شب از ہر ماہ ناحیہ کنارہ و گوشہ زمین و نواحی جمع ف ناخن
خامہ یعنی نوک قلم ف ناخنہ بضم خا رپوست سپید و تنک کہ در چشم از پیش پیدا شود و بتدریج تمام چشم را بپوشد
و گفتہ اند کہ بدیدن ستارہ سہیل دفع شود ناودرہ کم یافتہ و تنہا ماندہ ف نارہ زبانہ کمان و کمان
بالفتح والتشدید وقیل بالتخفیف ترازوے یک پلہ کہ آنرا در ہند کانسی گویند نازلہ سختی زمانہ و بلاے کہ بر
ناس جاے کہ آب نام کسی است ناشرہ زنے کہ با شوے آرام نگیرد ناشیہ اول ساعتہاے شب
و طاعتہا کہ در شب کردہ شود ناصبہ رنج کشش و نصب کنندہ کہ دو ہمراہ ساے نامندہ ناصفہ رفتن گاہ آب
ناصیہ موے پیشانی ناصیات جمع ناطقہ زبان ناظر گاہ میان ناظر چشم ناعمہ نازک و بہ لطیف
نافجہ باجیم تارے نافہ مشک اول چیزے کہ پیدا شود نافلہ بخشش غیر واجب و نماز سنت و فرزند
زادہ و در تاج اسماست نافلہ عطاے کہ فرض باشد و سنت و نیز ف نافہ ناف آہوے
مشکین و در عربی نافہ بکسر فا کند رفتار و کند ادراک و بماندہ شدہ ف ناف ہفتہ یعنی روز شنبہ
ناقہ شتر مادہ و آبلہ گونہ چیزے و ستارہ آن الجبل ناقہ بکسر قاف از بیماری برخاستہ شدہ ف نالہ و
زاری کردن و آواز بلند ف ناموس گاہ جاے جنگ ف نامہ کتابت و کتاب نامیہ
تاک رز یعنی درخت انگور و برآمدن نبات ست نارناۃ اول سلام کنو علیہ السلام بے لمن بات
فی الناناۃ ف ناخواہ میان لعر خوالان و نیز گدا ف ناخورش خانہ یعنی سرکہ بتازی شین و کم آب
خوانند ف نادیہ چوب میان خانے کہ بیزارک در آن ہند بیند ازند نام متاعے ست ناہیہ
ا . . تشتن و تنی گردش از چیزے ناپیہ تپ ہر روزہ و مصیبت و حادثہ ناپیہ بلند و قوی ناہرہ نبہ داد و

وشرر و بمعنی آتش نیز آمده ست ف نابیره نوا آوند نباره بفتح یکم و سکون دوم آواز نرم نبالته بالفتح و بضم
ونبلته بالضم و بالفتح عطیه و بخشش کذا فی الصراح و نبالته بالفتح استاد شدن و فاضل شدن و دیر
تر اندیشیدن کذا فی کنز اللغات نباده بالفتح خبر دادن و زمین بلند نباهته بالفتح بزرگوار شدن و مشهور شدن
نبنده بالفتح و نبنده بفتح یکم و کسر دوم کناره و گوشه زمین ف نبرد بفتحتین مبارز و دلاور ف نبره بالفتح
نبیره ف نبیسه بفتحتین پسر دختر کذا فی القنیه اما در هند نبیسه پسر پسر را گویند و نبیره پسر دختر را گویند
نبقه بالفتح و الکسر درخت کنار و مقدار نبله بالضم بخشش نبوه بضمتین خبر دادن و نبوه بالفتح بلند
نبه بفتحتین آگاه شدن و نبه بالفتح یکم و کسر دوم مشهور و گم شده بی طلب یافته ف نبیره بفتح یکم و کسر دوم
و بایاء فارسی نبیره پسر و پسر دختر و در هند نبیره از جانب دختر و نبیره از طرف پسر را گویند نبیله بالفتح مردار
و شکوفه نتیجه بالفتح گوسپندی که هم سال گوسپندی دیگر باشد و زاییده از چیزی و پیدا شده از چیزی
نثره بالفتح عطسه زدن نثره و پیش و از بینی چرک بدر انداختن و منزلی از منازل قمر نثله بالفتح زره فراخ
نجابه بالفتح بزرگ وار شدن نجیبه بضم یکم و فتح دوم بزرگوار و برگزیده نجاسه بالفتح بلندی نجاده بالفتح
فراخی نجاه بالفتح رستگاری یافتن و رستگاری و جای بلند و شاخ درخت و ستر باد و جست رفتار
نجده بالفتح سختی و دلیری و مردانگی نجخه بالفتح تردد کردن در عزم و رای و قصد کاری کردن نجوه
بالفتح جای بلند نجه بالفتح باز داشتن نحافه بالفتح لاغری و نزاری نحله بالکسر کابین دادن زن و صله
و طلب و دعوی کردن نحنحه بالفتح اح اح کردن و سرفیدن و در صراح ست نحنحه کا و نحوسته بضمتین بد
و بدبختی نحیته بالفتح سرشت و طبیعت نحیره بالفتح آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نحیزه بالفتح و بزاء منقوطه
همان نحیته یعنی طبیعت و خلقت نخاله بالضم سبوس نخامه بالضم بلغم نخره بفتح یکم و کسر دوم پوسیده
و ریزیده ف نخکله بالفتح جوز فارسی که بهره نتوان شکست و آن را گردکان نیز نامند و در هند اکروٹ
گویند نخله بالفتح درخت خرما نخوخه بالفتح فرو خوابانیدن اشتر نخوه بالفتح بزرگی و نازو منی و تکبر ندامه
بالفتح پشیمانی نداهه بالفتح و الضم بسیاری مال ندبه بالضم نوحه و گریستن ندره بالفتح تنها دیدن و نا افتاده
و دور ماندن ندوه بالفتح مجلس ندوه بالضم جای آب خوردن آب ستور نده بالفتح باز داشتن و راندن جانور
ندیده بالفتح مانند و همتا نذاکه بالفتح و باذال منقوطه ناکس و بد بودن و فرومایه شدن ف نرگه بالفتح
و با کاف فارسی مکسور آن گل که بر سقف از زجاج و یا از استخوان راست کرده وصل کنند ف نرده

تسخیر بیش شده الست بر جای ست و آب و نژه بار ارست [illegible] که است شوخ و درشت و قوی و ستیزه و بی حیا
در صفت دیوان و شتران استعمال کرده اند و بمعنی اخیر مخفف هم آمده است و بمعنی نز بحذف با هم آمده است
ف نزاده بالفتح والکسر و بارا مفارسی کوهی ست که تبارزش آبسیل خوانند و بمعنی اصل نیز آمده ست نزاره
بالفتح اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نزاعه بالفتح کشاکش کردن بخصومت نزاله بالضم آب منی
نزاهه بالفتح دور شدن از بدی ف نزل پرستنده بالضم یعنی نعمت خوار و دوستدار نعمت و طالب
بهشت نزقه بالضم آب و شراب اندک نزله بالفتح زکام و قیل زکام که دیر تر ماند و یکبار فرود آمدن و نزل
بالضم پیشکش مهمان و آنچه از اسباب مهمانی ف نزهتگاه بالضم تفرج گاه نزهه بالضم دوری
از ناخوشی و بدیها کذا فی الصراح و نیکوئی و فرصت یعنی وقت حصول چیزی کذا فی کنز اللغات و پاکی
و تازگی و نام کتابی در علم سلوک کذا فی الفرهنگ ف نژه بالتحریک و بازا فارسی تیر سقف در زبر
نژ کبنده اسب پاک و شتاب [illegible] و بزرگوار و [illegible] نساه بالضم درنگ و تاخیر نسافه بالضم آنچه
افتاده باشد از چیزی وقت پاشیدن نساله بالفتح پرستنده خدا شدن و پارسا شدن نسته و بالفتح
با دال فارسی نام پهلوانی [illegible] ایرانی در جنگ آور و ستیزنده و [illegible] نستیا بالضم [illegible]
نسخه بالفتح [illegible] نسله [illegible] بانگ [illegible] زرد و لال باشد نسم بالفتح آدمی و نفس
[illegible] نسیس
بالفتح [illegible] نسیا بالفتح [illegible] قیل بالضم
نسیه بالکسر [illegible] نشاره [illegible] نشافه بالفتح
[illegible] نشاه [illegible] نشاه بالفتح والقصر [illegible] پیدا آمدن
[illegible] نشده [illegible] خوان
[illegible] نشفه بالفتح [illegible] کتخدا
[illegible] نشوه بالفتح [illegible] نشوه بالکسر
[illegible] خوانند نصاب
[illegible] نصحه بالفتح [illegible] نهادن
[illegible] نصیبه بالفتح [illegible]

نصیحه بالفتح اندبز کردن یعنی پند نصیبه بفتح نون وکسر صاد ویا مشدد مفتوح برگزیده یا از هر چه باشد نضح بالفتح والتشدید چشمه پر آب نضاره بالفتح تازه روی شدن ونیکو شدن نضاضه بالضم بقیه آب وغیر آن وفرزند پسین نضخه بالفتح باران نضره بالفتح تازه روی ونیکو کردن وتازه شدن نضنضه بفتح هر دو نون بانگ کردن مار وجنبانیدن مار زبان خود را نضیضه بالفتح تنگی باران اندک و آواز گوشت وقت بریان کردن نطاه بالفتح نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نطفه بالضم آب مرد وآب صافی ونطفه بالتحریک گوشواره نطنطه بفتح هر دو نون چیزی را کشیدن تا دراز شود نظاره بالفتح والتشدید نگرندگان وبینندگان ونظاره بالفتح والتخفیف ناظر شدن بچیزی نظافه بالفتح پاک شدن وپاکیزه نظامیه بالکسر نام مقامیست نظره بفتح یکم وسکون دوم چشم زخم وزبان داشتن ومتغیر شدن تن ولاغر شدن ومتغیر شدن گونه روی ویکبار نگریستن ونظره بفتح یکم وکسر دوم واپس انداختن وتاخیر کردن ومهلت دادن نعاه بالفتح خبر مرگ دهندگان وا وجمع ناعی بمعنی نعشله بالفتح رفتار پیران سست نعره بالفتح بانگ وآواز وآواز کردن ونعره بضم یکم وفتح دوم مگس بزرگ سبز رنگ کبود چشم ونکره ومنی ونعره بمعنی تیزبین کارسی که در آن اهتمام باشد نعمه بالکسر مال وروزی ودستر س ونیکی ومنت ونازونیکوی ونعمه بالضم روشنی چشم وچشم روشن گردانیدن بچیزی وچشم روشن شدن بچیزی ف نعمت کده بالکسر بمعنی بهشت نغنغه بفتح هر دو نون بشتاب سخن گفتن وجنبیدن نغوسه بمعنی نازک ونرم شدن نغبه بالضم جرعه آب وشراب نغمه بالفتح آواز نیک ونرم وخوب نغنغه بفتح هر دو نون اول خبر وسخن نیک وآواز نیک ف نغوشه بالفتح وباواو فارسی دل کسی از بیم شکستن ونیز گویند تسکین دل کسی دادن در لسان الشعرا بمعنی جماعه قوم ست ف نغولیا بالفتح وباواو فارسی زلف وپیشش درنبان که آنرا الغول نیز گویند نفاثه بالضم آنچه دمیده شود از دهن نفاخه بالفتح والتشدید دم آتش اللهو نفاسه بالفتح زچه شدن وزچگی زن وزنان زچه حسد بردن وبخیلی کردن وپسندیده ومرغوب شدن نفاضه بالضم برگ ومیوه که بفشاندن افتد نفایه بالضم چیزی بلاید وزبد کذا فی الصراح ودر کنز اللغات نفایه چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی انداخته باشند نفجه بالفتح بوی وبخشیدن وعذاب اندک نفحه بالفتح یکبار دردمیدن وبادی که در شکم باشد ونفخه بالکسر آماسیدن شکم وبا دگر فتن

شکم نفره بالفتح رسیدن نفس ناطقه بالفتح یعنی انسان ونیز عبارت از دل ست که محل تفصیل معانی
دل ست نفصه بالضم یک نوبت تب چون که از عضو بدر آید نفضه بالضم یاران ولرزه تب ونفضه بفتحتین
مقدمه لشکر وجاسوس لشکر ونفیضه بالفتح مثله نفقه بالتحریک خرجی وما یحتاج معاش ونفقه بضم یکم
وفتح دوم سوراخ موش ونفقه بفتح نون آنچه نابسره را سره گویند که ظاهر سره باشد ودر باطن نابسره بود
نفوس سماویه بفتحتین یعنی افلاک وکواکب نفوس ناطقه بفتحتین یعنی روح ناطقه نقه بفتحتین کند شدن
ودر رفتار درمانده شدن ادراک وبد دل شدن نقچه بالفتح کمان تیراندازی نقیه بالکسر انداخته شده
ونقوه بالکسر مثله نقابه بالفتح والکسر نقیب شدن نقاره بالفتح والتشدید طبل سیمین که در [illegible]
ملوک وسلاطین بنوازند وبعضی کسان آن را باغلاط نغاره ونقره خوانند نقاوه بالفتح پاکیزگی نقاهه
بالفتح از بیماری به شدن نقبه بالضم آغاز گرد فوطه ولنگوته وروی ورنگ بالفتح سوراخ ونقبه بالکسر
نقاب کردن یعنی روبند بربستن نقشله رفتار پیرگدا انگیزان ف نقد شش روزه یعنی اینجهان
وآنجهان وآنچه در آنست نقره بالضم سیم وچاه خورد که در وی آب باران وآب سیل می ایستد
ونقره بضم یکم وفتح دوم علتی ست که در پهلوی بچه اسپ شود ف نقطه دائره بالضم یعنی حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قطب ومرکز افلاک نقطه بالضم نشانه سر قلم که مرکانند ویا لوح هند
وآنکه در [illegible] اسپ نقی بالکسر [illegible] ونکیه [illegible] بالفتح [illegible] نون [illegible] کردن [illegible] خانگی نقه بفتحتین
از بیماری به شدن [illegible] بفتحتین مثله نقیصه بالفتح عیب نکابه بالکسر معتمد علیه ازان
[illegible] شدن وجا [illegible] نگارخانه [illegible] فارسی [illegible] موقوف یعنی
[illegible] که بنقش گوناگون [illegible] نگاریده بالفتح [illegible] نزدیک شدن نکایه بالکسر
گزند بدشمن رسانیدن [illegible] نکبه بالفتح خواری [illegible] ودرد [illegible] ونکبات جمع
نکته بالضم [illegible] نقطه یعنی نشانه [illegible] ونشانه سر انگشت ویا سر چوب که بر زمین زنند
نکره بفتح یکم وکسر دوم ناشناسی [illegible] معرفت نکره بالضم ناشناختن وناشایسته شدن ف نگرق
بالکاف فارسی کوزه پیاله شراب [illegible] وقیل [illegible] نکعه بالضم مرد احمق نکهه بالفتح
بوی دهن ودر فرهنگ [illegible] یعنی بوی خوش ست شاید [illegible] گفته باشد که بوی دهان معشوق
[illegible] نکیشه بالفتح خلاف قول [illegible]

کردن وجان وکار سخت کہ بواسطۂ آن عهد شکسته نمرقه بالفتح و الضم بالش خورد و نهالین زین نمغه
بالفتح سرکوه نمله بالفتح مورچه و ریشے ست که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی و نمل بفتح یکم وکسر دوم زمین
پر مورچه واسپ ذونده ونمله بالضم جنبیدن و سخن چینی کردن نمنمه بفتح هر دو نون خطهاء منقار زمین را
ونقش کردن ونیکو نوشتن وآراستن ونمنمه بالکسر سپیدی خورد که بر ناخن میباشد ف نمونه
بالکسر مانند ونابکار و بازگونه نمیمه بالفتح سخن چینی و حرکت وجنبیدن وآواز نرم ف ننگنامه
بالفتح و باکاف فارسے موقوف یعنی نامهٔ ننگ و عار ف نواجسته بفتح یکم و چهارم باغ نونشانده
در لسان الشعراء نواخته با خا مرقوم ست ف نواخانه بالفتح یعنی بندیخانه نواشته بالضم
خشت چغتا از ه دگر و خمیده وقیل با سین مهمله نواکه بالفتح حماقه و احمق نواله بالفتح معروف یک عطیه
و فارسیان بالکسر بمعنی یک لقمه طعام وانچه بیکدست گیرند استعمال کرده اند نواه بالفتح خسته خرما وزن
پنج درم وآهنگ کردن و حاجت و مراد نوایه بالفتح فربه شدن ستور ف نوباوه بالفتح بار
و میوه که اول رسیده باشد و چیزے که بدیدن خوش آید بتازگیش طرفه خوانند و در لسان الشعرا
بمعنے تحفه مذکور ست نوبه وقت چیزے و مدت و گرت و عهد و نوبه بالضم مصیبت و کار سخت بکسے
رسیدن و گروہے از سپاهیان مردم نوجه بفتح یکم و سوم سیلاب تیز نوحه بفتح گریه و زاری کردن
باواز بلند نودله بالفتح مرتعش شدن شخص از غایت پیری و مرتعش بالضم لرزنده ف نوده
بالفتح فرزند عزیز ف نورده بفتحتین پیچیده وتنه پیراهن وقیل پیراهن و قبا ازاے خیط وام و سجل
قاضی ف نورساده بالضم یعنے نور بے کدورت و نور مجرد ف نوره بالضم در عربی آهک یعنی
چونه و در فارسی نوره بالفتح تیر سقف ف نوسته بالفتح فریاد و گریه بگلو ف نوسه بالضم و باواو
فارسی کمان شکلے ملون که در ایام ابر و باران بدیدن آید وآن را کمان رستم نامند و جهلاء عرب
قوس قزح گویند و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم قوس الله گفته اند ف نوشته
بالتحریک پیچیده ف نوشین باده بالضم و باواو فارسی شراب گوار و نام نواے و لحنی بعینه
ف نوگواره بالضم و باکاف فارسے مکسور بسیار گوے نومه بضم یکم و فتح دوم آنکه بسیار خسپد و نومه
بسکون واو آنکه از وباک داشته نشود ف نونده بالتحریک اسپ و نونده بغیر یا نیز لغت ست نوه
بالفتح بزرگ و بلند و قوے شدن ف نهاده کلاه بالکسر یعنی سر نهاده و سجده کرده و عاجز گشته

نهاکر بالضم دلیر شدن نهال بالفتح کا رزه عیسا دت نهاسخانه با نسب خانه کرستن شنید پاره راست کنند و درتابستان دران باشند و نیز حال البطون الگویند نهایته بالاسر پایان کار ف نهپرده بالضم یعنی نه فلک ف نهجره بالضم یعنی نه ضربان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و نه فلک و نه زن سیده بخلاف نه ده بالضم نهم و ننهم سوم یعنی آراستن و اسباب عروسی نهرواله بالفتح یعنی گجرات ف نهفته بالضم پنهان شدن و بالفتح [illegible] بالاصن المجمل نهکی بالضم الاغ کردن تپ کسے را و سخت عقوبت کردن کسے را نهمه بالفتح همت بستن در جیب [illegible] نهنهفته بفتح هر دو نون جامه باریک و بانگ بر سباع زدن و باز داشتن نمودن [illegible] بزرگ واشدن مرد و مانند بر آمده شدن چیرے نیابه بالکسر بجاے کسے ایستادن نیاحه بالکسر [illegible] کردن ف نیازیده بالکسر نیفگنده نیفته بالکسر یعنی نیست بر یادت باسکنه ف نیفته بالکسر [illegible] ف نیفه رو به یعنی پوستین رو به و قیل پوستین ف نیم خار یعنی [illegible] ف نیم سفته بالکسر یعنی [illegible] ف نیم کاره بالکسر کارے که ناتمام بود [illegible] گویند ف نیم بالکسر [illegible] ف نیوشنده بکسر یکم و ضم دوم بواو و فارسے شنونده ف نیوشنده بالکسر [illegible] فارسی سخن کسے در گوش کردن و گریستن بخلاف نیوده بالکسر [illegible] نیه بالکسر عزم کردن و دل گرفتن و حاجت آوردن [illegible]

فصل النون مع الیاء نانی

[illegible] رسیده و خلاص شده و اشتر چیت [illegible] ف ناواشی یعنی و بیجیا یعنی ف نادان ده مرده گوی یعنی [illegible] پریشان و بیفایده گوید ناوی بسکون یا مجلس جاے جمع [illegible] بشار ذندی بمد الف یعنی ف نازی یعنی سگ ف نازی [illegible] پادشاه خوارزم که بهرام گور بجبال خویش آورده بود ناسازی یعنی ناموافقت [illegible] ناشی نوجوان و نو پیدا شده ناطوری کشت بان ناگی [illegible] نافی زننده و نیست کننده ف ناخوشی نام نواے [illegible] ناسی [illegible] در فارسی نامه [illegible] نام و زر ف نان پائی طباخ یعنی نان پز ف نان جوی یعنی گدا و طالب و نیاف

نان فیروزخانی باواو فارسی نانے ست از جنس خطائی مواز بنیک یعنی می پزند ف ناوک سحری یعنی آه و دعائے بد سحرگاہی ناہی بالفتح باز دارنده نایب سنگری باکاف فارسی یعنی خلیفه خدا ف نایی ترکی آنکه در ملوک سلاطین در وقت جنگ زنند ف نالی نایی زننده ف نایی ساز یعنی معروف نیاے گلوئی بالفتح پیغمبر علیه السلام خبر دهنده و مشرف بر خلق و در فارسی نبی بالکسر و بیاے فارسی قرآن مجید نثی بالفتح و باثاء سه نقطه آشکارا کردن خبر نجولی بالفتح بالف مقصوره راز در از گفتن و نیز راز گویان نجی بالفتح و بتشدید الیاء هم راز و همرازان واحد و مفرد و جمع آمده ست و نجی بالضم و به تشدید جیم که در قرآن آمده ست نجے المومنین یعنی میرهانیم نحلی بالضم بالف مقصوره بخشش نحی بالکسر مشک روغن ندمی بضم یکم و فتح دوم و سوم و بالف مقصوره سهمستان ندی بالفتح و بالف مقصوره بخشش و نم و باران و گیاه و ندی بفتح نون و کسر دال و سکون یاے بخشیده و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یا مجلس و جمع شدن گاه مردم ف نرسی بالفتح و بیاے فارسی نام پسر گودرز بادشاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود ف نرگسی بالفتح و باکاف فارسی جنسے از جامه ست و نیز یک نوع طعامے ست نسطوری بالفتح نام ترسائے ست نسی بالکسر و الفتح خبر فراموش کرده در کوے پاک کردن حیض زنان در کوے پاره جامه را گویند و نسی بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یا آنکه رحمت عرق النساء داشته باشد و آن علتے ست که از غلبه باد پیدا میشود و در هند آن را باد رنگین گویند و نسی زنے که بنیاد آبستن کرده باشد و نسی بالفتح و بالف مقصوره در دکردن رگ ران نشاوی بالفتح و بالف مقصوره مستان نشی بالفتح داشتن و تجسس کردن خبر نصفی بالکسر نام اصطلابے ست و نام جنگے و نوعے از پیالها ست نضی بفتح یکم و کسر دوم بالضا و بعد از جاے تیر تا پیکان آن و بعضے گویند که پیکان تیر و میان کتف و گردن و قیل موضع گردن و مابین نشانه باشد تا سر و نضی بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه و جامه بر کندن و از برون آوردن ستور نطاسی بالفتح و الکسر دانا و طبیب نیک ف نظارگی بالفتح و التشدید با کاف فارسی بیننده کذا فے الشرفنامه و استاد شیخ محمد ابن شیخ لاداد یعنی افتر کرده اند و فرموده اند که کاف فارسی هر کلمه که لاحق شود معنی مصدر گرداند چنانچه زندگی یعنی زنده بودن پس بدین معنی نظارگی بینندگی و دیدن باشد نعامی بالضم و بالف مقصوره بعد حذف

و پایان کار نغمی بالضم و بالف مقصوره انعام کردن و شیرین شده تیره نان زری بسیار و خوشحالی
و نیکی و نیز روشنی چشم نعی بفتح یکم و سکون دوم خبر مرگ و خبر مرگ کسے دادن و نعی بفتح یکم و کسر دوم
خبر مرگ کسے دهنده نغی بالفتح با غین منقوطه سخن گفتن نفطی بالکسر و بالفتح نفطدان و نفط بالفتح
و الکسر روغنی و بالکسر افصح نفیری بالفتح نوعی از فرا معروف که هنگام سواری سلاطین و وقت
جنگ زنند نفی بالفتح نیست شدن و راندن و رانده شدن و از لازم و متعدی آمده است مثنوی
محو کن نقش خود از روی ورق تا بخوانی آیت اثبات حق و هم بمعنی رانده از بالا پس بر تیغ لا تا
رانده از لا پس ف نقاب نیلی بالکسر یعنی شب ف نقره خنگ رشتی بالضم یعنی آفتاب
نقری بالفتح و بالف مقصوره بعضی مردم را بدعوت خواندن یعنی خاص خواندن ف نقش خال
گوهری یعنی صورت مردم اصیل و اهل هنر نقی بالفتح پاک و نقی بالکسر و سکون قاف مغز استخوان
و پیه چشم ف نکته بادی بالضم سخن نغز دلپذیر که به اصطلاح شعرا مرد قیل سخن کذب و دروغ
گوی و بی اعتماد که یاوه گو خر ... ازرق ف نکوری بفتحتین جلیدی است که از عسل و دوشاب و آب درست
کننده میوه نیز دران اندازند نمی بفتح یکم و سکون دوم چیزی بچیزی نهادن و نسبت کردن چیزی
بچیزی و اسناد کردن چیزی بکسی و ابرو ... شستن ... سایدن ... بر جبه صلاح و نمی بضم نون
و کسر میم مشدد و یای مضموم مشدد و پشیز یعنی درم ناسره و نمی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم در فارسی
تری اندک نجی بضم یکم و فتح دوم ... بلندا ... الخ ... است قوله تعالی فالیوم
ننجیک ببدنک نواحی بالفتح جمع ناحیه یعنی کناره شده اطراف زمین نواصی بالفتح موی پیشانی
ف نوآموزی بالفتح و بایای تازی ابتدای تعلم ف نوبهاری بالفتح و بایای تازی نام نوای
لحن است نولی بالضم و بتشدید یا ملاح و نواسی حق ف نوادرائی بالفتح عطار شعر و شاگردانه
نوکی بالفتح و بالف مقصوره احمقان نوی بالفتح و بالف مقصوره از جای بجای رفتن من المحل و
نوی بفتح یکم و کسر دوم در فارسی تازگی و تجدید و زاری کنی نوهستی و نوی بکسرتین با یای فارسی
قرآن مجید نهامی بالفتح آهنگر نهی بالضم و بالف مقصوره انتهای غایت داده شده باشد ف
نهنگ هندی بالکسر تیغ هندی که آنرا بزبان هند کهانڈا گویند نهی بالضم بالف مقصوره عقلها و
نهی بالفتح باز داشتن و نهی بالکسر و بالفتح حوض بزرگ و قیل یعنی از آب سیل که جای مانده باشد

ف نیروی بالکسر و یا و او فارسی زور که تبازیش قوت خوانند ف نیزه خطی بالکسر نوعے از نیزہاے
مبارزان ف نینوی بالکسر و یا بامعروف نام شہریست کہ مہتر یونس علیہ السلام در آن شہر بفرمان
خدای تعالےٰ رفته بود برائے دعوت و توقع در بطن حوت ماہان جا شده بود و نیوباردی بالکسر یعنے
نه اپنا شتے یعنے نه برگردی ف نی بالفتح نائے بمعنی سابق و نیز بمعنے کلک و نیشکر و بیہاسی دیگر نیز آید
و نے بالفتح در عربے پیه و نے بالکسر خام یعنی ناپخته و این اصل نیء بوده ست مهموز اللام

باب الواو مع الالف

الوا و گونہاے آبی رنگ و الابل الکثیر و در اصطلاح متصوفه الوا وجه
مطلق در ہمه الوان دیدن ست یعنی نیک دیدن وجه مطلق در ہمه ہا کے شناسد این سخن ہر بهر
و در اصطلاح شطاریان واو عبارت از کل نفس واحد ست یعنی در ہر دمے این ہفت چیز را
ذاکر است نه ہ ب ا ص م ت ش م و این واو اشارت از دم واحد ست و نیز واو مفتوح
آخر از حرف عاطف ست و نیز متحرک آید ہم بمعنے عطف و مختصر او آید در نظم واو عطف بنویسند
ولیکن نخوانند و عوض آن حرف ماقبل را مضموم میخوانند و بحساب ابجد شش باشد واو
یعنے ای و ایے و او کلمه ندبه ست و ندبه بالضم نوحه و شیون را گویند و در فارسے واو بمعنی بازو باد مترادف
اینست و الا نوعی از جامه ابریشمی که تنگ و باریک میباشد و زنان پوشند و زنده ست و بزرگی
بقدر و جاه و بلندی ف وایا حاجت و با بالمد و القصر مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد
که او را مرگامرگے گویند مرض عام و تبا بالفتح بند دست از جا بر آوردن و معیوب کردن جست یعنے
آنکه استخوان شکنند و جا بالفتح کار زدن و سیلے زدن و جامه بالکسر و المد رکاسے خانه بر گرفتن
و جار بالفتح والمد و القصر آواز و شتاب و زار بالمد پیش و پیش فرزند و فرزند زاده و این از
لغات الاضداد ست و را بالقصر در فارسی او را و رقا بالفتح و المد کبوتر فاخته و کبک و رار بالفتح
خشک کردن و گوشت و زا بالتحریک شخصی سخت خلقت سخت ترکیب و ستا بالفتح ستایش عند التقا
و شار بالکسر والمد جامہاے رنگین و نیز نگار کردن جامه و صفا بضم یکم و فتح دوم خدمتگاران
وطا بالفتح والمد جامه که بر ہودج پوشند و قبیل بستر و نہالے گسترده و با کسے ہمکارے و ہموار
کردن و در خور آمدن و طبار بالفتح والمد نے بزرگ پستان و غا بفتحتین آواز و غوغا و عار بالکسر
والمد ظرف و خنور و عثا بالفتح والمد سختی سفر و عصار بالفتح والمد زمین نرم ریگناک و غا

بفتحتین جنگ وکارزار و بانگ و فریاد و غوغا و وفار بالفتح و المد پیمان نگهداشتن و بسر بردن دوستی
و عهد و سخن و نیز نام معشوقه و وفرا بالفتح و المد بیشه پرگیاه و جنگ سالم و وفار بالفتح و المد و وقا
بالکسر و القصر آنچه بآن چیزے نگهدارند و نیز سپر و وکار بالکسر و المد سبد خیک و کوزه و جز آن و وکانا
بالفتح پاره از خوشه خرما و انگور و وکعا بالفتح زن حمقا و مرد فربه و ولاء بالکسر دوستی و یاری و ولاء
بالفتح و المد یاران و دوستان و خویشی و میراث بنده آزاد و واو مفرد و جمع آمده است ولد الزنا بروا
و کرمهاے دیگر امثال آن اند و در وقت طلوع سهیل ولد الزنا می میرد و نیز حرامزاده و ومار بالفتح
اشارت کردن و ونا بالفتح سست و مانده شدن و ویلا بالفتح کلمه ایست که در محل حسرت و درد گویند
و بمعنے نقصان نیز آید و بدین معنے بغیر الف هم آمده است

فصل الواو مع الباء **واب** شرمنده و سر در کشیدن از شرم **واجب** فرض شده و ناگزیر شده
و افتاده **واصب** دایم **واهب** در رونده و در رفته در چیزے **واهب** بخشنده و دهنده **وثاب** بالکسر
نشستن گاهها **وثب** و **وثوب** و **وثیب** کلهم بمعنی برجستن و نشستن است **وجب** بفتح یکم و سکون دوم
مرد بد دل و **وجب** بفتحتین در فارسی یک بالشت که بتازیش شبر گویند و **وجوب** بضمتین واجب و لازم
شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و **وجیب** بالفتح طپیدن دل **ورب** بالتحریک
فاسد شدن و تباه شدن اصل **ورب** بفتح واو و کسر راء تباه شده **ورق آفتاب** یعنی خسار
ف وریب بالضم و بای فارسی کج **وسب** بالفتح گیاه شدن زمین و بالکسر نبات انبوه و **وصب**
بالتحریک درد مندی و رنجوری و **وصب** بفتح یکم و کسر دوم رنجور و **وصوب** بضمتین همیشه برکارے بودن
وطب بالفتح خیک که در وی شیر کنند و **وطاب** بالکسر جمع و **وظوب** بضمتین دایم برکارے بودن **وغب**
بالفتح مردم گول و احمق و متاع خانه زبون **وقب** بالفتح گول و مغاکے که در کوه باشد و درو آب گرد آید
و مغاک در رفتن چشم **وقوب** بالضم در آمدن تاریکی شب **وقیب** بالفتح آواز خلاف اسپ در وقت
بیرون آوردن ای یعنی آلت **وکب** بالفتح برپاے خاستن و بکارے دایم بودن **وکوب** بفتح یکم و ضم
دوم آهوے فراخ رفتار و میل ناقه فراخ گام **ولوب** بضمتین پیوستن و رسیدن و در رفتن **وهاب**
بالفتح و التشدید بسیار بخشنده و دهنده و نام باری تعالے **وهب** بفتح یکم و سکون دوم **وهب** بفتحتین
بخشیدن و دادن **ویبا** بالفتح ویل یعنی اے اسے آه و افسوس و حسرت و فضیحت

فصل الواو مع التاء **واخواست** یعنی بازخواست اے خلاف ارادت **وجنات** بفتحتین جمع وجنه یعنی رخساره **وجوارات** بالفتح جمع وجور ست وآن داروئے ست که در دهن کنند **وخشت** بالفتح چهارم روز از فوردیان یعنی پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب در عقرب بود وآن روز جشن مغان ست **ورت** بالفتح برهنه وتهی از پوشش **ورغست** گیاهی ست که آن را آدمیان نیز میخورند **وفات** مرگ ودر فارسے بمعنی وفاتیدن **وقت** بالفتح هنگام وساعت وگاه ودر اصطلاح متصوفه وقت آنست که درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیاست واگر در عقبے ست وقت او عقبے ست واگر در حضور ست وقت او حضور ست که وقت را دریافت همه چیز را دریافت وهر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد ووقت منجری ست آنچه گذشت ماضی ست آنچه نرسیده ست مستقبل ست وآنچه حالست وقت آنست واو لقمه بیرق ماند که در گذاردن او درنگی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند وخواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز میفرماید که وقت رفته باز نیاید وفردا نا آمده اعتماد را نشاید وقت را نشاید داد که در نهایت حکایت مردے درویشے را گفت که آن ساعت که ترا با خدا تعالے وقتی باشد مرا یاد کن و بدتا مدے فرما درویش جواب داد که واے بر آن وقت که تو در آن وقت یاد آئی اے برادر وقت آنست که بجز حق در دل چیزے نیاید واز غیر آگاهی نباشد حجت قطعی همین ست مثنوی چون بوقت آئینه صافی شد زنگ * ره نیابد صورت انس و ملک * اهل وقت از وقت بیرون ننگرند * کے غم ماضی و مستقبل خورند * مالتو با وقتے ز کار افتاده * وقت اگر با تو بود آزاده * وقت اگر با تو بماند حال تست * باز یابی نقد وقت خود درست * نیست وقت حال را چندین دورنگ * زین سبب گیر دولت هرگونه رنگ * **وکنات** بالضم جمع وکنه ست وآن آشیانه مرغ وفرود آمدن گاه مرغ هرجا که باشد **وجلات** بالفتح واویلاها

فصل الواو مع الثاء **وارث** میراث برنده **ورث** بالکسر میراث بردن ومیراث یافتن **وطث** بالفتح پاے بر زمین سخت زدن **وعث** بالفتح زمین نهایت نرم چنانکه پاے در وی فرو رود واستخوان شکستن وناقص کردن کسے را بحسب بزرگواری **ولث** بفتح یکم وسکون دوم پاران اندک وعهدے اختیار وقصد نا استوار

فصل الواو مع الجیم واج جنبه که انگور بهران اندازند و آنجا انگور رسته باشد ف واز بالفتح
بالفتح و بالزای موقوف و جیم فارسی رسن دوتا که برآویزند و بران نشینند و بجنبانند و سرود گویند و این بلغت
بازیست و در هند آن را پینگهه گویند و شیج بفتح یکم و کسر دوم سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت فج
بالفتح نام شهریست طائف و نام وادی وی ست و داج بالکسر رگ گردن که ببریدن آن بمیرد و دج
بالتحریک بمثله و دج بفتح یکم و سکون دوم صلح افکندن میان مردم ف و رتاج بالفتح گیاهیست
که در آب روید و برگ آور وی سوی آفتاب دارد و در روز بشگفد و در شب بسته گردد و بارش
برای خشکی بخورند و بتازیش نیلوفر گویند و در هند کنول نامند و تیج بالفتح پرنده ایست که او را
دلیج نیز گویند ف و یخ بفتحتین با جیم فارسی زشت و یج بفتح یکم و کسر دوم نوعی از قماش و شیج بفتح یکم و کسر دوم هم در رفته و نیز نام
درختیست و لج بضمتین و بضمها غارها که بدان پناه برند در وقت باران و الج بالفتح و التشدید صیغه مبالغه است
یعنی بسیار در آینده و لوج بضمتین در آمدن و در رفتن چیزی و لیج بالفتح آنچه در میان چیزی باشد
از جنس آن چیز نباشد و باج بالفتح و التشدید درخشنده و هج بالفتح برافروختن آتش و
درخشیدن آن و بفتحتین سوزش آتش ف و یج بالکسر داروی ست که در هند آن را بج گویند

فصل الواو مع الحاء واضح روشن و آشکارا و جاح بالفتح و الکسر و بالضم پرده و پوشش و جیح
و جیح بالفتح استوار و محکم و حواح و دحوح کلاها بالفتح مرد جست و سبک و دح بفتحتین بدال
غیر منقوطه گوسپند نر که برا کنند و دوح بسکون دال نام داروی ست و ذح بالتحریک سرگین
و بول گوسپند بر ذنب و اطراف وی چسپیدن و خشک شدن آن و شاح بالضم و الکسر
حمیل از زر و جواهر که زنان آن را از گردن تا بن بغل حمایل کنند و ضح بالتحریک دستی سپیدی
و نقش در رنگ دیگر غیر رنگ و نقش اصلی و درم سره و زیوری که از درم و دره دست راست کرده باشند
و ضوح بضمتین روشن و آشکارا شدن و شوخ شدن و قاح بالفتح بی شرم و بسیم سخت
روی سخت و وقح بالفتح بمثله و یح بالفتح وای این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف
ویل که آن در محل عذاب گویند

فصل الواو مع الخاء وخاخ بالفتح سست و فربه و لرزنده از فربهی و بخ بالتحریک نرم
شدن خمیر و سخ بالفتح و بالتحریک چرک و ریم و ریمناک شدن دست و اندام و جز آن و دوخ

بکسر سین چرکین و وسخ بفتح یکم و کسر دوم چرکین و وضوخ بفتح یکم و ضم دوم آبے که نم ولو باشد و بلخ فتیله از گیاهے است

فصل الواو مع الدال

واجب الوجود آنرا گویند که وجود او از مقتضائے ذات او باشد و آحد یابنده واحد یکی و لا مثل وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده در راه و در اصطلاح متصوفه وارد آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده و اطلاق ثابت وافد نزدیک بادشاه رونده و آنکه بر مرکب خوب سوار شود وف والاد عمارت گلین و در فرهنگ قواس بمعنی دار است والد پدر و گوسپند آبستن و بد بفتحتین چشم کردن و مرد بدحال و سختی زندگانی و چابک بگیر که در سنگ باشد وتد بفتح یکم و کسر دوم میخ و وتد بالتحریک میخ زدن وجد بالفتح عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن مثنوی مرغ وجد از آشیان حق پرد ٭ چو برق آید بر دی بگذرد ٭ بلبل جان در قفس گویا شود ٭ که بجنبد مرد گریان شود ٭ گه جمال دوست بردارد نقاب ٭ که جلال عزتش گردد حجاب ٭ و وجد بالکسر والضم توانگر شدن و توانا شدن وجود بالضم هستی و یافتن مطلوب و در اصطلاح متصوفه وجود یافتن حق است مر ذات خود را بذات خود فقط باحیثیت حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند اے برادر وجود و هستی هرجا که باشد در هر صورتیکه یافته شود محض لطف و عین خیر است و اگر در وجود بدی و شرے پیدا آید آن شر از غیر است که عدم است بدانکه این مسئله مقرر است نزد حکما و محققان علما که وجود خیر محض است و هر شرے و بدی که در وجود دیده میشود آن از عدم باشد آنکه زید سر عمرو برید و عمرو مقتول شد از آن رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است و از آن رو که تیغ برنده بود خیر است و از آن رو که عضو عمرو قبول آن نمود خیر است اما از آن جهت که عدم حیات لازم آمد شر است پس هر آئینه شر و بدی فی الحقیقت آید بعدم باشد و وجود هرجا که باشد محض خیر بود پس بت و زنار از روے هستی و وجود عبث و بد نباشند وحد بالفتح یگانه شدن و تنها شدن و تنها و یگانه وحد و احد بفتح حا و بکسر حا وحید تنها و یگانه وخد بالفتح نوعے از رفتار شتر یعنی بره رفتن اشتر بطریق شترمرغ و وخید بفتح یکم و کسر دوم مثله وداد بالکسر دوست داشتن و دوستی و آرزو بردن و وداد بالفتح آواز کردن و خواستن و ود بالفتح والتشدید و بالضم والتشدید و ود بالفتح والتخفیف میخ و قد مر ذکره و نام بت قوم نوح علیه السلام و نام کوهے کذا فی الصراح و ود بالضم نام

یعنی کذا فی کنز اللغات وَدّ بالفتح در فارسی دانا و حکیم و مجرد است وَدود بالفتح دوست نام خدای تعالی
و دید بالفتح دوست وِرد بالکسر کار دائمی و پاره از خواندنی از قرآن و نزد آب آمدن و وَرد بالفتح
گل لعل و گلگون و شیر درنده و وُرد بالضم لشکر و رخصت ف ورستاد بفتحتین آنچه بدان برف را بگذرانند
و بتازی لیش و قلیفه خوانند وُرود بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن وَرید بالفتح رگ گردن
ف ورزرود بالفتح و بالزاء موقوف نام شهر ماوراء النهر است وِساد بالکسر بالین و بالش و وُسد
بضمتین و وساید بفتحتین جمع الف وستاد و وشناد کلاهها بالفتح بسیار بر چیزی وَصید
بالفتح آستان یعنی آستانه و در و نبات که نبهای او نزدیک یکدیگر باشد و میان سرای وطاید
بالفتح دیگ پایها و بنیاد پای عمارتها وَطد بالفتح استوار کردن و ثابت کردن و خوار کردن وَعد
بالفتح وعده نیک و نوید دادن وَعید بالفتح وعده بد و نعره کردن الیعر وَغد بالفتح با غین منقوطه خدمت
کردن و مرد ناکس و فرومایه که برای مجرد خوردنی خدمت کند و نصیبی است از نصیبهای قمار کذا فی
کنز اللغات و در صراح است که یکی از سهام قمار که آن را نصیب نباشد وَفد بالفتح نزدیک بادشاه
رفتن و قُلّه سر کوه وُفود بضمتین بر سوای فرستادن نیز وَفد جمع وافد است وُفود جمع الجمع است وقت
زود و یعنی وقت کارزار وَقَد بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم آتش وَقود بالفتح یکم و ضم دوم هیمه وُقود
بالضم افروخته شدن آتش وَقید بشد و کاو بالکسر پیاسک گاو را پایان ببندند وقت دوشیدن
وِلاد بالکسر زادن وَلاید بالفتح دختر گان کودک و کنیزکان جمع ولیده است وَلَد بفتحتین و وُلد
بالضم فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند لد بالکسر بچه و لد بالفتح قصد کردن
وَلید بالفتح کودک مادینه و پرستار یعنی کنیزک و در کنز اللغات است ولید بچه که اسیر باشد و بنده و
نام مردیست که خالد پسر او بود و آن خالد بغایت شجاع و دلاور و متقی و پرهیزگار بود و همیشه با کافران
قتال و جنگ کردی که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باب او فرموده که خالد ابن ولید
سیف الله فی الارض است و خالد از اولاد طالوت و طالوت از اولاد یهودا و یهودا ابن
یعقوب ابن اسحاق پیغامبر علیه السلام است و اخوان از اولاد خالد اند وَهَد بالتحریک گرم شدن
و خشم گرفتن و وِهاد بالکسر وَهد بالفتح زمین پست نشیب و هموار و کوه وَهید بالفتح پیدا و بسیار وَئید
بالفتح آهسته رفتن و آواز سخت کردن

فصل الواو مع الذال وجذ بالفتح چاهک آبگیر که در کوه و سنگ میباشد وجاذ بالفتح جمع
آن وقذ بالفتح بچوب کسی را کشتن وضعیف کردن به بسیاری عبادت و یا به بیماری و غلبه کردن نعاس
بر کسی ونعاس بالضم مقدمه خواب وقیذ بالفتح لاغر وبیقوت

فصل الواو مع الراء وابر بالفتح یکی وفردی ف وانگر بالفتح وبا یاء موقوف پوستین دو رف
وار بالفتح مانند وجندا و نه بمعنی دوم مرکب استعمال کنند و در عربی وار بالفتح والهمزه رسانیدن وافر
بالفتح تمام وبسیار واگر بالفتح مرغی که در آشیانه باشد وبار بالفتح پکسر رای نام زمینی ست که از آن
حاد بوده ست وبر بفتحتین پشم اشتر و وبر بفتح واو و بکسر باء اشتر بسیار پشم و وبر بفتح واو و سکون باء جانوری
خورد تر از گربه که او را بپارسی دنگ خوانند وتابیر بالفتح راهها و دستور ها وتر بالکسر تنها وطاق ووتر بالفتح
کینه ووتر بفتحتین زه کمان و زه هر چه باشد وثار بالکسر جامه خواب که نرم بسیار باشد که بر وی خسپند وثیر نشست
باشد وثیر چیزی نرم ووثر بالکسر بستر ووثر بفتحتین بسیار جماع کردن شتر واپستن نشدن شتر ماده بآن وقیر
بفتح یکم وکسر دوم بستر نرم وجار بالکسر والفتح خانه کفتار وجر بفتح یکم وسکون دوم دارو در دهن کردن وجر
بفتحتین ترسیدن وجور بالفتح داروی دهان وجاف القمر بالکسر وجار جهان نام موضعی ست وحر
بفتح یکم وسکون دوم کینه وبفتحتین کینه داشتن وبمعنی گرم شدن هم آمده ست ف وخشور بالفتح وباخاء
منقوطه پیغامبر را گویند صلی الله علیه وسلم وذر بالفتح وباذال منقوطه پاره پاره گوشت واو جمع وذره ست
وذر بالفتح خدا وند بیر ور بمعنی برو گرمی آید ووزر بفتحتین کوه وپناه گاه ووزر بالکسر گناه وبار وسلاح
وپشتوار جامه ووزیر بالفتح دستور یعنی آنکه مشرف بعمل سلطان و پادشاه باشد در فارسی وزیر زرچوبه
را گویند وآنرا زریر نیز نامند وشر بالفتح روشن وتنگ تیز کردن دندان و بریدن چوب پاره وصر
بالکسر عهد وعهد نامه وسجل وقباله قاضی وضر بفتحتین چرک وریم وچربی وبوی ناخوش شدن
طعام وطر بفتحتین حاجت وظر بفتحتین پر گوشت شدن ران وظر بفتح یکم وکسر دوم آنکه رانهای او
پر گوشت باشد وعار بالفتح دشوار و درشت وسخت واندک وعر بفتحتین درشت وسخت شدن
راه و زمین واندک شدن وغر بالفتح کینه وعداوت وخشم ووغر بفتحتین کینه ورشتن وبمعنی گرم شدن
هم آمده ست ووغر بفتح یکم وکسر دوم بانگ وآواز لشکر وشیر گرم کرده بسنگ گرم وفر بالفتح ال بسیار
تمام وبسیار کردن ووفور بفتحتین تمام شدن وبسیار شدن ووقار بالفتح آ... وار امید ...

بزرگی وعقل بکمال رسیدن ووقر بالفتح گرانی گوش وکری وبار بسیار بود ووقر بالکسر بارخر واشتر ووقور
بفتح یکم وضم دوم آرمیده وآهسته واستوار عقل ووقور بضمتین خانه نشستن ووقیر بالفتح آبگیر بزرگ که در
کوه باشد وگوسپند ووکر بالفتح آشیانه مرغ وبفتحتین پر کردن ظرف وشکم ومثل آن ووجستان جستان
دویدن اسپ وشتر ووهر بالفتح نام ولایتی ست ووقور بالفتح آرمیدگی

فصل الواو مع الزاء ف ونکز بفتح یکم وسوم بازاء فارسی دانه انگور ووخز بالفتح سوخته وسخن کوتاه
ودوچیز بنیلد ووخز بالفتح وباخاء منقوطه نیزه وخنجر زدن وآمیختن وچیزے اندک ف ورز بالفتح نام زدو
نابرابر الله ووزرنده داس آن ووززیدن ف ورساز بالفتح نام مقامی ست ونیز خداوند ساز وشکل
ظریف ووریز بالفتح جمع ارجت ووهیلو ووز بالفتح مرغابی نر ووفزر ووار بالفتح مرد سبک سر وکم عقل ووشز بفتحتین
سختی وجای بلند ووعز بالفتح اشارت کردن وپیش رفتن بکارے ووفاز بالکسر شتاب ووکز بالفتح
بمشت زدن وبنیزه زدن ووهز بالفتح سخت زدن

فصل الواو مع السین ف واجس بدل درآمده ف وادی عروس بالفتح نام وادی ست
براه کعبة الله وارس بنهایت زرد ف والیس نام حکیمی که انیس وجلیس سلطان سکندر
ذوالقرنین بود ووجس بالفتح آواز نرم ودر دل آمدن چیزے ووحش بالفتح رفتن وبهان شدن
ودل نبات کرویدو ودلیس بالفتح گیاه خشک وورس بالفتح گیاهی ست زرد که در یمن میباشد
ونیز رنگ زرد واسپ که در فرهنگ شیخ ابراهیم درین بمعنی بفتحتین بند رشته ریسمان ووسواس
بالفتح شیطان ودیو واندیشه بد وآواز نرم سگ وصیاد وآواز پیرایه وزیور ووسواس بالکسر
بدی وکار ناصواب در دل انداختن ووطس بالفتح سخت زدن وشکستن ووطیس بالفتح تنور وسخیگاه
ووقس بالفتح چربی فزون فاسد شده من المجمل وپوست باز کردن از ریش ووکس ستر ووکس بالفتح
نقصان کردن ونقصان زیان کردن وزیان ومکر وحیله ووالس بالفتح والتشدید گرگ ووهس
بالفتح سخن جیت کردن … انداختن بپایمال کردن وکوفتن ووبیس بالفتح یعنی وای واین کلمه در
محل استغفار … گویند واستغفار بیک معنی اند یعنی خوار داشتن وخوار
شمردن و… فارسی ووبیس بالفتح یعنی پندار ایست ونیز پرنده ایست ودیس
بالفتح … کردن … ویرا ولیسر نیز گویند … نیز خوانند

فصل الواو مع الشین **ارش** خورنده و آنکه ناخوانده برای طعام خوردن رود و **وتش** بالفتح اندک و زبون و **وحش** بالفتح و **وحوش** بضمتین جانوران رمنده صحرائی و این هر دو جمع وحشی اند و **وحش** بمعنی خالی و گرسنه هم آمده است و **وخش** بالفتح هر زبون و فرومایه و **ورش** بالفتح نام راوی است از رواة قرائت سبع و **وروش** بضمتین گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن ف **وش** بالفتح مانند و شبیه چو دستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شهری منسوب بخوب رویان و بجامه که آن را اطلس وش و دیبا وش و وشی نیز گویند و **شوشن** بالفتح مردم سنگ قدر و سنگ سنگ ف **وغیش** بضم و فتح دال و بسیار دانبوه از مال و غنم و بیشتر استعمال آن در چیزهائی که بجنبش کنند نه در جانور و قیل بایار فارسی **وفش** بالفتح جنبش و جهیدن و نیز نام مردی است والله اعلم

فصل الواو مع الصاد **وبیص** بفتح یکم و کسر دوم درخشیدن و **وحص** بالفتح سخن بلند گفتن و **صاوص** بالفتح برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشند و جمع وصواص است و **صواص** بالفتح برقع و روبند خورد و **صوص** بفتح هر دو واو سوراخ خورد که در برقع دیا در پرده باشد از آن سوراخ در چیزی نگرند و **قاص** بالفتح والتشدید جنگجوی و نیز نام حکیمی که وضع کمان انداخته است و او را سنبه و قاص نیز گویند و **قص** بالفتح گردن شکستن و **وقص** بفتحتین کوتاه شدن گردن و آتش و هیمه خورد که بدان آتش برافروزند و **ویقص** بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد و **وهص** بالفتح شکستن چیزی و سخت پامال کردن

فصل الواو مع الضاد **وخض** و **خیض** کلاهما بالفتح به نیزه زدن و خسته کردن و **فاض** بالکسر نرکشها سے تیر را و جمع و فضه است و **وفض** بالفتح شتاب و **وبص** و **ومیض** کلاهما بالفتح درخشیدن برق والله اعلم

فصل الواو مع الطاء **والط** بالفتح بددل و ضعیف و سست و **اسط** بالفتح نام شهری است و **بط** بالفتح باز داشتن و ضعیف رای شدن و **بوط** بضمتین بدد و بددل شدن و **خط** بالفتح و بالخاء منقوطه پیدا شدن سپیدی در موی و بشتاب رفتن و سخت نیزه زدن و **راط** بالکسر بدر کردن گوسپندان گوسپندان و **سایط** بالفتح میانجی ها و **سط** بالفتح درمیان شدن و میان چیزی

و وسط بالتحتین میانه و راست و برگزیده و بزرگوار و وسوط بضمتین در میان شدن و نوعی ست از خانه موئین و شتر ماده که بسیار تیز رود و وسیط بالفتح میانه بزرگوار تر و در صراح ست وسیط آنکه در نسب میانه باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و وطواط بالفتح فراشتوک و خفاش و مرد بد دل و ضعیف و نام شاعرے فصیح و وقط بالفتح آبگیری که در وآب باران یا آب سیل ایستد و بر رفتن خروش بر باکیان و انداختن و وقیط بالفتح مبتلا و وهط بالفتح شکستن زمین کو و نشیب

فصل الواو مع الظاء

واعظ پند دهنده و واکظ دفع کننده و شایظ بالفتح زیادتیهاے که بکار بناید و شظ بالفتح شکستن استخوان و چوب پاره و تیغ در بن دسته تیز و پیشه زدن تا استوار شود و شیظ بالفتح جماعت آدمیان که از قبائل متفرقه جمع شده باشند و وعظ بالفتح پند دادن و وکظ بالفتح دفع کردن و آراستن والله اعلم

فصل الواو مع العین

وازع سلطان و حاکم و مهتر و مقدم و سگ شبان و سرهنگ سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و لشکر را بهم آرد و واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزها بدانش و نام خدا واضع نهنده و زن بے مقنعه و قیل منع کننده و واقع افتاده و فعل متعدی و نسر واقع نام ستاره مقابل نسر طائر و والع دروغ گوے و وجع بفتحتین درد مندی و بیماری و وجاع بالکسر جمع و وجع بفتح یکم و کسر دوم درد کننده و جیع بالفتح بدرد آرنده و وداع بالفتح خیرباد که در وقت رفتن گویند یعنے پدرود و وداع بالکسر آرام گرفته و ودیع بالفتح مانندها و جمع ودیعه ست و دع بفتحتین مهره گوسپند که از دریا بیرون می آرند و آن را بپارسی تنج گویند و بزبان شیرازی گوش ماهی خوانند و ودیع بالفتح آرام گرفته و تن آساے کننده و وداع مثله ورع بفتحتین ترسنده و پرهیزگارے و خورد و بد دل و ورع بفتح یکم و کسر دوم پرهیزگار و ورع بالضم بد دل شدن و وروع بضمتین و وروع بالضم بد دل شدن و ضعیف و حقیر شدن وزع بالفتح باز داشتن و زوع بالفتح برانگیختن کسے را بر چیزے وساع بالفتح اسپ فراخ گام و وسع بالضم توانگری و توانائی و طاقت و گنجیدن در چیزے وسیع بالفتح فراخ وشع بالفتح و بالشین منقوط بالاے کوه بر آمدن وشیع بالفتح پرچین که از درخت و چوب گرد بر گرد باغ کرده باشند براے محافظت را وصع بفتحتین مرغکی ست خوردتر از گنجشک و قیل بچه گنجشک و صالیح بالفتح دیگها و بارها و دریا نهاد در تجارت و وضع بالفتح نهادن و

وزاییدن و انانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و وضع بالضم بحیه
که در آخر ظهر بر جسم یا در پی متعلق شود و وضیع بالفتح امانت و مرد فرومایه و ناکس **وغ** بالفتح کارزار کردن
و جماع کردن **وعواع** بالفتح شور و غوغا و گروه آدمیان **وعوع** بفتح هر دو واو مرد زیرک و دانا
و روباه و قیل آواز سگ **وقاع** بالفتح و التشدید غیبت کننده مردم **وقایع** بالفتح کارزارها و
و بدگوییها از پس مردم و آبگیرها **وقع** بالفتح سر کوه و سختی سرما و خایسک وقع بفتحتین سنگها و درد ناک شدن
پای از بسیاری پای برهنه رفتن و وقع بفتح یکم و کسر دوم ابر تنگ **وقوع** بضمتین افتادن و
و فرود آمدن مرغ از هوا **وقیع** بالفتح شمشیر و کارد تیز کرده بسنگ و سم تنگ شده **وکع** بالفتح
گزیدن مار و کژدم وکع بالتحریک بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن **وکیع** بالفتح
سخت و محکم و نام شخصی **ولع** بفتح یکم و سکون دوم دروغ گفتن و باز داشتن و ولع بالضم دروغ
و ولع بفتحتین حریص شدن چیزی و ولوع بفتح یکم و ضم دوم بمعنی حریص **ولیع** بالفتح غنچه
شگوفه و اولین بار خرما

فصل الواو مع الغین **وارغ** بالفتح آنچه بدان زر بار بندد **وتغ** بفتحتین هلاک شدن و گناهکار
شدن و گناه و کم عقلی **وثغ** بالفتح وثیغه ساختن ناقه را وثیغه بالفتح رگوی که در فرج ناقه کنند در وقت
زاییدن تا بچه دیگری مهر آرد و آن را بچه خود پندارد **وراغ** بالفتح شعله آتش ف **ورغ** بالفتح
بند رود و بند آب و کشت ف **وروغ** بضمتین و با واو فارسی آروغ **ورغ** بفتحتین جمع ورغه
است و آن جانوری چون کرفس است **وشغ** بالفتح چیزی اندک **ولغ** بالتحریک و **ولوغ** بضمتین
آب و یا خون خوردن دد و دام بزبان

فصل الواو مع الفاء **واجف** طپنده و لرزنده **واحف** گیاه بسیار و نام موضعی هم است **وارف**
فراخ و سبز و تازه **واصف** صفت کننده **وصاف** بالفتح و التشدید مبالغه **واف** بلبل و هزار آواز
واقف بالفتح خبردار شونده از چیزی **وجف** **وجیف** بالفتح طپیدن دل و جنبان و لرزان
شدن چیزی و نوعی از رفتار شتر **وحاف** بالکسر سنگهای سیاه و وحاف القهر نام موضعی است
وحف بفتح یکم و سکون دوم و نیز بفتحتین گیاه بسیار و موی انبوه و بال بسیار پر و خود را بر زمین زدن
وخف بالفتح زدن خطمی تا لعاب برون دهد **وخیف** بفتح یکم و کسر دوم خطمی بدست مالیده شده

یا آن یک نوع گیاهی است و دوف بالفتح چکیدن و روان شدن ورف بالفتح فراخ افتادن سایه و فراخ شدن و سبز و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی و دور و نیز بالفتح مثله ورف بالتحریک ای اسرع وریف بالفتح شتابیدن وصاف بالفتح والتشدید صفت کننده وصایف بالفتح کنیزکان واو جمع وصیفه است وصف بالفتح صفت کردن و نشان وصوف بضمتین نیک رفتن اشتر وصیف بالفتح خدمتگار از مذکر و مونث وطف بالتحریک دراز ابرو و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن وظائف بالفتح وظیفها وظف بفتح یکم و سکون دوم بے مروی کردن و کوتاه کردن اشکیل پاے اشتر وظیف بالفتح باریک ساق و ذراع از ستور و وعف بالفتح سستی بینائی چشم و آنچه بر شکم نوزر بندند تا بر باد و بر نجهد وقف بالفتح ایستادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزے و دست برنجن از عاج وقوف بضمتین دانستن و اطلاع و ایستادن و وا داشتن وکاف بالکسر پالان خر و اسپ وکوف بضمتین شتر ماده بسیار شیر وکف بالفتح آب چکانیدن سقف خانه و چکیدن آب از چیزے و نطع چرمین که بر آن نشینند و وکف بفتحتین گناه و عیب و نقصان وکیف بفتح یکم و کسر دوم چکیدن سقف خانه از باران ولاف بالکسر با کسے الفت گرفتن و نوعے دویدن ولیف بالفتح پیاپے و نوعے دویدن و با هم آمدن وهف بالفتح تازه و سبز شدن گیاه و بلک آوردن آن وهیف بالفتح مثله

فصل الواو مع القاف

واق بنهایت تیره وارق ابر روز و شب بارنده و اشق شتر ماده دالبستن وساق بالکسر جمع واشق نام مردے و نام سگے است واق بکسر قاف نام مرغیست و واق بتنوین قاف نگهدارنده و در بعضے کتب است سپید ارتیش نکنند و واق با قاف موقوف در فارسی نام درختے است که بار او بعینه همچو صورت آدمی است اما حس و حرکت ندارد و پیوند درخت بر سر آن صورت است و آن صورت همچو کدو از درخت آویخته است و جملا اعضاء انسان بروے ظاهر است چنانکه اگر کسے بار آن صورت را ببیند گمان برد که مگر آدمی را بر سر کرده از آن درخت آویخته اند و از آن صورت ها بعضے بصورت مرد باشند و بعضی بصورت زن بوند و نهایت خوبصورت باشند آورده اند که اگر کسے در آن موضع رسد و آن صورتها را مشاهده کند از غایت خوبی شهوت در آن کس غالب گردد و با آن صورت نزدیکی و صحبت کند در ولیشان مستند دیده آمده اند و واق در فارسے نام کوهیست

معدن زرست و جای دیوان ست و در آن حسد و چندان زرست که طوق سگان از زر سازند و ابحا
بوزنه بسیار اند و ایشان را می آموزند تا در خانه کار کنند و صحن خانه روبند و هیزم آرند و امثال آن و دست
دارنده و نام شخصی که او عاشق خدا بود و آنچه اصطلاح نرد بازی ست در لغت نذب مرقوم شده است
دبق بالتحریک هلاک و بوق بضمتین هلاک شدن و رتاق بالفتح والکسر بند و قیل ازار بند و رتاق
بالضم در فارسی بمعنی خانه ست و وثوق بضمتین استواری و وثیق بالفتح یکم و کسر دوم استواری
و محکم و وداق بالکسر خواستن مادیان و ودق بالفتح باران و ودوق و ودیق همان ودق
ورّاق بالفتح والتشدید نویسنده و کاغذ برنده و مرد بسیار آنچه دارنده یعنی زر و نقره و آنچه بمثله
وراق بالتخفیف سبزی زمین از گیاه و ورق بفتح یکم و سکون دوم برگ برون آوردن درخت و
و برگ گرفتن از درخت و پلکه چیدن از درخت و ورق بفتحتین برگ و کاغذ بریده و پلکه درخت و ورق
کاغذ و نوجوان و دینار و ورق بالضم سالهای گذران بران تباه کرده باشد و وزق بفتحتین بزاء منقوطه غوک
که بتازیش ضفدع خوانند کذا فی القنیه و ناقل از سید ناصر شیرازی ست و وسق بالفتح بار کردن
و بار کردن و راندن و نیز یک خروار و آن شصت صاع ست و وشاق بالضم خدمتگار درویشان و
و بمعنی غلام نیز آید و این لغت ترکی ست و وشق بالفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و وشق
بفتحتین جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و وشیق بفتح یکم و کسر دوم گوشت قدید و وعاق
بالضم آواز غلاف ایرچار و آواز شکم آن وایر بالفتح ذکر و آلت را گویند و وعیق بالفتح بمثله و وعق
بفتح یکم و کسر دوم بدخلق و وفاق بالکسر موافقت و سازگاری کردن و با کسی در خور آمدن و
و همکارگی کردن و وفق بالفتح موافق و لائق و سازوار و پسندیده و وقواق بالفتح بدل و نام
درختی و ولایتی ست و بانگ سگ و وقوقه بمثله و ولق بالفتح شمشیر و نیز دویدن و دروغ گفتن و شتاب
رفتن و ومق بالفتح دوست داشتن و وهق بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم کمند و التشدید لغة

فصل الواو مع الکاف

و واسک بالفتح فاره که در هندش چچهوا گویند و ودک
بالفتح نیز و ودک بفتحتین چربش گوشت و مغز استخوان و ودیک بالفتح فربه و وراک بالکسر
گونه چیزی که در پیش پالان ستر بندند و وردک بفتح یکم و ضم سوم با دال مهمله و
خانه را گویند که بالائیش با علف پوشیده باشند و آنرا بهندی چهپر نامند و وشک

و باشین منقوطہ جامہ بود کہ دار و در آن سپند نہند و در بعضے فرہنگ و شرح بتقدیم شین بر را بمعنی دوم آمدہ
ورکاک بالفتح پرندہ ایست درندہ کہ اورا شیر گنجشک نیز گویند ورک بالفتح یکم و کسر دوم سرین و ورک
بالفتح بر پہلو خسپیدن و بر سرین تکیہ کردن ورک بالضم و یا زائی کاف فارسی پیوندیکہ برائے آرائش
پوستین و دامن و آستین و گریبان دوزندش و آن را فراویز نیز گویند وشتاک بالکسر ف وشک
بالفتح والضم زردی و شتاب ف وشہک بالفتح پاے افزار چرمین وشنگ بالفتح شتابندہ
و چست در کار وعک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن تب شخصی را وکواک بالفتح بد دل و ترسندہ
ف وتنگ بالفتح و باکاف فارسی و بشین کہ اوتنگ بالفتحتین و باکاف تازی جانوریست خردتر از
از گربہ کہ دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانہا باشد و بتازیش برخوانند ف ونگ بالفتح و باکاف
فارسی رسنے کہ یک سرش بجائے بندند و سر دوم بجائے تا خوشہ ہای انگور برو خشک کنند و آنرا در ہند
انرا پلگنے گویند ویحک بالفتح کلمہ ترحم ست ضد ویل کہ این کلمہ عذاب ست ویک بالفتح بمعنے
ویلک ست لام را برائے خفت حذف کردہ اند ویکان بدو وجہ ست یکی بمعنی الم تر یعنے آیا ندیدی
و برین تقدیر یک کلمہ ست و بمذہب دیگر وی بمعنی تعجب ست یعنی اے واے و کان بمعنی ظن
این قول سیبویہ و خلیل ست و شاید کہ ویک بمعنی الواے باشد و آن بمعنی خود لیس معنی ویکان
برین تقدیر چنین باشد کہ اے واے بدرستی و ویکان بمعنے حقا ہم آمدہ ست کذا فی کنز اللغات و در
فرہنگ شرفنامہ شیخ ابراہیم قوام ف ویک بالکسر و بایاے فارسی اے نیکبخت آوردہ ست کہ بتازیش
ویحک گویند ویلگ بالفتح و اسپ تیز رو ف ویدنک بالکسر و بایاے فارسی و بالفتح ہر دو لون ویل
بفتحتین نافہ مشک را گویند واللہ اعلم

فصل الواو مع اللام وابل باران سخت و بزرگ قطرہ واسل سیل و رغبت کنندہ بخداے تعالے
بطاعت او واسل آب چکانندہ و آب چکنندہ کوہی کہ آب ازو چکد و چیزے اندک واصل بچیزے
پیوستہ و نام شخصی و در اصطلاح سالکان واصل آنرا گویند کہ از خود رستہ باشد و بخداے تعالے
پیوستہ بود و تخلقوا باخلاق اللہ موصوف گشتہ و بے نام و نشان و بے سیر و پاشیدہ در بحر نیستی غوطہ
خوردہ کہ اثرش ظاہر نبود چنانچہ قطرہ در دریا محو گردد چنانچہ مولوی روم راست بیت چو توسن تن بگسستی دمی تو بردہ ام پاہر
و تن باشیم [illegible] والسلام تو و سر گم کن کہ توحید این بود گم شدن گم کن کہ تفرید این بود

وغل آنکه ناخوانده درمیان شراب خواران رود برای شراب خوردن **وال** بالفتح ماهی بزرگ
درم دارد و در عربے بالفتح و سکون همزه پناه گرفتن **وایل** نام قبیله ایست **وبال** بالتحریک سختی و
دشواری و مصیبت **وبل** بالفتح بشد و نیز باران سخت و بزرگ قطره و دشوار شدن **وبیل** بفتح یکم و
کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصا بزرگ **وتل** بالتحریک ریسمانے که از لیف درخت خرما باشد
وثیل بالفتح لیف یعنی پوست درخت خرما و نام شخصے و بمعنی عصا هم آمده است **وجل** بفتحتین ترسیدن
وجل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده **وحل** بفتحتین خلاب یعنی گل ترم و ترود درمیان گل ولاے افتاد
وحل بفتح یکم و سکون دوم مبتلا **وذایل** بالفتح و با دال منقوطه نقره پارها و آئینها واو جمع وذیله
است یعنی آئینه و پاره نقره **ورل** بفتحتین جانوریست مانند ماهی سقنقور و سوسمار و در فارسے **ورول** بالفتح
والضم و با واو فارسے یعنی شور **وسایل** بالفتح دست آویزها و سبب ها واو جمع وسیله است یعنی سبب
و دست آویز **وسیل** بالفتح بمثلث **وشگل** بالفتح با کاف فارسے دنبه سرزن و قوچ جنگی **وشکول** بالفتح والضم چالاکی در کار **وشیل** با واو فارسے **وشل** بالتحریک سیاپے و آب اندک
و نام کوهی است **وشل** بالفتح چکیدن آب از چیزی **وشول** بضمتین سستے اندک و کمی فایده
بهره **وصال** بالکسر بهم پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان صال
مقام وحدت را گویند مع الله تعالے سر آنچه غیر اوست تو مباش اصلا کمال اینست و بس ؛ تو زتو
گم شو وصال اینست و بس ؛ **وصایل** بالفتح جامهاے مخطط یمانے **وصل** بالفتح پیوستن
پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند و در اصطلاح سالکان وصل وحدت حقیقے
را گویند که آن را مستطه است بیان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت است از فنا سالک و صالح فقش
در اوصاف حق تعالے است و آن تحقق است باسماء الله تعالے و قیل وصل آن را گویند
که لحظه از وجود الحق و ... غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده
او مشغول دارد و در بیداری با او و در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او و اگر او صد سال
در بین حال باشد یک لحظه ... نشود و نعره هل من مزید بر دم زند گفته اند الوصل شیئا
و ساعة هجر السنة ... و ... لوار غایت شوق ... تا قیامت نشود و جمع
ندیم **وصول** بضمتین رسیدن **وطل** بالفتح از خانه آب چکیدن **وعل** بفتح یکم و سکون دوم

وغل بفتح یکم وسکون دوم بضمتین جمع وغول و بدر کوهی و مرد قوی و دوم بکسر دوم وغل بفتح یکم و چاره و گریز و پناهگاه
دوم مرد کم همت و ناکس و آنکه برای هیچ خوردن خدمت کند و شرابی که واغل کند و واغل آنرا گویند
که ناخوانده در میان شراب خواران آید برای شراب خوردن و وغل بفتح یکم و کسر دوم بدغذا و بدخوار
و غول بالضم در میان درختان پنهان شدن و وقیل بالفتح درخت مقل و وقل بفتح یکم و کسر دوم اسپی
که در کوه و سنگ نیک رود و هر چه در قلا کوه آمده باشد و وقول بر کوه رفتن و وکال بالفتح و الکسر کاهلی کردن
اسپ در دویدن و در رفتار و در فارسی وگال با کاف فارسی انگشت مرده و وکل بالفتح و وکول بضمتین
کار بکسی واگذاشتن و وکل بضمتین مرد عاجز که از غایت عجز کار خود را بدیگری گذارد و وکیل بالفتح آنکه کار
با وگذاشته باشند و ولوال بفتح واو بد گفتن و در صراح است ولوال بانگ و فریاد کردن و وهل بالفتح
بغلط گمان بردن و دل بجای بردن که مراد آن نباشد و وهل بفتحتین ترسیدن و خطا و غلط کردن
و فراموش کردن و وهل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده و ویل بالفتح وای و سختی و نام بیابانی است
در دوزخ در غایت گرما و این در محل عذاب مستعمل است چنانچه ویح در محل ترحم گویند و در فرهنگ فارسی
ویل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مراد خویش

فصل الواو مع المیم

وءام بالکسر بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات
کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعلة است و واجم خاموش شده از غایت غمناکی
وام قرض و مانند و هر رنگی که باشد و مهر بمعنی فام نیز آمده است و بمعنی مانند مرکب استعمال کنند و وثم
بفتحتین کوفتن و شکستن و دویدن و فراهم آوردن و وثیم بالفتح شخصی آگنده گوشت یعنی پر کرده گوشت
و وجم بالفتح نشانه و بنائی که در صحرا کرده باشند و وجوم بضمتین سخت گرم شدن و خاموش شدن از اندوه
و خشم و وجیم بالفتح بغایت گرم و وحام بالفتح آرزو کردن زن حامله چیزی را از طعام و وحام بالکسر
و وحم بفتحتین مثله و وحم بالفتح قصد کردن و وحوم بضمتین سخت گرم شدن و وحیم بالفتح بغایت گرم شدن
و وخیم و وخیم بیک معنی آمده است و وخام بالفتح دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و وخم بالفتح و بفتحتین دشوار و
بدگوار و گرانی و وخیم بالفتح مثله و وذام بالکسر شکنبه و روده و وذیمه بالفتح با الهاء نذر و بدیها برای
بیت الله و جمع وذیمه است و وذم بالتحریک و والهاء گوشتهٔ دلو و گوشتها که در رحم ناقه باشد که بچه را مانع
از ولادت بود و وذم بالفتح بریده شدن دوالهای دلو و ورم بفتحتین آماسیدن و آماه و آماهیدن یعنی

آماسیدن ورم بالفتح وربه بر وے در افتادن و رخوردن وریم بالفتح دسته تیر و سبزی و گوشت که بیارد
مرد فربه آگنده گوشت وسام بالفتح نیکوروی شدن و سم بالفتح نشانه و داغ و نشان کردن و سیم
بالفتح نیکوروی و شم بالفتح نقش و نگار و شام بالکسر جماعت و نام شهرے ست و در حدیث است
که لعن الله الواشمة والمستوشمة و واشمه زنے که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه زنے که بر دست
خود نقش فرماید که بکشند و در فرهنگ فارسے وشم بالفتح بخار که از آب گرم و زمین عفن خیزد و در هند آن را بهاپ
گویند و عفن نمناک و صم بالفتح عیب و عار و معیوب کردن و شکستن و ضم بالفتح گوشت بر نهادن و فرو آمدن
و ضم بالتحریک چیزے ست که گوشت بر آن نهند و غم بالفتح کینه و خبر غیر محقق دادن و در صراح ست که خبر غیر یقین
دادن و قم بالفتح غمگین کردن و خوار گردانیدن و قهر کردن و کم بالفتح و بالتحریک سبله و یم بفتح یکم و کسر دوم
ریدن مگس و کرگین مگس و هم بالفتح دل بجیزے رفتن بے قصد آن و گمان بغلط بردن و راه راست
فراخ و گزیر و چاره و شتر بزرگ و رام و وهم بالتحریک در حساب غلط کردن و غیر آن و بمعنی کینه و رشک کردن
هم آمده ست و هوم بفتح یکم و ضم دوم بغایت گمان بغلط برنده

فصل الواو مع النون

ف واپسین بالفتح و با سوم فارسی یعنی باز پسین و واتن دایم و ثابت
و اتن مشدف واچیدن با سوم فارسی جیدا ازر وست دور کردن و دانه منقار و بدست برگرفتن
ف واخیدن از هم جدا کردن و بقیه بردن و وادی ایمن یعنی آن وادی که در آن نداء حق بحضرت موسے
علیه السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن ندا از طرف دست راست موسے بر آمده بود و در
اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت از طریق تصفیه دل ست که تجلی آلهی را قابل ست و مشاهده
جمال ذوالجلال جز بدان طریق میسر نیست ف وادی خاموشان یعنی گورستان ف وار
بالفتح رابندگاه که در میان ساعد و باز دست و آن را آرنج نیز گویند ف وارون نحس و بدخومی و بخت
و شوم و بازگونه و ازن وزن دار وزن کننده و اف ران هر دو توده روے یعنی رخساره و اتن
نشسته دالان داردی ست و الدان و والدین یعنی مادر و پدر ف وامران با میم موقوف گیاهیست
که از چین می آرند ف وام رزمین یعنی آن ذره پاک که در ذات هر دم مرکب ست و حیوانے و نباتی
و کانے هر یکے دام زمین اند ف وثاق بیرزن یعنی آن حجره که هر دو بار گاه کسرے بیرزنی دا
هر چند که کسرے به بها خواست او نفروخت همچنان بود تا حیات کسرے عدل کافر بے انچنین الکه

مسلمانی را نباشد حیف ست حکایت آورده اند که کسری را عادت بود که در خانهٔ که هر کس بود
بازن جمع نشدی گفتی که ایشان را تشبیه بچشم کرده اند بار از ایشان شرم می آید سبحان الله که عدل آنچنان
و شرم اینچنین و کسری نوشیروان را گویند **وقدان** بالتحریک افروخته شدن آتش **وقن** بفتح یکم
و کسر دوم بزرگ و وتن بالتحریک بر رگ دل زدن **ولوتن** بفتحتین دایم بودن **وتن** بفتح یکم و کسر دوم
رگی ست در دل که چون آن بریده شود صاحبش بمیرد **وثبان** بالتحریک بر جستن **وثن** بفتحتین بت
و وثن بالضم جمع **وجدان** بالکسر یافتن و دانستن و خشم کردن **وجین** بالفتح کوفتن گازر جامه را ف
وجوه سار معادن یعنی آفتاب **وجین** بالفتح کنارهٔ رودخانه و زمین ناهموار و فراز و نشیب
که در دامن کوه باشد **وحدان** بالضم ثا با حاء غیر منقوطه جمع واحد ست **وخدان** بفتحتین و بخاء
منقوطه نوعی از رفتار شتر **ودان** بالکسر تر کردن و تر نهادن چیزی را **ودن** بالفتح بستن **وذن**
بفتحتین دو برادر [illegible] دو رگ گردن **وخشین** بالفتح و با خاء منقوطه جانوریست آبی که چشم ندارد و گردن
دراز و باریک دارد و دندان دارد و در آب تیره و شوره ارگیرد و هندش بود گویند **ودین** بالفتح
خیسانیده و تر نهاده ف **ورزکن** بالفتح کوزهٔ پر آب ف **ورشتان** بالفتح یکم و کسر سوم و ورشان
بفتحتین است ف **ورزیدن** بالفتح اقبال کردن در کار و تحمل کردن در کاری **ورشان** بفتحتین
کبوتر صحرائی ف **ورفان** بفتح [illegible] تیر اوست [illegible] ای خراش کننده **وریدان** بالفتح
دو رگ گردن **وران** بالکسر با چیزی [illegible] آمدن و چسپیدن **وزان** بالفتح سنجیده دادن **وزبتن**
و آرمیده شدن و گوشه گرفتن [illegible] بالفتح [illegible] ف **وزیدن** بالفتح
بریدن **وزین** بالفتح آرمیده [illegible] **وستان** بالفتح آنکه در آغاز خواب باشد **وسن**
بالفتح مقدمهٔ خواب و **وسن** بفتح یکم و کسر دوم آنکه در چاه [illegible] که چاه را و چیزی متغیر الطعم
وشکان بالفتح والکسر زود بودن و شتابیدن ف **وشکوئیدن** و **وشکریدن** کلاه را بفتح
چسپیت کردن و ساختن ف **وشکلیدن** بالفتح [illegible] تلدی [illegible] در کار و قشلاق
بفتحتین چکیدن آب و چکان شدن چیزی **وضن** بالفتح نوار بافتن و چیزی را بجواهر مرصع کردن
وضین بالفتح نوار تنگ کرپالان [illegible] **وطن** بالفتح جایگاه و جای باش مردم
و آورده اند که دو وطن اند یکی آنکه در آنجا زاده باشد و دوم آنکه در آنجا اقامت کرده باشد

و قیل وطن سوحی آنکه از انجا که آمده باشند که مبدا او ست که آنرا وطن اصلی گویند و کبان بفتحتین
فراخ رفتن و کفان بفتحتین چکیدن آب چیزے و آب چکان شدن چیزے و کن بالفتح آشیانه
مرغ و مقام مرغ و لدان بالکسر کودکان و بندگان و لسان بفتحتین فراخ گام رفتن اشتر
و لعان بفتحتین دروغ گفتن و لهان بفتحتین حیران و بے عقل شدن و مضان بفتحتین درخشیدن
برق و هجان بفتحتین افروخته شدن آتش و هن بالفتح سستی و سست کردن و نزدیک بنیمه شب
و اشتر شتر ف و یدیدن بالفتح چاره جستن و یکان بالفتح حقا و آیا ندیدی و وای ترا یعنی ویلک و

فصل الواو مع الهاء و ابله استخوان متصل زانو و طرف شانه که سر بازو ست و ابه معاکه که بر سر
کوه باشد و آب در وی گرد آید و اجفه لرزنده و طپنده و ارقه درخت خوب سبز پلک و بسیار پلک
دارد و بدبخت و نحس و شوم و باز گونه بخت و ارزه کینه بردارنده و اسطه میانجی و در میان ایند
و واسطه القلاده بهترین مهره و جوهر که در میان قلاده کنند و در اصطلاح شطاریان واسطه صورت
پیر و مرشد را گویند که در وقت ذکر گفتن مرید چشم بر صورت ایشان دارد و واسمه زنے که بر دست
زنے دیگر بسوزن نقش کند و اصبه بیابان فراخ که کناره او دور باشد و واصله زنے که موے
خود بدیگر موے پیوند کند که قول النبی علیه الصلوٰة والسلام لعن الله الواصلة والمستوصلة زنے
دیگر ست که برائے واصله موے پیوند کند و اصیمه زمینی که در وی گیاه بهم پیوسته باشد و اضحوکه آنچه
که پیدا شود در وقت خندیدن و اعیه زن فریاد کننده و نگهدارنده و افه خادم کلیسا و اقصه
نام مقامے ست در سرحد [illegible] و قیل در سرحد ملک و اقعه حادثه زمانه و سختی جنگ و قیامت و خواب
و حال و در اصطلاح متصوفه واقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه
لطف خواه قهر و اکیه برپاے خاسته و الجه دردی که باندرون حادث شود و الده مادر و الغونه
بالام موقوف سرخی که زنان بر رخساره می مالند تا رنگ روی شان سرخ نماید و گروهی سرخی
و سپیدی را گویند و اله بکسر لام حیران و سرگشته و شیفته شده و عاشق گشته و در فارسی و اله بالفتح لام
شراب را گویند و امیه سختی زمانه و فقر اگیرنده و اوهیدوله یعنی وا دی که نخوانده شود و نه در وزن
در آید اما در کتابت می آید چنانچه داود و طاوس و خویش و خوش و اه کلمه تعجب ست یعنی واح و اهیه
مصیبت و دریده از هم افتاده و واهیه حاجت و باهه بالفتح پیر و باشیدن زمین و باغه بالفتح

والتشدید و بالعسین ملا تسیین و برکون و آنچه گویند کدیت و باعنه یعنے با آواز و بر رہا کرد و باله
بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن و بله بالفتح بمثل و بره بالفتح
جانوریست مانند گربه و دم ندارد و به بفتحتین دریافتن و باک و فکر داشتن و تره بالفتح
رگے سست که درون اندرون سر ذکر باشد و پرده که در مابین هر دو سوراخ بینی باشد و تیره
بالفتح راه و روش نهاد و سستے و ثاره بالفتح نرم شدن فرش و بسیار پیه و گوشت شدن ناقه
بالفتح استوار شدن و شره بالفتح زن پر گوشت و فربه و ثیقه بالفتح پیمان و عهد و شیمه بالفتح سنگ
و گیاه خشک و طعام گرد کرده و جمع گروه برای خشک سالے و جاره بالفتح کوتاه شدن سخن
وجاهه بالفتح روشناس شدن و خوبرو شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن وجاه بالضم
والکسر برابر وجیه بالفتح افتادن و در شبانروزی یکبار خوردن وجعه بالفتح زن دردناک
وجله بالفتح و بکسر ضخیم زن ترسان وجمه بالفتح غار و سنگ و نشان در راههای صحرا
و بر روے افتادن و درخور دن وجنه بالفتح والضم والکسر رخساره و قیل طرف بالا مردے
آدمی که بلند بر آمده است وجوه بضمتین بذل شدن وجهه بالکسر و قیل بالضم قبله و موضعے
که روے بطرف او باشد وجه بالفتح روی و طور و طریقه و برابر و اول روز و ذات و جهت و آنچه
بدو معاش از سلطان و ملوک معین شود چنانچه دیه و زمین و مشاهره و وجوه جمع وجنیه بالفتح
طعامے که آن را کوفته سازند و بر روغن چرب کنند و بخورند وحیه بالفتح تیغ مقرر کردن وحیه بالفتح
زن روشناس و خوبروے و خداوند جاه و بزرگ و فرزند که در وقت ولادت اول پاے
او بدر آید بعده سر وحافه بالفتح و وحوفه بضمتین بسیار شدن موے وحایه بالفتح بمعنے
وحاست یعنے آواز وحده بالفتح یگانه شدن و تنها شدن و یکے شدن یگانگی و تنهائی فے
مثنوی بخشتی جسم خود را اسم دربانه پس انگه جان ز بند جسم و بسازه چنان در اسم او کن جسم پنهان
که میگردد الف در بسم پنهان چو جسمت رفت جان را کن مصفے پس ای از نام گم شو در مسمے وفقه
بالفتح اندوه و غم و تنهائی و رمندگی و خانه وحصه بالفتح سرما وحفه بالفتح سنگ سیاه
وحوحه بفتح هر دو واو دم بر دست خود دمیدن در سرما و گردانیدن آواز در حلق وحاشه بالفتح زبون
و ناکس شدن و تباه و رنده شدن و رنده و چیزی نیک کنند و خوشه بضمتین بمثله وخمه بالضم

طعام ناگوارنده ف وخشیشه بالفتح سپید وقیل مرغی ست سپید که در وقت بهاران با عجما آید و پرد
شنید و واده بالفتح آرزو کردن وداعه بالفتح فراخ شدن عیش و روزی ووفه وودیعه کلاهما
بالفتح باغ سبز وگیاه سبز ودلیعه بالفتح امانت دزنهاری ووثیقه بالفتح سختی گرا وذاله بالکسر گو
که شهر چه کرده باشد وذیله بالکسر آئینه و پاره سیم وذلیه بالفتح هدیه براسی کعبه مبارک وراثه بالکسر
میراث یافتن و میراث بردن ورباطه بالکسر فریب وراعه بالفتح بد دل و ضعیف و بیفائده شدن
ف وریوشنه بفتح یکم وسکون دوم و بایاء و واو فارسی سرپوش چنانچه دامنی و چادر داشتان آ
ورثه بالتحریک میراث برندگان ورده بالفتح گل لعل وورده بالضم رنگ گلگون یعنی لعل وورقا
ورده بسیج راگویند ورطه بالفتح زمینی که در وی راه نباشد و محل هلاکت بود و جای هلاک و دشوار
وگل سخت بسیار که شتر دستور در وی یافتد و برخیزد و در فارسی ورطه گرداب راگویند ورقه بالفتح
و بالتحریک درخت بسیار پلک و برگ و در فارسی ورقه بالفتح نام عاشق گل شاه و ورکته
بفتحتین نام مردی الااسی که مبارز لشکر روش بود وواره بالفتح بنایی ست معروف که بنا انتش
خوانند و اهل هند جهجه نامند وروده بفتحتین گلگون شدن ورهه بفتحتین کم عقل و احمق شدن و
حیران شدن از ترس وزمه بالفتح یکبار وزی یکبار خوردن وزره بفتح برد و واقعه
برجستن وساده بالفتح بالش و بالین وساطه بالفتح بزرگوار شدن وساعه بالفتح فراخ گام
شدن ستور وسامه بالفتح نیکوروی شدن وسعه بالضم فراخی وسمه بالفتح گیاهی ست که با
موی ازرنگ کنند وآن پلک گیاه نیل ست واز استاد شیخ محمد حضری چنان تحقیق است که وسمه گیاهی ست که
برگ او خورد واز برگ حنا ست وشیر او سفر میشود و نی بسیاهی میزند وآن شیره را با آتش می پزند
بعده برابروی کشند چون خشک میشود زیبا و لطیف مینماید و وسمه بفتح یکم و کسر دوم نیز لغت ست وسوسه
بالفتح کار بد و ناصواب در دل نیز داختن و آواز زیور و پیرایه و اندیشه بد وسیقه بالفتح جماعه شتران
که همراه در سفر باشند وسیله بالفتح نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بخیر وشاه
بالکسر دروغ گفتن و سخن دروغ را آراستن و زرابیدن ف وشکرده بالکسر زن فریب
بیالاک ف وشکله بالفتح دانه انگور وشمه بالفتح قطره باران و یک سخن وشوشره بالفتح آشفته
سخن گفتن وشیمه بالفتح سخن زشت وبد و بداوت ف وشگله بفتحتین باکاف فارسی آلو

هر دو یعنی گرد در آداب الفضلا بمعنی شکسته آمده وشیفه بالفتح جوشن وصاقه بالفتح خدمتگارے
وبتجد خدمتگاری رسیدن کودک وصله بالفتح پاره و وصله بالضم پیوند و خویشی وصمه بالفتح عیب وصوع
بالفتح برقع وصیده بالفتح حظیره از سنگ ویا از چوب که از بهر ستوران است میکنند و بناهاے که
بجهای او نزدیک یکدیگر باشند وصیفه بالفتح کنیزک خورد وصیله بالفتح فراخی و آبادانی وضیمه بالفتح
انداز وضاعه بالفتح فرومایه شدن وضعه بالفتح نهادن وضیعه بالفتح زیان کردن در زیان در تجارت
رخت و بار و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و نیز گیاهی ست وضیمه بالفتح گروه آدمیان و طعام
ماتم وطئه بالفتح سختے زمین و موضع قدیم وظیفه بالفتح چیزے که هر روزه براے کسے بدو معاش قرار
کرده باشند وعقه بالفتح بدخلق شدن وعله بالفتح شکرگاه و پناه گاه وعثه افتادن در رفتار
وعوره بضمتین سخت و دشوار شدن و اندک شدن وعوعه بالفتح بیهوده و آواز بانگ سگ و گرگ
و مانند آن وغاده بالفتح ناقص شدن وغره بالفتح سخت افروخته شدن گرما و حرارت وفاده
بالکسر نزدیک پادشاه رفتن وفاه بالفتح مرگ وفضه بالفتح ترکش چرمین وقاحه بالفتح سخت شدن
و بے شرم شدن و وقوحه بضمتین مثله وقایه بالکسر والفتح معجر زنان و هرچه بدان چیزے را
نگاه دارند و وقایه نیز نام کتابے ست در علم فقه وقبه ظرفی که در و شربت سازند وقشه بالفتح جنبش
وقعه بالفتح سختے جنگ وقوقه بالفتح بیهوده و جنبش کردن سگ از ترس و آواز کردن مرغ از ترس
وقه بالفتح فرمان بردارے و طاعت وقیره بالفتح چاه آبگیر که در سنگ باشد وقیعه بالفتح بدگوئے
از عقب مردم کردن و کارزار کردن وکاعه بالفتح صلب و سخت شدن وکاله بالکسر والفتح وکیل شدن
یعنی پایندان کار کسی شدن و در صراح است وکاله بالفتح والکسر سم نیز توکل اعتراف بعجز خود و اعتماد
بر غیر خود کردن وکته بالفتح نشانه بمقدار یک نقطه وکله بالضم مرد عاجز که کار خود بدیگرے فرو گذارد وکنه
والکنه وکلاها بالضم آشیانه مرغ و جای فرود آمدن مرغ هر جا که باشد وکیره بالفتح طعامی که براے
بنا کردن عمارت مهیا سازند ولاده بالکسر زائیدن ولانه بالفتح والکسر ریشه که تار ریش جراحت
نامند ولایه بالکسر تصرف کردن و دوست یافتن و ولی شدن یعنی حاکم شدن و یار و دوست
شدن و یاری و دوستی و پادشاهی و نیز قربت و تصرف حق که در دست است و ولایه بالفتح یار
کردن و پادشاهی راندن ولحه بالفتح بوزن [illegible] بسیار دروغ و ند و در خبرے بمعنی دیوانی غارت روند و

بفتحتین غار و جائیکه در آن باران گریخته در آن تجار روند ف ولغوته همان والغوتنا یعنی سرخی که زنان بر روی مالند ولهه
بالفتح واویلا گفتن ع و خر فارسی ولوله بمعنی شور و آشوب و غوغا است وله بفتحتین تحیر و حیرانی و سرگشتگی از عشق
و در فارسی بمعنی خشم است ولجه بفتح یکم و کسر دوم صاحب سر و راز دوست و یار ولیده بالفتح دختر خورد
و کنیزک ولیمه بالفتح طعام عروسی وناه بالفتح زن سست وهده بالفتح زمین پست و هموار وهله بالفتح
ترسیدن و نوبت ترس وهواه ووهوه بفتح هر دو واو نرم بانگ کردن شیر و خر برای شفقت و محبت نمودن
با جنس خود ف ویده بالفتح چاره جستن ف ویره بالکسر درخت خرپزه ف ویژه بالکسر و بایاء و زاء
فارسی خالص و خالصه ف ویسه بالکسر نام معشوقه رامین و نیز نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب ویله بالفتح
وای و یلا کردن ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریض باستلذاذ و اخراج *

فصل الواو مع الیاء

* وادی بیابان و رودخانه ف واری فربه و وری بفتح یکم و کسر دوم بمثله وشی
دروغگوی و سخن چین واصی زمین پیوسته گیاه واعی نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده والی حاکم و پادشاه
و نزدیک و متکفل امور یعنی پایندان کننده کار کسی را واهی سست و گراه وامی آه و افسوس ف وایا وای
یعنی شور و غوغاء و واقعه زدگان ولی بالضم و بالف مقصوره استوار وثنی بالتحریک بت پرست وجاجی بفتح
واو و کسر عین مردان دردمند و زنان دردمند وجی بوزن مرضی دردمندان و بیماران ف وجود اضافی
بالضم یعنی وجود انسانی و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین و غیره که این را عالم ماسوی الحق گویند یعنی از روی
اختلاف صور و تقیید وجود اضافی نامند و از روی اطلاق وجود حقیقی گویند وجی بالفتح و با جیم و یاء ساکن اسپی که
سم او درد کند و یا سمش سوده باشد وحشی بالفتح جانور صحرائی رمنده وحمی بالفتح و بالف مقصوره زن آبستنی که آرزوی چیزی کند وحی بالفتح پیغام خدا تعالی
و اشارت و سخن نرم و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن وحی بفتح یکم و سکون دوم
زود و چست وخشی بالفتح و بخاء منقوطه نام جامه البیت وخی بفتح یکم و سکون دوم و بخاء منقوطه بفتح
راه و توجه بجائے نمودن و قصد کردن ودی بفتح یکم و سکون دوم وودی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید
یاء آبے که از ابر بیرون آید بعد از بول و هلاک شدن و خونبها دادن ف ورجی بفتحتین با جیم
فارسی پلیدی و زشتی وری بالفتح و بالف مقصوره خلق و عالم و علتے است و آتش از آتش زنه
بیرون آمدن و وری بفتح یکم و سکون دوم بمثله وزیری بفتح یکم و کسر دوم جنسے از انجیر لطیف
و نیز وزیر بودن و در فارسی بمعنی وزیر هستی وزی بالفتح و بالف مقصوره شخصے کوتاه وسطی بالضم

و با لفتح مقصوره فاصل تر و انگشت میانه از انگشتان پنجگانه و نیز میانه هر چیز وسمی بالفتح و تشدید یا ظهر او
باران اولین بهار است وسنی بفتحتین چون دو زن در حباله یک مرد بود هر یکی مر دیگری را وسنی باشد
وشی بالفتح رنگ کردن جامه نیز جامه رنگین وصی بالفتح پیوستن ووصی بفتح یکم وکسر دوم
وصیت کرده شده وضی بفتح یکم وکسر دوم پاک و نیکو روی وطی بالفتح جماع کردن و سپردن
زیر پای و پی سپردن وعوعی بفتح هر دو واو مرد زیرک و دانا وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن
و چاره و گزیر و ریم وفی بالفتح تمام و بسیار و وفی بضم واو و کسر فا تمام شدن و بسیار شدن
وکری بالفتح و بالف مقصوره جستان جستان دویدن اسپ و اشتر و شتر باده کوتاه وفوالی
بالفتح زناج و زناج بوزن زنار دوده که مجرب شود آنرا قیمه کرده بروغن بریان کنند و قیل با جیم فارسی
دانرا بزنار تشبیه کرده اند و این لغت سمرقندیان است ولیمای بالفتح همان ولیمه یعنی طعام عروسی
ولی بفتح یکم وکسر دوم دوست و نزدیک و ولی بفتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از وسمی
که باران اول بهار است و نزدیک شدن ونی بالفتح سستی و ماندگی و بالف مقصوره بمثله
وهی بالفتح دریدن و شگافتن مشک وی بالفتح یعنی اوست والله اعلم

باب الهاء مع الالف

ها بفتح شعراوا زبلیا که چه است که برد کسی تند و بیاش و جبه الطیر و بحساب ابجد پنج عدد است و در اصطلاح متصوفه
الها اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود بیت ها نظر کن که در نظر دارم ز از هویت چنین خبر
دارم ✤ و ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل بمعنی خذ یعنی بگیر و در فرهنگ شرفنامه
در فارسی ها بمعنی اینک آورده است و هاء بالمد و بکسر همزه یعنی بخشش دیده و اسم فعل است
بمعنی هات هاتا طلیعن زن ف باز بالا نوعی از ماهی خورد است که پایها بسیار دارد و بر پشت او خار بود
هبار بالفتح و المد گرد و غبار و شعاع آفتاب که از روزن پدید آید و در اصطلاح متصوفه هبا
ده الیست که تصور صور اجسام عالم در و پدید آمیگردد و او را عنقا نیز گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت
امام علی کرم الله وجهه هبا فرموده است بیت بی صور او وجودی هست نیست ✤ این محل بی جمال
بدیع هست نیست ✤ هجا بالکسر و المد هجو کردن مر کسی را و نکوهیدن و با عراب و اکردن

حریف را و صحبت بد شمردن زن شوہر را و شوہر زن را و خدمت کردن در آن و نیز اندازہ ہداء بالکسر والمد
زن را بخانۂ شوہر فرستادن و عروس بخانہ آوردن ہدایا بالفتح جمع ہدیہ است یعنی چیزیکہ پیش کسے
بطریق تحفہ برند ہدیا بالضم یکم و فتح دوم و بسوم مشدد مانند ہذا این مرد و ہذا بالفتح یکم و سکون دوم ہریان
ف ہرا بالفتح والتشدید ساخت البیان و معنی آواز نیز آید و ہرین بالفتح و بار مشدد مثلہ ہراء بالفتح
انکار کردن و کشتن سر کسے را و بیہودہ گفتن و خطا کردن در سخن و ہراء بالضم سخن باطل و بیہودہ ف ہزار آوا
بالفتح یعنے بلبل ف ہزار پا بالفتح کرمی ست معروف کہ بتازیش ہشت گویند ہصّا بالفتح والتشدید
گردہ آدمیان ہطلا بالفتح والمد باران پیاپی ف ہفت اژدہا یعنے کواکب سبعہ ہفت دختر خضرا
مثلہ ہلا بالفتح ہا و تخفیف لام لفظے ست کہ برای راندن اسپ گویند و برائے خاموش کردن ماکیان نیز
گویند در وقت الیغار انداختن و در فارسی ہلا کلمۂ تنبیہ ست و ہلا بالفتح ہا و بتشدید لام چرا چنانکہ گویند ہلا ضربت
یعنے چرا نزدی تو ہما بالضم الیشان ر و مردیا و زن و در فارسی ہما نام جانوریست کہ استخوان سودہ نوشیدہ
بخورد و سایۂ او بر ہر کہ بیفتد پادشاہ شود ف ہمانا بالفتح پنداری کذا فی الآداب و در قنیہ ہمانا بالیقین
و ہمانکہ و در زفانگویا ہمانا بمعنی مانند ست ف ہمتا بالفتح ہمزاد و ہمجنس و ہمراز و ہمسر ف ہمجا بالفتح ملازمت
و ہمسایہ و ہم شہرے و ہم مقام ہمشا بالفتح زن پر حدیث و بسیار گوئے و بسیار بانگ و آوازہ ہناء بالکسر
والمد قطران و مالیدن وی بر شتران و ہناء بالفتح گوارانیدن طعام و شراب بخشیدن و ہنا بالکسر و سکون
نون بخشش و ہنّا بالفتح والتشدید و ہہنا بالفتح ہاء اول و بضم ہاء دوم اسم اشارتست بمکان یعنی اینجا ہیہنا
بالفتح والمد زن احمقا ہندبا بکسر ہا و فتح دال کاسنی و در صراح ست گندنا ف ہندی اژدہا بالکسر تیغ
ہندی ہوا بالتحریک آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن ما در وآنچہ آرزوے نفس باشد کقولہ
تعالے افرءیت من اتخذ اللہ ہواہ و نیز ہوا خالی کقولہ تعالے و افئدتہم ہواء و عنصرے از عناصر کہ نشیب کرۂ نار
و بالاء زمین ست و در صراح ست ہوا میان آسمان و زمین است برادر چہار کرہ اند اول کرۂ آتش
دوم کرۂ باد سوم کرۂ آب چہارم کرۂ خاک و در اصطلاح متصوفہ ہو کنایہ از میل نفس ست بمقتضیات
طبع اعراض از جہت علویہ بجہت سفلیہ بیت ہمچو عیسے بر آسمان بر دہ ہمچو قارون مشو
بزیر زمین ہؤلاء اسم اشارت ست برائے جمع الیشان ہوچار بالفتح شتر مادہ تیز رفتار
و باد سخت کہ خانہ را از زمین برکند ہوبا بالفتح والمد احمق ف ہویدا بالضم سخت آشکارا

هیا بالتحریک ای فلان واو حرف ندا است وهیار بالفتح یکم وسکون دوم ساخته شدن هیجاء بالفتح والمد
و القصر کارزار وجنگ ودر قنیه است جنگ جاف هیذ بالفتح یا وسکون یا وفتح ذال نوعی
از رفتار است هیفاء بالفتح والمد زن باریک میان هیماء بالفتح والمد بیابان بی آب هیولا بالفتح
یکم وضم دوم حکما جوهر اول را گویند وهیولا دو است یکی روحانی که او را روح اعظم گویند ودوم جسمانی که او را طبیعت
کل نامند ونیز هیولا نزد اهل الله اسم چیزی است که صور اسما در وظاهر گردد وآنرا صوفیه اعیان ثابته گویند
ومتکلمان حقایق اشیا نامند وحکما ماهیات اشیاء وهیولی بیا نیز نویسند والله اعلم

فصل الهاء مع الباء * هاب بکسر باء اسم فعل است ولفظی است که برای راندن اسپ گویند
هارب گریزنده آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هباب بالکسر
نشاط وخرمی کردن شتر در رفتار وبرانگیخته شدن نر برای ماده هبایب بالفتح جامه بریده واو مجموع اللفظ
مفرد المعنی است هب بالفتح والتشدید از خواب بیدار شدن وبیدار وروان شدن شمشیر ونیزه در ضرب وهب بحذف
و به یعنی امر است ومشتق از هبه هبب بالکسر پارهای جامه هبوب بضمتین وزیدن باد وبالفتح باد گرد انگیزنده هبیب
بالفتح جستن باد وباد گرد انگیز وبرانگیخته شدن شتر نر برای برجستن بر ماده هداب بالضم والتشدید ملکی که بهن ناشده جو
یاک درخت سرو ودرخت تاک وگز ومثل آن وشاخهای درخت خرما وریشه وپرزه جامه وهدب بفتحتین بمثله هدب
بالفتح یکم وسکون دوم دوشیدن ومیوه چیدن تهدب بضم یکم وسکون دوم وتدب بضمتین ریشه وپرزه جامه
وپرزه چشم هرب بفتحتین گریختن هرجاب بالکسر شتر دراز وسطبر ودیگ بزرگ من الدستور
هضاب بالکسر والتخفیف زمین پشتها وباران های دفع بدفع هضب بالفتح شروع کردن در حدیث
وسخن بآواز بلند گفتن وباریدن باران هلاب بالفتح والتشدید رود بار وباران هنب بفتحتین احمق شدن
وهنب بالکسر نام شخصی هوب بالفتح روز شدن ودرخشیدن آتش ومرد احمق بسیار گوی ودوری
رهوب بالضم روی هیاب بالفتح والتشدید هیوب بالفتح یکم وضم دوم مرد بیدل وترسنده هیدب
بالفتح کاهل وآنکه کاری درمانده وابر باران ریزنده

فصل الهاء مع التاء * هات بکسر تاء فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش وهاء واو مشتق از
مهاتاة است هاروت نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند ونگون آویخته
وآنکه کسی بطلب جادوی درون چاه بر هاروت می رود هاروت او را جادوی می آموزاند

و فرشتهٔ دوم را ماروت نام است **بیت** چشم هاروت از بدبدی همچو ماروت ای پسر * سرنگون داری
بران چاه زنخدان بوسه * **هارات** بالفتح نام شهریست از خراسان که آن را هری نیز گویند و آن
تختگاه خراسان است **هبات** بالفتح نام موضعی است **هبت** بالفتح یعنی زدن و بی عقل شدن
هبیت بالفتح کم عقل و سست رای و بددل **هتات** بالفتح والتشدید مرد بسیار گوی
و چست و سبک **هت** بالفتح والتشدید نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چیزی شکستن
ف **هرات** بالکسر نام شهریست از خراسان که آنرا هری و هری نیز گویند **هرت** بالفتح دریدن
جامه و گوشت نیک پختن و بکسی طعن کردن و هرت بفتحتین فراخ شدن دهن ف **هرچه خوشترا**
یعنی سخت و بغایت خوشتر است **هریت** بالفتح فراخ دهن و زن که هر دو مخرج او یکی شده باشد
هفات بالفتح والتشدید گول و احمق **هفات** و **هفت** بالضم افتادن و فرومایه شدن و پراگنده شدن
و احمق شدن ف **هفت حکایت** ای خواص هفت اندام و قصهٔ هفتخوان و نیز آن حکایت که
هفت دختران با بهرام گور گفته اند ف **هفت** و **هفت** بالفتح یعنی زیب و آرایش و هفت
خاصیت در هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره
که در هفت کشور عامل اند ف **همدست** بالفتح همسر در مرتبه و در قوت و عظمت و همنشین ف
هملخت بالفتح پای افزار چرمین و آنرا هملخت با دو میم نیز گویند **هنات** و **هنوات** کلاهما
بالفتح زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند **هنت** بالفتح زن ف **هنگفت** بضم یکم و سوم جامهٔ سقفت
هواشات بضم ها گروههای آدمیان و رمهای شتران که بهم آمیخته باشند **هیات** ساخته شدن و تهیه از اینجا
مشتق است **هیهات** بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل است **هیت** بفتح یکم
و کسر دوم مع التشدید مبالغه کردن در سخن و بیان گفتن و **هیت** بفتح ها و تا اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هیت
لک یعنی هلم لک ای آی یعنی بیا تو بسوی من و هیت بکسر ها و ضم تا نام شهریست والله اعلم الله اعلم

فصل الهاء مع الثاء

* **هلاث** بالفتح نرم شدن و سست شدن عضو آدمی
هلبوث بوزن فردوس مرد احمق **هلث** بالتحریک گروه من الجبل **هنابث** بالفتح
کارهای سخت **هیث** بالفتح چیزی اندک دادن

فصل الهاء مع الجیم

* **هاج** فحل تیز شده بگشنی و تند و غضوب **هج** بفتحتین

آماس پستان شتر وزدودن دل رغبا رمن النصاب ہجاہج بالفتح ستبر ف ہچ بالفتح وبا جیم
فارسی وقیل بالضم نصب نیزہ وعلم وراست کردن آن واگر چیزے بر زمین افگنی وراست بایستد
گویند کہ ہچ کردہ است ودر فرہنگ قواس است نصب وعلم ہج ہج بفتح ہر دو ہا این
لفظی است کہ برائے راندن سگ وگوسپند وشتر را گویند ہج ہج بضم ہر دو ہا آب کہ
شیرین وخوش نباشد وگوسپند نیز ہجیج بالفتح رود خانۂ ژرف ودادی مغاک و
برافروختہ شدن آتش ہداج بالفتح والتشدید نام اسپے است وشتر مرغے کہ زن
دراہ رود وہداج بمثلہ سراج بالفتح والتشدید اسپے کہ رفتار بسیار کند ہرج بالفتح
آشوب وفتنہ وقتل ومجامعت وہرج بفتحتین سرگشتہ شدن اشتر از سختی گرما ہزاہج بالضم
آواز بلند وبیاپے ہزج بفتحتین آواز خوش وآواز رعد ونام بحر بیت از شعر ہزلاج بالکسر گرگ
چست وسبک ہلج بالتحریک سخن سست وبی اعتبار کردن ہمج بالفتح خرمگس وقیل پشہ
ومگس خورد کہ بر روئے گوسپند نشیند ومرد فرومایہ واحمق وگول وجاہل چنانکہ حضرت رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ الناس عالم او متعلم وسائر الناس کالہمج بیت
ہمجی کم در سوالی کہ بگو حق بکجا ست بگفتم آخر ہجان در ہجان می بینم ہملاج بالکسر اسپ نیکو رو
ہمیج بالفتح باریک شکم ہوج بفتحتین دراز شدن واحمق شدن وشتاب کردن وہوج بالضم
بادہائے سخت جمع ازہیجا است ہودج بالفتح بارگیر یعنی عماری کہ بر شتر بندند مانند کجاوہ ہیاج
بالکسر کارزار کردن وبرانگیختن وزرد وخشک شدن گیاہ وہیج بالفتح بمثلہ ف ہیچ بالکسر
وبا یا وجیم فارسی معدوم وچیزے وچیزے نہ ف ہیلج بالفتح اسپ نیکو وتند وخیلی ودر لسان الشعرا
ہیلاج در فصل خا آوردہ است ف ہیداج بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند واین ہندی است مستعمل در فارسی

فصل الہاء مع الخاء ف ہیجانہ ہیخ یعنی آفتاب وہیاہیخ بمثلہ

فصل الحاء مع الخاء

ہبیخ بفتحتین والتشدید پسر فربہ ونازک اندام ف ہراسخ بار از توف
تر قوالیست کہ دران بسیار نگینہ زدہ باشند ونیز نوعے سلاح است کہ بسیار ہمای بردین دران منقش
سیر شند واکثر آنرا ہیچی در ہند میگویند ف ہفتاد ودو شاخ یعنی ہفتاد ودو ملت کہ گمراہ وضال اند ف ہفت
ختم چرخ یعنی ہفت فلک وہفت ستارہ سیارہ وہفت نوبتی چرخ بمعنی ہفت ہیچ بالفتح بار ہیچ کہ در فصل جیم گذشت

فصل الهاء مع الدال ❊ هاجد خیزنده هاد بالفتح وتشدید دال آواز وصدای که از دریا بر آید و اهل ساحل بشنوند و از ان زلزله زمین پیدا شود و هاد بتخفیف و هید بالفتح و هید بالکسر کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هامد گیاه خشک و جامه کهنه هاید تایب هبید بالفتح دانه حنظل هجود بضمتین شب خفتن و شب بیدار داشتن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است هداد بالفتح و هداهد بالضم نام قبیله ایست از یمن هد بالفتح والتشدید شکستن عمارت و خراب کردن آن و مصیبت و اندوه مرد جبان را و نیز پدر مرد بخشنده و مرد ضعیف و هد بالضم والتشدید کلمه ایست که خر را در وقت آبخوردن گویند هدهد بالضم هر دو ها مرغی است که بزبان گیل اورا شانه بسر گویند و بوبک نیز گویند و هداهد بالضم مثله و کبوتر را نیز هدهد گویند هدید بالفتح آواز کردن چیزی که بشنفت هرد بالتحریک زرد چوبه و این عربی است و بزبان هند هم هرد گویند و هرد بفتح یکم و سکون دوم شکافتن و دریدن جامه و گوشت مهری پختن و عیب و طعن کردن کسی را و زرد کردن چیزی را ف هرمزد بضم یکم و سوم ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت دارد و نجم السعد سعد اکبر گویند و بتازیش مشتری نامند و هندی برسپت گویند و نیز اول روز فارسیان است از تاج ف هرید بالفتح لغوشاک و هربد بالکسر مذهب گبران و از کیش بکیش شونده ف هزار نقش برآرد یعنی هزار قصه و حادثه پیش آرد ف هفت رصد یعنی هفت کشور ف هفت مرد یعنی اصحاب کهف و ابدال ف هلد بکسر یکم و فتح دوم یعنی گذارد ف همانند بالفتح مختصر هم مانند بیت شاهنامه ❊ نگارا ز موبد گزیده سران ❊ همانند تو نیست اندر جهان ❊ هماورد بالفتح هم کوشش و هم آورد بالمد مثله همود بضمتین فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بلی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هند بالکسر هندوستان و آن اقلیم است بزرگ که یک حد او چین است و حد دوم وی سند و نام معشوقه الیشر و هند بالفتح دل بردن من المجمل ف هیند بالضم یعنی خداوند کبهای علوی ف هنگارد بالفتح تندی هنود بضمتین هندوان منسوبان بسوی هند اند هود بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و جهود شدن و هود بالضم نام پیغامبر علیه السلام و هود بفتحتین کوهان های شتران و او جمع هوده است ف هورمزد بالضم و با راء موقوف و قیل ها و او فارسی همان هرمزد هید بالفتح هینا جنبیدن و راندن و ترش کردن ف هیربد بالکسر و بای دوم فارسی و سوم موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران و دهقان

با پا و تازی صحیح است ابتا رسلین هر بدنامست این فقیر اجبان در ... بسهو کاتب است

ف هیرمند بالکسر و بارا موقوف نام رودی در سیستان مشهور.

فصل الهاء مع الذال ؛ هذ بالفتح لشتاب بریدن و لشتاب خوردن و سبک خواندن و کارد هذوذ بالفتح پرنده هدهد بیک یکم و سوم مجوف که آتش را افروزد و در خدمت می باشد هوذ بالفتح سنگ خوار والله اعلم

فصل الهاء مع الراء ؛ هار بالفتح باطل و بیهوده یا در رشته آشامیدات نطیط یار افتاده شده و خراب و شکسته شده و هایر مثله هبار بالفتح والتشدید گیی و میمون و هور بالفتح مثله هبر بالفتح گوشت بریدن و گوشت و زمین دشت غیر کوه و هبر بالفتح مثله و هبر بفتحتین جمع و هبور سنگهای کوه را هم گویند و هبر بفتحتین لب یا گوشت شدن و زبه شدن هتر بالکسر سخن باطل و بیهوده و بفایده و خبر عجب و سختی زمانه هجار بالکسر زه کمان و ریسمان اشتر بند و قیل رسن پالان شتر هجر بالفتح جدائی کردن و بیهوده و پریشان گفتن و میانه روز که در غایت گرم باشد و هجر بفتحتین نام شهریست و هجر بالضم ... و بیهوده گفتن و هجر بالکسر ... یعنی جدائی هجیر بالفتح گرما نیمروز و حوض بزرگ و نیز گیاه خشک و شکسته و هجیر ... باشد و هجیر آداب و عادت و خصلت و در پارسی هجیر بالفتح نام پهلوان ایرانی که ... بیهوده ... گیوله سهراب او را زنده گرفته و در جنگ دوازده رخ هجیر ... پهلوان افراسیاب را در میدان کشته هدر بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم باطل و هدر شدن حق کسے و بیهوده شدن خون کسے یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و شیر و آماسیده شدن و باطل افتاده هدور بضمتین افتادن و باطل شدن هدیر بالفتح جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر و سرائیدن و بانگ کردن کبوتر هذار بالفتح والتشدید مخنث بیهوده گوے هذر بفتحتین بیهوده و هذر بفتح یکم و سکون دوم بیهوده گفتن و هذر بفتح یکم و کسر دوم بیهوده گوے هرار بالضم بیماری که پوست شتر را بریزاند و بیمار شدن شتر هر بالکسر والتشدید گربه نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنے و گوسپند را خواندن و هر بالفتح مکروه و ناخوش شمردن هرر بفتح یکم و کسر دوم گربهای ماده ف هر سه دختر آن ستاره که متصل بیک پایه بنات النعش است ف هر هفت کرده یار

یعنی یار خود را آراسته و زیور پوشیده هرهور بضم هر دو ها آب بسیار که آواز کند در رفتن هرهر بالکسر ای است
مخصوص من الجمل هریر بالفتح بانگ سگ از سرما و ناخوش داشتن چیزے را و خشک شدن گیاه ف
هزار بالفتح بلبل تعریب این هزار بالضم ها ست و ده صد که تازیش الف گویند هزبر بکسر یکم و فتح دوم
شیر درنده هزر بالفتح بعصا زدن و عیب کردن و در جستن هزبز بفتحتین و بسکون نون مرد بدخلق و بدخو
ف هزیار بالفتح بازار فارسیے نوعے از علتهای اسپان و بیماری و علت زیادتے دندان که اسپان
بود تا آن را نشکنند بفراغ علف نخورند ف هژیر بالفتح و بازار فارسی دانا و زیرک و نیکو و ستوده ف
هسر بفتحتین پنج که تازیش خمس و خلیج خوانند ف هشوار بالضم هشیار هصار بالفتح و التشدید بذیر زن
هصور و هیصر بالفتح مثله هصر بالفتح چیزے را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزے را شکستن و هصر بفتحتین شکننده
و این صفت شیر است هطر بالفتح بچوب زدن ف هفت پدر افلاک و انجم و چهار مادر عنصرها و طبایع
ف هفت پیر یعنی هفت استاد و هفت قرات و هفت اخیار و هفت فلک و هفت ستاره هفت
پیکر و سفر یعنی هفت ستاره که سیاره اند و در سپهر دانند و در هر ستاره هفت هزار سال ست
چون و نه هزار سال میشود حکما گویند که چون این هفت دور باخر رسد قیامت قایم شود ف هفت
شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبایع هکر بفتحتین و هکر
بکسر یکم و سکون دوم سخت شگفت داشتن و عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن و هکر بضم یکم و کسر دوم
عجب گیرنده ف هلال معصفر یعنی ابر سیاه شاه ف هلندر بفتحتین گیاهی ست که برا سے دارو
بکار آید کذا فی لسان الشعراء و در آداب الفضلا هلندر بزاء معجمه مرقوم ست همار بالفتح و التشدید
سخت بیهوده گوے ف هماور بالفتح ولایت باوران را گویند ف همبر بالفتح هکنار همر بالفتح ریختن
آب و اشک ف همره مسمار بالفتح اسے میخ زده که بدشواری بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط
ف هموار همیشه و برابر یعنی چیزے که در آن کژی و نشیب و فراز نبود ف هنجار بالکسر راه و کار و سمت
و معنی سمت و راه و روش نیکو و راستے ست ف هندوبار یعنی هندوستان و دوات چنانچه
سپاهانی فرماید بیت نجاتم تو که دریاشتا کمرگاه ست بنجامات که بسر میرود هندوبار ف هندوے چرخ
یعنی زحل است کیوان که در آسمان هفتم جاے اوست و او پاسبان فلک ست و رنگ سیاه دارد
و اکثر پاسبانان هند که ایشان را سادهی گویند رنگ سیاه میباشند ف هنر بضم یکم و فتح دوم

کسب علوی چنانچه خواندن و نبشتن نه که بافتن و دوختن که حرفه است ف هنکار بالفتح تندی ف هنگامه گر یعنی بازیگر هواجر بالفتح نیم روز ها در غایت گرما و او جمع هاجره است هو بر بالفتح میمون و کپی پرموی و هبار بالفتح والتشدید بیبلہ ف هودر بالضم و با و او فارسی زشت و بد و در لسان الشعرا بوزن نو درم قوم است و بعضی بذال معجمه خوانده اند هور بالفتح خراب و شکسته شدن و تهمت نهادن و نیز رمه گوسپند من الجمل و هور بالضم و با و او فارسی ستاره ایست که بس هزار سال بر آید و نیز آفتاب را گویند هیر بالفتح آبر و بالکسر باد شمال ف و در فارسی هیر بالکسر آتش را نامند ف هیگر بالفتح و با کاف فارسی مکسور اسپ سیاه که بسرخی زند اکمیت

فصل الہا مع الزاء ف هاز باز فارسی سرگشته و فرومانده هامز بکسر میم از بس مردم عیب کننده و سخن چینی کردن همز بالفتح مردن من الجمل ف هرمز بضم ها و میم همان هرمزد یعنی ستاره ایست سیاره که آن را مشتری گویند و منجمان سعد اکبر نامند و نیز اول روز از ماه و نام شهریست در کنارهٔ دریا و نام پسر نوشیروان که خسرو پسر او بود ف هرموز بالضم همان شهر مذکور هزاهز بالفتح فتنها و قیل جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد هز بالفتح والتشدید جنبانیدن نیز باز بالفتح و هزهز بضم هر دو ها جنبیده و جنبان هزیز بالفتح جنبانیدن درخت و آواز باد و آواز سگ ف هفت پرکار تیز یعنی هفت فلک ف هلندوز بالتحریک همان هلندوز که در فصل الدال گذشت یعنی گیاهی است که برای دارو بکار آید همار بالفتح والتشدید غیبت و سخن چینی کننده ف هم آواز یعنی آنکه آوازا و موافق آواز دیگری باشد ف همباز بالفتح حریف ف همراز بالفتح محرم اسرار همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجه و سخن چینی کردن و عیب کردن ف همناز نوزن و معنی انباز یعنی شریک هنداز بالکسر انداز و این پارسی معرب ست ف هنوز بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم ف هوز بالضم و با و او فارسی حیران و ترسان چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر باتگ اندرا و فتاد هوز آهو آزاد دست در پنجه یوز ف هیز بالکسر یعنی مخنث و نامرد والله اعلم

فصل الہا مع السین ف هاجس در دل درآینده هجاوس بالفتح ددو دام که در شب گردند هجرس بکسر ها و را روباه هجیس بالفتح در دل و در خاطر در آمدن و در صراحست هجس آواز نرم شنونده شود و فهم کرده نشود هدس بالفتح راندن من الجمل هراس بالفتح درختی ست بسیار خار

و در فارسی هراس بالکسر بیم و ترس هرجاس بالکسر بزرگ هرس بالفتح کوفتن و در مجمل است
که جامهٔ آهن و هرس بفتح ها و کسر را گربه و شیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده ف هرمس بالکسر نام حکیمی
که انیس و جلیس سکندر بود و گویند که یونانیان ادریس پیغامبر علیه السلام را گویند که واضع حساب است
هسماس بالفتح شبانیکه گوسفند را در تمام شب چرانند و پاس دارد هسیس بالفتح سخن پنهان
ف هفت چشمهٔ خراس یعنے هفت ستاره سیاره و یا هفت فلک ف هفت خراس
یعنی هفت فلک که همچو آسیا میگردند و هفت خردار کوس بمثله هلاس بالضم لاغر شدن و لاغری بیماری
سل هلس بالفتح لاغر کردن و ربودن عقل و در مجمل است هلس را ز دسر گفتن و نکوئی بسیار کردن
هلکس بالفتح مرد فرومایه و ناکس هماس بالفتح و التشدید شیر محکم و درنده همس بالفتح آواز نرم
کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم ف همنفس بالفتح یعنی همدم و محب و موافق در جمیع امور
هموس بفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرنده ف همه چیز و کس یعنی همه و اقول از همه چیز غیر عقلا مراد است
و از کس عقلا مراد اند هواجس بالفتح خطرهای نفسانیه و شیطانیه را گویند هواس بالفتح و التشدید
شیر درنده هوس بالتحریک عشق و دیوانگی و هوس بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و آهسته
رفتن هیس بالفتح رفتن و هزیمت دادن لشکر را و هیس بالتحریک آلت و اسباب بزرگی برای اندراخت

فصل الهاء مع الشین

هراش بالفتح سگان را در هم انداختن برای جنگ و در فرهنگ فارسی
هراش و هرارش کلاه را بالفتح قی ف هر بنات النعش یعنی هر متفرق الاحوال هشاش بالفتح
و التشدید شادی کننده ف هشتویش بالفتح پنجم روز از فروردیان هشش بالفتح و التشدید پاک
از درخت ریختن برای گوسپند و نرم و نا جنبیده و اسپی که عرق نکند و مرد شادان و کشاده روی غیر عبوس
و در فارسی هش بالضم ذهن کذا فی الشرفنامه و در آداب است هش بالضم مختصر هوش است که عرب
آنرا ذهن خوانند و ذهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و هوش قوت هشیش بالفتح
نرم ف هفت فرش یعنی هفت زمین و هفت اقلیم همش بالفتح مرد شتاب کار و چست کار
ف هواخفتان پوش یعنی هوا ابرناک و خفتان بالفتح قبا و سلاحی هوش بالفتح جنبیدن
و برآمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و مردم بسیار از هر چیز و در فارسی هوش بالضم و با واو فارسی بمعانی
هش یعنی ذهن و بمعنی هلاکی لغت پهلوی است هیش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و برانگیخته شدن لغة

فصل الهاء مع الصاد * **هبص** بفتحتین شادمانی نمودن وشادمان شدن وهبص بکسر بالغت منه **هص** بالفتح والتشدید فشردن و درفشاندن چیزی **هصهص** بضم هر دو ها گرمن الحیل **هصیص** بضم یکم وفتح دوم نام شخصی و در صراح است پدر بطنی از قریش *

فصل الهاء مع الضاد * **هرض** بالفتح دانهای خورد مانند آبله **هض** بالفتح والتشدید شکستن وکوفتن **هضیض** بالفتح شکسته وکوفته وشکننده **هیض** بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن بار دیگر …

فصل الهاء مع الطاء * **هبط** بالفتح فرود آوردن ولاغر ونقصان کردن **هبوط** بضمتین فرود آمدن ونقصان شدن وهبوط بفتح یکم وضم دوم زمین سرنشیب **هبیط** بالفتح شتر ماده لاغر **هرط** بالفتح بهم آمیختن وکسی را عیب وطعن کردن وهرط بکسر یکم وفتح دوم گوسپندان ماده بزرگ **ف هفت خط** یعنی هفت اقلیم **ف هفت محیط** یعنی هفت فلک **همط** بالفتح ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه گرفتن چیزی را **هیاط** بالکسر بانگ وفریاد کردن مردم وسختی ودرشتی *

فصل الهاء مع العین * **هاع** و**هایع** بدل **هالع** شتر مرغ تیز رفتار **هبع** بضم یکم وفتح دوم شتر کره که آخر زائیدن باشد … **هبلع** بالکسر بسیار خورنده **هقعة** بفتحتین مرد متکبر واحمق **هجوع** بضمتین خفتن … شکستن گرسنگی … احمق شدن وآرام گرفتن **هجیع** بالفتح پاره از شب **هدع** بکسر یکم وفتح دوم کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بچگان را **ف هر سه نوع** … الید یعنی حیوان ونبات وجماد **هرع** بالتحریک شتافتن وروان شدن در صراح است … روان شدن خون **هرع** بفتح یکم وکسر دوم خون روان … **هزع** بالفتح شکستن وکوفتن وشتابیدن وجنبیدن **هزلاع** بالکسر بچه گرگ لاغر … **هزیع** بالفتح پاره از شب … واحمق **هطلع** بفتحتین وتشدید لام مفتوح مرد دراز … چیزی انداختن وچشم از آن برداشتن **ف هفت شمع** یعنی هفت ستاره سیاره **ف هفت قطع** یعنی هفت زمین وهفت کشور **هکاع** بالضم سرفه کردن * **هکوع** … امیدن **هلع** بفتحتین … ناصبری کردن وسخت حریص شدن **هلع** بفتح یکم وکسر دوم … ناصبری کننده و**هلوع** بفتح یکم وضم دوم مثله و**هلع** بضم یکم وفتح دوم حریصان … **هلواع** بالکسر شتر ماده تیز رفتار **همع** بالفتح فرو ریختن اشک چشم … باران بارنده **همع** بفتحتین مثله و**هموع** بالفتح … **همیع** بکسر … العین منقوطه …

هواع بالضم قی کردن و قصد جستن کردن و هع بالفتح بمثله هودع بالفتح شترمرغ هیرع بالفتح مرد ضعیف و بددل و باد سخت هیع بالفتح و هیوع بضمتین بددلی کردن و هیع بمعنی روان شدن آب و مثل آنهم آمده است

فصل الهاء مع الغین ﴿ هبوغ بضمتین خفتن ف هفت چراغ یعنی هفت ستاره ف هشت باغ یعنی هشت بهشت همیغ بکسر ها و فتح یا مرگ و قیل زود مردن و بعین غیر منقوطه هم مرویست

فصل الهاء مع الفاء ﴿ هاتف آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان مشهور اینست که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب هتاف بالفتح آواز دادن و هتف بالفتح بمثله هجف بکسر یکم و فتح دوم و تشدید فا مرد ستمگار و گران جثه و شترمرغ پیر هدف بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جای بلند و چیزی بلند و ریگ توده و پشته و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا و زود میوه آوردن درخت خرما هزف مثال هجف شترمرغ گران سنگ هفاف بالفتح والتشدید آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک هف بالکسر ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و شان عسل که در و عسل نباشد و کشت و زرع که آنرا در آخر درو کنند و در انتهای او فرو ریزد و در فارسی هف بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا الفتری نیز گویند و قیل چوبکه جولاهگان در بافتن بر جامه زنند هندش ها ته گویند هفهاف بالفتح باریک و شفاف و تنک هفیف بالفتح آرامیدن و بشتاب رفتن و درخشیدن هلوف بکسر یکم و فتح دوم مشدد مرد گران جثه و بزرگ ریش و مرد پیر دروغگوی و روز ابرناک و سبک شدن هوف بالضم باد گرم هیف بالفتح بمثله و هیف بکسر ها باریک میان و او جمع اهیف است و هیف بفتحتین باریک میان شدن هیوف بفتح یکم و ضم سوم بددل و احمق من اهل و الله اعلم ﴿

فصل الهاء مع القاف ﴿ هبنق بفتحتین و تشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حمق بودی بحدیکه میگویند عقدی در گلوی خود انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقد از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد برآورد که من گم شدم بعده این ضرب المثل شد که احمق من الهبنق هنیق بالکسر چاکر و خادم ای خدمتگار هدق بالفتح شکستن هراق بالفتح یعنی بریخت و او ماضی است و در اصل اراق بوده است هرق بالفتح ریختن هزق بسیار خندیدن و هزق بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز ف هفت اورق و هفت پرده ازرق بمعنی هفت آسمان است و هفت رواق بمثله ف هفت طبق یعنی هفت زمین و هفت آسمان همق بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه هیق بالفتح شترمرغ نر والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع الکاف ❋ **هالک** فوت ونیست شونده وهلاک بالضم والتشدید وهوالک بفتحتین جمع
ف هباک بالفتح وبا دوم فارسی وقیل با دوم تازی تارک سر **هتاک** بالفتح و بتشدید تا پرده درو فاش
کننده سر **هتک** بالفتح پرده دریدن **هنراک** بالضم ابله ونادانی که بآسانی فریفته شود **ف هسک** بفتحتین
غلا مشان وقیل بسکون سین که هندش چهاج نامند **ف هفتورنگ** بالفتح آن هفت ستاره که بنات النعش
بنات النعش کبری خوانند ودوم هفتورنگ کهن که بنات النعش صغری گویند وچهار ستاره ازین که ایشان
چهار پایه تخت اند آنرا نعش نامند ودر سه ستاره ازین چهار ستاره که مقدم اند بنات النعش فرقدان خوانند و سه ستاره دیگر که منفصل
یک پایه نعش اند بنات النعش بنات نامند خطیر گوید بیت بگرد مرکز حیرتش از هفت اقلیم ❋ چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ❋
وهفت اورنگ بخلاف **ف هفت وشش ودرتنگ** یعنی هفت کشور وشش جهات در شکنجه اند **ف هفت**
محراب فلک یعنی هفت ستاره سیاره **ف هفت مرد فلک** بمثابه **هتاک** بالفتح والتشدید یاران سخت
دشمنی و جز آن زدن وخراب شدن چادر **ف هکاک** بالکسر آنکه درهند چکی گویند **هلاک** بالفتح نیست شدن
وافتادن **هلک** بفتحتین هلاک شده وزمین فرو افتاده درمیان دو کوه وقیل هرچه فرو افتد در محمل و بالفتح با ولام
بمعنی ترسیدن وهلک بالضم نیست شدن ونیستی وهلاک بفتح یکم و سکون دوم هلاک کردن **هلوک** بفتحتین
نیست شدن وهلوک بفتح ها وضم لام زن فاحشه **ف همسنگ** بالفتح و باکاف فارسی هموزن وهمقدر **هناک**
وهنالک کلاهما بالضم آنجا تراف **هنگ** بالفتح وباکاف فارسی زیرکی وهشیاری ووقار وقوم وسپاه
ف هوشنگ بالضم وبا واو وکاف فارسی نام نبیره کیومرث پسر سیامک که آهن را از کان اوکشیده و آلات
زراعت پیدا کرده وآهنگری کرده وچوبها ساخته ورباط و شهر بنا کرده و شیاطین ودود کان را از مخالطت آدمیان پراگنده
ساخته و بعد کیومرث بر تخت نشسته وچهلسال ملک رانده بعد از سه صد سال هلاک محل بود ومحل بالفتح خشک سال وقحط
تنگی را گویند **ف هولک** بوزن کوچک وقیل با واو فارسی گردن بازی وقیل بازی **ف هویایک** نام
شخصی از علویان **ف هیرک** بالکسر چنانچه بچه گوسپند را بره گویند شتر بچه را هیرک نامند والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع اللام ❋ **هابیل** نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود واین لغت عجمی است چونکه قابیل
قاتل هابیل بود قاف علامت قاتلی بر سر نام او آمد وچون هابیل برهدایت مانده ها در هدایت بر سر نام او شد **هازل** اسم فاعل
باطل اهل بسیار بازنده **هال** بتنوین لام مع الکسر لفظی است که برای راندن اسپ گویند ودر شرفنامه هال آرام
وقرار است **هائل** ترساننده واین مشتق از هول است وهول بالفتح ترسانیدن **هبال** بفتح ها و تشدید با مرد شکاری

یعنی صیاد و فریبنده هبل بفتحتین بی فرزند شدن و هبل بضم ها و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و هبل بکسر ها و فتح با و تشدید
لام پیر کاهل و گران تن هبول بالفتح زنیکه او را فرزند نماند هتل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک و هتل
بضم ها و بتشدید تا مفتوح ابرهای باران بارنده و این جمع است هجل بالفتح انداختن و زمین درشت و هامون که ناهموار
کوهها واقع شده باشد هجول بفتح یکم و ضم دوم زن فاحشه من المجمل هدال بالفتح شاخ درخت فروهشته شده ای
سر فرو آورده شده از بسیاری میوه هدل بالفتح بالشب فرستادن و فرو هاکردن چیزی را و هدل بفتحتین دراز شدن
لب شتر هدعل بکسر ها و میم جامهٔ کهنه هدیل بالفتح کبوتر نر و سرائیدن کبوتر و قمری هذیل بضم ها و فتح دال منقوطه نام
قبیله ایست هرامیل بالفتح موی که افتاده باشد هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها و قاف و قیل هرقل بکسر ها
و فتح را نام ملکی از ملوک روم هرول بالفتح نوعی از رفتار است و نیز دویدن هزال بالضم لاغری و لاغر شدن
و هزال بالفتح والتشدید مسخره هزل بالفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و بیهوده گفتن و بیهوده هطال بالفتح والتشدید نام
کوهی است و ابر تنک بارنده هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و هطل بفتح یکم و کسر دوم
ابر بسیار بارنده و هطل بضم یکم و فتح دوم مشدد ابرهای باران بارنده و هطل بکسر یکم و سکون دوم شتر مانده شده
که در راه آهسته رود ف هفت اصل یعنی هفت طبق زمین و قیل هفت کشور ف هفت حال
یعنی همه حال و علی الدوام ف هفت منزل یعنی هفت فلک کذا فی اصطلاح الشعرا و راقم این فقیر میگوید
که هفت منزل آن هفت وادی اگویند که خواجه فریدالدین عطار در منطق الطیر بیان کرده است اول وادی طلب دوم
وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا
و هفت فلک را هیچ سالکی هفت منزل نگفته است ف هفت هیکل نام هفت تعویذ دعا است و هفت قفل
بمعنی هلال بالکسر ماه نو تا سه شب او را هلال گویند و بعد از آن قمر خوانند و سر نیزهٔ دو شاخه و مار نر هلاهل بفتح ها
اول و کسر های ثانی آب بسیار صاف و در فارسی هلاهل زهر سخت قاتل که همان زمان خورنده بمیرد هل بالفتح آباد است
و بدرستی و در صراح است هل مخفف است و هو حرف استفهام و در فارسی هل بالکسر بگذار و فرو گذار هلل بفتحتین
ترسیدن و ترس و اول باران ف هلهال بالفتح آنچه بدان آرد بیزند و بتازیش غربال نامند هلهل بفتح ها
شعر خوب و باریک معنی و جامهٔ تنگ و زبون بافته و نیز زهر ف همال بالضم و قیل بالفتح انباز و همتا همچل بفتح
آب نیک و شیرین و شتر حقیقت رفتار ف همسفران جاهل یعنی رفیقان نادان و نیز نفس و قالب و جز آن
همل بالفتح ریختن اشک از چشم و همول بضمتین بمعنی و همل بفتحتین شتر و گوسپند که بی شبان چرا کنند و شب

و نیز ترجمہ مباش که هرگز خواهید بود ... و کسی منع نکند **هوجل** بالفتح مرد شتاب رو و دراز و احمق و شب دراز و بیابانی که در و
هیچ نشانه نباشد و شتر تیز رفتار **هول** بالفتح ترسانیدن **هیضل** بالفتح لشکر بسیار **هیطال** بالفتح حوض و بزبان
بخارا مردی بانبرد است **هیطل** بالفتح روباه و در نصاب گربه را گویند و گروهی اندک اند **هیکل** بالفتح شکوه
و عظمت و بنا بلند و خانهٔ بتهای نصاری و خانهٔ گوسفند و اسپ سطبر و گیاه سطبر و دیبن زنان شیر الشکل است و از
معنی هیکل شکل گفته اند اما معلوم نمی شود از کجا میگویند شاید که از تخمین و شکوه قیاس کرده اند **هبیل** بالفتح و تخفیف
ویران کردن و ریگ و خاک روان لسیار و چیز بسیار **هبل** بالفتحتین بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند
و هبیل که بسیار را رئیست و آن نیز است ازنا قلیا

فصل الهاء مع المیم **هادی مهدی** غلام یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم **هاشم** شکننده کرگیاه بر هم خورد **هاشم** استخوان سرنیای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
هاضم شکننده اینکه میگویند که این طعام هاضم است یعنی شکننده و گوارنده است و معده **هاضوم** گوارش
و در کنز اللغات **هاضوم** نام دارویست که طعام را خوب هضم سازد **هام** سرهای ان و میان سر او پیشانیها و لوبان شب
رانند جمع هامه است و بمعنی مفرد هم آمده است **هتم** بالفتح دندان پیش شکستن **هتم** بفتحتین شکسته شدن دندان پیشین
هشم بالفتح بخشیدن **هجم** بالفتح ویران کردن و ابنا پر کندن خانه و اندو تن بزرگ **هجم** بفتحتین در آمدن و ناگاه از در فا
درید و افتادن و انبوهی و ناگاه برسر چیزی در آوردن **هجوم** بالضم ... **هدم** بالکسر جامهٔ کهنه و هم بمعنی کهنه که در
رخانه و امثال آن ابر کنند **هدم** بالفتح ویران کردن باطل و خون ... الدم الدم الهدم الهدم یعنی زندگانی شما
زندگانی ماست و مردن شما مردن ماست **هدم** بفتحتین سخت آرزو داشتن شتر ماده شیر نر او آنچه از چاه خراب شده
و فرو ریخته و در چاه افتاده باشد و باطل و هدم بالکسر جامه کهنه **هدیم** بالفتح شتر ماده که آرزوی نرکند **هذام** بالضم و ذال
منقوط شمشیر برنده **هذم** بالفتح بریدن و شتاب چیزی خوردن **هرشم** بکسر ها و فتح شین و تشدید میم سنگ نرم و کوه
نرم **هرم** بالتحریک سخت پیر شدن و پیری **هرم** بالفتح تکیه کردن و درخت پیر و نفس بعقل و نام شخصی **هرم** بالفتح کیم
و سکون را دم گیاهی است **ف** **هرقوم** بالفتح و الضم و با سوم ... تخم اسفول لتانیش بذر قطونا گویند
ف **هروم** بالضم نام مولف و نام شهری **هزائم** بالتحریک جانهای ... جمع هزامه است **هزم** بالفتح شکستن
لشکر و شکسته شده از چیزی **هزیم** بالفتح کیمر کسر دوم باران سخت بارنده **هزیم** بالفتح آواز رعد **هسم** و **هشم** و **هصم** کاهم
الفتح شکستن **هشم** بالفتح و ضعیف بدن و درخت پوسیده و گیاه خشک **هضم** بالفتح شکستن طعام در معده و گوارانیدن

ودکم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن و هضم بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن و نوعی
از طیب و نیز داروی است که از صد خوشبوی فراهم آید و هضم بالکسر زمین دشت و هامون و قیل زمین پست هضوم بضمتین جمع آن
هضیم بالفتح غنچهٔ ناشکفته و زن باریک میان و لطیف سرین و اول بار خرما و ستم کرده شده هفت اندام
یعنی سر و دو دست و هر دو پا و شکم و پشت و هفت کشور مثلا ف **هفت بام** یعنی هفت فلک ف
هفت خوان عجم یعنی هفت عقبه که در هفت منزل در راه توران و رویین است و دران راه جز رستم و اسفندیار کسی نگذشت
ف **هفت طارم** یعنی هفت فلک و طارم بالفتح را آخر گاه هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و هقم بالفتح ها و کسر قاف
و تخفیف میم مرد سخت گرسنه و هقم بکسر ها و فتح قاف و میم مشدد دریا و مرد بسیار خوار هکم بالفتح متعرض آدمی شدن
بیدی و بلغت در شدن در چیزی من الجمل هلقام بالکسر مرد سطبر و دراز و شیر درنده نیز نام مردی است هلم بالفتح یکم و ضم
دوم و میم مشدد بیا و بیائید و بیار و بیارید و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است
همام بالضم پادشاه و مهتر و مرد بزرگ همت و نیز نام شاعری تبریزی که همعصر حضرت شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة بود همدم
بالفتح یار و مصاحب و موافق و همنفس که سر فاش نکند ف **همقدم** بالفتح همراه و هم سفر و نیز طالبی که قدم بر قدم پیر می نهد و سلوک
میکند تا بفنا فی الشیخ برسد هم بالفتح والتشدید اندوه و قصد و اندوهگین کردن و قصد کردن و هموم بضمتین
جمع و در فارسی هم یکی و با یکدیگر و بمعنی همه نیز آید و هم بالکسر والتشدید مرد سخت پیر و هم بالضم الیشان گروه مردان
هم بکسر یکم و فتح دوم همتا هموم بفتح یکم و ضم دوم چاه پر آب همام بفتح ها و کسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل
بمعنی لم یبق شیء یعنی نمانده است چیزی همهم بکسر هر دو ها خر آواز کننده یا گرفتگی گلو همیم بالفتح نرم رفتن
ف **هندوی چرخ هفتم** بالکسر یعنی زحل که نحس و سیاه است ف **هنگام** بالفتح و با کاف فارسی وقت
و گاه و گه مترادف این اند هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و سائر حشرات ارضی ف **هوم** بالضم لقب
هوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانه می بود هیام بالضم دیوانگی عشق و تشنگی سخت و هیام بالکسر شتران
تشنه و هیام بالفتح ریگ نرم هیذام بالفتح مرد دلیر هیضم بالفتح شیر درنده و مرد قوی و دلیر هیقم بالفتح آواز موج
دریا و آواز لقمه بگلو بردن و نیز آواز خائیدن لقمه و شتر مرغ دراز هیم بالفتح شیفته شدن از عشق و بغیر راه راست
رفتن و گمراهانه رفتن و روی بسوی چیزی کردن و هیم بالکسر مردم تشنه و شتران تشنه والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع النون

٭ هاتن ابرباران بارنده هاجن دختر که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و کرهٔ
مادیان از هر بهیمه که باشد ف **هاروت فن** یعنی ساحر و جادوگر هارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام

که بدعاء موسی علیه السلام پیغامبری یافته بود و نام یکی از خلفاء عباسی که او را هارون رشید گفتندی و نیز قاصد و نقیب
ف هازیدن بمعنی گریستن و گریستن هامان نام وزیر فرعون لعنة الله علیهما ف هاماوران نام ولایتی
که پدر سوداوه که زن کیکاوس بود پادشاه آن بود ف هامون دشت و زمین هموار سخت که باران قبول نکند
ف هان هوشدار و اکنون و ببین و بدان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که هان بمعنی بلی و آری است
و نیز کلمهٔ تنبیه است هاون یعنی هاون که مشهور است و در هندی آنرا اکهلی گویند هتلان بفتحتین باریدن باران و سیلان
بالتحریک بجلد هتون بالفتح چکیدن اشک و باران هتون بفتحتین ابر باران بارنده و چکیدن اشک و باران ف
هجان بالکسر شتران سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید و زن بزرگوار و پاکدامن و او مفرد و جمع آمده است
هجران بالکسر جدائی کردن و از کسی بریدن و در اصطلاح سالکان هجران التفات کردن بغیر حق چه ظاهر و چه باطن
ای بیاد و التفات کردن بغیر حق جدائی از حق تعالی است هجین بالفتح آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک
و اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش عجمی هدان بالکسر مرد احمق و بد دل هدجان بفتحتین لرزان رفتن شتر
و شترمرغ در راه هدون بفتحتین آرامیدن و آرام و زدن ف هدیهٔ دندان یعنی آن نقد که فقرا را بعد از طعام
خورانیدن بدهند هذیان بالکسر مرد بیهوده گفتار و در صراح است که مرد شتاب سخن و بسیار سخن
هذیان بالتحریک بیهوده گفتن و سخن بیهوده هراران بالفتح و التشدید دو ستاره اند ف هراسندگان
و هراسیدگان کلاهما بالکسر یعنی خایفان و ترسان و ترسیدگان ف هراسیدن بالکسر ترسیدن ف
هرپاسبان یعنی ستاره سیاره هربان بغیر یا و بسکون را عقل و هوش هرمان بفتحتین نام بنائی و عمارتی است
بمصر و دو هرمین بالفتح و التشدید آدم و حوا بالفتح و التشدید بغیر نون بشکافتن ف هزار آستین یعنی دریا ف
هزاران یعنی جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بانگ چهار هزار نام است و آن مجلد هفت باب است که اسامی هر هفت
در هفت خانه گیر گفته شده است ف هزارخشان بالفتح گیاهی است مانند خوشهٔ انگور که میوه او دوست گران دارد
و در دوا هفت بکار آید ف هزاردستان و هزاردستان کلاهما بالفتح و بار دوم و فوت یعنی بلبل خراسان که آن
خانک نگ نواخته نگ میباشد هزان بالکسر بیدار نام قبیله ایست هزبران بفتحتین بدخلق ف هزمان
بالفتح مختصر هرزمان ف هشت لبان یعنی هشت بهشت ف هشت دهان بالفتح گیاهی است و هیچ
هست گلی است که آنرا خیرو نیز گویند ف هشتن بالکسر فروگذاشتن و قیل گذشتن و آویختن ف هشت
منزل رضوان یعنی هشت بهشت ف هشت ایوان یعنی هفت فلک ف هفت آیینه خودبین

یعنی هفت ستارهٔ سیّاره **ف هفت بنیان** یعنی هفت آسمان **ف هفت تنان** یعنی اصحاب کهف
و نیز هفت اخیار که قوام عالم از برکت ایشان است و ایشان مخصوص نام زد اند برای آبادانی و قوام عالم را و از اخیار
ایشان هفت قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و اصطلاحاً ایشان را هفت مردان نیز استعمال کنند
ف هفت چنبر آبگون یعنی هفت آسمان **ف هفت خوان** یعنی دو عقبه بوده اند یکی آنکه در آنجا کیکاوس
در مازندران به بند افتاده بود و رستم برای خلاص کردن او قصد کرده در اثنای راه دو راه پیش آمد در یکی راه که ایمن بود
بچند ماه توان رفت و در دوم راه که خوف بود به هفت روز در مازندران میتوان رسید فاما به دشواری زیرا که جای جادو بود
و جای شیر و جای دیو و جای مار اژدها و دیگر بلاها که کیفیت آن مشرح در شاهنامه است آخر الامر رستم بهمین راه روان شده
و همه بلاها را کشته و چندان جانوران را شکار کرده که مدتی دام و دد گوشتهای ایشان را ذخیره ساخته بود عقبهٔ دوم که براه
ذر روئین بود از آنچه ارجاسپ پادشاه توران زمین بر ایران آمده خواهران اسفندیار را بند کرده برده بود و بسبب آن چون
اسفندیار از بند پدر خلاص یافت گرگسار پهلوان لشکر ارجاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته گرگسار بد غار راهی که ایمن بود
نبرده برای آنکه خواست تا اسفندیار را با لشکر تلف کند براه عقبهٔ هفتخوان راهبری کرد آخر الامر چون دغا را او اسفندیار دریافته
گرگسار را کشته و آن همه بلاها که در هفت منزل بود شر ایشان بکفایت رسانیده در ذر روئین رسیده بدغا ارجاسپ را با پسران لشکر
او کشته و خواهران خود را از آنجا آورده در جوامع الحکایات و لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان محض بربست
اهل فارس است و الا همچنین نبوده است و هفتخوان را بمعنی هفت فلک نیز استعمال کرده اند **ف هفت دکان**
یعنی هفت کشور **ف هفت رخشان** یعنی هفت ستارهٔ سیّاره و هفت سلطان بمثله **ف هفت**
رقعه اورکن یعنی هفت زمین و هفت کشور هفت سادروان اورکن بمثله و اورکن بالفتح خاک رنگ را گویند
ف هفت مردان یعنی هفت تنان که تفصیل آن بالا گذشت **ف هلال منظران** یعنی خوبان که مشار الیه اند
در حسن هلیون بکسر ها و فتح یا و هلیون بالفتح ها و ضم یا گیاهی است که آنرا بپارسی مارچوبه گویند **ف هماوران** بالفتح
نام پادشاهی **ف همایون** بالضم مبارک و همیون نام معشوقهٔ همای **ف همچنین** بالفتح و با جیم فارسی مختصر همچو این
ف همداستان بالفتح متابع و هم حکایت **ف همدان** بالفتح نام قبیلهٔ الیست از یمن **ف همدستان** بالفتح
جمع همدست یعنی همکار و همچنان همداستان و نیز دست بدست گرفته دو یار که برای گلگشت میروند همعنان همتیر و
اشک و سرشک **ف همغنان** بالفتح همراه و برابر و بمعنی هم نیز گفته اند **ف همگنان** بالفتح و با کاف فارسی یعنی
همه کسان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که همگنان همسران را گویند **ف همنشین** بالفتح یعنی کسیکه با او یکجا نشسته باشد

هملان بالفتح فرو ریختن اشک از چشم و هملان بفتحتین شتران بچرا گذاشته بی شتربان و آرامیدن ف
همه آینده گان یعنی همه موجودات و مخلوقات ف همه پاینده گان یعنی بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح
و قلم و ارواح همیان بالکسر معروف یعنی خریطه جامه که در وی زر و سیم کنند و در کمر بندند نیز نام شخصی است و همیان
بالتحریک روان شدن اشک و آب و مثل آن ف همیدون بالفتح و یای فارسی هم اکنون و نیز وقتی از اوقات
هنان بالفتح تشنه و هینون بالفتح جمع هنا هین هجوم مردمان و آواز اسپان و این را بشور و غوغا و داد استعمال کنند
ف هنبان بوزن و معنی انبان است ف هنجیدن بالفتح کشیدن ف هندوی باریک بین یعنی زحل
ف هندوی سپهر بفتحتین و هندوی گنبد گردان بمثله ف هنگامه طفلان بالفتح دنیا هن بالفتح
والتشدید بانگ کردن شتر باده و گریستن آدمی و جنبیدن و فرح و یعنی فلان هم آماده است در بند اچنانکه گویند
یا هن و هن بالضم الشان گروه زنان و هن بالکسر عطا و هن در فارسی یعنی [illegible] شیرازی هنین بالفتح نالیدن
و گریستن ف هوا سنجاب گون یعنی هوای ابرناک هوان بالفتح خوار شدن و خواری ف هوختن
بالضم و با واو فارسی و خا موقوف بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن و هوخیدن بمثله هوزن بالفتح نجار
و کلیخ و مرغیست و هوازن بالفتح جمع نیز نام قبیله ایست هوسان بفتحتین سم رفتن ف هوشاریدن بالضم
و با واو فارسی انبایت تشنه شدن هومان بالفتح نام بهادر بیران و پسر پهلوان تورانی که در جنگ کوه کنابد و بر پید
بدست بیژن گیو کشته گشته هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و هون بالضم خواری و خوار شدن و در فارسی هوکن
بفتحتین و قیل بسکون واو زمین کشت یا کلوخ هیجان بالفتح برانگیخته شدن جنگ هیدان بالفتح بد دل
و مرد احمق هیعان بالفتح بد دل شدن و ترسیدن هیفان بالفتح تشنه هیلان بالفتح نام موضعی و بعضی گویند که
نام قبیله ایست از یمن هیلان بالفتح مال بسیار ف هلیدن بالکسر فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو افگندن
هیمان بالفتح تشنه و شیفته شدن بعشق و بجای متوجه گشتن هین بالفتح آسان و در فارسی هین بالکسر سیلاب
و آنکه و بگذار و بشتاب و در غنیه است هین بالکسر کلمه تنبیه سست مراد از جراست هیون بالفتح یکم و ضم دوم اسپ و شتر دونده

فصل الهاء مع الواو

ف هاتو فعل امر است مشتق از هاتا ده یعنی بخشید شاد باش [illegible] ف هاژ و فرو مانده
و حیران هبو بفتحتین و تشدید واو بر خاستن گرد و غبار و فرو مردن آتش هجو بالفتح شعری که بدان کسی گفته باشند یعنی ذم و بد
کسی را گفتن هدو بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و او واصل هدو است مهموز اللام و هدو بضمتین و تخفیف واو فعل
ماضی مجهول است هدوا جمع مذکر غایب هدو و مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدند هرو بالفتح زدن

و در فارسی هژبر و مرد دلیر و در فرهنگ قواس هر و مشدد بمعنی گربه است ف هرلو بالفتح و یا یاو فارسی نام شهریست
از خراسان و اسراه هراة بالفتح نیز گویند هزو بالضم افسوس داشتن و هزرو بالفتح بیهوده گفتن و لشتاب بریدن هفو
بفتحتین و تشدید واو دویدن و پریدن مرغ و هفو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن هلو بیاریه و بیاسید او اسم
فعل است هامو بالفتح سبد ف هم تراز و بالفتح یعنی برابر در قدر و مرتبه همو بالفتح همت هندو بالکسر
کافر و نیز بمعنی بنده و غلام و تیغ آید ف هندوتو بالکسر یعنی غلام و بنده تو هنو بالفتح ایر مرد و فرج زن
و چیزی و هنو بالکسر عطا و بخشش هو بضم یکم و سکون دوم اشارت از ذات مطلق است و هیو بضم یکم و فتح [illegible]

او یک مرد و در فارسی هیو بالفتح یکم ورزو اسپ ٭

فصل الهاء مع الهاء هاجره نیروز در غایت گرمی و نام زن ابراهیم علیه السلام هست که مادر اسمعیل علیه السلام بود هاجه بالفتح مرغ ماده [illegible]
و شتر که پالان زده باشد و استخوان نیز گویند که شکسته بود هاصه بتشدید صاد چشم پیل من المجل بالتحریک هاله [illegible] ماه یعنی دائره که برگرد ماه
کشیده باشد ف هام راه با میم موقوف یعنی همراه هامه بتخفیف میم سر و تارک سر و پیشانی و تن مرد و مهتر قوم
و مرغ شب پر یعنی بوم و هامه و بتشدید میم چاروا و جهنده و چرنده زمین هانه بتشدید نون بچه ماده و بچه در [illegible] دوره
در میان دو کوه و [illegible] را فرزندش نبود هاره پاره شتر راهی هی گفتن تا بعلف خوردن آید هالبه آواز سخت شتر
و هبه بالفتح بمثله هابیه بوزن آئینه یعنی مختصر هر آئینه هباشه بالضم آدمیان جمع شده و مال جمع شده هبته بالفتح
سستی در عقل هبره بالفتح لخت گوشت نیز پاره گوشت هبریه بالکسر سبوسه که در موی سر می باشد و آن چرک سر است
هبنقه نام مردیست که بنهایت احمق بود هبوه بالفتح گرد و غبار و هبوات جمع هیعبه بالفتح خواندن کسی را برجهد
و جنبانیدن هبه بالکسر دادن و بخشیدن و هبه بالکسر و التشدید پاره جامه و تیز شدن گشتن هبه بالفتح و التشدید
ساعت و بعضی از زمان هبیبه بالفتح باد گرد انگیز و هبوبه بالفتح بمثله هبیبه بالفتح یکم و کسر دوم کنیزک و دختر خورد هتّه
بالفتح و التشدید کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن هتمله بالفتح با خود آهسته سخن گفتن هثهثه بالفتح ستم
کردن و بهم آمیختن و بشتاب باریدن باران هجاجه بالفتح احمق و کول ف هجنه [illegible] هجره بالکسر گذاشتن وطن
و جدا شدن هجعه بالفتح خفتن و هجعه بضم یکم و فتح دوم احمق و غافل هجمه بالفتح رمه اشتر و بمعنی گرما تا بستان و سختی سرما
زمستان هداه بالضم راه نمایان و او جمع هادی است هدایه بالکسر راه نمودن و راه راست گفتن و نام
کتابی است در علم فقه هدره بفتحتین فرو افتاده و باطل شده هدره بالضم با فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده هدمه بالفتح قدری از باران [illegible]
اشتر ماده که سخت آرزو می دارد داشته باشد هدنه بالضم آرزو و صلح و آرام [illegible] هدهده بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری بانگ [illegible]

محبت بالفتح انچه از رحمت هدیه بمثابه بالضم یا فایده و حق رسیده یا بالضم فایده تا بجسپد هده بالضم در گهواره کودک را جنبانیدن و
برای دوستان بطریق تحفه برند و شتر و چارپا که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند و هدیه بالفتح یکم و کسر دوم مشدد بذرسه
بالفتح ثنا و خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هذمله بالفتح نوعی از رفتار هرابذه بالفتح و با ذال منقوطه
مجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش افروزندگان ف هراسه بالفتح و الکسر آنچه کسی را بدان ترسانند
و نیز چیزی که در کشتها مثل صورت شیر و امثال آن راست کنند تا جانوران از کشت بترسند هراوه بالکسر عصای
بزرگ ف هراه بالکسر همان هریوف هراهنیه بفتحتین تا چار و بیشک هرثمه بالفتح شیر درنده ... هرجله بالفتح
نوعی از رفتار و در صراح است رفتار شوریده هرجه بالفتح آشفته رفتن و آشفته گفتن ف هرروره بالفتح
و با واو فارسی پیوسته که تبازیش درو خوانند هرره بالکسر گربه های نر و ادجمع هره است ف هرزه بفتح ها و زای هوز بیهوده
و روان گفتن و آشفته گفتن و بزای فارسی هم مشهور که هرژه ترجمه ... هرطه بالکسر گوسپند ماده بزرگ هرعه بفتح یکم و کسر دوم
زنیکه بوقت ملاعبه زود انزال کند ف هرکاره بالفتح دیگ آهنی که در حلوا پزند و در هند آنرا نیز گویند که اکثر
حلوائیان دارند و نیز دیگ که در هر کاری برسد هرلمه بالفتح موی بر کندن ف هروانه بالفتح بهارستان هرولمه
بالفتح نوعی از رفتار که در میانه روند و در هند آنرا پویه گویند نیز دویدن ف هریوه بالفتح شبینه که برای زه چر را ... کنند
و عوام آنرا هیره گویند هریسه بالفتح کوفته شده و نیز طعامی معروف است که از گوشت و گندم کوفته راست می کنند ف
هزار چشمه بارای موقوف و جیم فارسی ریشی که در پشت بیرون آید نعوذ بالله منها و بتازیش سرطان میخوانند ف
هزار خانه یعنی آنچه میان شکنبه باشد هزاه بالضم ها و سکون زا آنکه بیهوده مردم فسوس و خنده کنند و هزاة بالضم یا
و فتح زا نیز لغت است هزقه بالفتح زنیکه بسیار خنده کند هزمه بالفتح وسته و جای سینه و مناکچه رسیب هزهزه بالفتح
جنبانیدن هزه بالکسر و التشدید جنبش سولان و آواز و غوغای ایشان و نشاط و خوشی و آواز جوش دیگ هزیمه
بالفتح شکست لشکر و جاه هزیه بالضم همان هزیمه یعنی چه بسته و انچه بدان روزگار گذارند و بتازیش نفقه گویند
هشاشه بشاشه شاد شدن و کشاده روی شدن و خوش طبع شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن ف هشته
بالکسر فرو گذاشته هشوشه بفتحتین نرم شدن نان و ریخته شدن برگ از درخت هضبه باران بزرگ قطره
هشاقه بالفتح والتشدید با خوش و آرامیده ف هفت خلیفه یعنی هفت خلفای روح که آن هفت عضو باطن اند
اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم سده هفتم گرده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس خمسه
و قیل هفت عضو ظاهر که سجده گاه اند ف هفت ده بکسر دال یعنی هفت اقلیم و هفت ده بفتح دال آراسته و زیبا

پوشیده ف هفت علم خانه یعنی هفت کشور و هفت ستاره و هفت کره مثله ف هفت گاه یعنی
هفت کشور و هفت فلک ف هفت میوه یعنی کشمش و سر شف و انگور طائفی و انجیر وزیری و شفتالو و امرود
و آلوچه این هر هفت میوه را یکجا کرده میخورند و هفت میوه می نامند ف هفت نقطه یعنی هفت ستاره سیاره
ف هفت و نه یعنی آرایش و زیور هفوه بالفتح خطا و خطا کردن و شکوخیدن بالکسر بسر آمدن اسپ و لغزیدن
و افتادن اسپ هقعه بالفتح باریک میان شدن هقعه بالفتح نام منزلی از منازل قمر و نیز اثری که بر سینه اسپ باشد
هقهقه بالفتح سخت رفتن هکعه بضم یکم و فتح دوم یعنی مرغول چرتریکه بالکسر و التشدید یعنی هکاک که بزبان هندی هنگلی گویند
هلابه بالفتح و التشدید باد سرد با باران هلاکه و هلاکه بالفتحتین افتادن و سست شدن هلما جمع
بالکسر مرد احمق و در صراح است نرنی گول گراجان هلبیه بفتح یکم و سوم چیزی از نبویه هلمه هستی
بافتن جامه ف همباره بالفتح همیشه و همواره مثله و نیز برابر و راست ف همبشه بالفتح و بای ابجد و بای فارسی
یعنی همکاره و همجنس ف هم بیشه بالفتح و بای تازی جانورانیکه دریک جنگل و بیشه باشند هجمه
بفتحتین گوسپند ماده و لاغر و مگس خورد مانند پشه ف همخوابه بالفتح یعنی آنکه با او یکجا بخسپند شیخ
آمده کرمی طفل بودم همخوابه بود پیرم * دیدم که پیر گشتم همدرس کودکانم * همده بالفتح علت سکته که آدمی را
میشود همزه بضم یکم و فتح دوم آنکه در عقب مردم عیب گوئی کنند همسه بالفتح انبوهی مردم و انبوهی
جانوران ف همکاسه بالفتح آنرا گویند با یکجا طعام و شراب خورند ف هم گوشه بالفتح یعنی آنکه دو کس
یا بیش در یک خانه باشند و همخانه مثله همليجه بالفتح رهوار رفتن همهمه بالفتح بانگ کردن شیر درنده و بانگ
کردن با گرفتگی گلو و نیز نالیدن همه بالکسر و التشدید قصد ف هنبگ وزن پیرو در تاج است هم اندوه
و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده است همیمه بالفتح باران با نرم و ضعیف هناده بفتح یکم و سکون دوم
گوارنده شدن هنادکه بالفتح هندوان و او جمع هندست بغیر قیاس هنانه بالضم پیه اندرون چشم
هنیله بالفتح رفتن گفتار لنگ براه هندسه بالفتح اندازه کردن و باندازه نهادن چیزی را ف هندوانه
بالکسر خربزه هندی که آنرا تربزه نیز گویند و بتازی بطیخ الوغه نامند هنعه بالفتحتین منزلی از منازل قمر در برج
جوزا و آن پنج ستاره اند در پهلوی چپ جوزا ف هنگامه بالفتح و بکاف فارسی انجمن و مجمع بازیگران
و افسانه گویان و قصه خوانان هنیمه بالفتح آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که نشنوند در میان شده
هوبه بالفتح و بای موحده دوش و کنار و بمعنی حمایت نیز آید و در فانکو یانه آداب الفضلا هوبه بالضم و بای فارسی

ودیا حطی بمعنی آورده است هوته بالفتح راهی که لب وی آسیب رود و زمین پست هوده بالضم بمعنی بیهوده
هده بالضم بمعنی فایده و حق و نصیب هوذله بالفتح خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هوره بالضم تهمت
ف هوشازده بالضم و با واو فارسی اسپان و شتران لغایت تشنه هوشه بالفتح فتنه و اضطراب
و جنبش هوه بالضم و التشدید نشیب و ژرف هوهه بضم یکم و فتح سوم مرد بددل هوبه بضم یکم و کسر
دوم و سوم مفتوح مشدد مرتبه ذات بحت را گویند و مرتبه احدیت و لاهوت اشارت ازان است
هه بالفتح آواز بیرون آمدن دم از گلو و سینه و قیل چون بخواهند که بوی دهن کسی دریابند بگویند که
هه کن هیاوه بالکسر توبه کردن و تحقیق بازگشتن و یهودی شدن هیلسه بالفتح دوال چرمین که
بدان تنگ زین کشند هیاطله بالفتح نام شهریست که دالی او را خوش نواز نام بود و قومی اند از ترک
و قیل از هند هیئة بالفتح و با همزه سوم مفتوح صورت و شکل هیبة بالفتح ترس و ترسیدن و بزرگی و بزرگ
داشتن هیشه و هیشیمه کلاهما بالفتح گروه آدمیان و فتنه و اضطراب هیرعه بالفتح نی که شبان نوازد
هیضه بالفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است که ناگوار افتادن طعام هیعه بالفتح روان در شدن
شمشیر و نیزه در مضروب ف هیگفته بالفتح جماعت اهل سلاح و لشکر انبار و آوازهای آدمیان
و زن نیم پیر هیلله بالفتح مراد لا اله الا الله گفتن هیمنه بالفتح مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن
من الصحاح و مهیمن ازینجا مشتق است ف هیمه بالکسر و با یاء فارسی و قیل بالفتح هیزم گوشتا

هینمه بالفتح آواز نهانی که [illegible] واللّه اعلم بالصواب

فصل الهاء مع الیاء هابی بالفتح نهنگ گور هاتی فعل امر است مر ای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی
بخش ای زن و نیز این اسم اشارت است هاجی هجا کننده حرف و هجو کننده هادی راه نماینده
و آرام گیرنده و پیکان تیر هافی گرسنه ف هایاهای یعنی شور و غوغا در واقعه زدگان ف
هایاهوی یعنی شور و غوغا و شادی و [illegible] و هایهوی و هیاهوی مترادف این اند هبرزی بالکسر
مرد خوبروی و سوار اسپ و دست بند و هر چیز خوب را هبرزی گویند ف هبری بالکسر آهنگر
و زرگر هبهبی بالفتح شبان و قصاب و جوانی که در خدمت چست و چالاک باشد هبی بفتح یکم و کسر دوم
و سوم مشدد دختر و کنیزک خورد و هبی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم یعنی دور شو و این لفظی است
که برای راندن اسپ گویند هدی بالضم و با الف مقصوره راه راست و نمودن راه راست و هدی بفتح یکم

وسکون دوم چاروایای قربانی که بکعبه فرستند وسیرت وکار وجهت وسیرت نیکو داشتن وپیشین فتح هدی بفتح یکم
وکسر دوم وتشدید الیاء هدیه وعروس اشتر ومردی که او را خرمی نباشد وزنیکه بخانه شوهر فرستاده شده باشد هذی
بفتح ها ممدوده با ذال منقوطه این زن واین اسم اشارت است وهذی بفتح یکم وسکون دوم بیهوده گفتن هذیان
بمثله هراوی بالفتح وبالف مقصوره عطایای بزرگ واو جمع هراوه است بکسر ها هردی بالکسر وبالف مقصوره
قسمی از گیاهی است که بآن چیزی را رنگ کنند وآنرا زردچوبه گویند ف هرزه ملای بالفتح یعنی بیهوده مگوی ف هری
بالفتح یعنی هر راهی وهر شبی هرمی بالفتح وبالف مقصوره پیران واو جمع هرم است ف هری بفتح یکم وکسر دوم
گوشتی که نیک پخته باشد وهری بکسر یکم وفتح دوم وبالف مقصوره نام شهریست از بناء سکندر واو را هریوه بالفتح نیز گویند
وهری بکسرتین نیز گویند ف هزارپای کرمیست معروف که بتازیش حشت گویند ودر هند کنکهجوره نامند ف
هزار میخی همان هزارمیخ که بالا گذشته است یعنی خرقه ایست که در آن بسیار نکنده زده باشند هزی بالضم وبا زای
منقوطه ومکسوره ومشدده فعل امر است برای واحد مونث مشتق از هز یعنی بجنبان تو بگیران چنانکه در قرآن مجید در قصه
مریم علیها السلام آمده است ف هشت ماوی بالفتح وبالف مقصوره یعنی هشت بهشت ف هفت کحلی
بضم کاف یعنی هفت آسمان ف هکری بالضم آن کشت که از باران سیراب شود ف هکوی بالفتح سرگشته
وپریشان هلکی بفتح یکم وسکون دوم وبالف مقصوره هلاک شوندگان واو جمع هالک است ف هلیوی بفتح یکم
وکسر لام ویای مجهول وواو مکسور گردیدن بازی هماذی بالفتح وبا ذال منقوطه سختی باران که هلاک کند وهماذی بالضم
وتشدید یا شتر سبک رفتار ف همای بالضم همان هما یعنی نام جانوریست که استخوان شود و پوسیده بخورد وسایه
او بر سر هر که افتد پادشاه شود ونام یک خواهر اسفندیار که ارجاسپ اسیر کرده برده ودر روئین دژ داشته ونیز نام دختر بهمن
بن اسفندیار که در حباله خویش آورده بود چون در دین باطل گبران دختر خواستن روا بود همای از پدر خود حامله شده بود
که پدرش مرده بعده بحکم وصیت پدر متقابض ملک همای شده وسی سال در ملک ایران زمین فرمانروائی کرده آخر الامر هم
در حیات خویش پسر خویش را که داراب نام داشت ولیعهد خویش کرده ونیز نام شاهزاده که عاشق همایون بود ونیز
جنسی است از علم که بر سر آن همای راست کرده بدارند ونیز نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آورده بود ف
همبوی بالفتح وبا واو فارسی یعنی همخوی وهمروش ف همخانه عیسی یعنی آفتاب همسایه عیسی بمثله همتقی از
بالفتح وبالف مقصوره گاه باینجانب وگاه بآنجانب رفتن ف هم گدر وهم صدفی یعنی هم خاکی وهم روحانی ف
همگی بفتحتین وبا کاف فارسی یعنی کسی که تمام هنر هنرمند باشد ونیز بمعنی همه آید همی بالفتح دویدن وروان شدن

آب و بر آگنده شدن چاروا بجز اگاه و نهی بالفتح یکم و کسر دوم و با یای فارسی یعنی نیک همچنین ف هندی بالکسر منسوب بسوی هند چنانکه شمشیر هندی و پولاد هندی وغیره ف هنری بالضم و بایای تازی یعنی هنرمند هنی بالفتح یکم و کسر دوم گوارنده و کاری که بی مشقت حاصل شود ف هواجوی بالفتح و با واو فارسی یعنی طالب و عاشق فاسق و نفس پرست ف هواداری بالفتح و بایای تازی یعنی دوست داری و محبت ورزی ف هواری بالفتح و بایای تازی بارگاه یعنی یکنوع خیمه میشود و جائی بار دادن پادشاه ف هوالی بالفتح سخن باطل و لغو و لهو و نیز اہل هواهوی بالفتح و الضم فرو افتادن و سر اشیب رفتن و از بالا فرود آمدن و تباره از شب ف هویاهوی بالضم همان های هوی ف هیاهوی بالفتحتین همان هایاهوی یعنی شور و غوغای شادی و مهربانی ف هیشوتی بالفتح نام مردی هی هی بالفتح آواز خواندن اہل عرب مر شتر را بجهت علف خورانیدن چنانچه جا جا برای آب خورانیدن هی بکسر یکم و فتح دوم او یک زن و هی بالفتح زینت و یارا آفریده و هی بالفتح یکم و سکون دوم کلمه تاسف و تلهف است یعنی عجیب و دریغ و هی بالفتح یکم و سکون دوم در فارسی هست بمعنی تاکید و زجر نیز آید ●

باب الیاء مع الالف

یا گوشه کمان و یاء تازی برای خطاب آید چنانچه کردی و یاء فارسی برای تنکیر آید چنانچه مردی و بحساب ابجد ده باشد و نیز یا حرف ندا است یعنی حرفی از حروف تهجی ف یارا ای یارو زهره و قوت و مجال و محل بحرف یار ایتهاسا بتخفیف سین یعنی خود را بچیزی میسا و جماع میکند و این لفظ یتهاسس بوده است سین دوم را قلب کرده اند بالف برای خفت ف یتیم دریا یعنی دُر بزرگ و بیش بها ید بیضا معجزه حضرت موسی علیه السلام بوده آن درکف دست یا یک نوری بوده است هنگامیکه آن را کسی مینمود هر که میدید بیهوش میشد و بطریقه جادو گشتی و چون دست را گرد می آورد بیننده بحال خویش آمدی و بروایتی آن است که چون حضرت موسی علیه السلام دست از بغل بکشیدی نوری پیدا شدی تا آسمان رفتی و از آن نور کاز آن چشم خیره شدی و جای دیگر آمده است که دست حضرت موسی علیه السلام سوخته و سپید گشته بود آن را معجزه شد یرا بالفتح شکنج که در اندام و چهره آن افتد یعنی چنبهکی رنگهلی تداقی الفنیه تحقیق نشده است کاین لغت عربی است و یا فارسی یرنا بالفتحتین و تشدید النون دایه و نگی زنان اخنا و حیل ف یغما بالفتح نارست و نام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبان ف یکتا

بالفتح یک سو و یکسوی چیزی و یکنوع جلد است بیت رها کن خرقهٔ هستی و یکتا پوش صدت شود مگر روزی
یکتائی شوی یکتا بی همتا ❊ یلّا بالفتح والتشدید زنیکه دندان پیشین او کوتاه باشد ف یلا یلا بالفتح یعنی
بیا بیا یلدا بالفتح شبی است تاریک و دراز ترین شبها در تمام سال یک شب بیاشد در زفانگویاست که شب
یلدا هم بود چون در جدی آفتاب باشد و آن شب در نهایت نحوست است و گویند که آخرین درجه از قوس است
یمها بالفتح بیابان بی راه آگنده سهو و ابالفتح نام برادر حضرت یوسف علی نبینا علیه السلام که از مادر دیگر بود والله اعلم

فصل الیاء مع الباء ❊ یارب یعنی ای پروردگار و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی
تعجب و تحیر و تاسف آید یاقوت مذاب بفتح المیم یعنی می سرخ و خون و اشک یباب بالفتح خراب
یبب بالضم پیر را گویند یترب بالفتح نام موضعی است یثرب بالفتح و بکسر را نام مدینه مبارک یشب بالفتح
سنگ یشم یعبوب بالفتح اسب تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار یعرب بالفتح و بضم را نام شخصی است که اول
تکلم بزبان عربی او کرده است یعسوب بالفتح نام مهتر و امیر زنبوران شهد است که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مسلمان شد یعقوب بالفتح نام پدر یوسف علیها السلام و نیز کبک نر را گویند و در فارسی نام مردی صاحب مذهب
ترسایان مجتهد و صاحب قول علم الشان یلب بالتحریک جوشن چرمین در کنز اللغات است که سپرهای پوست
اشتر که سپید کرده باشند ف یوسف زرین نقاب یعنی آفتاب ف ینبوب بالفتح گیاهی است
و قیل نام درختی است والله اعلم بالصواب ❊

فصل الیاء مع التاء ❊ یاقوت سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و همه بشکنند مگر زمرد
کل یاقوت رمانی و لعل که طبع وی گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم هر که آنرا نگه دارد از طاعون ایمن بود و طاعون
مرگ عام را گویند یعنی وبا و نیز نام خطاطی است و باستعارت لب معشوق مراد است و قیل در حدیث آمده است
یاقوته بیضاء پس ازین معلوم میشود که یاقوت سپید هم میشود ولیکن نادر و نایاب است ف یخ در بهشت
نام قسمی از حلوائی است یسرات بفتحتین هر چهار دست و پای چارپا که سبک بردارد ف یک پشت
یعنی موافق و یاری گر با یکدیگر یبنوت بالفتح درختی است خاردار ف یوت بالضم و با واو فارسی مرگ عام
از آن ستوران چنانچه مرگ مردمان را وبا گویند ❊

فصل الیاء مع الثاء ❊ یغوث بفتح تکلم و ضم دوم و با ثاء سه نقطه نام بتی است

فصل الیاء مع الجیم ❊ یاجوج ماجوج دو گروه اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که سکندر ذوالقرنین راه

الشان سد ختنه است چنانچه سکندری مشهور است ف یاجیج با جیم فارسی بالضم والکسر سوم تیر ماه یبروج بالفتح مردم گیاه که در زمین چین
بصورت مردم بر آید هر که آنرا بکند بمیرد تیج تیج بالفتح هر دو یار کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران گویند و نیز سخنی
پنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام تیج تیج میکنند ف یرخیج بالفتح و با جیم فارسی
گرانی که در خواب چنان نماید که فرو میگیرد و تازیش کابوس نامند و در هند اچپا مه خوانند یرنج بفتحتین پوست
سیاه ف یشمه بالفتح بوزن زرسنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی را نگزد و زهر ندارد و بالفتح بمثناه ف یلج بالفتح بوزن
ریج و با جیم فارسی لعاب دهن یلج برفع جیم فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود یلنج بفتحتین چوب عود
که خوشبوی میشود یلنجوج بمثله ف یوج بالضم جانوری است از خزندگان یهیج بالفتح برفع جیم
فعل مضارع است یعنی بر انگیزد والله اعلم

فصل الیاء مع الحاء

ف یبروح بالفتح یکنوع انداز رستنیه یوح بالضم آفتاب یوم الصباح یعنی روز غارت

فصل الیاء مع الخاء

ف یافته میدان فراخ یعنی مجال بی مزاحمت و بی موانع یافته
و مجال بالفتح جولان کردن گاه را گویند یافوخ بضم فاء تارک سر و آن موضعی است میان سر که چون بچه
دنیا فتح جمع آن ف یخ بالفتح معروف یعنی برف و آن از برودت هوا آب در حوضها و آوندها بسته
میگردد و در غازنگو یا سطو است که یخ افغانستان را گویند

فصل الیاء مع الدال

ف یار اسفند نام پسر گشتاسپ شاه ایران زمین که پسرش
بهمن شاه بود آنرا اسپندیار و اسفندیار و سپندیار و سفندیار نیز گویند و یار اسفند محض استعمال
انوری است نظم تا کند بر نطع دهر دریا نیز است رخ بهرام و اسپ یار اسفند با و فرزین عزم شاهی را
از پیاده دوام فرزین بکند ف یارد یعنی تواند ف یافته ایام تار و لود یعنی روزگار پوشیدگی
بی خلل یافته ف یاکند بفتح کاف و ضم آن یاقوت یناوید بالفتح پراکنده و متفرقه یحمد بالفتح
نام قبیله ایست ید بالفتح دست و نعمت و نیکی و منت و ملک و توانائی و خواری و طاعت ف
یزدجرد و یزدگرد و نکلاسها بالفتح و با کاف فارسی نام پادشاه ایران زمین که نهایت ظالم بود و پسر او بهرام
گور گفتندی آخر الامر بر دهان او اسپ لگد زده چنانکه جانش از تن بدر آمده و او را یزدجرد الاثیم
گفتندی و نیز نام پسر نوشیروان که از خوف پسر شیرویه مخفی شده بود که آخر کار بموت قابض ملک گشته
و او را شهریار خواندندی چهل سال ملک راند پس در عهد خلافت امیرالمومنین امام المومنین حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله

سعد وقاص رضی الله تعالی عنه را برای فتح خراسان با لشکر نامزد فرموده یزدجرد بن نوشیروان منهزم گشته
به نیشاپور رفته کنبان ماهویه که عامل او بود او را خفته دریافته خفه کردند و کشتند و این آخرین بادشاه
عجم بود ف یزد بالفتح نام شهریست در زمین فارس و دروی مدرسه وقت و ساعت است ساخته
حکما کیفیت آن مطول است حضرت بندگی شیخ احمد در جبل المتین مشرح مصحح نوشته اند هر کرا احتیاج دید باشد در رجوع کند یعید بفتح
یکم و کسر دوم وعدهٔ نیک میدهد و وعدهٔ بد میدهد بمعنی اوّل مشتق از وعد است و بمعنی دوم مشتق از وعید
یعقید بالفتح آبگینه ای طعامی است که از عسل میسازند لکاد بالفتح میخواهد و نیز دیگ یلیا شد ف
یک نورد یعنی یکطرفه و نیز یکبارگی روش ف یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی یکی در شب و یکی
در روز و یکی در بدکاری و یکی در نیکوکاری و یکی در پیری و یکی در جوانی یلبد بفتحتین و بیاء بالقطع
تحتانی مرد بسیار گوشت یلندد بالفتح و بنون دشمن سخت یماود بالفتح مرد جوان و نازک اندام و نام موضعی
یموود بوزن محمود بشله یمرود بالفتح و ضم را مهمله در آخر نام جائیست و نیز مرد نازک و شاخ نازک ف یونس
در دهن ماهی شتافت عبارت از رفتن روز و آمدن شب یهود بفتح یکم و ضم دوم جهودان واحد جمع
یهودی است و یهودی بالفتح جهود را گویند ۝

فصل الیاء مع الراء ۝ یاور دهم روز از تیر ماه ف یادگار آنچه بسبیل تحفه فرستند دوستان را
ف یار دوست و مانند و اعانت کننده یاسر با سین مکسور طرف چپ و قمار باز ف یافر بازیگر
ف یاور بفتح واو یاری ده یتیر بالفتح فعل ماضی است یعنی کم میکند و کینه ور میکند یحبور بالفتح مرد شادان
یحمور بالفتح گورخر یعنی حمار وحشی ینذر بفتحتین و با ذال منقوطه و با رفع را فعل مضارع است یعنی میگذارد
ییر بفتحتین سخت شدن سنگ ییمر بفتح یا و میم انتظار و یپرمر بالفتح و با باء فارسی تیزبین یعنی است یسار
بالفتح دست چپ و توانگری یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و یسر بالفتح برا است تابیدن
ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود
و این نوع را فرو ریه تافتن گویند و یسر بالتحریک قمار باز الیسیر بالفتح آسان و اندک یشکر بفتح یا و ضم
کاف و با شین منقوطه نام نوح پیغامبر علیه السلام و نیز نام قبیله ایست یعار بالضم و یعر بالفتح بانگ کردن
بز ماده و بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یعفور بالفتح بچه گاو کوهی و آهو بره و گوزن و نیز نام
پیغامبر که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشته بود و این خر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم

در سخن آمده و پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه نام است گفت که عفیر و از نسل ابن حزین که ایشان را سبب است ابن ابی الحوم
که روزی برمن سوار شوی و پیش از مرگ بر دست یهودی مبتلا بودم که هر روز مرا میرنجانید و لعبه
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند که نام تو یعفور کردیم ای یعفور گفت لبیک
گفت که ترا شهوت ماده هست گفت نیست لعبه پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شدی چون حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت یعفور خود را در چاه انداخت و هلاک شد
و نیز آورده اند که آن خر میان مومنان و منافقان فرق کردی که چون منافقی را دیدی سر بر زمین خود کشیدی و
او کردی و میگویند و دیگر آورده اند که چون بر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
کسی میبودی و حاجت بطلب یاری میشدی آن خر را میفرمودندی که برو فلان را طلب کن بیاید او میرفتی
در بر در آن سر خود میزدی تا که او از خانه بیرون آمدی پیش حضرت رسول الله علیه وسلم الیعبور بالفتح بزغاله و گوسفند
خورد **یعور** بالفتح یکم و ضم دوم گوسفندی که بر دوشنده خود شاشد و رید **ف یکسر** بالفتح یعنی تنها
و ناگهان و از یکسر تا سر دوم **ف یک سوار** بالفتح یعنی مجرد و تنها **یخور** بالفتح دراز **یکور** بالفتح
کوه راه یعنی غیر شارع **یهبر** بالفتح یکم و سوم و سکون ها و تشدید را سراب بیابان و سنگ سخت
فصل الیاء مع الزاء ف یاز قصد و قصد کن **یغز** بفتحتین یعنی یک نوع رنگ اسپ است
ف یغماناز بالفتح نام دختر خاقان چین که بهرام در حباله خویش آورده بود **یلدز** بضم یکم و سوم
نام مردی و نیز نام ستاره ایست **یلغز** بالفتح یکم و ضم سوم تنها و این لغت ترکی است **ف یوز** بالضم
دبا و او فارسی درنده مشهور که در هندآن را چیته گویند و نیز بمعنی جستن و گریختن آمده ...
فصل الیاء مع السین ف یابس خشک **یاس** نا امید شدن کل نا امیدی **یا یبس** نا امید
و یوس بمثله **یبس** بالفتح خشک شدن و خشک و جمع یابس هم آمده است و **یبس** بفتحتین جای
که خشک شود و نیز خشک و ... **یبیس** بفتح یکم و کسر دوم گیاه خشک و یبیس الماء
خوی و عرق را گویند **یونس** بالضم نام پیغامبری است علیه السلام **یس** که در قرآن آمده است یعنی
ای سید ... صلی الله علیه وسلم است **یوس** بفتح یکم و ضم دوم نا امید و **یئس** بمثله والله اعلم بالصواب
فصل الیاء مع الشین ف یرتش بالفتح بزبان ترکی هم شهر را گویند **ف یزدان بخش**
نام وزیر بهرام بن نوشیروان **یفش** بالفتح طرف کمر که بر چین کنند **یکدش** بکسر یکم و سوم بزبان ترکی

بپیچد که اندر پشت انی ترکیب بود و یا دیش از بهند و یا بر عکس این بود یلیتش بزبان ترکی همراه را گویند و این لغت
ترکی که آورده ام بسبب فصل شین ست **یلمه پوش** یعنی قباپوش و یلمو پوش بمثله
یوشن بالضم جستن و جو بنیده و امر جستن

فصل الیا مع الصاد والضاد والطا والظا **یمحص** بالضم آزموده گردانند و این
فعل مضارع است بر لفظ مستقبل مبنی بے سد یا بند **ینقض** بالفتح و برفع ضاد مخفف فعل
مضارع است یعنی بشکند **ینقاض** بالفتح و برفع ضاد مخفف فعل مضارع است یعنی شکسته شود
و ویران شود **یعاط** بالضم و بکسر طا کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند **یقنط** بالفتح فعل
مستقبل است یعنی نا امید میباشد **یقنط** بالفتح یکم و کسر دوم و **یقنط** بالفتح یکم و ضم دوم بیدار

فصل الیا مع العین **یافع** جوان بلند بالا **یانع** میوهٔ رسیده و ینع جمع **ینوع** بفتح
یکم و ضم دوم گیاهی و دار و سے است که شیر دارد و مثل همونیان و انجیر **یدع** بفتح یکم و سکون دوم
که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع این در اصل یدعو بوده ست یعنی میخوانند و او را بجهت
خفت حذف کرده اند **یدع** بفتحتین فعل مضارع است یعنی بگذارد **یراع** بالفتح نی که نوازند و نی که از وی تیر و قلم سازند
و مرد بد دل و نیز پرنده است مانند مگس که در شب بپرد و دنبالهٔ او مانند آتش باشد **یربوع** بالفتح گوشت پشت نام
شخصی و موش صحرائی و در دستور است که آن موش دو پای اند **یرقوع** بالفتح و ضم قاف گرسنگی سخت **یرمع**
بالفتح سنگ سپید تنک و نرم **یسروع** بالفتح والضم کرمکی سرخ است که در پوست تره سے افتد و چون از پوست بیرون
آید پروانه شود و می پرد **یسع** بالتحریک نام پیغمبرے است و نیز گویند که نام حضرت خضر علیه السلام است **یفاع** بالفتح زمین
بلند پشته **یفع** بالتحریک جوان بلند بالا **یلمع** بالفتح سراب بیابان و مرد دروغگوی **ینبع** بالفتح نام شهرے است **ینبوع**
بالفتح چشمهٔ آب و جوی دراز و ینابیع جمع **ینع** بالفتح والضم رسیدن میوه **ینوع** بضمتین بمثله **ینیع** بالفتح میوه رسیده

فصل الیا مع الغین **یالغ** همان بالغ **یراغ** بالفتح اتفاق و مصلحت و این منقول از امیر حیان خراسانی
کذا فی القنیه **یرلغ** بفتح یکم و سوم بیچاره و **یرلیغ** بفتح یکم و کسر سوم فرمان بادشاه و یرلیغ و یرلیق بمثله و این هر سه لغت
ترکی اند **یلغ** بالفتح زاغ و این لغت ترکی است **یغلغ** بالفتح تیر و یغلیق بمثله و این لغت ترکی هست بسبب فصل غین
آورده ام **یوغ** بالضم آنچه بر گردن گاو در جفت رانی و گردن کشتی ببندند و در فرهنگ قواس نیز زنجیر و تخته نوشته

فصل الیا مع القاف **یاتاق** روشنائی و این لغت ترکی است **یارق** و **یاروق** د

یعنی دستوانه یاساق شهریست مغلان یتاق بالفتح پاس پاس داشتن و این لغت ترکی است یحیق
بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یرلیق بفتح یکم و کسر
سوم فرمان بادشاه و آنرا یرلغ نیز گویند و این هر دو لغت ترکی است یرمق بالفتح درم یرنداق بفتحتین و دکانی
و دوال کفشگر و نیز دوال مطلق و این هر دو لغت هم ترکی است یشاقق بالضم فعل مضارع است یعنی مخالفت
کند یعوق بالفتح نام بتی است یغناق بالفتح نام زهیریست که آنرا یغلباق و یغلطاق نیز گویند و نیز جامه ایست
و این لغت ترکی است یقق بالتحریک سخت سپید یلاق بالفتح نام بادشاهی است و غلام را نیز گویند و این لغت
ترکی است یلیق بفتحتین سپید سخت یلمق بالفتح قبا و این معرب است یلامق جمع یوق نزدیک و این لغت
ترکی است یهرق بالضم فعل مضارع است یعنی می ریزد ییلاق خانه سرد که از جهت تابستان سازند
و این لغت ترکی است والله اعلم بالصواب ؛

فصل الیاء مع الکاف ؛ ف یارک بفتح را پوستی که بر روی بچه پیچیده تا بچه زاید و بتازیش سلا
خوانند و سلا بالفتح است و نیز مصغر یار و بمعنی بچه دان زنان است که بتازیش مشیمه خوانند ف یزک بفتحتین
فوج سواران اندک که مقدمه لشکر باشند تا از لشکر خصم خبردار شوند ف یشک بالفتح یکی از چهار دندان
تیز پیش از آن آدمی چه از آن جانوران و بتازیش ناب خوانند و ناب سگ دندان را گویند ف یکایک
یعنی ناگهان و یکان یکان و یک بیک بیفتد و در قنیه بمعنی بی شبه است ف یکدک بالفتح آب شیر گرم
ف یکرنگ بالفتح و با کاف فارسی یعنی بی نفاق و بی ریا و بی شرک مخلص که ظاهر و باطن او یکی باشد
بیت واحدی وار گهی توبه گهی عشق مورز ؛ گر تو یکرنگ شوی جای مبارکباد است ؛ ف یلک
بفتحتین کلاهی است ملوک و سلاطین را ف یماک بالفتح نام بادشاهی و قبیل ترکان نام غلامان نهند
ف یمک بفتحتین نام شهریست و نیز نام ولایتی است منسوب بخوبرویان است و نیز بادشاه آنرا یماک گویند
ف ینگ بالفتح بوزن رنگ و با کاف فارسی شکل و مانند باشد ف یوزک بالضم و با واو فارسی مصغر یوز
و سگ کوچک که برابر یک پیسو لیغ در رود و آنرا باشد ؛

فصل الیاء مع اللام ؛ یال موی گردن اسپ و بازوی مردم و بمعنی مست نیز آمده یدبل بفتح یکم
و ضم سوم نام کوهی است یرلل بالفتح روی مردم یساول بفتح یکم و چهارم مضموم نقیب یعلول حباب
آب و زیر مردم و یعالیل جمع یعیل بالفتح شتر زود قوی و نیکو در کار ف یل بالفتح پهلوان و مبارز و شیر دل

دو ترکی محکم را گویند یلل بفتحتین کوتاه شدن دندانهای بالائین و بعضی گفته اند که یلل پیچیده شدن دندان بالا بیرون
بطرف درون یلیل بفتح شهر دیار نام موضعی است ینال بالتحریک نام ترکی است و نیز همان ینال مذکور

فصل الیاء مع المیم ف **یارم** یعنی توانم **یاسم** یاسمین نوعی که قسمی از گل سپید رنگ است ف **یاقوت خاموش**
کنایه از لب معشوق است ف **یام** نام قبیله الیست از یمن و نام پسر نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد **یتیم** بالضم
بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یتم بفتحتین کاهلی نمودن **یتیم** بالفتح فرزند بی پدر از آدمی و بچه
بی مادر از ستور و جوهر بی نظیر و مروارید یگانه **یحلم** بالفتح یکم و سوم نامی است ترکان را و خانه تابستان با دیوار ها
مشبک تا باد در آید و آنرا جعفری هم گویند و این لغت ترکی است **یحموم** بالفتح دود سیاه و شب تاریک و نام
اسپ نعمان بن منذر ف **یرقانی شده عالم** یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته **یشم** بالفتح سنگی است
سبز و ام که برای دفع آفت برق بعد از انگشتری سازند در دست نهند **یعم** بالفتح غول بیابانی **یقدم** بالفتح و ضم دال
نام مردی است ف **یک چشم** یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کم بین و قیل موحد
که نیک و بد را بیک نظر بیند **یلملم** بالفتح یا و هر دو لام میقات اهل یمن و آن موضعی است و در فرهنگ معنی میقات
وقت وعده و آنجا که احرام بندند **یحامط** بالتحریک کبوتر حبشی **یم** بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن **یمم**
بالتحریک گیاهی است **یوم** بالفتح روز والله اعلم

فصل الیاء مع النون ف **یاختن** باخاء موقوف قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن
و آشکارا کردن و پرسیدن و دست درازی کردن و یازیدن بمثله ف **یارستن** با راء مفتوح بمعنی توانستن ف
یازدن بازاء معجمه موقوف دراز شدن **یازیدن** بمعنی همان مذکور است که بالا مرقوم شد **یاسمن** ف **یاسمون** **یاسمین** کلهم بفتح
سین نام گلی است سپید رنگ ف **یاقوت روان** یعنی می سرخ و اشک خونین و یاقوت از آن حالت
و یاقوت آن جان **یافلون** بفتحتین میگردانند و دروغ میگویند **یامن** بکسر میم طرف دست راست **یامین** نام زوجه
یعقوب علیه السلام که مادر یوسف علیه السلام بود **یبرین** بالفتح اسم موضع است **یتن** بالفتح بچه که پا بگونه زائیده شود یعنی
پهیس پیش از سر بیرون آید **یدرون** بالفتح بازسپارند و ناگه بر سر چیزی در می آیند **یرقان** بالفتح علتی
که بجسم آدمی پیدا میشود که آنرا زرده گویند و آفت زردی که در کشت افتد ف **یرمغان** بالفتح همان ارمغان بفتح
یکم و ضم سوم تحفه که برای دوستان از جای بیارند و بالفتح بستند و قیل درم را نیز گویند **یرون** بفتح یکم و ضم دوم آب
منی شتر ف **بریان** بالفتح شهر سمرقند را گویند کذا فی الزفانگویا ف **یزدان** بالفتح شعرا خدای عزوجل

گویند و طایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیر و نور را خوانند و آفرینندهٔ شر و ظلمت را اهرمن نامند و فقها خدای باطل را گویند
یقن بفتحتین لبایست پیر یقطین بالفتح درخت کدو یقظان بفتحتین بیدار و ابوالیقظان خروس یعنی مرغ
یقن بفتحتین یقین بالفتح بی شبه دانستن بی شبه و گمان و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک الیقین
این یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبه است ف یکران بالفتح اسپ
که هیچ اسقر بود اما فش و ذنب او سپید باشد و اگر چنین نبود بور باشد ف یکزون بالفتح یعنی یکبار یک
بر هم زدن ف یلا انشان و یلان نام پهلوان تورانی که بدست بیژن گیو مبارز ایرانی کشته گشت یمان
بفتحتین منسوب بیمن کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و یمن بفتحتین نام ولایتی است که ستارهٔ سهیل
از اطراف بر آید بیان شد و در صراح است که یعنی از شهر ها یمن بالضم مجتبی یعنی مبارک و برکت یمین بالفتح و
راست و سوگند و منزلت نیکو و قوت و توانائی ف یوسف زرین توسن یعنی آفتاب ف یونان
بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما آنجا بوده اند سلطان سکندر آن ولایت را بدیاغ گرفت ف یین بالضم سنذو بزرگ گویند

فصل الیاء مع الواو

یبدو بالفتح پیدا شود یبلو بالفتح می آزماید و امتحان می کند یبحو بالفتح بزانو نشیند
یجثو بالفتح میخواهد یحثو بالفتح خاک بپاشد و اندک عطا بکند یحشو بالفتح آگنده میکند یخلو بالفتح تهی
میشود و میگذرد یدحو بالفتح و با حاء غیر منقوطه می گسترانند یدعو بالفتح میخواند یدنو بالفتح نزدیک میشود یربو بالفتح
افزون شود و بالا گیرد یرجو بالفتح امید میدارد و می ترسد یزهو بالفتح و با زاء منقوطه تکبر میکند و غرور میکند خرما سرخ
میشود یسجو بالفتح یعنی می آرامد یسخو بالفتح بخشش میکند یسطو بالفتح حمله میکند و سخت میگیرد یسمو بالفتح بلند میشود
یسلو بالفتح فراموش میشود و خوش میکند یشجو بالفتح اندوهگین میکند یشتو بالفتح زمستان بجائی می ایستد و مقیم می شود
یصبو بالفتح میل میکند یطبو بالفتح میخواند یطفو بالفتح بر سر آب بر می آید یطمو بالفتح بر بالا می آید آب رود
یعتو بالفتح از حد در میگذرد یعدو بالفتح میدود و میگرداند و ستم میکند و دور میکند یعفو بالفتح از گناه در میگذرد
و نزدیک کس میرود با سیاه احسان طلب میکند و نابینا میشود و بینا میگرداند یعلو بالفتح بلند میشود و تکبر میکند
و بر بالای چیزی میرود و بزرگوار و غالب میشود یغدو بالفتح در بامداد میرود و در بامداد کاری میکند یغزو بالفتح
غزو میکند یغلو بالفتح از حد در میگذرد و گران نرخ می شود و یغلو بالفتح یکیم و سوم دیگی است مخصوص بلاد ترکی گویند
را اینجا و این لغت ترکی است یفشو بالفتح آشکارا میشود یقفو بالفتح خدمت میکند پادشاه را یکبو
بالفتح بیسند می آید یکسو بالفتح جامه می پوشاند و کسوت بالکسر جامه پوشیدن یلغو بیهوده میگوید یلهو بالفتح

بازی میکنند هیو بالفتح و ایشی جهد و قرار میگیرد هیجو بالفتح بیرهد و غلط کند و پوست انگشت باز کند هیستانه
هیندو بالفتح با انجمن و محفل میرود و جمع مے کند هیمو بالفتح افزایش میکند هیهو بالفتح گرد بر فیرد و آتش
فرو میرد هیجو بالفتح هجو میکند و دشنام میدهد هیهد و بالفتح و با ذال منقوطه بیهوده میگوید هیشتا بیطع بیکشه

فصل الیاء مع الهاء ف یاختہ با خاء موقوف خره و خمره بالضم خفیی زاوالی که اکثر دران گلشکر
و آچار میدارند و نیز ماضی یاختن ف یاره دست رنجن که تبار لیش سوار خوانند و قیل طوق گردن ف
یازه بالفتح یعنی قصد کننده ف یافته با فاء موقوف حجت و قبض الوصول این محقق است از فرهنگی شیخ داعی
طیب الله ثراه ف یافه و یاوه هرزه و پریشان و هذیان و فحش و گم گشته ف یاقوت سربسته یعنی
دهن معشوق و لب خاموش و یاه یاه بکسر هر دو ها اسم ندا است که بآن کسی را بخوانند و این لغت عربی است
یبوسه بفتحتین خشکی ف یجه بالفتح و با سوم فارسی ژاله یراعه بالفتح نی که از قلم سازند و نی که بنوازند و بیشه
نی و مرد بیدل و مانند مگس جانوری است که در شب پر دو و بال او مانند آتش باشد یرغه بالضم اسپ رهوار که در رفتار
غلط نکند و این لغت ترکی است یشمه بالفتح چرم خام یعاره بالفتح عرض کردن شتر بر شتر ماده که آرزوی نر دارد
یعمره بالفتح بزغاله که در صیدگاه شیر ببندند برای صید کردن شیر یعمله بالفتح شتر ماده نیکو و قوی در کار یقظه بفتحتین بیداری
و بیدار شدن و نیز نام مردی یلقه با قاف مشدد گریبان یکی در خصومت گرفتن ف یکه اسپه بالفتح تنها سوار
و نیز آفتاب و کیسوه بمعنی ف یگانه بالفتح و با کاف فارسی بی مثل و بی مانند و نیز موافق ف یکتنه بالفتح یعنی
تنها ف یکدله بالفتح یکجا بی یکسر طرف و کلماری سامان ف یکراه بالفتح یکبار و بی ریا و بی نفاق و راه صفت
و جماعت ف یکره بالفتح یکبارگی یلمه بالتحریک جوشن از چرم و پوست یلقه بالتحریک تنزاده سفید ف یلمه
بالفتح قبا و تعریب این یلمق است ف یله بفتحتین تنها و رها کرده و هرزه و بیهوده یمامه بالفتح کنیزکی که بچشم که مقدار
سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایتی و نام کبوتر وحشی کذا فی کنز اللغات و در تاج اسامی یمامه کبوتر خانگی است
یماوه بالفتح زن جوان و نازک اندام ف یمرده بالفتح مردم گیاه و قیل گیاهی است که آنرا سایه نیز گویند و بیروح بگو
یمنه بالضم خجسته و ریحان و جامه سه دیبائی و میمنه بالفتح طرف راست دست ف نیمه بالفتح نوعی از دستان ف یوبه
بالضم آرزو و امید و یویه و یوبی همچنین و گوش تر ادف این اند ف یوزه بالضم ته درخت و با واو فارسی جهان یوز مرد قوم که
مشهور است ف یهودانه بالفتح نشانه جامه زرد یا کبود که یهودان بر سر و دوش بدارند تا مردم ایشانرا بشناسند
یهبانه بالفتح اسم ندا است که بدان کسی را بخوانند +

فصل الیاء مع الیاء ❊ ف یارای مجال و محل و اندازه و زهره و مرتبه و قوت و طاقت ف یارگی
توانائی و پشتی و تقویت ف یاغی زبون ف یافه‌داری یعنی یاوه گوئی و بیهوده گوئی ف یاوری
بالفتح یاری کردن یتاقی بالفتح پاسبان یتامی بالفتح و بالف مقصوره یتیمان یمطی بالفتحتین یا بچهارم مشدد و بالف
مقصوره بمعنی بسیار اید یحیی نام پیغامبر علیه السلام و نام وزیر هارون رشید که پدر او خالد برمکی بود و فضل و جعفر نام پسران
یحیی است و مآثر مکارم الشان از بیکنامه معلوم میشود سبحان الله چه کریمان بوده اند که رحمت بر خاک ایشان باد
یحتی بالفتح نیکو و نیک خوی ف یخنی بالفتح آنچه بدارند از مال و اسباب و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و بالضم
ذخیره گویند و خفیه ای ست از طعام و غایت شهرت یدی بالفتح بر دست زدن و دست بر بین و نومید شدن و بدست
افتادن شکار یدی بالفتح و تخفیف یا در دوم بمعنی دست من یدی بتشدید یا در دوم فراخ و فراخ دست و فراخ دستها
وا و مفرد و جمع آمده است یدیی بالضم نعمتها و بالکسر هم مروی است ف یزدادی بالفتح همان قیمه تخم مرغ مذکور
یزنی بالتحریک نیزه گر که منسوب به یزن باشد که او بادشاه حمیر بوده است یسری بالضم بالف مقصوره دست چپ و راه
آسمان و آسانی و خوشی و بهشت یغی بالفتح یعنی باز میگردد و از عهد و میگذرد یقی بالضم یعنی میلند ف یکرنگی بالفتح
و باکاف فارسی اخلاص که در شائبه نفاق در آن نبود ف یکروی یعنی مخلص و یکانه و برابر یک چین کشتی یعنی
دین و اسلام و صفا و ملت وجه تسمیه آنست که هر که در دین اسلام در آید او جای یابد چنانچه در چین کشتی هر که در آید جای یابد
یلمعی بالفتح مرد زیرک یلی بالفتح نزدیک میشود یمانی بالفتح منسوب شهر یمن و نیز بمعنی شمشیر آمده یمنی بالفتح بالف و مقصوره
دست راست یمیدی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید دال بفتحتین و تشدید دال راه راست بیگیرد و این هر سه لغت مغایر

از باب افعال و فعل تهدی بود یهدی بفتح یکم و سکون دوم راه نماید

خاتمة الطبع از چکیدهٔ خامهٔ مشکین ختامه لطافت ضمامه دبیر عطارد نظیر صاحب تقریر و تحریر
جامع فنون عجیبه فهرست دفاتر علوم غریبه مقبول ایزد منان مولوی محمد عبد الرحمن خان خلف الصدق
جناب منشی محمد میرزا علیخان صاحب نایب کیوان رفعت عطارد فطنت خورشید
رفعت برجیس حشمت حاتم وقت بیرنگ و بیر و شهزاده شهدیو بهادر والی لاهور

ای آنکه بجد توحید یارای دبیر ❊ کز تحفه او کند یگانه تحریر ❊ از نه ورق فلک فزون است ❊ در حوصله سخن

سپر ولست * طغرای غرای سعادت سخن طرازی و منشور کرامت شهسواران بلاغت پردازی جولان دادن
سمند خوش خرام خامۀ تیز گام رمیدان مجامد حالمی که عساکر فیروزی مآثر اعیان ممکنات را از صحرای اقلیم عدم بشهرستان وجود
آورده تاج موفور الابتهاج خلافت کبری بفحوای صدق انتمای ولقد کرمنا بنی آدم بر تارک مبارک آدم خاکی نهاد سبحانه
و تعالی شانه الله اکبر * وجل عظمته عن ادراک الافهام و احاطة الاوهام و سر دفتر جرائد انسی و حسن مطلع دیوان
سخنوری دیباچۀ طوامیر مناشیر مناظم فضیلت گستری اشالی جزای خامۀ لطافت رقم و اعلای لوای اقلیم رسالت پرچم است بر
صفائح صحائف درود و سلام حضرت سید الانامی که منشور دعوت عام بمهر خاتم نبوت و اختتام مهم دین و دولت ندیمانه
ملک و ملت انتظام برگزیده علیه و علی آله التحیة و السلام من الملک العزیز العلام الحمد لله الذی بنعمه و جلاله تتم الصالحات و منزل
البرکات و صلواة بر صلات بر رسول مقبول او صاحب التحیات و بر آل و اصحاب و ارباب کمالات و الطہارات عبد ضعیف
بضاعت نحیف امیدوار مغفرت حضرت منان ذو المجد و الاحسان محمد عبد الرحمن خان خلف الصدق منشی محمد عزیز علی خان
حرسهما الله المنان عن حوادث الزمان می چاود بکمال عجز و الحان که درین زمان فرحت توامان راحت عنوان که بهبوب
ریاح فوز و فلاح از مهب مواهب ربانی هر آن چمن احوال هوا خواهان تازه و بنو نشاط عواطف سبحانی حصول غنچۀ
امان و امانی در شگفتگی بیحد اندازه و در وی کار بر دازان ارجمندانی و ریانی شهرت در مالیدن غازه براهین قاطعه سلف
و دلائل ساطعۀ خلف کتاب فراست آیات نسخۀ جلیلۀ ملکی صفات مسمی به کشف اللغات که فی الحقیقة همچو خضر رہنمائی نکات لطائف معانی
دافع ظلمات ذهنیات مانند چشمۀ آب حیات چنانچه گفته اند که علم لغت کلید همه علمهاست گوهر ثمین صدف قابلیت دُر درج کان
امارت ثمرۀ شجرۀ همیشه بهار نو رنورس حدیقۀ نزاهت آثار امجد الاقران و الاعیان نور شمع بزم فضل و احسان قدرشناس
اہل صناعات اصحاب علم و ہنر ملجای و ماوای بخوشترین عادات جناب پنڈت بچھا تتھ مالک مطبع ثمر ہند واقع
لکھنؤ این عرائس نفائس صبیح ملیح را بر منصۀ طبع جلوه مطبوع طبائع خواص و عوام داده شائقان را بخریدارییش
از جان و دل مولع فرموده آماده نمود هرچند که این خریدۀ رعنا بار اول تن با خوشتن چاپه در کلکته بی بی اندازه بخشیده
بود ولیکن درین بار بسعی و جد تازه رفع و دفع اغلاط سابقه بمقابلۀ کتب چند لغات مثل شمسی و کنز و بحر الجواهر و صراح و منتخب و موید الفضلا
و قاموس و فرہنگ جہانگیری و رشیدی وغیره بر روی کار رونق جدیدۀ غازه عطا فرموده بصحت کامله معیار دانش حکمت و
محک مکمل عقل و فراست المعی زمان لوذعی جہان عالم عدیم المثال فاضل فضل افزای اقران ذی کمال ناظم مناظم
صوری و معنوی ناشر مناشر حقیقی و مجازی حضرت استاذی مولانا مولوی سید محمد صادق علی رضوی المتخلص
به غالب لکھنوی مد ظله العوی در ماه اپریل ۱۸۸۳ء مطابق شهر [illegible] ۱۳۰۰ ہجری [illegible] خواستگار سبحانه

دل و جان یا بتفضل کمال گردیده شیرینی بطالب نفیس کجا اندکر دست دست بدست خریداری کشاده باشند پوشیده نماند که مولف کتاب بحر صورت حرف الف علامت لغت فارسی و آخر بیان لغات فارسی اصل کرده حضرت مولوی درداول لغات فارسی نقل کرده لغات عربی را برقاعده مولف بی علامت گذاشته اند در بیان هر لغت فارسی ذکر یا یایا واو یا جیم یا غیر آن حروف فارسی با عبارتی نوعی دیگر نوشته که از آن صاف و صریح دریافته میشود که این لغت فارسی است در آنجا علامت فارسی داخل کردن ضرور ندانسته همچنان خالی گذاشته اند آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ﴿ خدا را پیخشا ازین بخش ﴾ ﴿ زین دعا را بر اجابت منت بسیار باد ﴾ فقط

تمت

قطعه تاریخ طبع از طبعزاد شاعر رنگین خیال شد و فنا فی مضمون نو و کهنه معنی اوی سید محمد عزیز حسن سلمه الله رب ذو المنن خلف صدق جامع علوم نقلی و عقلی حضرت مولانا سید محمد صادق علی صاحب مصحح هذا الکتاب متخلص بغالب سلمه الله

	گشت کشف اللغات چو رواج	روشنی بخش هر مزاج و ملاج	
	وقت طبع ای عزیز چون کردم	بهر تاریخ از دل استرلاج	
	گفت دو دل لبلک یکصد اع	طرفه فطی کنی ـ کز استخراج	
		سنه ۱۲۹۰ ہجری ـ سنه ۱۲۹۰ ہجری	

تاریخ طبعزاد شاعر سخنور محبت نقش لال التاج بهادر عرف منشی خدا بخش منشی مطبع محمدی لکهنو

	کشف اللغات شد تا زچو چهپ شد	حق گفت نقش کلک بمعانی از زین لغت	
	سالش عیان ز حرف معجم غریب گفت	گردید به تصحیح مطبوعه این لغت	
		سنه ۱۲۹۰ ع	

قطعہ تاریخ طبع زاد بشاعر رنگین خیال کنور چندی بہائی متخلص بہ نہال خلف راجہ جیالال بہادر گلشن رئیس لکھنؤ

چھپی کشف اللغات ایسی یہ نادر
کہ ارباب معانی کو خوشی ہے

لکھو تم بھی نہال اب مصرع سال
لغت کیا دلکش و زیبا چھپی ہے
سنہ ۱۸۷۶ء



